

تاریخ

دکیا ملہ و غزنویان

تألیف

عباس پرویز

موسسہ مطبوعاتی علی اکبر علمی

توانا بودهر که دانا بود

تاریخ

دیالو و غز نو بیان

تألیف

عباس پرویز

۱۳۳۶

کتاب فروشی خاور
بونپور ستن تاوان شاهین تاوان
سرک تهیل تپهانده پولیس پستاور

①

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00002027 0

تاریخ دیالمد و غزنویان
ناشر علی اکبر علمی
تالیف - عباس پرویز
تعداد چاپ - ستمزار جلد
چاپ سال - ۱۳۶۳ چاپ دوم
چاپ و صحافی :
شرکت چاپ و انتشارات علمی

قسمت اول

دیالوگ

فصل اول

سر زمین دیلم و دیلمیان

تا این اواخر اطلاع صحیحی از دیلمیان و کیفیت حکومت آن خاندان بر قسمتی از ایران در دست نبود، اما پس از طبع و انتشار کتاب تجارب الامم تألیف ابن مسکویه تاریخ این سلسله تا حدی روشن شد.

روی کار آمدن سامانیان در نواحی شمال شرقی و مشرق ایران وجود سلسله‌های دیگر ایرانی را تحت الشعاع قرارداد و مورخینی که بنوشتن تاریخ آن عهد دست زدند در تألیفات خود توجه کاملی بشرح احوال دیالمه نکردند. سلسله مزبور که اعضاء آن از مردم اصیل و نژاد پاک ایران بودند متجاوز از يك قرن در غالب ایالات و ولایات این سرزمین نفوذ و تسلط کامل داشتند و موقعی متصرفات آنها باندازه‌ای وسعت یافت که از یکطرف با فیانوس هند و از طرف دیگر بشامات می‌رسید. تشکیل سلسله‌ای باین عظمت متصرفات و حوزه حکومتی خلفا، عباسی را در مخاطره انداخت بخصوص که خاندان دیلمی با احیاء آداب و مراسم قدیم ایران و سعی در پیدست آوردن استقلال این مملکت علناً با عباسیان آغاز مخالفت و ضدیت کردند.

در قرن چهارم هجری قمری که قدرتی و عظمت آل بویه بذوره اعتلاء خود رسید سرزمین دیلم شامل تمام ایالات جنوبی بحر خزر بود. مقدسی قم و گرگان و طبرستان و دیلمان را جزء قلمرو حکومتی این سلسله نوشته است. اصطخری رودبار واقع در ساحل چپ سفیدرود را مرکز حکومت پانزدهان دیلم میداند.

مینورسکی^۱ مستشرق شهیر روسی در رساله فاضله خود موسوم به «حکومت دیالمه»^۲ در خصوص مردم دیلم چنین مینویسد: شهرری یکی از بلاد معتبر سرزمین دیلم بود و مردم آن قامتی بلند داشتند و در شهامت و شجاعت و زیبایی صورت و

موهای طویل مجدد ضرب المثل بودند و شعراء این معنی را بکرات در قصائد خود آورده اند و بگفته نظامی شاعر بلند پایه ایران دیلمیان مردمی خوش آب و رنگ بودند که کلاه سیاه کوچکی بر سر می گذاشتند. بیت ذیل را خاقانی شیروانی در یکی از قصائد خود در حق مردم دیلم سروده است:

روی دیلم دیدم ازغم موی چوین شد مرا

همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من^۱

در نتیجه تحقیقاتی که نژاد شناسان و متبعین فن تاریخ کرده اند این نکته مسلم شده است که در اعصار قدیم در نواحی اطراف بحر خزر اقوامی غیر ایرانی سکونت داشتند و تا موقع آمدن تپوریها بآن قسمتها در حوالی دریای ماز بوزندگی میکردند اما اقوام غیر آریایی ساکن نقاط سابق الذکر باغلبه تپوریها بتدریج از میان رفتند و ظن قریب به یقین آنست که دیالمه از بازماندگان یکی از همین اقوام بوده اند. گفته اصطخری جغرافی دان مشهور اسلامی مؤید این احتمال است که میگوید: «زبان مردم ذیلم با عربی و فارسی و ارانی اختلاف کلی دارد و یکی از قبایل دیالمه که در نواحی کوهستانی زندگی میکند دارای لهجه مخصوصی است که بالهجات دیلمی و گیلکی متفاوت است».

قدر مسلم آنست که بیشتر دیالمه در صدر اسلام ایرانی بودند و زبان دیالمه در موقعیکه اعراب نفوذ فوق العاده در ایران داشتند یکی از لهجات مصطلح شمال ایران بود که بازبان فارسی نواحی جنوبی تفاوت داشت و مردم نقاط دیگر این سرزمین لهجه دیلمی را باشکال تمام می فهمیدند و اسامی دیلمیان^۲ با اسامی اقوام مقیم نقاط دیگر ایران تفاوت فاحشی داشت. پلیب^۳ مورخ مشهور یونانی که در قرن دوم قبل از میلاد مسیح میزیست اشاراتی چند در نوشته های خود راجع به

۱- ماکان و هسودان، مرد دوست، مرد اویج (که بمروان حمله میکند). لشکرستان، لشکرورز. و نداد خورشید، و شمگیر، اسفار (سوار)، شیردل و غیره.

قومی بنام دلیمایومی^۱ دارد و بطلمیوس جغرافی دان همان مملکت در قرن دوم بعد از میلاد در کتاب خود مملکت دیلمیان را دلیمایس^۲ نام نهاده است.

چون دیلم^۱ اکتی کوهستانی بود و راههای صعب العبور داشت و مردم آن در حفظ استقلال خود، کوشیدند هیچیک از پادشاهان هخامنشی و پارت و ساسانی نتوانست بر آن سرزمین دست یابد، با آنکه دیلمیان قبول اطاعت پادشاهان مزبور را نمیکردند هر وقت جنگی بین ایران و ممالک مجاور اتفاق می افتاد امراء دیلمی عده ای از کسان خود را بعنوان داوطلب برای جنگ با خارجیها بخدمت پادشاه میبردند و مؤید این گفته نوشته مورخین رومی است که اطلاعات کافی در این مورد بجا میدهند و این مسئله از مجموع گفته های آنها بر می آید که همواره عده ای از سپاهیان دیلمی جزء قواء پادشاه ایران مشغول خدمت و انجام وظیفه بود.

بگفته غالب مورخین و نویسندگان اسلامی دیالمه مردمی سنگدل و قسی القلب بودند و برای غارت و چپاول غالباً بدون اطلاع پادشاهان خود بنواحی دو ر دست لشکر میکشیدند.

باقوت حموی جغرافی دان معروف در این مورد میگوید: «وقتی که پادشاهان ایران برای جنگ با رومیان عازم آسیای صغیر میشدند لشکریان دیلم نیز که بفرمان ایشان میبایست تحت اوای ایران با دشمنان مملکت جنگ کنند قبل از عزیمت به اردوگاه در شهر زور یکی از بلاد پر جمعیت دیلم اجتماع مینمودند و پس از تهیه آذوقه و مهمات بجانب آسیای صغیر حرکت میکردند و سپاه ایران میپیوستند و در موقع مراجعت غنائم بسیاری از راه چپاول و غارت با خود می آوردند و اغلب اتفاق می افتاد که دیلمیان بدون اطلاع پادشاه ایران باینقبیل لشکر کشی ها مبادرت میورزیدند و برای جمع ثروت و مال میکوشیدند».

دیلم امراء و بزرگان معتبری داشته است چنانکه در موقع حمله اعراب به ایران و فتح نقاط مختلف این سرزمین یکی از شاهزادگان دیلمی موسوم به موتا

(مورتا) با مهاجمین بسختی شروع بمخالفت کرد و برای مقاومت در مقابل ییگانگان قلعه‌ای مستحکم بین راه همدان و قزوین بنا نهاد و جمع کثیری از امراء متنفذ دیلم را با خود همراه ساخت و تلفات فراوانی بمسلمین وارد آورد .
در آن تاریخ دیالمه زندگی ساده و ابتدایی داشتند و در واقع جزء ایلات و چادرنشینان بودند و رئیس خانواده اقتدار فراوانی داشت و در قضاوت در دعاوی بین افراد و رفع اختلافات ایشان مختار و فاعل مایشاء بود.

ابو ریحان بیرونی در تألیف نفیس خود آثار الباقیه صحبت از تسلط حسن اطروش یکی از علویان بر مملکت دیالمه بمیان آورده است و ضمن ذکر تاریخ آن دوره از برانداختن اصول و آداب قدیم دیلمیان که از زمان پادشاهی فریدون در آن سرزمین متداول بوده است بسختی انتقاد میکند و میگوید: «بجای آنکه راهزنان و عیاران امور مملکتی را در دست گرفته اند بهتر آن بود که رؤساء و کدخدایان قوم مانند سابق بر تق و فتن کارهای اداری و قضائی بپردازند

طبق اطلاعاتی که در دست است مذهب عمومی مردم دیلم آئین زردشتی بود و گویا نصرانیت نیز در آنجا رواج داشت . اما مسعودی در کتاب مروج الذهب میگوید دیالمه بهیچ مذهبی معتقد نبودند و در جهل مطلق بسر میبردند

دیالمه علاقه مفرطی با حیاء آداب و عادات و مراسم ایران باستان داشتند و در نتیجه تعصب در این امر مسلمین کینه و عداوت شدیدی نسبت بایشان میورزیدند راجع بآداب و اخلاق و کیفیت زناشویی اقوام دیلمی مورخین اسلامی حکایات عجیب و غریب نقل کرده اند و بگفته مقدسی قوم مزبور با اقارب و نزدیکان خویش مزاجت میکردند و حتی المقدور از وصلت با مردم دیگر امتناع میورزیدند. مورخ اخیر الذکر در جای دیگر میگوید که خود روزی شاهد عینی بوده است که مردی با شلاق زنی را بجرم آنکه با مردی جز خویشان و اقارب خود زناشویی کرده است تعقیب مینمود و در صدد سیاست و تنبیه وی بود.

بطور کلی دیلمیان برخلاف مردم کیلان مقید بنوامیس و شتون قدیمی خود نبودند نسبت بآداب خانوادگی و بومی تعصب شدیدی میورزیدند و مردان ایشان با زنان

در جمیع حقوق اجتماعی برابری داشتند و زنان در امور اجتماعی بشوهران خویش مساعدت میکردند

یکی از آداب مخصوص مردان دیلمی آن بود که برای خرید و فروش در بعضی از روزهای هفته بازارهای مخصوصی ترتیب میدادند و ضمن خرید و فروش ورزش میپرداختند و با یکدیگر کشتی میگرفتند و زورمندان هر قبیله پهلوانان قبیله دیگر را بمبارزه میطلبیدند.

در دیلمان بزرگان آن سرزمین چنانکه سابقاً نیز گفته شد. برای مقاومت در مقابل اقوام مهاجم قلاع مستحکمی بنا نهاده بودند که از معروفترین آنها در کتب تاریخ نام قزوین و چالوس ذکر شده است.

چون مسلمین در ایران مستقر شدند در صدد دست آوردن متصرفات دیلمیان برآمدند و با سپاهیان عظیمی بنای تجاوز بخاک آن قوم گذاشتند و با دادن تلفات بسیار قزوین و چالوس را تصرف کردند و در بلاد مزبور ساخلو عظیمی برقرار ساختند تا با داشتن نقاط اتکاء بتوانند بر نواحی دیگری که در تصرف آن قوم بود دست یابند. اما دیلمیان نیز با از دست دادن استحکامات خود آرام ننشستند و برای مقاومت بنقاط کوهستانی صعب الوصول عقب نشینی کردند و موجبات زحمت مسلمین را فراهم آوردند و جمع کثیری از ایشان را بخاک هلاک انداختند و کار مقاومت را بجائی رساندند که تمام سرداران عرب با عدم موفقیت مواجه شدند و ناامید مراجعت کردند میگویند حجاج بن یوسف ثقفی معروف موقعیکه در قسمت غربی ایران حکومت میکرد نقشه ای از مملکت دیلم پیش رؤساء سپاه آن سامان فرستاد و با این عمل خواست بایشان بفهماند که مسلمین بر وضع جغرافیائی آن مملکت اطلاع کامل دارند و بر نقاط سوق الجیشی ایشان واقفند و دیگر مقاومت در مقابل اسلام سودی ندارد. بزرگان دیلم پس از دیدن نقشه مزبور بوی پیغم دادند که نقشه ناقص است و در آن محل و موضع سوارانیکه نواحی کوهستانی مملکت را محافظت میکنند نمایان نیست مرحوم سید احمد کسروی که کتابی در خصوص دیالمه تحت عنوان شهریاران گمنام

نگاشته است در وصف شجاعت و پایداری این قوم از طریق مبالغه مینویسد:
مسلمانان تا رودخانه لوار در فرانسه پیش رفتند اما در مقابل مشتى از مردم دیلم که
بسختى مقاومت کردند بهیچ وجه کارى از پیش نبردند
در اواخر قرن دوم هجرى جمع کثیری از پیروان آل علی پیش امراء دیلم پناهنده
شدند و چون دیلمیان با حکومت بغداد مخالفت داشتند از ایشان با کمال ملاطفت و
مهربانى پذیرائی کردند.

دوستى و مساعدت دیلمیان با طرفداران آل علی موجبات شوکت و عظمت این
جمع را فراهم آورد و کار آنها در دیلم بالا گرفت و آنجا را مرکز جدیدى جهت
تبلیغات خود بر ضد خلفاء بغداد قرار دادند (۲۵۰).

در آن تاریخ امراء خراسان در صدد بسط ائنداز خود در خاک دیلم برآمدند و
خلفاء بغداد نیز بایشان مساعدت کردند اما از این طریق نیز نتیجه‌ای عاید مسلمین
نشد و حتى نتوانستند آئین اسلام را در آن سرزمین انتشار دهند چون پیروان آل علی
در دیلم مستقر شدند بدون بد رفتارى با مردم بتدریج مذهب تشیع را در آنجا رواج
دادند و دیلمیان از جان و دل آئین اسلام را قبول کردند علویان نیز در اثر اقامت
طولانى خود در دیلم خواهی نخواه ناخواه آداب و مراسم و خصائص ملی مردم آن
سرزمین را پذیرفتند

چنانکه ذکر شد اهالی دیلم در شجاعت و جنگجویى شهرت خاصی داشتند و
همواره بچنگ و جدال با امراء مسلمان و سرداران خلفاء میپرداختند. مسلمین
بهمین علت سرزمین دیلم را دار الحرب نام نهادند

در سال ۳۰۲ هجرى حسن بن علی اطروش یکی از علویان قلعه چالوس را
که مرکز مسلمین بود خراب کرد و باین ترتیب عملیات نظامی ایشان را
متوقف ساخت

چون حسن بن علی اطروش با مردم بعدل و داد رفتار میکرد طرفداران بسیاری
بدست آورد و برای ایجاد حکومت واحد در دیلم برفع اختلافات اقوام مختلف آن

سرزمین پرداخت و عاقبت حکومتی آرام در آنجا برقرار ساخت.

در دیلم تا اواسط قرن پنجم هجری خاندانهای چندی از مردم همان سرزمین حکومت میکردند که با آمدن علویان کم و بیش اقتدار سابق خویش را از دست دادند معروفترین دودمانهای مزبور جستانیان و کنگریان (این سلسله را سلسله مظفری نیز نوشته‌اند) بودند

مرحوم سید احمد کسروی در شهریاران گمنام اسم هفت نفر از پادشاهان سلسله جستانیان را آورده است که ما این آنرا در اینجا نقل میکنیم: مرزبان بن جستان (۱۸۹)، جستان (۲۵۲) دهمسودان پسر جستان (۲۹۰) علی بن دهمسودان (۳۰۷)، مرزبان بن حسن (۴۲۰) و کامرو دیلمی (۴۳۰-۴۳۴).

کامرو دیلمی بگفته مؤلف شهریاران گمنام بر ولایت ساوه نیز حکومت می کرد و پایتخت وی رودبار بود که سفیدرود از آنجا نیز میگذرد. بعضیها تصور میکنند خرابه‌هایی که حالیه در کنار رود مزبور واقع است از عهد جستانیان باشد. خاندان کنگریان که با جستانیان خویشاوندی داشتند در عهد همان سلسله در ناحیه شمیران که در حوزه سفیدرود واقع بود سلطنت میکردند سلسله اخیر بتدریج نفوذ فراوانی بدست آورد و دامنه متصرفات خود را تا آذربایجان امتداد داد

فصل دوم

مقدمات کار آل زیار

چنانکه ذکر شد علویان در دیلم نفوذ و اقتدار فراوانی بدست آوردند و بتدریج جمعی از امراء و بزرگان نیز تحت امر ایشان درآمدند. بزرگان و روساء علوی در بسط متصرفات خویش از وجود سران سپاه دیلم استفاده میکردند و آنانرا برای جنگ و جدال با طراف و جوانب میفرستادند.

در حدود سال ۳۰۸ هجری لیلی بن نعمان^۱ یکی از بزرگان دیلمی بامر علویان با سپاهیانی عظیم بر خراسان تاخت و نیشابور را تصرف کرد. ولی سال بعد (۳۰۹) بدست عساکر نصر بن احمد سامانی امیر خراسان بقتل رسید و سر وی را ببغداد فرستاد.

چون لیلی بن نعمان از میان رفت ماکان بن کاکلی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان روی کار آمد این سردار وی را ضمیمه متصرفات علویان کرد و از طرف آن خاندان بحکومت ناحیه مزبور نائل شد و چون چندی بعد در خدمت سامانیان درآمد اسفار بن شیرویه بحکومت وی رسید.

اسفار بن شیرویه از قبیلۀ ورداد آوندان بود و در لاهیجان پا

اسفار بن
شیرویه
بمرصه وجود گذاشت. این امیر بامردم بظلم و ستم رفتاری کرد و در خصوص خونریزی و سفاکی وی حکایات چندی آورده اند چنانکه مسعودی در کتاب نفیس مروج الذهب^۱

۱- شاید لیلی بن نعمان منسوب بقریه لیل واقع در جنوب لاهیجان باشد ۲- جلد نهم صفحه ۸۶

میگوید: «اسفار مسلمان نبود و بهمین مناسبت با پیروان آئین اسلام بدرفتاری میکرد از آنجمله وقتی که در قزوین مؤذنی اذان میگفت وی را از مناره پایین انداخت و بآزار و زجر او پرداخت»

اسفار بن شیرویه توسط مرداویج بن زیار کشته شد (۳۱۵)^۱

ظلم و جور فراوان اسفار بن شیرویه موجب عدم رضایت و شورش سپاهیان و اطرافیان وی را فراهم ساخت. مرداویج بن زیار که همیشه سودای امارت در سر می پخت از موقع استفاده کرد و در صدد قیام برضد مخدوم خویش اسفار برآمد مرداویج جزء سپاهیان اسفار بود و بین همکاران و دوستان بعثت شجاعت و جسارت فوق العاده شهرت فراوان داشت. بهمین مناسبت مکتوبی بایشان نوشت و قصد خود را راجع به از میان برداشتن اسفار آشکار ساخت. مطرف بن محمد وزیر اسفار جانب مرداویج را گرفت. مرداویج به پشت گرمی او و جمعیت سپاهیان بر اسفار خروج کرد و اسفار ناگزیر قزوین را ترك گفت و بجانب ری رفت و چون مردم آن ناحیه نیز برضد او برخاسته بودند مدت زیادی در آنجا نماند و روانه بیهق شد پس از فرار اسفار مرداویج بری عزیمت جست و شروع بمکانبه با هاکان بن یاکلی که در آن تاریخ در طبرستان بود کرد و از وی در دفع اسفار بن شیرویه درخواست کمک و مساعدت نمود.

هاکان هم تقاضای وی را پذیرفت و با سپاهیان خود بر اسفار تاخت و او را بسختی شکست داد اسفار بعد از این شکست بجانب ری باز گشت و قصد داشت بقلعه مستحکم الموت رود تا در آنجا قوای جهت مقاومت با مرداویج فراهم آورد، اما بعضی از همراهان وی مرداویج را از این قصد آگاه ساختند و مرداویج قبل از آنکه اسفار به الموت رسد بر وی حمله کرد و او را چنانکه ذکر شد در سال ۳۱۵ دستگیر و مقتول ساخت

۱- بعضی تاریخ قتل ویرا سال ۳۱۶ نوشته اند

با از میان رفتن اسفار کار مرداویج بالا گرفت و بر جمیع نقاط طبرستان تسلط یافت و همدان را نیز در سال ۳۱۹ تصرف کرد. مرداویج پس از فتح همدان بقتل و غارت مردم پرداخت و جمع کثیری را از میان برداشت. حمدالله مستوفی^۱ در این مورد میگوید.

«در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین بیرون کردند».

چون المقتدر بالله خلیفه عباسی از فتوحات پیاپی مرداویج اطلاع یافت جمعی از لشکریان خویش را بسر داری هارون غریب الخال بدفع وی فرستاد اما این عده توسط مرداویج از پای درآمد و سردار ایرانی بجانب اصفهان تاخت و آنجا را فتح کرد، مظفر بن یاقوت حاکم خلیفه در اصفهان پس از فتح آن شهر توسط مرداویج عازم فارس شد تا به همراهی پدرش یاقوت که بر آنجا حکومت داشت قوای تهیه کند و باصفهان برگردد.

مرداویج پس از تسلط بر اصفهان عده ای از سپاهیان خود را مأمور تصرف اهواز و خوزستان کرد. نواحی مزبور بدون مقاومت شدید تحت نفوذ مرداویج درآمد و سردار شجاع ایران فرمان حکومت نواحی متصرفی خویش را از المقتدر درخواست کرد و خلیفه هم تقاضای ویرا پذیرفت.

در همان اوان چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد خاندان بویه نیز روی کار آمد و علی بن بویه بر شیراز دست یافت و مرداویج برای تصرف این شهر باصفهان رفت و به تهیه سپاه پرداخت اما ضمن راه در نتیجه اذیت و آزاریکه نسبت به همراهان خود روا میداشت در حمامی توسط یکی از غلامان ترك کشته شد (۳۲۳)

مرداویج قصد احیاء استقلال ایران و تصرف بین النهرین را داشت و میخواست خاندان عباسیان را از مین بردارد و بغداد را بدست آورد و برای انجام این مقصود در صدد جنگ با آل بویه برآمد تا پس از قلع و قمع آن خاندان به بغداد حمله

کند و حتی موقعیکه جمعی از سپاهیان خود را جهت فتح اهواز فرستاد بایشان گوشزد کرد که بعد از تسلط بر آن ناحیه عازم بغداد گردند و بمرمت ایوان مدائن پردازند و آن بنا را بهمان صورتی که قبل از تسلط مسلمین داشت درآورند تا باین ترتیب دوران مجد و عظمت ایران و ایرانیان تجدید شود اما متأسفانه این آرزو در نتیجه قتل وی جامه عمل نبخود پوشید

پس از مرداوینج برادرش وشمگیر بن زیار که حکومت ری را داشت بجای وی بامارت نشست. در دوران امارت وشمگیر زیار غالب متصرفات آل زیار از آن جمله ری و جرجان در نتیجه بروز اختلافات با آل بویه و سامانیان^۱ از دست رفت.

۱- بگفته غالب مورخین نسب سامانیان بیادشاهان ساسانی میرسد و سامان یکی از اجداد این خاندان از اعقاب بهرام چوبینه بوده است.

سامان خدا در ده سامان نزدیک شهر بلخ تولد یافت و چون در حدود سال ۱۶۶ در بلخ شورشی بر پا شد از آنجا گریخت و بخدمت اسد بن عبدالله والی خراسان رفت و اسد چندی بعد حکومت بلخ را بوی واگذار کرد

سامان خدا موقعیکه مأمون در مرو بود دست از آئین زردشتی برداشت و توسط وی مسلمان شد.

پس از سامان خدا یکی از پسران وی بنام اسد بکومت بلخ رسید و چون هارون الرشید خلیفه عباسی با پسرش مأمون جهت رفع غائله رافع بن لیث یکی از اعقاب نصر بن سیار بخراسان آمد اسد در رفع فتنه او بخلیفه عباسی مساعدت فراوان کرد.

چون مأمون بدستاری طاهر ذوالیمینین بخلافت رسید در موقع عزیمت ببغداد به غسان بن عباد حاکم خراسان سپرد که پیاس خدمات آل سامان با پسران اسد بنیکی رفتار کند. غسان هم حکومت چاچ (شهری است در ماوراءالنهر) و اشروسنه را به یحیی وهرات را بالیاس و سمرقند و فرغانه را بترتیب بنوح و احمد پسران اسد داد

بعد از غسان حکومت خراسان بطاهر بن حسین ملقب بذوالیمینین رسید و وی نیز مانند غسان حکومت نواحی سابق الذکر را در دست پسران اسد باقی گذارد. احمد بن اسد هفت پسر موسوم به نصر و ابویوسف و ابو زکریا یحیی و ابوالاشعث و اسد و اسحق و اسمعیل و ابوغانم حمید داشت ازین این پسران نصر که نرزنه ارشد احمد بود بجای پدر بکومت رسید و در بار خلیفه در سال ۲۵۰ حکومت سمرقند و در سنه ۲۶۱ حکومت تمام ماوراءالنهر را باو واگذار کرد. بعد از بقیه در پاورقی صفحه بعد

چون وشمگیر بامارت رسید دچار مشکلات و معضلات فراوانی شد و اختلافاتی بین وی و آل بویه بروز کرد. حسن بن بویه ملقب به رکن الدوله از طرف برادر خویش عمادالدوله در صدد فتح ری برآمده اما وشمگیر او را درری شکست سختی داد و رکن الدوله ناگزیر بجانب اصفهان هزیمت جست.

در همدان اوان ماکان بن کاکی یکی از سرداران دیلمی با جمع کشیری از همراهان خود به وشمگیر پیوست و ابوعلی چغانی^۱ از جانب امیر نوح سامانی مأمور دفع وشمگیر گردید و با قواء فراوان بحدود دامغان رسید و در محل اسحق آباد باوی مقابل شد.

در جنگی که بین ابوعلی چغانی و وشمگیر اتفاق افتاد وشمگیر شکست خورد و تلفات نمایان داد (۲۱ ربیع الاول سال ۳۲۰).

بقیه از باورقی صفحه قبل

نصر برادرش اسمعیل بحکومت ماوراءالنهر رسید و وی سلسله‌ای در آن ناحیه و خراسان تشکیل داد که معروف بسامانیان شده است. اعضاء این خاندان نه نفر بودند و عنصری شاعر معروف در این باب گوید:

نه کس بودند ز آل سامان مذکور دائم بامارت خراسان مشهور
اسمعیل است و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

آخرین عضو این خاندان المنتصر اسمعیل بن منصور برادر عبدالملک بن نوح است که پس از شکست عبدالملک بن نوح و فتح بخارا در سال ۳۸۹ توسط ابوالحسن ایلک شمس الدوله نصر خان ترکستان چندی با غزنویان می‌جنگید و مدتی در خراسان و طبرستان متواری می‌زیست و عاقبت در سال ۳۹۵ کشته شد.

۱- چغانیان ناحیه ایست در نزدیکی سمرقند واقع در ماوراءالنهر و چغانیان یا آل محتاج در آنجا حکومت داشتند. معروفترین اعضاء این خاندان بقراب ذیل بودند:

الف - ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج یکی از اعضاء معتبر این خاندان که در سال ۳۲۱ توسط نصر بن احمد سامانی بسپهسالاری کل عساکر خراسان و حکومت آن سامان نائل آمد و بسال ۳۲۹ فوت و در چغانیان مدفون شد.

ب - ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج پسر ابوبکر محمد بن مظفر بود که در سال ۳۲۷ از طرف نصر بن احمد سامانی بعلت ضعف مزاج پدرش بسپهسالاری کل عساکر خراسان بدو مقوض بقیه در باورقی صفحه بعد

وشمگیر بعد از شکست برای جمع آوری قواء و طلب مساعدت ازحسن بن فیروزشاه پسرعم ماکان که در آن تاریخ حاکم جرجان بود عازم آن ناحیه شد اما حسن بن فیروزشاه تقاضای او را نپذیرفت و اذرمخالفت در آمد این مخالفت منجر بدشمنی شدید شد و چندین سال جنگ و نزاع را بین ایشان برقرار کرد تا آنکه وشمگیر غالب آمد و بحکومت جرجان رسید

احمدکی پس از استقرار وشمگیر در جرجان (گرگان) حسن بن فیروز شاه (فیروزان) لشکریانی دور خود گرد آورد و بروی تاخت و کسر گسان را متصرف شد (۳۳۲).

وشمگیر چون این بدید ناگزیر بجانب نیشابور رفت و چندی در آنجا اقامت گزید سپس عزیمت مرو کرد و بخدمت امیرنوح بن نصر سامانی رسید. امیر سامانی مقدم وی را گرمی شمرد و در حق او احترام تمام روا داشت
این امیر پس ازچندی که ازاقامت وشمگیر در دربار سامانیان گذشت عده ای

بقیه ازپاورقی صفحه قبل

گردید و در سال ۳۲۹ نصر بن احمد ویرا جهت سرکوبی ماکان بن کاکی دیلمی بجرجان فرستاد ابوعلی ماکان را بقتل رساند و نتیجه را بامیر سامانی با جمله مختصر «اما ماکان فصادق کاسه» خبر داد و نواحی جرجان و طبرستان و جبل و زنجان و کرمانشاهان را ضمیمه متصرفات سامانیان کرد این سردار در سال ۳۳۳ توسط نوح بن نصر بن احمد سامانی از حکومت خراسان برکنار شد و ابوعلی کینه امیر نوح را در دل گرفت و بسختی با سامانیان آغاز مخالفت کرد و بخارا و خطه خراسان را متصرف شد و نوح بن نصر را از سلطنت بر انداخت و امیر سامانی ناگزیر بخراسان رفت. خصومت و دشمنی بین نوح بن نصر و ابوعلی جفانی همواره برقرار بود تا آنکه در سال ۳۴۴ در ری برض و با درگذشت

ج - ابوالعباس فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادر ابوعلی سابق الذکر بود که در سال ۳۳۳ ازطرف وی بحکومت بلاد جبل (عراق عجم حالیه) رسید
ابوالعباس دینور و نهاوند را نیز ضمیمه متصرفات خود کرد و چون ابوعلی برخشد سامانیان سر بشورش برآورد جانب امیر نوح را گرفت و درغالب جنگهای این امیر با ابوعلی ریاست قواء را داشت اما در سال ۳۳۶ امیرنوح بر وی ظنین شد و او را بعنوان مساعدت با برادرش بزندان انداخت و از آن پس دیگر اطلاعی راجع بابوالعباس در دست نیست.
بقیه درپاورقی صفحه بعد

از قواء خود در تحت اختیار او گذاشت تا بدست یاری ایشان بر رفع غائله حسن بن فیروزان

بقیه از پاوردقی صفحه قبل

ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن محمد بن المظفر محتاج پسر ابوعلی یکی دیگر از امرای نیان است که چون در سال ۳۳۷ بین امیرنوح سامانی و ابوعلی چغانی صلح برقرار گردید ابوعلی ویرا به عنوان رهنه روانه بخارا کرد تا در خدمت امیرنوح باقی ماند.

ابوالمظفر تا سال ۳۴۰ که در نتیجه حادثه اسب سواری فوت شد بسا احترام و اغراز تمام در دربار امیر سامانی زیست.

هـ- ابومنصور بن احمد بن المظفر بن محتاج پسر دیگر ابوعلی بود که در سال ۳۴۰ از طرف پدر به حکومت چغانیان نائل آمد.

و- ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادرزاده ابوعلی بود که به حکومت چغانیان رسید و در سال ۳۷۷ چشم از دنیا پوشید. این امیر در پرورش شعرا و فضلاء میکوشید و خود اشعار نیکو میسرود.

محمد عوفی در صفحه ۲۷ جلد اول لباب الالباب اشعار ذیل را از وی میداند :

لبتی سبز چهر تنگ دهان	بغزاید نشاط پیر و جوان
معجز سرچو زان برهنه کنی	خشم گیرد کف افکنند ز دهان
ور بغواهی و را که بوسه زنی	او بخشد ترا کند گریان

و باز گوید :

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ	خداوند دنیای فیروزه رنگ
بچشم گوزن است و رفتار کبک	بکشی آچو گور است و کبر پلنگ
سخن گفتن تلخ و شیرین دولب	چنانک از میان دوشکر شرنگ
کمان دوا بروش و آن غمزها	یکایک بدل بر چو تیر خدنگ

باز از او است :

چرا باده نیاری ماه رویا که بی می صبر نتوان بر قلق بر
به نرکس تنگری تا چون شکفته است

چو روی جام بر سیمین طبق بر

منجیک ترمذی شاعر اشعاری در مدح ابوالمظفر طاهر دارد.

ز فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که به ظن غالب پسر یا نواده ابوعلی بود
بقیه در پاوردقی صفحه بعد

پردازد. وشمگیر با عده مزبور بگرگان رفت و بردشمن غلبه یافت و برمتصرفات خود دستوالی شد. اما هنوز ازشر حسن بن فیروزان رهائی نیافته بود که دچار تاخت و تاز امراء بویه که میخواستند دائره متصرفات خویش را توسعه دهند گردید وشمگیر ناچار ازمنصور بن نوح سامانی استمداد جست و منصور در سال ۳۵۷ سردار معروف خود ابوالحسن سیمجور^۱ را باستعانت وی فرستاد. این سردار وقتی بگرگان رسید که وشمگیر وفات یافته بود.

بقیه از پاورقی صفحه قبل

ولایت چغانیان را داشت و دقیقی و فرخی قصاید فراوانی در مدح او سروده اند. فرخی در قصیده داغگاه به طلمع :

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

در حق این امیر میگوید :

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تو دل آکنده چنان کزدانه نثار
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند زین سبب گر جنگری زامروز تار و زار
هر نباتی کز سرگور دقیقی بر دمد گر پیرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
میر عادل بوالظفر شاه با پیوستگان شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار

۱- ابوالحسن سیمجور نسب به سیمجور دواتی میرساند و سیمجور دواتی یکی از موالی اسمعیل بن احمد سامانی بود. منینی میگوید لقب سیمجور را بواسطه زیبایی پاد داده اند (جلداول شرح منینی صفحه ۵۰) و باز در جای دیگر جور را بمعنای کبک آورده است و شاید مرعوب گور باشد (صفحه ۵۹) چون سیمجور شغل دوات داری داشت ویرا دواتی نام نهادند و در دوران امارت احمد بن اسمعیل بمقامات عالیّه نائل آمد و وقتی که این امیر در سال ۲۹۸ لشکریانی برای فتح سیستان فرستاد وی نیز جزء سران سپاه بده بعد از فتح ناحیه سیستان بحکومت آنجا رسید و با مردم بمعدل داد رفتار کرد.

احمد بن اسمعیل در سال ۳۰۱ بقتل رسید و مردم سیستان سر بشورش و طغیان برداشتند و سیمجور دواتی ناگزیر آنجا را ترک گفت. در سال ۳۰۸ نیشابور بتصرف بقیه در پاورقی صفحه بعد

صاحب تاریخ حبيب السیر تفصیل مرگ و شمشیر را چنین نقل میکند: «در
محرم الحرام سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه روزی و شمشیر میل سواری نمود و بعضی

بقیه از باورقی صفحه قبل

لیل بن نعمان سردار دیلمی درآمد و امیر نصر بن احمد برای رفع فتنه وی - وائی را
تحت فرماندهی حنویه بن علی بآن ناحیه فرستاد. سیمجور دوانی جزء سران این
سپاه بود.

قواء سامانیان در جنگ بالیلی بن نعمان مغلوب شد و جمیع سرداران و بزرگان
لشکر حنویه بن علی راه فرار در پیش گرفتند جز سیمجور دوانی که در نتیجه شجاعت
ورشادت فوق العاده خود بر لیلی بن نعمان غلبه کرد.

چون در سال ۳۱۰ ابوالحسن بن ناصر علوی پس از قتل قرائتکین کرگان را
متصرف شد امیر نصر سامانی سیمجور را مأمور سرکوبی وی کرد و سیمجو با آنکه
ابتدا شکست خورد عاقبت بر ابوالحسن بن ناصر علوی غلبه کرد و بر کرگان
استیلا یافت.

در سال ۳۱۴ نصر بن احمد سامانی ری را متصرف شد و سیمجور را به حکومت
آنجا برقرار کرد اما اندکی بعد او را معزول ساخت و محمد بن علی صعلوک را بآن
مقام برگزید.

از آن تاریخ به بعد دیگر اطلاعی در خصوص زندگی سیمجور دوانی در دست
نیست و گویا در سنه ۳۲۸ فوت شده باشد.

یکی دیگر از اعضاء این خاندان ابراهیم سیمجور پسر سیمجور دوانی بود. در
سال ۳۲۸ ابوعلی چغانی مأمور فتح کرگان که در دست ماکان بن کاکی بود شد و بر
وی ظفر یافت و پس از فتح کرگان حکومت آنجا را به ابراهیم سیمجور داد و خود او
ری رفت.

حکومت ابراهیم سیمجور در کرگان تا سال ۳۳۰ طول کشید. در سنه مزبور
حسن بن فیروزان عازم فتح کرگان شد و آنجا را گرفت و سیمجور ناچار بجانب نیشابور
روت و بر آن دیار تسلط یافت (۳۳۱).

ابوعلی چغانی چون به نیشابور آمد و آن شهر را تحت تصرف ابراهیم سیمجور
دید ناچار با او مصالحه کرد.

چنانکه در مبحث مخصوص به چانیان ذکر شد ابوعلی چغانی در سال ۳۳۳ از
بقیه در باورقی صفحه بعد

از اهل مجلس عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شما را سواری

بقیه از باورقی صفحه قبل

جانب نوح بن منصور مأمور فتح بلاد جبل و ری شد و خود امیر نوح در همان سال به نیشابور آمد و مخالفین ابوعلی از غیبت وی استفاده کردند و امیر را وادار بخلع او از حکومت نیشابور ساختند و سیمجور را بآن مقام برگزیدند و تا سال ۳۳۵ که ابوعلی برضد نوح قیام کرد حکومت نیشابور با ابراهیم بن سیمجور بود.

یکی دیگر از امراء ابن خاندان که معروفتر از دیگران بود ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور نام داشت که در سال ۳۴۷ از طرف امیر رشید عبدالملک بن نوح به امارت خراسان رسید و سپهسالاری کل عساکر آن سامان بدو مفوض شد.

ابوالحسن محمد سیمجور در سال ۳۴۹ از حکومت خراسان معزول و دوباره در سال ۳۵۰ از طرف منصور بن نوح بآن شغل منصوب گردید.

ابوالحسن سیمجور در سال ۳۵۶ مأمور فتح ری و مساعدت با وشمگیر گردید و در سال ۳۶۱ واسطه صلح بین رکن الدوله دیلمی و امیر نوح شد.

منصور در سال ۳۶۶ وفات یافت و امیر رضی ابوالقاسم نوح بجای او بر تخت سلطنت نشست و ابوالحسن سیمجور را بامارت خراسان باقی گذارد و ویرا ملقب به ناصر الدوله کرد.

چون در سال ۳۷۱ ابوالحسن سیمجور در جنگ با خلف بن احمد با سامانیان مساعدت نکرد و ابوالحسن عتبی وزیر امیر رضی ابوالقاسم نوح با او کینه و عداوت داشت از سپهسالاری خراسان برکنار گردید و عازم قهستان شد و ابوالعباس تاش حسام الدوله به سپهسالاری خراسان رسید اما در همان اوان ابوالحسن عتبی در نتیجه تحریک فائق و ابوالحسن سیمجور کشته شد (۳۷۲) و اتحادی بین ابوالعباس و ابوالحسن و فائق برقرار گردید که بموجب آن قرارداد بلخ متعلق بفائق و هرات از آن ابوالحسن باشد و ابوالعباس تاش به سپهسالاری خراسان رسد.

اندکی بعد عبدالله بن عزیز (عزیز) وزیر نوح که کینه خاصی با طرفداران ابوالحسن عتبی و خاندان وی داشت ابوالعباس تاش را از حکومت خراسان برداشت و ابوالحسن سیمجور را بجای وی برقرار کرد.

ابوالعباس پس از این پیش آمد از فخرالدوله دیلمی درخواست مساعدت کرد و ابتداء سیمجور را شکست داد ولی چون عبدالله بن عزیز قواء فراوانی بکک ابوالحسن بقیه در باورقی صفحه بعد

مناسب نیست بنابراین توقف کرد و در نماز پیشین همان روز جهت نظاره اسبان خاصه بطویلہ رفت و اسبی سیاه بنظرش درآمد و آنرا سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گردید . گسرازی از میان نیستان برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد . چنانکه وشمگیر از پشت زین بروی زمین افتاده و از گوش و بینی او خون میرفت تا آنکه رخت بقا بیاد فنا داد . «صفحة ۱۵۹ جلد دوم»
 پس از مرگ وشمگیر پسرش بیستون بامارت رسید و تا سال ۳۶۶ حکومت کرد

بقیه از پاورقی صفحه قبل

فرستاد بالاخره ابوالحسن بر ابوالعباس غالب آمد .

ابوالحسن سیمجور در سال ۳۷۸ درگذشت .

چون ابوالحسن سیمجور وفات یافت فرزند وی ابوعلی روی کار آمد و با لقب عمادالدوله در سال ۳۸۱ به حکومت خراسان رسید و بر قسمتی از ماوراءالنهر دست یافت و مال و مکننت چراوان بچنگ آورد و بعلت آنکه روز بروز بر شوکت و جلال وی افزوده میشد باستخفاف امیر نوح سامانی پرداخت و خود را امیر الامراء المویذ من السماء نامید و چون در سال ۳۸۲ بفری خان به بخارا حمله کرد و امیر نوح از او مساعدت خواست ویرا بدون جواب گذارد .

در سال ۳۸۳ که سبکتکین در غزنین قوت یافت امیر نوح از وی درخواست مساعدت نمود و با ابوعلی شروع بچنگ کرد و سال بعد او را بسختی شکست داد چون ابوعلی شکست خورد از در اعتذار درآمد اما امیر نوح اعتنائی بوی نکرد و ابوعلی ناگزیر بگریان رفت و در آنجا بجمع سپاهیان دست زد و در سال ۳۸۵ عازم جنگ با نوح شد ولی در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد شکست نصیب وی گردید و بزندان افتاد و اندکی بعد از حبس فرار کرد و بخوارزم رفت و دوباره بچنگ امیر سامانی آمد و اسیر شد و چون سبکتکین او را خواسته بود امیر نوح ویرا بخدمت امیر غزنوی فرستاد و سبکتکین در سال ۳۸۶ ابوعلی را در قلعه گردیز زندانی کرد و در سال ۳۸۷ بزنگی او خاتمه داد .

آخرین عضو معتبر این خاندان که از وی اطلاعی در دست است ابوالقاسم سیمجور بود که در فتنه ابوابراهم سامانی همیشه با وی مساعدت میکرد و عاقبت در سال ۳۹۱ در جنگی که بین محمود غزنوی و ابوابراهم اتفاق افتاد بدست محمود گرفتار شد .

فصل سوم

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

پس از وفات بیستون برادر وی شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در سال ۳۶۶

بحکومت رسید

چنانکه در مبحث موصول آل بویه ذکر خواهد شد پس از فوت رکن الدوله یکی از پسران بویه بن فنا خسرو و برادر معز الدوله و عماد الدوله بنا بود که عراق و خوزستان و فارس و کرمان و متصرفات دیگر خاندان بویه بین فرزندان و متصرفات و مؤید الدوله و فخر الدوله تقسیم شود.

اما عضد الدوله که مردی جاه طلب و طماع بود و مؤید الدوله همداستان شد تا قلمرو حکومتی برادر دیگر خود فخر الدوله را جزء متصرفات خویش درآورد. این امیر برای نیل بمقصود خود قبل از توسل بقوه قهریه از در غدر و حيله در آمد و با وعد و وعید سران لشکر و اطرافیان فخر الدوله را فریفت و ایشان را در انجام این مهم همراه کرد و در جمع آوری سپاه کوشید و چون وسائل کار را فراهم کرد با لشکریانی عظیم عازم همدان محل اقامت مخبر الدوله شد و در نزدیکی آن شهر صف آرائی کرد اما بعلا آنکه کسان فخر الدوله در خفا با عضد الدوله روابطی داشتند بمحض رسیدن قواء دشمن دست از مخدوم خویش برداشتند و بعضد الدوله پیوستند با این خیانت فخر الدوله از برادرش کست خورد و چون برخشونت و درشتی طینت وی اطلاع داشت و میدانست اگر گرفتار او شود جان سلامت نخواهد برد بآهاده ای از نزدیکان خویش فرار را برقرار اختیار کرد و بجانب کرگان شتافت تا از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در بدست آوردن متصرفات خود ارچنگک عضد الدوله در خواست مساعدت کند



شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم فخرالدوله را که امیر و نسبت بوی
اعزاز و احترام تمام روا داشت.

چون عضدالدوله و مؤیدالدوله بر عزیمت فخرالدوله بگرگان اطلاع یافتند
نامه ای پیش شمس المعالی فرستادند و درخواست کردند فخرالدوله را نزد ایشان
فرستد و در مقابل مقداری از خزائن آل بویه را قبول کند. شمس المعالی که امیری
پاک طینت و درست کردار بود به پستی تن درنداد و حاضر نشد فخرالدوله را بدست
آنان سپارد و در جواب مکتوبی عتاب آمیز به عضدالدوله نوشت و گوشزد کرد: هیچ
گاه حاضر نیست پادشاه زاده ای را که برای تقاضای مساعدت و همراهی پیش وی پناهنده
شده است در مقابل مال و منال دنیوی بدست دشمنان او سپارد و تا آخرین دقیقه
حیات در حفظ جن وی خواهد کوشید تا دچار طعن و لعن مردم نشود.

چون این جواب به عضدالدوله رسید در صدد گوشمالی قابوس برآمد و نامه ای
بمؤیدالدوله نوشت تا آماده جنگ باشد و خود بجمع آوری سپاهیان پرداخت و
و باقوای عظیم بجانب گرگان شتافت و ضمن راه بلاد آباد را مورد نهب و غارت
قرار داد و جمع کثیری را بھاک هلاک نشانید و در کلیه نقاطی که تحت تصرف خود در
آورد عملی از جانب خویش گماشت و چون بگرگان رسید با شمس المعالی قابوس مصاف
داد و ویرا وادار به عقب نشینی بجانب شهر جرجان کرد. شمس المعالی دوباره بجمع
آوری قواء پرداخت و خود را آماده جنگ ساخت و اگر مؤیدالدوله با سپاهیان
تازه نفس بکمک عضدالدوله نرسیده بود شاید کاری از پیش میبرد ولی رسیدن این
قواء کار را بر او سخت کرد و تلفات فراوانی بسپاهیان وی وارد آمد.

قابوس وشمگیر پس از این شکست چون دیگر در گرگان امیدی برای مقاومت
با دشمن قوی پنجه ای مانند عضدالدوله نداشت اموال و خزائن قیمتی خود را به نیشابور
برد و اندکی بعد فخرالدوله نیز از راه استوا^۱ با سپاهیان چند بدویوست.

شمس المعالی و فخرالدوله پس از چندی اقامت در نیشابور مکتوبی مفصل

۱- استوا قصه کوچکی است بین نسا و ایبورد از توابع نیشابور

راجع بتعرض عضدالدوله و مؤيدالدوله بگرگان و از دست دادن متصرفات خود بخدمت نوح بن منصور سامانی به بخارا فرستادند و از وی درخواست مساعدت کردند نوح بن منصور تقاضای ایشانرا پذیرفت و سردارنامی خود حسامالدوله تاش را فرمان داد که اقدامات لازم در دفع دشمنان آنان بعمل آورد.

در آن اوان شهر جرجان مقر حکومت قابوس بن وشمگیر بدست عضدالدوله افتاده بود. حسامالدوله تاش بجمع آوری قواء متفرق خود در خراسان پرداخت و برای استخلاص جرجان و جلوگیری از الحاق سپاهیان دیگر آل بویه که تحت ریاست مؤيدالدوله از وی بعزم جرجان بیرون آمده بودند جمعی از کسان خویشرا بسررداری فائق مأمور ری کرد و خود در صدد عزیمت بجانب جرجان برآمد. اما پس از رفتن فائق باین نکته برخورد که با فرستادن وی بطرف ری بجای آنکه در تفرقه قواء دشمن سعی کند سپاهیان خود را متفرق و پراکنده نموده است. بنابراین رفتن بجرجان را اندکی بتعویق انداخت و سپاهیان بیشتری فراهم آورد و عازم آن شهر شد ولی در خلال این فرصت مؤيدالدوله باقوای تازه نفس بجرجان رسید و باتفاق برادرش عضدالدوله عرصه جنگرا بر حسامالدوله تاش تنگ گرفت و موجبات شکست ویرا فراهم ساخت. با این شکست جرجان کاملاً تحت تصرف عضدالدوله و مؤيدالدوله درآمد ایندو برادر پس از قلیل مدتی دچار نقصان آذوقه و قحط و غلاء شدند و حسامالدوله تاش موقع را برای محاصره قلعه شهر مناسب دید و از ورود آذوقه بآنجا جلوگیری کرد. موضوع قحطی گرگان را در موقع اقامت لشکریان عضدالدوله در آنجا مترجم تاریخ یمنی^۱ باین ترتیب ذکر میکند:

« قحط برخاست و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجائی رسید که نخله جو را با گل خمیر میکردند و بدان سد رمقی مینمودند و عتبی آورده استکه من نامه های آن لشکر دادمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خود چون مداد سیاه و تباه بودی...»

مؤیدالدوله وعضدالدوله چون کار را باین منوال دیدند از حصار خارج شدند و در مقابل سپاهیان خراسان صف آرائی کردند. فخرالدوله در میسرۀ سپاهیان خراسان مقام داشت و با کسان خویش شروع بحملات سخت به علی کاهه سردار سپاه مؤیدالدوله کرد و پس از وارد آوردن تلفات زیاد ویرا وادار بعقب نشینی ساخت. باین پیش آمد ضعف و مستی در قواء دشمن پدید آمد و اگر سپاهیان خراسان بتعقیب فراریان می پرداختند کار جنگ را یکسره می کردند اما اختلاف و بی نظمی که در سپاه فخرالدوله و حسامالدوله تاش بروز کرد ایشان را از تعقیب عملیات جنگی مانع شد. کیفیت این امر آن بود که ابراز شجاعت و رشادت فوق العاده فخرالدوله باعث برافروختن شعله حسادت عساکر خراسان شد و موجبات بی نظمی را فراهم ساخت و در این موقع جمعی از سپاهیان دیلم که نسبت بقابوس و فخرالدوله مخالف میوزیدند از موقع استفاده کردند و بر لشکریان خراسان تاختند و جمع کثیری از ایشانرا از دم تیغ گذراندند

مؤیدالدوله که بر اغنشاش و بجران سپاه خراسان اطلاع یافت باتفاق همراهان خود از حصار شهر بیرون آمد و بر عساکر خراسان تاخت و با فرستادن تحف و هدایای زیاد پیش فائق ویرا وادار بیرون رفتن از میدان جنگ کرد. خیانت فائق موجبات ضعف حسامالدوله و فخرالدوله را فراهم آورد. و با آنکه در مقابل حملات دشمن بسختی میجنگیدند در نتیجه افزایش سپاهیان طرف لشکریان خراسان از هر جانب رو بفرار گذاشتند و حسامالدوله تاش چون کار را بدین منوال دید ناچار از جنگ دست کشید و با بقیۀ السیف خود بجانب نیشابور حرکت کرد و چون به نیشابور رسید شرح ماوقع را ببخارا خدمت نوح بن منصور نوشت و نوح بن منصور بجای تو بیخ و سرزنش بدلاجویی از وی و فخرالدوله و قابوس پرداخت و ایشانرا بمساعدت و همراهی خود مستظهر ساخت و فخرالدوله مکتوبی بصاحب عباد^۱ نوشت و بوی دستور داد در

۱ - بعضی از مورخین از آن جمله حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و نظامی عروضی سمرقندی مؤلف چهارمقاله اسمعیل بن عباد را رازی و برخی دیگر از مردم طالقان بقیه در پا ورقی صفحه بعد

جمع آوری سپاه سعی کند تا شاید بتواند با مساعدت نوح بن منصور متصرفات خود را دوباره بدست آورد.

نوح بن منصور پادشاه سامانی پس از آنکه فخرالدوله وقابوس را از مساعدت بایشان مطمئن کرد بوزیر خود ابوالحسین عتبی دستور داد که بجمع سپاهیان متفرق در کلیه نقاط خراسان و ماوراءالنهر بکوشد و متدرجاً آنها را در شهر مرو حاضر و مهیا سازد تا خود بآنجا رهسپار گردد.

در همان اوان چنانکه سابقاً اشاره شد اختلافی بین ابوالحسین عتبی و فائق - الخا صه بروز کرد و چون فائق عزل خود را از امارت خراسان با اشاره عتبی میدانست کینه و عداوت ویرا در دل گرفت و جمعی از غلامان را تحریک بقتل او کرد و با آنکه ابوالحسین عتبی از این دسیسه آگاهی یافت و نوح بن منصور نیز عده ای از غلامان خاصه خود را برای حفظ و حراست او گماشت غلامان فائق الخا صه موعیه که عتبی جهت دیدار پادشاه عازم مرو بود او را از پای در آوردند.

بقیه از پاورقی صفحه قبل

میدانند و در محل طالقان نیز با یکدیگر اختلاف نظر دارند یا قوت حموی در معجم البلدان و ابن خلکان صاحب را از طالقان قزوین و ثعالبی مؤلف بئیمه الدهر او را از طالقان اصفهان میدانند البته گفته ثعالبی که معاصر صاحب بن عباد بوده است نسبت بگفته دیگران رجحان دارد.

این وزیر که در سال ۳۸۵ فوت شد همواره با شعراء و فضلاء دمساز بود و دربار وی ملجاء ایشان بشمار میرفت و از اطراف و جوانب شعراء اشعار بسیاری در مدح وی می - فرستادند . از آنجمله منصور بن علی منطقی بگفته عوفی در کتاب لباب الالباب (جلد دوم صفحه ۱۶) یکی از شعراء دربار وی بود و اشعار بسیاری در مدح او سرود ایضاً ذیل از آنجمله است :

نه گردون مگر بیمار گشته است	بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون	بر آمد بر ملک چون نوک چوگان
تو گفتی خنک صاحب تاغتن کرد	فکنند این نعل زرین در بیابان

همو گوید :

بقیه در پاورقی صفحه بعد

با قتل عتبی، شمس المعالی قابوس و اعوان وی دچار حرمان و یأس شدیدی شدند
و چون دیگر از طرف امیر سامانی کمکی بایشان نرسید کاری از پیش نبردند.
صاحب کتاب بمینی در این مورد چنین روایت میکند:

«حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی در نیشابور بانتظار
وصول ابوالحسین وزیر چشم بر راه میداشتند و بر امید تقویت و انجامد معونت و امداد
او روزگار میگذاشتند. ابونصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که
روزی حسام الدوله مرا بخواند چون به حضرت او رسیدم امراء سه گانه را مجتمع دیدم
خلوت ساخته و رأی میزدند و تدبیر میانداشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع
آن خصم بر چه وجه پیش گیرند چون مراد دیدند نرحیب تمام کردند و در آن مشاورت
مرامین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه (مقصود ابوالحسین
عتبی وزیر است) انهاء کنم و صداقت و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و
التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل

بقیه از پاورقی صفحه قبل

جهاندار کافی الکفاة آنکه ملک سپارد بتدبیر و سعیش زمام
نه بی عدل او امن بیند جهان نه بی رأی او ملک دارد نظام
سحارا بدو کرد مولی عزیز جهان را بدو داد ایزد قوام
مولف لباب الالباب باز میگوید: «صاحب عباد پیوسته مطالعة اشعار او کردی و
در آنوقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی
سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب درآمد صاحب او را گفت
شعری بگو گفت امتحان فرمای صاحب سه بیت ذیل را که از منطقی میباشد برای
او خواند:

يك موی بدزدیدم از دوزلفت	چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدند	چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت	منصور کدام است از این دو گانه
گفت بفرمای که بکدام قافیه . گفت طلا . گفت بحر تعیین کن . گفت اسرع یا بدمیع	
فی البحر سریع . بی تامل گفت :	

بقیه در پاورقی صفحه بعد

فراغ حال ایشان مسارت نماید شمس‌العالی قابوس از آن میان روی فرامن کرد و گفت بدان صدرنویس که محاربت همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد نیست کارها گاهگاه در عقدۀ تعذر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پردۀ حنیبت متواری شود باز آن عقدۀ بانحلال رسد و آن مراد بوصول پیوندد و آن آمال بحصول رسد و آن مراد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلبد بمقصود رسد و

بقیه از باورقی صفحه قبل

سرقه من طرته شعرة	حبن غدا بمسطها بالمشاط
ثم تدلعت بها متقلا	تدلح النمل يعقب العنات
قال ابي من ولدي منكما	كلاهما يدخل سم الغياط

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخی حکیم نیز در حق صاحب اشعار زیادی سروده است که از آنجمله ابیات ذیل را مینگاریم :

زلفین تو گوئی که شعر نفزیت	انور شده معنیش يك بدیگر
كس نیست در جمالت همتا	چون صاحب رادر کمال همسر

ابو عبدالله محمد چندی نیز اشعاری در مدح صاحب سروده است که بعضی از آنها در کتاب لباب الالباب ذکر شده .

صاحب چهار مقاله این وزیر را عدلی مذهب می‌داند و در این باب حکایت ذیل را نقل میکند :

« صاحب کافی اسمعیل بن عباد الرازی وزیر شه‌شاه بود و در فضل کمالی داشت و ترسل و شعرا و برین دعوی دوشاهد عدلند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی باشند و روا دارند که مومنی بخصمی يك جو جاودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوی او اعتقادی بود را سخ و يك يك برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نیامد تا از ثقات اهل قوم که مقبول القول بودند گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دينار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه یکی از اثبات رشوت و دوم از دلیری و بی‌دیانتی قاضی حالی قلم گرفت و بنوشته بسم الله الرحمن الرحيم ايها القاضي بقم قدعرتك ققم و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. » صفحه ۱۷

عاجز میان عجز و ضجرت فروماند . الفاظ و حسن سیاق سخن او بر بعد غور و غزارت تبهر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دهاء و ذکای او بشناختم . بر عقب این حال خبر آن رزیت مقلق و آوازه آن قضیت محرق پرسید و کار ایشان درست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست . «تاریخ یمینی صفحه ۷۵» .

قابوس بن وشمگیر هیجده سال در خراسان زندگی کرد و در این مدت چندین بار باستعانت لشکریانی که از دربار سامانیان میرسید با عضدالدوله و مؤیدالدوله جنگید ولی با وجود پایداری و پشتکار فراوان نتوانست کاری از پیش برد . یکی از علل عدم پیشرفت وی علاوه بر آنکه دشمنان قوی پنجه‌ای داشت اختلافی بود که در اواخر اقامت در خراسان بین او و فخرالدوله بروز کرد

فخرالدوله دختر قابوس را در حباله نکاح خود داشت و در عین حال در صدد ازدواج با زنی دیگر برآمد و همین امر موجبات نفاق بین دو امیر مزبور را فراهم ساخت و فخرالدوله خراسان را ترک گفت و پس از فوت برادرش مؤیدالدوله بر قلمرو حکومتی آل بویه دست یافت و بامارت نشست و بجای جبران دوستی و مساعدت قابوس وشمگیر که مدت هیجده سال بخاطر وی با مؤیدالدوله و عضدالدوله جنگید و تمام متصرفات خود را از دست داد گرگان محل حکومت ویرا قبضه نمود و تا سال ۳۸۰ پادشاهی کرد چون فخرالدوله در آن تاریخ وفات یافت قابوس وشمگیر بدست یاری اسپهبد شهریار بر جرجان مسلط شد و طبرستان و گیلان را نیز ضمیمه متصرفات خویش کرد و پس از فتح دو ناحیه اخیر حکومت گیلان را بمنوچهر فرزند خود و امارت طبرستان را بیکنی از غلامان سپرد .

قابوس با آنکه اهل فضل و ادب و صاحب کمالات فراوان بود نسبت بامراء و سپاهیان بدرشتی و سختی رفتار میکرد و آنها را بی گناه بقتل میرساند . بهمین سبب این جمع نسبت بوی کینه شدیدی میورزیدند و منتظر فرصت بودند که ویرا بقتل رسانند و عاقبت نیز بمقصود خود نائل شدند و او را در سال ۴۰۳ کشتند

مؤلف تذكرة الشعراء در خصوص قتل قابوس بن وشمگیر^۱ چنین مینویسد .
 « چون فخرالدوله وفات یافت قابوس قصد جرجان و مملکت موذن خود کرد
 و بدست آورد در آن حین بدست حاجبان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک^۲
 که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که مردی بغایت متکبر
 بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون جگر ص تمام داشت
 عاقبت از کان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را بر او بیرون آوردند تا او را گرفته
 محبوس ساختند و در انهای حبس به قتل وی رضا داد . گویند در وقتیکه منوچهر ،
 قابوس را گرفت و بعد از آنکه او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد
 در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال کرد که آخر شما یا بنرا چه برین داشت که بر
 آزار من جرات نمودید . عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی از اینجهت ترا
 حبس کردند . امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم از اینجهت
 باین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار میکشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین
 خواری بدست تو گرفتار نمیشدم »

از حکایتی که مؤلف تذكرة الشعراء نقل کرده است معلوم میشود منوچهر در قتل
 پدر خویش دست داشته است . اما صاحب تاریخ حبیب السیر کشته شدن قابوس را در
 نتیجه طوطه اعیان و اشرافی که کینه او را در دل گرفته بودند میدانند عین گفته وی
 این است :

قابوس اگرچه بفضائل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بوده اما نسبت با مرء
 و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه ای بقتل بیچاره ای حکم میفرمود تا
 در پیش منوچهر جز بتحریرک شمشیر روی ننمودی و مجسم او غیر از لحد تنگ نبودی
 بنابر آن امراء و اعیان جرجان از ایالتش متنفر شده خاطر بر خلع او قرار دادند و در
 وقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی ناگاه گرد سر ابرده پادشاه فرو گرفته

۱- صفحه ۴۸-۴۹

۲- در کتاب حبیب السیر قلعه جناشک ، جناشک آمده است

و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیاطه ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملك و مال بر آکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت که چون منوچهر بجرجان رسید امراء و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع بدر باما اتفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دائره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست ییعت بدبگری داده ترا نیز از میان بر گیریم و منوچهر طوعاً و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت بیوسید و معروض گردانید که اگر اجازت فرمائی در مدافعت عاصیان سر در باز و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم . شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من این است که گفتم و سلطنت حق تست . آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشك محبوس بوده و بقیه ایام حیات را بوظائف عبادت بگذراند و یکی از امراء در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که گویند در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود ، جواب داد که چون تو در قتل مردم افراطی نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکنندیم . قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه اقلت خونریختن مرا پیش آمد . زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار نمیکشتم و چون شمس المعالی در حصار جناشك قرار گرفت هم در آن ایام امراء از بیم انتقام چند کس فرستاده تا او را شربت شهادت چشانیدند .

از آنچه مولف تاریخ حبیب السیر نقل میکند معلوم میشود بر خلاف گفته دولتشاه سمرقندی منوچهر پسر قابوس علاوه بر آنکه در قتل پدر دخالتی نداشت از مصیم قلب حاضر بمساعدت با وی بود و میخواست بدفع شورشیان اقدام کند و پدر خویش را از بلیه و آسیب محافظت نماید .

امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بسیار فضل دوست و هنر پرور و درباروی

ملجاء شعراء وفضلاء و نویسندگان آن عصر بود و خود زبان فارسی و عربی را نیکومی دانست و اشعار نغز میسرود و دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء اشعاری از وی آورده است حکیم سنائی در علوم مرتبة فضل قابوس میگوید:

فقه خوان ليک درجهنم جاه همچو قابوس و شمگیر مباح

این امیر علاوه بر مقام شعر و شاعری نویسنده‌ای عالی‌قدر بود و ترسلات بلیغی بنام کمال البلاغه دارد.

عوفی در حق شمس المعالی میگوید:

«امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه ضمیر او فضلی روزگار و مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سربخط آورده کرم و مروت با ذكاء و فطنت در ذات مبارک او جمع آمده و رسائل تازی و قصائد عربی که او پرداخته است دیباجة دفتر فضائل است و مشاعرات او با استاد ابوبکر خوارزمی مشهور و در یتیمه الدهر آمده و گویند وقتی دو امیر از امراء دولت او بروی عصیان ظاهر کردند و رخس تفرد در معرکه تمرّد راندند دبیر را فرمود تا بنزدیک ایشان مثالی نوبسد و وعظی و نصیحتی کند تا بطاعت گرایند و رقبه در رقبه اطاعت آرند. دبیر مکتوب در قلم آورده بود و دراز کشیده و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دواش و قلم خواست و بر بیاضی که بر سر آن مکتوب بوده این بیت تازی بنوشت.

لا تعیصن شمس العلی قابوسا فمن عصی قابوس یلقى بوسا

تجنیسی بدین لطفی و لفظی بدین پاکیزگی و در این يك خط تمامت غرض خود را شرح نموده و او را شعر پارسی است بغایت لطیف و کمال قد را و از این يك قطعه که گفته است واضح و لایح میشود:

کار جهان سراسر آزا است یا نیاز
 من پیش دل بیارم آزا و نیاز را
 من بیست چیز را از جهان برگزیده‌ام
 تا هم بدان گذارم عم-ر دراز را
 شعر و سرود و رود و می خوشگوار را
 شطرنج و نرد و صید گه و یوز و باز را
 میدان و گوی و بار گه و رزم و بزم را
 اسب و سلاح و جود و دعاء و نماز را
 از راه انصاف اگر کسی بر این قطعه بنگرد بر کمال علو ادب و وفور فضل و
 حسن اعتقاد و یمن همت این امیر بزرگوار و قوفی یابد و همومی گوید:
 شش چیز در آن زلف تو دارد معدن
 پیچ و کره و بند و خم و تاب و شکن
 شش چیز دگر نگر و نشان دل من
 عشق و غم و درد و کرم و تیمار و خرن
 رباعی:
 گل شاه نشاط آمد و می میر طرب
 زان روی بدین دو میکنم عیش طلب
 خواهی که در این بدانی ای ماه سبب
 گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب
 ابوریحان بیرونی چندین سال در خدمت قابوس بن وشمگیر در جرجان در دو
 دفعه ای که از سنه (۳۶۶-۳۷۱) و از سنه (۳۸۸-۴۰۳) در آنجا حکمرانی داشته است
 بسر برده و کتاب معروف خود الاثار الباقیه را بنام این پادشاه هنر دوست بسال ۹۰

برشتهٔ تحریر در آورده است.

چنانکه گفته شد در دربار امیر قابوس شعراء بسیاری تجمع داشتند که اشعار و قصائد فراوانی در مدح او میسرودند. از آنجمله بودند : قمری گرگانی و ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخی حکیم . عوفی^۱ اشعاری چند از دو شاعر مزبور در مدح این امیر آورده است و هر که خواهد بآنجا مراجعه کند.

فصل چهارم

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر

چنانکه اشاره شد چون چندی از حبس قابوس بن وشمگیر در قلعه جناشك گذشت چند نفر از بزرگان و اعیان مملکت ویرا در زندان بقتل رساندند و جسد او را در محلی از استرآباد که بعد ها بمناسبت نام وی گنبد قابوس خوانده شد بخاک سپردند و با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بیعت کردند. امیر منوچهر بن قابوس چون مطابق طایفه دیلم سه روز بر پدر خویش عزا گرفت تقاضای رجال مملکت را در خصوص قبول تاج و تخت پذیرفت و بر سریر سلطنت نشست. در همان اوان از طرف القادر بالله خلیفه عباسی نامه ای در تسلیت قتل قابوس بانضمام منشور و لوای حکومت طبرستان و قومس و دامغان و جرجان جهت امیر منوچهر رسید و از طرف وی ملقب بملك المعالی شد.

منوچهر بن قابوس طبعی آرام و ملایم داشت و مسالمت را بر جنگ و جدال ترجیح میداد بهمین مناسبت بمحض رسیدن بامارت در صدد اطاعت از سلطان محمود غزنوی برآمد و جمعی از بزرگان و سران لشکر را با ذخائر و نفائس بیشمار بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمود نیز در مقابل این حسن نیت و صلحجویی مکتوبی ملاطفت آمیز توسط ابو محمد حسن بن مهران یکی از اجله بزرگان دربار خویش نزد منوچهر بجرجان فرستاد و حکومت بلادی را که خلیفه عباسی بوی سپرده بود بشرط خواندن خطبه و ضرب سکه بنام سلطان تحت اختیار او گذارد

منوچهر قابوس مقدم حسن بن مهران را گرامی شمرد و در حق او بملاطفت و مهربانی رفتار کرد و علاوه بر خواندن خطبه بر منابر دامغان و قومس و جرجان و طبرستان بنام سلطان متعهد شد سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار بعنوان خراج بخزانة وی بفرستد

منوچهر بن قابوس همواره در حفظ دوستی و داد با سلطان محمود راه صدق و صفا می پیمود و از مساعدت با وی در محاربات دریغ و مضایقه نمی کرد و سپاهیان دیلم را در جهاد با کفار تحت اختیار او می گذارد و سلطان نیز این امیر را محترم و معزز میداشت. امیر منوچهر دوستی سلطان محمود را مغتنم شمرد و در صدازدواج با دختر وی پسر آمد و ابو سعید جولکی یکی از بزرگان فضلی آن عصر را که بر جرجان حکومت میکرد با تحف و هدایای بیشمار بخدمت محمود فرستاد و دختر او را خواستگار شد. سلطان محمود نیز استدعای ویرا پذیرفت و دختر خویش را بحباله نکاح وی در آورد. در نتیجه این ازدواج کار منوچهر بالا گرفت و مبنای امارت او مشید گردید.

بگفته غالب مورخین امیر منوچهر با این ازدواج ثروت و مکت فراوان بدست آورد. مترجم تاریخ یمنی راجع باین عروسی چنین مینویسد:

« چون ابو سعید جولکی بحضرت فلك المعالی باز رسید و از آنچه از اكرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان را در اجابت دعوت و انجام طلبت باز گفت فلك المعالی او را دیگر بار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان را که علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود با او موافق گردانید تا بانعام مهم و تأریب عقده مناكحت و توشیح لحتت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و تأکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقل شریعت بیست و کریمه ای که جگر گوشه او بود و فرزندى که زهره آسمان سلطنت بود فلك المعالی داد و زهره جز در قلمه فلك کله نبندد و در مراری جز در مجاری

افلاك لابق نباشد و حجله ملكات جز در حجره افلاك موافق نيفتند. در مجلس
 اين عتد از لطايف نثار و بشاير استبشار و تفاسيح تحف چيزي رفت كه
 تاربخ ايام و طراز مساعي گرام عهد و رسولان با حصول مقصود و وصول
 مطلوب باز گشتند و فلك المعالي بر طريق نهلت محلي روان كرد كه ذكر
 علو همت و غزات كرم او در جهان سائر و شايع ساخت و از اركان دولت
 و ابناي حضرت كسي از اطراف بر دعوائد كرم او بي نصيب نماند و سلطان
 خدمات او بانواع صنايع و ابواب مكالم مقابل كرد و بشرايط مجازات
 خدمات و مكافات قربات او قيام نمود و افراد و آحاد اجناد او را بتشریفات
 سخني و خلعتهاي نفيس بر وجهي مراعات كرد كه دستور ملوك عالم و قدوة
 سلاطين جهان گشت و سلطان در صحبت در صدف ملك و ياقوت شرف
 سلطنت مالي روان كرد كه بهيج عهدي در مجموع كتاب و معلوم افهام
 حساب نگيچيده بود و همچنانكه روي بدر از مقابله آفتاب نوراني گرد
 و شكم جويبار از غايت بحر سيراب شود خزانه فلك المعالي چون دريا
 فسكن زواهر جواهر چون كوه معدن نفاس ذخاير شد.

چون منوچهر بن قابوس از جانب سلطان محمود و عدم چهاراو بقلمر و حكومتي
 خویش اطمینان حاصل كرد در انتظام امور لشكري و كشوري كوشيد و شيوه عدل و داد را پيشه
 ساخت اما هيچگاه كينه قاتلين پدر را ازدل بيرون نمي كرد و همواره منتظر فرصت
 بود كه ايشانرا از پای در آورد. جسارت و دخالت امرائي كه در قتل پدر اين امير
 شريكت جسته بودند، كار را بر وی سهل كرد و با پشتگرمي بزرگان دربار كه باوي
 نرد دوستي مي باختند غالب ايشانرا بقتل رسانيد و آنهائي را كه آلت دست ديگران
 بودند بجنس انداخت از آن جمله ابوالقاسم جعدي يكي از متنفذين امراء بود كه منصب
 فرماندهي سپاهيان قابوس را در ايام حيات وی داشت. منوچهر نمیتوانست اين امير
 را علنا بقتل رساند و از طرفيان و شورش سپاهيان ميترسيد بنا بر اين ويرا در يكي از
 قلاع مستحکم زنداني كرد اما ابوالقاسم جعدي پس از چندي از حبس فراز نمود و در

طلب مستاعدت به نیشابور در پناه سلطان محمود رفت . سلطان محمود ویرا بخود راه
نداد و اورا پیش منوچهر فرستاد و منوچهر هم چون دشمن را خوار دید امر بقتل
وی داد و با قتل وی ریشه فساد را ازین سپاهیان برانداخت

امیر منوچهر بن قابوس مردی عاقبت اندیش و با تدبیر بود و دوستی خاندان
غزنوی را جهت بقای سلطنت خویش لازم می شمرد و چون سلطان محمود بسن کهولت و پیری
رسیده بود میخواست و سائلی انگیزد که با امیر مسعود پسر سلطان راه دوستی و اتحاد
پیماید بنابراین موقعیکه امیر مسعود در هرات اقامت داشت باب مکانبه را باز یافتتاح
کرد و چون امیر از جانب پدر بحکومت ری رسید هیچگاه از فرستادن نامه و تحف
و هدایا نزد وی خودداری نکرد و برای آنکه از دوستی و وداد او اطمینان داشته
باشد حسن محدث یکی از علماء علم حدیث را بعنوان محدثی پیش امیر فرستاد تا
بموقع مکاتب ویرا بگرگان فرستد .

امیر مسعود مورد بی مهری پدر قرار گرفته بود و این بی مهری که در نتیجه علاقه
مفرط سلطان با امیر محمد پسر دیگرش بود بگوش منوچهر رسید و ویرا بیش از پیش
در تشدید مبانی وداد و دوستی با مسعود برانگیخت و امیر مسعود نیز چون از کینه
امیر محمد نسبت بخود در بیم و هراس بود دوستی منوچهر را مغتنم می شمرد و اطمینان
داشت در موقع بروز اختلاف با برادر میتواند از اتحاد منوچهر بن قابوس و سپاهیان
دیلمی استفاده کند . منتهی دوستی و اتحاد با منوچهر را از نظر کسان خود مخفی
میداشت و وجود حسن محدث سابق الذکر را جهت پیشرفت مقصود خویش و اختفاء
این امر مغتنم می شمرد چه حسن محدث با عنوان محدثی که در دربار وی داشت
بهیچوجه جاب سوء ظن درباریان را نمیکرد و هر وقت میخواست نامه ای نزد منوچهر
بفرستد حسن را بعنوان مختلف از آن جمله آوردن گلهای کمیاب بگرگان میفرستاد
و از شر سوء ظن اطرافیان خویش مصون و ایمن میماند

منوچهر بن قابوس همواره با فرستادن تحف و هدایا بخدمت امیر مسعود دوستی
با ویرا پایه ای رساند و کار را بجائی کشاند که از امیر مسعود درخواست امضاء عهدنامه ای

در خصوص اتحاد و اتفاق دائمی بین طرفین در مقابل پیش آمد ها و حوادث احتمالی کرد.

ابوالفضل بیهقی^۱ در این مورد چنین مینویسد:

« کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست چنانکه رسم است که میان ملوک باشد پس یکشب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده داری که اکنون کوتوال قلعه بیکارند است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ زاد بن ناصر الدین الله بیامد و مرا که عبدالغفارم (منشی امیر مسعود) بخواند و چون وی آمدی بخواندن من مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده میآید ساخته برفتم با پرده دار یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهر آئین خزینه دار و وی از نزدیکان امیر بود.

آر روز ایستاده رسم خدمت بجای آوردم و اشاره کرد نشستن را بنشستم . گوهر آئین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده وی دوات و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت . امیر نخست عهد و سوگند نامه که خود نبشته بود بمن انداخت و چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبود چنانکه دیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی و ابوالفضل در این تاریخ بچند جای بیاورده ورقعتها و نسخه های این پادشاه بسیار بدست وی آمد و بشد و بیاورد . پس من نسخه را دیدم نبشته بود :

که همی گوید مسعود بن محمود که بخدای عز و جل و آن سوگند که در عهد نامه نویسند که تا امیر جلیل فلك المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد و شرائط را بپایان بتمامی آورده چنانکه از آن بلیغ تر نباشد و نیکوتر نتواند بود . چون بر آن واقف گشتم گفتم طشتی بر سر من ریختند بر آتش و نیک بتر رسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم . وی اثر آن تحریر در من بدید . گفت :

۱- تاریخ بیهقی صفحه (۱۳۰-۱۳۲)

چست که فروماندی و سخن نمیگویی و این نسخه چگونه آمده است گفتم
زندگانی خداوند دراز باد بر آن جمله که خداوند نوشته است هیچ‌دیر و
استاد نتواند تبشت اما اندرین يك سبب است که اگر بگوید باشد که ناخوش
آید و بموقع نیفتد و بدستوری توانم گفت:
گفت بگوی.

گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از خداوند پدترسان است
و پدر خداوند از ضعف نالان امروز چنین است که پوشیده نیست و با آخر
عمر رسیده و بهمه پادشاهان و گردنکشان رسیده و ترساننده خواهند
که با تقامی بتوانند رسید و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته
شد امیر محمد جای وی نتواند داشت و از وی کار مثبتی نیاید و از خداوند
اندیشند که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و بمرادی نتواند
رسید و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد بنزدیک سلطان
محمود فرستد و از آن بلاتی خیزد تا وی بمراد خویش رسد و ایمن گردد
و پادشاهان حیلت‌ها بسیار کردند که چون بمکاشفت و دشمنی آشکارا
کاری بسیار نرود و بزرگ و افتعال دست زده اند تا برفه است و نیز اگر
منوچهر این ناجوانمردی نکند امیر محمود هشیار و بیدار و کربز و بسیار
دان است و بر خداوند نیز مشرفان و جاسوسان دارد و بر همه راهها
طلایه گذاشته است و گماشته اگر کس را بگویند و این عهد نامه بشناسند
و بنزدیک وی برند از عهده این چون توان بیرون آمدن امیر گفت راست
همچون این است که تو میگویی و منوچهر بر خواستن عهد مصر ایستاده
است که میدانند روز پدرم بیایان آمده است جانب خویشان را خواهد که با
ها استوار کند که مردی زیرک و بیری دورین است و شرم می‌آید که او
دارد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرب که نمود گفتم صواب باشد ولی چیزی
نوشته‌اید که بر خداوند حجت نکند و بتواند کرد سلطان محمود اگر نامه

بدست ری افتد گفت بر چه جمله باید نبشت گفتم این صواب باشد نوشتن که امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و بما دست زد و تقرب ما خدمت های زیاده کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد ما او را اجابت کردیم که روانداریم که مهتری درخواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم ز اجابت نکنیم اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمانبردار محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا بدولت بزرگ او باز نبندیم راست نیاید که چون بر این جمله نباشد نخست امیر ما را عیب کند پس دیگر مردمان و چون خجل کنم من او را برنا کردن و ناچار این عهد مییابد کرد و عهدنامه نبشتم بدین تشییب وقاعده:

همی گوید مسعود بن محمود که بایزد و بزینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور منوچهر بن قابوس طاعت دارد و فرمانبردار و خراجگزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر الدین الله اطال الله بقائه باشد و شرائط آن عهد که او را بسته است و بسوگند آن گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد و با دیستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی و معاونت و مظاہرات خویش را پیش وی دارم و شرائط یگانگی بجای آرم و نوبت نیکو نگاهدارم و برادر مجلس عالی خداوند پدر و اگر نفرتی بینم جهد کنم تا آنرا دریابم و اگر رأی عالی پدرم اقتضاء کند که ما را بری ماند او را هم برین جمله باشم و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم بآن گردد اندر آن موافقت کنم و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرائط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم و اگر این سوگندمان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خداوند عز و جل بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خود کردم و از پیغاه بران صلوات الله علیهم و اجمعین و کتب تواریخ کذا و

این عهد نامه را بر این جمله برداخت و بنزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل وی بیارامید.

منوچهر تا سال ۴۲۰ در نتیجه تدبیر و سیاستی که اتخاذ کرد از دوستی محمود و پسرش مسعود اطمینان یافت و روزگار بخوشی و راحتی گذراند و در همان سال بدرود حیات گفت:

این پادشاه همواره با شعراء و فضلاء دمساز بود و بنوازش ایشان می پرداخت مسعود سعد سلمان معاصر وی بوده و منوچهری دامغانی تخلص خود را از نام او گرفته است. شاعر اخیر الذکر در حق منوچهر بن قابوس اشعاری چند دارد که جهت نمونه دو قصیده ذیل را در اینجا می آوریم:

بینی آن ترکی که چون او برزند بر چنگ چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ
چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و بسا غرنگ
وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بوالعجب و آمد شدی بس بیدرنگ
بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آمد خاصه اندر مهرگان بابانک چنگ
خوش بود بر هر سماعی می ولیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر باده روشن چو رنگ
داد جشن عارفان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر پندارد زرنگ
آب چون آتش بود در چشم او
گنگ چون دریا بود با جود او دریا چو گنگ

تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او
 دست او و جام او و کلك او و پالهنك
 گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید
 گاه جود و گاه خط و گاه بزم و گاه جنگ
 فرق برو سینه سوزو دیده دوز و مغز ریز
 زر بار و مشك سای و زردچهر و سرخ رنگ
 ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار
 فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ
 گاه سوی روم شو گاهی بسوی زنگ شو
 روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ
 تا بر آید لخت لخت از کوه میخ ماهگون
 آسمان آس رنگ از رنگ او گردد خلنگ
 باد عمرت بی زوال و باد عزت بی کران
 باد سعادت بی نحوست باد شهادت بی شرنگ
 بخت بی تقصیر محنت روز بی مکروه و غم
 دهر بی تلیس تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ
 باز گوید:

برآمد ز کوه ابر مازندران	چو ماه شکنجی و مازندران
بسان یکی زنگی حامله	شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سر سپید	چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز ما در زال زر	نژادند چو نین پسر مادران
همی آمدند از هوا خرد خرد	چو پنبه سپید اندر آن دختران
نشستند زاغان بیالینشان	چو نادایگان سیه معبران

تو گویی بباغ اندران روز برف
 بسی خواهرانند بر راه زر
 پیوشند در زیر چادر همه
 چنان کار گاه سمرقند شد
 درو بام و دیوار آن کار گاه
 مر این رنگیان را چه کارا و فتاد
 نخرند کاغذ از این بیشتر
 شود کاغذ نازه و تر و خشک
 ولیکن شود تری این فروز
 شده آب گیران فسرده ز بخی
 چو سندان آهنگران گشته بخی
 برآمد بزبر آن تگرگ از هوا
 چو بهتر ز خر گاه طازم کنون
 فرو برده مستان سراز بیهشی
 بجوش اندر آن دیگ بهمن چنه
 سرب زدن در سروران مرغ
 کباب از تنوره بر آویخته
 یکی نامداری که با نام او
 خداوند ما گشته مست و خراب
 بعمری چنان گوهر پلک را
 بدادست داد از تن خوبستن
 کسی کو دهد از تن خویش داد
 مرا با تناهای او بست کتاب
 در آمد تو روزی بهمن خیر

صف ناز بود و صف عریان
 سیه موزگان و سمن چادران
 مستبرق ز بالای سر تا بران
 زمین از در بلخ تا خاوران
 چنان رنگیانند کاغذ گران
 که کاغذ گرانند کاغذ خران
 نه کاغذ فروشان نه کاغذ خران
 چو خورشید لختی بتابد بر آن
 چو تابند بیش اندر آن نیران
 چنان کوس رومین اسکندران
 چو آهنگران ابر مازندران
 چنان پلک بولاد آهنگران
 بخراک طازم درون آذران
 بر آورده آواز خنیا گران
 بگوش اندر آن بهمن و قیصران
 تن با بزین در کف دلبران
 چو خونین ورقهای جوشنوران
 شدستند بی نام نام آوران
 گرفته دو بازوی او چاکران
 نیاید یکی گوهر از گوهران
 چو نیکو دلان و نیکو محضران
 نیابدش رفتن بر داوران
 که رامی پیاده منم با خران
 بفروزی این روز را بگردان

که گوی قهیبی است از ییزان
سوی دل رود راست چون زعفران
نه با بوی او نرگس و ضیمران
که رامش بود نزد رامشگران
دنان و دمان و چمان و چران

می زعفران خور دست بسی
می زعفرانی که چون خوردیش
نه با رنگ او بایدت رنگ گل
ز رامشگران رامشی کن طلب
بزی همچنین سال های دراز

فصل پنجم

بازماندگان آل زیار

ابو کالیجار انوشیروان مکنی به ابو کالیجار پسر امیر منوچهر بن قابوس بود که پس از فوت پدر خویش در سال ۴۲۰ بامارت منصوب گردید این امیر در سیاست همان شیوه پدر را پیشه ساخت و یکی از خواص دربار خود را باتحف و هدایای بیشمار بخدمت سلطان مسعود غزنوی فرستاد و اظهار بندگی و اطاعت کرد. دوستی و وداد بین این دو امیر بدین منوال برقرار بود تا موقعیکه سلطان مسعود عزم رفتن بچرجان کرد.

چون در موقع ورود سلطان بچرجان ابو کالیجار آنطور که شایسته مقام سلطنت است از وی پذیرائی نکرد و حتی بنای سیزگی و درشتی را با وی گذاشت نظر سلطان نسبت باو برگشت و ابو کالیجار از کینه تیزی سلطان در بیم و هراس افتاد و فرار را برقرار اختیار کرد و در یکی از قلاع مستحکم منزوی شد و در همانجا میزیست تا در سال ۴۴۱ بدرود زندگی گفت:

دارا پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر موقعیکه در خدمت پدر میزیست بتحریر و اغواء جمعی از بزرگان دربار از در مخالفت با قابوس درآمد و همواره کدورت و تقابین آندو برقرار بود تا آنکه از ترس پدر و کینه تیزی وی دربار را ترک گفت و بخدمت ابوعلی سیمجور که در آن تاریخ قدرت و سطوتی داشت رفت و پس از چندی ویرانیز

ترك گفت و قصد دربار امیرنوح سامانی کرد و جزء درباریان وی منسلک گردید امیر سامانی در حق دارا کمال عطوفت و مهربانی روا داشت . چون از این مقدمه چندی گذشت و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر ایالات از دست رفته خویش دست یافت و حکومت خود را بر جرجان و استرآباد مشید ساخت دارا رفتن بخدمت پدر را بر ماندن در دربار سامانیان ترجیح داد و عزم جرجان کرد

شمس المعالی قابوس مقدم فرزند را گرامی شمرد و ویرا حکومت طبرستان داد. دارا در مدت اقامت خویش در آن ناحیه با مردم بعدل و داد رفتار کرد و هواداران فراوانی بدست آورد . اما چندی نگذشت که مفسدان و بدکاران او را بعدم اطاعت از پدر و اینکه قصد شورش دارد متهم کردند . چون شمس المعالی بر این موضوع اطلاع یافت دون آنکه در صحت و سقم گفته مغرضین رسیدگی کند دارا از حکومت طبرستان معزول ساخت و او را بدر بار خواست . دارا هم امر پدر را اطاعت کرد و باسترآباد رفت . شمس المعالی پس از تحقیقات لازم در صورت ظاهر بفرزند خویش روی خوش نشان داد . اما دارا همواره از غضب پدر در رعب و هراس بسر میبرد و عاقبت استرآباد را ترك گفت و بخراسان رفت و در دربار سلطان محمود راه یافت سلطان محمود مقدم دارا را گرامی شمرد و در حق وی کمال مهربانی مبذول داشت ولی دارا که طبیعتی ناپایدار داشت و پیش بزرگان و متنفذین در بار محمود به ژاژ خانی و یاوه گوئی میپرداخت سلطان را بر وی خشم گرفت و در صدد آزار و اذیت او برآمد .

دارا که بر این قضیه آگاهی یافت هراسناك شد و قصد فرار کرد و شبانه بطرف غرjestان گریخت و چون سابقه الفت و دوستی با شاه شار حاکم آن ناحیه داشت پیش او پناهنده شد .

سلطان محمود پس از اطلاع بر فرار دارا به غرjestان کسی را پیش شاه شار فرستاد و دارا را از او خواست شاه شار از بیم سلطان محمود با وجود عهد الفت و دوستی که با دارا داشت ویرا بخدمت سلطان فرستاد و سلطان این امیر و ژگون

بخت را در یکی از قلاع خراسان محبوس ساخت . اما دارا پس از چندی از حبس فرار کرد و مدتی متواری میزیست تا آنکه گرفتار فرستادگان سلطان محمود شد و باز مقید گردید .

سلطان محمود قلباً کینه‌ای با دارا نداشت و با آنکه دارا مردی پست طینت و ناپایدار بود او را از حبس بیرون آورد و دو باره بدربار خویش خواند و حکومت جرجان و طبرستان را بدو سپرد و از سلان جاذب را که یکی از سرداران نامی غزنویان بود جهت نظارت در کارهای مربوط بآن نواحی با وی فرستاد .

چون آرامش و سکونت در جرجان و طبرستان برقرار گردید سلطان محمود دارا را بخدمت خواند و اینبار ملاطفت و مهربانی را در حق وی بجائی رساند که در مجالس خلوت و عیش و طرب او را از خود دور نمیکرد .

دارا بجای آنکه دوستی سلطان محمود را غنیمت شمارد و عمری برفاه و آسایش گذراند دست از طبیعت ستیزه جوی خود برنداشت و در حضور سلطان با درباریان بد زبانی کرد و حتی وقتی که ابوالقوارس فرزند بهاءالدوله دیلمی از کرمان بخدمت سلطان محمود آمد در مجلس انسی در حضور سلطان شروع بد زبانی نسبت بابوالقوارس کرد و در اصل و نسب بستایش خود و نکوهش وی پرداخت .

سلطان محمود چون کار را بدین منوال دید از دناست این امیرزاده بتنگ آمد و او را در یکی از قلاع زندانی کرد و امر به ضبط اموال وی داد . دارا تا آخر عمر در محبس باقی بود

بعد از دارا با آنکه حکومت آل زیار تا اواخر قرن پنجم دوام داشت و چند نفر از این خاندان با مارت رسیدند پادشاهی که اهمیت داشته باشد روی کار نیامد و دولت آل زیار در مقابل سلاجقه که اقتدار زیادی بدست آورده بودند رو بزوال گذاشت . فقط یک نفر از این خاندان کیمکاس بن اسکندر بنیرة قابوس دشمنگیر از حیث فضل و ادب مقام

معتبری دارد. امیر کیکاوس که قابوسنامه تألیف وی است بسیار شعر دوست و شاعر-
پرور بود و غالب اوقات خویش را در معاشرت شعراء و فضلاء میگذراند.

بگفته دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء فصیحی جرجانی یکی از شعراء
دربار او بود و بفرمان عری قصه واقی و عذرا را برشته نظم در آورد دولتشاه میگوید
از این کتاب ایسانی چند دیده است اما فقط يك بيت از آنرا که در وصف خاندان
قابوس گفته است در تذکرة الشعراء نقل کرده که ما در اینجا می آوریم :

چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد پیای ولینعمتش

امیر کیکاوس علاوه بر شعر دوستی و شاعر پروری خود شاعر بوده و از فضلاء
آن عصر بشمار می آمده است

این امیر مدت هفت سال در دربار سلطان سعید بود و در پناه مسعود بن محمود
غرنوی بسر برد و در اواخر عمر از دنیا دوری گزید و در کیلان جهت عبادت بگوشه
عزالت نشست زلی پس از مدتی هوای جنگ و ستیز در سر او افتاد و بهمراهی امیر
ابوالسواد حاکم گنجه بجبال با اهالی گرجستان رفت و در جنگی زخم برداشت و
همانجا وفات یافت و در موقع مرگ این قطعه را سرود.

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را آهنگ شدن کن کاجل از بام در آمد

روزی بنماز دگر آمد بهمه حال شب روز در آید چو نماز دگر آمد

يك رباعی از رباعیات او در جلد اول لباب الالباب مسطور است که در اینجا
می آوریم.

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه

اندیشه فزون و صبر کم حال تپاه

تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه

انگشت بلب گوش بدر دیده براه

این امیر در سال ۶۶۲ وفات یافت.

جدول اسامی امراء آل زیار

- ۱- مرداوید بن زیار ۳۱۵
- ۲- ظهیر الدوله ابو منصور وشمگیر بن زیار ۳۲۳
- ۳- ظهیر الدوله ابو منصور بیستون بن وشمگیر ۳۵۶
- ۴- شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر ۴۰۳
- ۵- منوچهر بن قابوس ۴۲۰
- ۶- ابو کالیجار انوشیروان بن منوچهر ۴۲۰
- ۷- داراء بن قابوس ۴۲۴
- (انوشیروان منوچهر باز روی کار آمده است) ۴۲۶
- ۸- اسکندر بن قابوس ۴۳۴
- ۹- کیکاس بن اسکندر ۴۴۱
- ۱۰- جهانشاه بن کیکاس ۴۶۲

فصل ششم

آل بویه

اول کسی که از این خاندان نامی از وی در کتب تاریخ دیده میشود ابوشجاع بویه بن فنا خسرو است -

اصل و نسب و آغاز کار این خاندان

غالب مورخین از آنجمله حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ومؤلف حبیب السیر ابو شجاع بویه را اصلا مردی فقیر و بی بضاعت میدانند و جمعی دیگر نسب این سلسله را بخسروان ایران میرسانند. چنانکه ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی در کتاب التاج این خاندان را از بازماندگان بهرام گور میشمارد و حمدالله مستوفی اسامی آباء و اجداد ایشان را تا بهرام گور ذکر میکند و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم میگوید که این طایفه از پادشاهان ایران نسب به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی میرسانند و باز در این مورد مینویسد که جمعی از شاهزادگان ساسانی چون در موقع حمله اعراب نمیتوانستند مقاومت کنند و از ماندن در نزدیکی دشمنان خود بر جان خویش بیم و هراس داشتند بناحیه دیلم که دور از حوزه اقتدار و نفوذ مسلمین بود پناهنده شدند و در آنجا مسکن گزیدند و دیالمه از اعقاب این جماعت بودند

ابن الاثیر صاحب کامل التواریخ بر این عقیده است که آل بویه از اهل دیلم نبوده اند و در نتیجه بعضی از مسائل سیاسی بآنجا آمده اند و چون مدت زیادی در میان دیالمه و سرزمین ایشان زیست کرده اند بدیلمیان معروف شده اند.

غرض ما در اینجا بحث در خصوص عقیده ابن الانیر وصحت و سقم آن نیست
اما امری که مسلم است آنکه از گفته این مورخ بهیچوجه ذکرى از اینکه آل بویه
از اعقاب یزدگرد یا پادشاهان ساسانی باشند مشاهده نمیشود

ابو ریحان بیرونى کلیه این اقوال را نامعتبر میداند و میگوید این قبیل اراجیف
و اباطیل را مورخین و نویسندگان از خود جمل کرده اند

صاحب تاریخ روضة الصفا میگوید ابوشجاع بویه نسب بدیلم بن ضبه میرساند و
نویسنده حبیب السیر ویرا از بازماندگان دیلم بن صعنه میداند.

در هر صورت آنچه مورخین در آن متفق الکلمه هستند آنست که ابو شجاع
بویه از یکی از خاندانهای متعدد اقوام دیلم موسوم به شیر دل آورد بوده است
این خاندان در دهکده کیاکلیش یکی از قراء دیلم مسکن داشته است حمدالله
مستوفی در این مورد در تاریخ گزیده^۱ مینویسد

« این بویه در دیهی از ولایات دیلمان قزوین کیاکلیش نام مقیم بود و
گوهر خود پنهان داشتی. چون ماکان بن کاکى پادشاه دیلمان را قهر
کرد و بر آن ملک مستولی شد بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام
او منتظم گشت.»

گویند وقتی زرجه ابوشجاع بویه بدرد زند کی گفت بویه بسیار متأثر و
غمگین شد و شهریار بن رستم یکی از امراء دیلم پیش وی رفت و او را دلدارى
داد و در موقعیکه مشغول صحبت از این در و آن در بود منجمی وارد شد و در
طالع پسران بویه رسیدن آنها را سلطنت خواند. صاحب روضة الصفا^۲ این موضوع -
را بطریق ذیل نقل میکند:

« در این اثناء شخصی که دعوى علم نجوم و تعبیر خواب میکردى با ما
ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سرقضیب من

۱- تاریخ گزیده صفحه ۴۱۴

۲- جلد چهارم صفحه ۴۴

آتش عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانکه روشنایی آن با آسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد به شعبه و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم . ابوشجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم

منجم ده دینار طلبید باز اظهار عجز کرد . منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانکه آن آتش بلند شد . بویه گفت روا باشد که با من استهزاء کنی من مردی فقیرم و فرزندان این که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند . منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم . بویه تقریر کرد که هر يك در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که علی بود بوسه داد و گفت نخست سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادرش پادشاه شوند آنگاه دست حسن و احمد را نیز ببوسید .

اولاد بآید گفتند که حکیم را چیزی بده . بویه در غضب شد و گفت این مرد با شما تمسخر میکند . منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید با من عهد کنید که چون بهرانب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابوشجاع بویه ده درم بآن منجم داد .

از آنچه گفته شد چنین مستفاد میشود که ابوشجاع بویه مردی فقیر و بی بضاعت بوده هیچگاه تصور نمیکرد پسرانش بمقامی عالی رسند و قسمت اعظم ایران را تحت نفوذ و اطاعت خویش در آورند.

بویه در آغاز امر بخدمت ماکان بن کاکي که بر طبرستان تسلط یافته بود در آمد و چنانکه در مبحث آل زیار بدان اشاره شد ماکان در آن تاریخ قدرت بسیار داشت و علاوه بر بویه و پسران وی امرائی دیگر از آنجمله اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش وشمگیر از خوان نعمت او برخوردار بودند و روزگار را بخوشی در خدمت او میگذراندند.

بویه و امراء سابق الذکر همواره در خدمت ماکان راه صداقت و درستی می پیمودند تا آنکه اسفار بن شیرویه از در مخالفت با وی در آمد و او را ناچار به هزیمت کرد و در سال ۳۱۵ بر متصرفات دیلمیان استیلا یافت و چنانکه در پیش گذشت یکسال پس از این واقعه اسفار بن شیرویه نیز بقتل رسید و مرداویج در اداره امور مملکتی قائم مقام او گردید و پسران بویه مانند سابق در خدمت مرداویج باقی ماندند.

بعضی مورخین معتقدند که پسران بویه قبل از آنکه اسفار بر ماکان غلبه یابد از خدمت وی بیرون آمدند و برخی دیگر میگویند پس از آنکه ماکان در خدمت سامانیان در آمد و از طرف ایشان به حکمرانی کرمان منصوب گردید پسران بویه بخدمت وی رفتند و درخواست مرخصی کردند

مینورسکی مستشرق شهیر روسی در رساله فاضلانه خود بنام « حکومت دیالمه » راجع بکناره جوئی پسران بویه از خدمت ماکان چنین مینویسد:

« پسران بویه بماکان گفتند برای اینکه ما بار دوش امیر نباشیم و بخاطر ما مخارج گزاف نکنید اجازه دهید تا از خدمت شما خارج شویم و پیش کسی دیگر رویم . مقصود از کسی دیگر همان خاندان زیار دشمنان موروئی ماکان بن کاکي بود.»

پس از آنکه این سه برادر ماکان بن کاکي را ترك گفتند بخدمت مرداویج بن زیار در آمدند و وی هم پذیرائی شایانی از ایشان کرد خاصه در حق علی

ملاطفت و مهربانی تمام روا داشت و حکومت کرج^۱ را بدو سپرد
علی پس از آنکه به حکومت کرج رسید چندی بر تق و فتق امور داخلی
آنجا پرداخت و چون مردی جاه طلب بود با جمعی از سپاهیان جهت فتح اصفهان
بدانصوب شتافت.

حکومت اصفهان در آن تاریخ با مظفر بن یاقوت یکی از امراء دربار بغداد
بود که بمحض اطلاع بر قصد علی با شتاب هر چه تمامتر جمعی از لشکریان را بجلوی
وی فرستاد اما علی^۲ بر این جمع غلبه کرد و مظفر بن یاقوت شکست یافت و اصفهان
تحت نفوذ علی درآمد.

صاحب پروضة الصفا^۳ فتح اصفهان را کار خود مرداویج میداند و در این مورد
چنین مینویسد:

« مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان
گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان
بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت بالشکر-
های فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت در
این اوقات علی بن بویه با برادران در استاق بود و یاقوت بعد از هزیمت با
دو هزار کس متوجه ایشان گشت.

از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر
از آل بویه رویگردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند
و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند
دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته
آتش در قارورهای نفت زده و به حسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان

۱- کرج نزدیک سلطان آباد و بین اصفهان و همدان واقع است

۲- پسران بویه علی و حسن و احمد بعدها بترتیب ملقب بعمادالدوله و رکنالدوله
و معزالدوله شدند

۳- صفحه ۴۵

برخاست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت
سواران دل از جای و کار از دست زفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت
بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان وی بقوت شدند
و متوجه فارس شده عمادالدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته آن دیار
را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند.
از روایت مذکور چنین بر می آید که مرداویج جهت تسخیر اصفهان و جنگ
با مظفر بن یاقوت عازم آن شهر شد و پس از آنکه مظفر از مرداویج شکست خورد
بخدمت پدر خویش یاقوت رفت و سپس یاقوت برای از بین بردن پسران ابوشجاع بویه که
در آن تاریخ در لرستان اقامت داشتند بدانصوب رهسپار شد و بجنگ با ایشان دست
زد و حال آنکه کار بدین منوال نبود و علی بدون هیچ گونه مداخله مرداویج باصفهان
و فارس حمله برد و آن نواحی را تحت نفوذ خویش در آورد

فصل هفتم

عمادالدوله علی بن بویه

چون خبر حرکت عمادالدوله علی بن بویه بطرف اصفهان بمرداویج بن زیار رسید برادر خود وشمگیر را با جمعی از سپاهیان دیلمی بآن جانب روانه کرد تا علی را از فتح اصفهان بازدارد.

عمادالدوله چون عدهٔ قلیلی با خود همراه داشت مقابله با سپاهیان تازه نفس وشمگیر را کاری دشوار دید و موقتاً بکسان خود امر بعقب نشینی داد و بطرف الرجان یکی از نواحی فارس رفت و وشمگیر که میدانست ستیزه با عمادالدوله کاریست بیجا دست از اصفهان برداشت و راه طبرستان درپیش گرفت و باین اقدام نشان داد که بهمان طبرستان و امارت آنجا میسازد.

عمادالدوله که اصفهان را از وجود دشمن خالی دید بدان جانب شتافت و بآسانی آنشهر را قبضه کرد. علی عمادالدوله پس از فتح اصفهان در یازدهم ذیقعده سال ۳۲۱ بر تخت سلطنت نشست و در همانسال یکی از بزرگان و متنفذین شیراز زید بن علی نوبندجانی مکتوبی بعمادالدوله نوشت و ویرا بفتح شیراز تحریک کرد علی موقع را مغتنم شمرد و با سپاهی عظیم بدان ناحیه رفت و بریاقوت حاکم فارس غلبه کرد و وارد قصر حکومتی شد و کسان خود را از نهب و غارت اموال مردم باز داشت و هر که را باین عمل مبادرت میورزید بسختی مجازات میداد.

میگویند در ایام اقامت عمادالدوله در قصر حکومتی شیراز لشکریان از وی درخواست

وظیفه و جیره خود کردند و چون عمادالدوله میدانست که خزانه تهی است غمگین و اندوهناک شد. از قضا جمعی از همراهان او بر نفائس و خزائن یاقوت در قصر حکومتی دست یافتند. عمادالدوله این امر را بمال نیک گرفت و جمیع ذخایر را بین سپاهیان تقسیم کرد.

در کتاب حبیب السیر در موضوع گنجینه یاقوت چنین آمده است :

« در دارالملک شیراز در سرای یاقوت تردد آمده روی به تمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن اثناء لشکریان جهت مرسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد دید که هاری سر از سوراخی بیرون می آورد و پس سپرد لاجرم متوهم شد فرمان داد تا سقف را شکافته مار را کشته و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامحدود و اجناس نفیسه یافته که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نمود و خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه برد چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب بر زبان عمادالدوله جاری گشت و خیاط بنا بر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان راند که خداوند را چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید اهل مجلس متعجب گشتند.»

عمادالدوله پس از تمشیت امور مملکتی با عدل و داد مشغول حکومت شد. در همان اوان مرداویج بن زیار که کار عمادالدوله را بداندسان دید جهت تسخیر شیراز مشغول تهیه قواء گردید ولی اجل مهلتش نداد و چنانکه گذشت بدست جمعی از غلامان خویش بقتل رسید^۲ و باین ترتیب عمادالدوله از شر دشمنی قوی پنجه

۱- جلد چهارم حبیب السیر صفحه ۱۵۳

۲- میگویند پس از قتل مرداویج وزیر وی حسن بن عمید که علاقه فراوانی بمرداویج داشت جنازه او را بر دوش اکابر و بزرگان باصفهان برد و در آنجا مدفون ساخت

عمادالدوله در سال ۳۲۲ برادر خویش رکن الدوله حسن را که در آن تاریخ بیش از ۱۹ سال نداشت مأمور فتح کرمان کرد وی نیز بدون هیچگونه مقاومت از طرف اهالی کرمان را تحت اختیار خویش درآورد. با فتح فارس و اصفهان و کرمان دربار خلافت کلیه متصرفات خود را در ایران از دست داد. چه در خراسان سامانیان و در ری و نواحی جنوب بحر خزر آل زیار حکومت میکردند و قسمتهای دیگر این سامان بتوسط آل بویه اداره میشد.

احمد بویه ملقب به معز الدوله برادر دیگر عمادالدوله تا سال ۳۲۳ که تاریخ قتل مرداویج بن زیاد است پیش وی بعنوان رهنه میزیست. چون مرداویج بقتل رسید حسن نیز بخدمت عمادالدوله علی آمد و از آن پس این سه برادر در نواحی متصرفی خویش بقلع و قمع شورشیان پرداختند و عمادالدوله در سال ۳۲۹ تا طبرستان پیشرفت و دو سال بعد از آن تاریخ (۳۳۱) احمد معزالدوله خوزستان را نیز جزء متصرفات آل بویه درآورد.

عمادالدوله در سال ۳۳۷ بسختی مریض شد و چون امید بهبود نداشت کسی را در طلب عضدالدوله برادر زاده خویش که وی را عزیز میشمرد پیش رکن الدوله فرستاد تا بشیراز آید و بعد از وی حکومت کند.

صاحب روضة الصفا^۱ در این موضوع چنین مینویسد:

« در اواخر شهر سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عمادالدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شد رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر خود عضدالدوله را بفرست تا قبل از من در ولایت خلاص بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود. فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عمادالدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاد چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم

ملاقات برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضدالدوله را بسرای امارت
فرود آورد و بر تخت بنشاند و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا به
سلطنت بر وی سلام کردند و روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند .
چون عضدالدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه
از ناصیه ایشان ظاهر بود با اشارت عم خود عمادالدوله بگرفت . از آنجمله
شخصی بود که او را شیر نجبین میگفتند . بعضی از خواص و اعیان ملك
در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند . عمادالدوله گفت يك
حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گوئید عمل نمایم .
آنگاه گفت در آن زمان که مادر خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل
از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالك نصر و پدرش ملازم او
بودند بعیر از لشکرهای اطراف من شیر نجبین را دیدم که کاردی تیز کرده
و در مقداری کرباس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این
چیست ؟ گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را

از این سخن ربعی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر
باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بیهانه آنکه مرا باتو سخنی است
او را بگوشه ای بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت
حال در میان نهادم . آنجماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی
سر بزنند در این بلاد بکتن از ما زنده نگذارند .

بعد از آن عمادالدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید . من که از وی این
نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادر زاده خود بگذارم
جَمیعاً خاموش شدند و شیر نجبین در حبس بود تا وفات یافت .

عمادالدوله در سال ۳۳۸ دز گذشت .

این امیر در تمام مدت امارت خود با مردم مهربانی کرد و بساط عدل و انصاف
را در سراسر مملکت گستراند و نام نیک از خود بیادگار گذاشت .

فصل هشتم

رکن الدوله حسن بن بویه

رکن الدوله حسن بن بویه پس از فوت برادر خود عماد الدوله باتفاق جمعی از بزرگان و امراء عازم فارس شد و باصطخر که مدفن عماد الدوله در آنجا بود رفت و مطابق معمول دیلمیان سه روز مراسم عزاداری بجا آورد صاحب روضة الصفا در این معنی مینویسد:

«چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجا آورد و آنگاه بشیراز رود چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرد و نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرد و بعد از آن باستصواب امراء روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شد»

رکن الدوله نه ماه در شیراز پیش پسر خویش عضد الدوله اقامت گزید و در آن مدت مال و ثروت فراوانی اندوخت و قسمتی از آنرا نزد معز الدوله که در آن تاریخ در بغداد بود فرستاد.

رکن الدوله در مدت قلیلی که در شیراز بود با مردم بمدل و ذاک رفتار کرد و در نتیجه پاکی طینت و سخاوتی که داشت قلوب ایشانرا باخود همراه کرد و چون از

تمشیت امور داخلی فارس فراغت یافت عزیمت عراق عجم کرد و در آن ناحیه بین او و امراء سامانی جنگهای خونینی بوقوع پیوست .

متصرفات رکن الدوله روز بروز فزونی میگرفت و این افزایش متصرفات باعث شد که با قلمرو حکومتی وشمگیرین زیار هم سرحد گردد و محارباتی بین آن دو امیر صورت پذیرد . در جنگهاییکه میان رکن الدوله و وشمگیر اتفاق می افتاد غالباً فتح نصیب رکن الدوله میشد و این فتوحات را مدیون طینت پاک و سرشت بی آلایش خویش بود که با سپاهیان بملازمت تمام رفتار میکرد و هیچگاه کینه و عداوت دیگران در وی مؤثر نمیشد و در دشمنی راسخ و پایدار نبود و با دشمنان طریق عناد نمی پیمود.

مؤلف روضة الصفا در این مورد حکایتی می آورد که شاهی بارز بربرگی و مردانگی این امیر است:

« نقل است که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه ای بر رکن الدوله نوشت . مضمون آنکه من سپاهی درغایت کثرت دارم همه جنگجوی و پلنگ خوی . مرتب و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم خداوند داند که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمنی نکرده و کلمات فحش در آن مندرج گردانیده بود . چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگر بست و خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات را بر زبان گذراند . رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست . چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حی اکبر است اگر تو در باره من اندیشه فاسدی داری والله که مرا در

خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی. در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم.

در همان اوان و شمشگیر که میل مفرطی بشکار داشت روزی بشکار رفت و خوکی درشکارگاه بر اسب وی حمله کرد و او را بر زمین افکند و با این حادثه بدرود زندگی گفت و رکن الدوله از جانب وی آسوده خاطر شد.

با مرگ و شمشگیر قلمرو حکومتی رکن الدوله از شر حملات وی رهایی یافت اما محاربات رکن الدوله با امراء سامانی مانند همیشه برقرار بود تا آنکه در سال ۴۳۰ ابوعلی بن محتاج چغانی بریاست کل عساکر خراسان رسید و چون از طرفی رکن الدوله مردی صلح طلب بود و از طرف دیگر ابوعلی در حفظ دوستی و مودت آل بویه میکوشید بین آندو مراتب صلح و اتحاد مشید و مؤید گردید.

در همان اوان برکن الدوله خبر رسید که عضدالدوله پسرش با لشکریانی عظیم بغداد را تصرف کرده و بر پسرعم خود عزالدوله بختیار فرزند معزالدوله دست یافته است و او را بقتل رسانیده. رکن الدوله چون مزاجی عصبی داشت با شنیدن این خبر بسیار غضبناک شد و از شدت غم و اندوه بسختی بیمار گردید و این بیماری منجر بقوت وی شد

میگویند موقعیکه رکن الدوله در بستر بیماری بود عضدالدوله دچار ترس و هراس گردید و بیشتر از این نکته نگران بود که مبادا پدرش در موقع مرگ از او ناراضی باشد. بنابراین ابوالفتح بن عمید هم که صلاح خود و پیشرفت امور مملکت را در نگهداری جانب عضدالدوله که امیری لایق و کاردان بود میدانست منظور او را بطریقی خوش بعمل آورد

در کتاب روضة الصفا علت مرض رکن الدوله چنین آمده است:

« و سبب این آنکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فاپس به بغداد برده است و پسرعم خویش عزالدوله بختیار بن

معزالدوله را گرفته . مرتبه غضب بر وی مستولی شد و مهموم گشت و در آن مرض از وی باصفهان رفت . چون خبر غضب و مرض رکن الدوله به عضدالدوله رسید اندیشناك شد که مبادا پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تأمل به ابوالفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم .

ابوالفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عزالدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را طلب کرد و مجموع باصفهان حاضر گشتند . ابوالفتح بن عمید مجلسی ترتیب داد و رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر توالتفات بر احوال اولاد خود انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد به عضدالدوله داد .

در هر صورت رکن الدوله در بستر بیماری جمیع پسران خویش را خواست و ممالك و متصرفات خود را باین ترتیب بین ایشان تقسیم کرد : فارس و اهواز و کرمان و در واقع قسمتهای جنوبی ایران و بغداد چنانکه صاحب روضة الصفا نیز بدان اشاره میکند به عضدالدوله پسر ارشد وی تعلق گرفت و حکومت همدان و جبال و ری و طبرستان از آن فخرالدوله شد و اصفهان و اعمال آن بمویدالدوله مفوض گردید .

رکن الدوله مویدالدوله و فخرالدوله را وادار کرد که سوگند یاد کنند تا عضدالدوله حیات دارد از اطاعت و بندگی نسبت بوی سربپچند و راستی و درستی را شعار خود سازند و در کلیه امور مملکتی خواه در موقع صلح و خواه در هنگام جنگ با برادر بزرگتر مشورت کنند و رأی او را در همه حال بر رأی خویش ترجیح دهند . مویدالدوله و فخرالدوله در همان اوان عازم قلمرو حکومتی خویش شد

ورکن الدوله چندی بعد بسال ۳۶۶ بدرود حیات گفت:

رکن الدوله ۴۴ سال سلطنت کرد که در آغاز شانزده سال و نیم با برادرش عمادالدوله معاصر بود و بقیه را تا موقع وفات عضدالدوله بر قسمتی از آن متصرفات در پادشاهی با پدر شرکت داشت.

رکن الدوله امیری علم دوست و هنرپرور بود و همواره در احیاء علوم و ادبیات و ایجاد ابنیه میکوشید. ابوحنیفه دینوری یکی از منجمین بزرگ آن عهد که در فضل و ادب نیز شهرتی بسزا داشت پیوسته در دربار رکن الدوله بسر میبرد و بامر این امیر در سال ۳۳۵ در شهر اصفهان زیج معتبری ساخت

در دربار این امیر علاوه بر فضلاء و علماء اطباء و حکماء عالی مقامی وجود داشتند که از آن جمله ابوالحسن بن یحیی صاحب کتاب معروف المعالجات البقراطیه^۱ بود. این طبیب در آغاز امر بین سنوات ۳۱۶ و ۳۳۲ بعنوان طبیب مخصوص در خدمت ابو عبدالله بریدی حاکم اهواز میزیست و پس از آنکه دوبار بوزارت الراضی و المتقی خلفای عباسی رسید در سال ۳۳۲ بخدمت رکن الدوله درآمد

ابوالفضل محمد ملقب به ابن العمید وزیر رکن الدوله یکی از اجله علماء و فضلاء عصر خود بود و در علو همت و بزرگی قدر و مرتبت تاحدی شهرت داشت که صاحب بن عباد با آن همه جلال و منزلت در پیش پای او بر میخاست و در مدح وی اشعار زیادی میسرود. ابو منصور ثعالبی در حق این وزیر میگوید: عین الشرف لسانه و سیف الملك سنانه.

ابن العمید صاحب رسائل زیاد و اشعار فراوان بود و به نوشته های محمد زکریای

۱- این کتاب شامل ده مقاله است و نسخی از آن در کتابخانه های لندن و اکسفورد

و موشن وجود دارد.

رازی علاقه خاصی داشت و پس از وفات او مسودات کتاب الحاوی ویراکه الجامع
الحاضر لصناعة الطب^۱ هم گویند در ری بدست آورد و توسط شاگردان او مرتب
و منظم کرد

۱- از این کتاب نسخ متعدد در دست است و در سال ۱۴۸۶ میلادی ترجمه لاتینی
آن در شهر برشیا یکی از بلاد ایتالیا و پس از آن در سنوات ۱۵۰۹ و ۱۵۴۲ میلادی
در ونیز برپور طبع آراسته شده است.

فصل نهم

معزالدوله احمد بن بويه

چنانکه اشاره شد در سال ۳۲۲ عمادالدوله برادر خود معزالدوله احمد را با جمعی از سپاهیان دلیر دیلمی جهت فتح کرمان فرستاد. معزالدوله که از مدتی پیش انتظار این موقع را داشت بلادرنگ عازم کرمان شد و سیرجان را محاصره و فتح کرد در همان اوان ابراهیم سیمجور دواتی یکی از امراء سامانیان بکرمان لشکر کشیده و جمعی از سپاهیان علی بن الیاس^۱ را تحت محاصره درآورده بود که خبر آمدن معزالدوله را بکرمان شنید بنابراین دست از جنگ با علی بن الیاس برداشت و بخراسان مراجعت کرد.

علی بن الیاس چون از مراجعت ابراهیم سیمجور اطلاع یافت او نیز دچاریم هراس شد و بجانب سیستان گریخت و معزالدوله باین ترتیب بدون هیچگونه مقاومت تمام نواحی کرمان را متصرف شد. چندی از این مقدمه نگذشت که علی بن الیاس دوباره در سر سودای تصرف کرمان را پخت و با علی بن کلویه یکی از امراء کرمان که بین اهالی آن سامان اقتدار و شهرت عظیمی داشت طرح اتحاد ریخت و بالشکریان فراوان عازم کرمان شد تا آن ناحیه را از معزالدوله بگیرد. اما معزالدوله پیشدستی کرد و با آنکه عده قلیلی با خود داشت بدون آنکه بعلی بن الیاس فرصت حمله دهد بر وی تاخت و در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد فتح نصیب معزالدوله

۱- نام این شخص در روضة الصفاء محمد بن الیاس آمده است ولی غالب مورخین از آن جمله حمدالله مستوفی علی بن الیاس ذکر کرده اند

شد و جمع کثیری از دشمنان علی بن الیاس بخاک هلاک افتادند و دیلمیان غنائم بسیاری بدست آوردند

معزالدوله پس از آنکه از کار شورشیان فراغت یافت با مردم کرمان بنای عدل و داد گذاشت و در تمشیت امور داخلی سعی بلیغ کرد و جهت فتح اهواز و خوزستان^۱ بجمع سپاهیان همت گماشت و در سال ۳۳۱ عازم آن نواحی شد.

خوزستان در آن تاریخ جزء قلمرو حکومتی خلفاء عباسی بود و حکامی از طرف ایشان جهت اداره امور آن ناحیه فرستاده میشد

معزالدوله بدون آنکه با مقاومت شدید کسان خلیفه مواجه شود خوزستان را تصرف کرد و چون همواره در صدد تصرف بین النهرین و بدست آوردن متصرفات خلیفه و تجدید قدرت ایران باستان بود خواست بغداد را متصرف شود و خلافت عباسیان را براندازد .

بنابر این سپاهیان عظیم گرد آورد و در آغاز امر قصد تسخیر واسط را کرد . در آن تاریخ خلافت بغداد با المستکفی بالله بود . اما از چندی پیش خلفاء دیگر قدرتی نداشتند و کسان دیگری بنام امیرالامراها بر تقو و فتق امور مملکتی میپرداختند و خلفاء را تحت الشعاع خویش قرار میدادند.

توزون یکی از امیرالامراهائی بود که با قدرت تمام کارها را اداره میکرد و بکلی زمام امور را از کف المستکفی بالله بیرون آورده بود . خلیفه و توزون پس از آنکه از حرکت معزالدوله بجانب واسط آگاه شدند جمع کثیری سپاهی آماده کردند و بدان ناحیه شتافتند . چون معزالدوله کار را بدین منوال دید موقتاً از فتح واسط صرف نظر کرد و در صدد مراجعت برآمد.

اما در همان موقع جمعی از سپاهیان اهواز و مردم دیلم بکممک او رسیدند و معزالدوله خود را مهیای جنگ دید و پس از یک سلسله محاربات خونین که مدت دوازده روز طول کشید عاقبت فتح نصیب وی گردید و

توزون فرار اختیار کرد. معزالدوله در آغاز امیر بتعقیب وی پرداخت ولی چون سپاهیان وی خسته و فرسوده بودند بهمان اندازه قذاعت کرد و باهواز بازگشت و دفعه دیگر در سال ۳۳۳ بجانب واسط شتافت. این بار توزون و خلیفه باجمع کثیری جهت دفع او آمده بودند و چون معزالدوله باندازه کافی سپاهی نداشت بهتر آن دانست که قبل از مبادرت بچنگ مراجعه کند اما در سال ۳۳۲ با لشکریانی گران برای دفعه سوم عازم واسط شد و از آنجا بطرف بغداد رفت المستکفی بالله که به قدرت معزالدوله اطلاع کافی داشت و میدانست که همراهانش تاب مقاومت با سلحشوران دیلمی راندارند و از طرفی تصور میکرد تسلط معزالدوله بر بغداد ممکن است باعث از بین رفتن امیرالامراهای ترك شود اینبار در مقابل دروازه شمسیه بغداد او را با آغوش باز پذیرفت.

خلاصه معزالدوله احمد که بین پسران بویه از همه کوچکتر بود پنج دفعه بقولی بین سنوات ۳۳۱ و ۳۲۳ و بقولی دیگر بین سنوات ۳۳۲ و ۳۳۴ بقوائی عظیم وارد بین النهرین شد و متصرفات خلیفه را یکایک از چنگ وی بیرون آورد و هر دفعه یش از پیش پیشرفت کرد.

در آن اوان خلفاء عباسی دچار ضعف و خوت غربی شده بودند و دیگر خود را قادر بحفظ متصرفات خویش نمیدیدند

برای آنکه وضع هرج و مرج دربار بغداد و ضعف و سستی خلفاء عباسی بهتر دستگیر شود بدنیست نظر مختصری باحوال چند نفری از خلفاء عباسی تا روی کار آمدن المستکفی معطوف سازیم:

مقتدر بالله که در سال ۲۹۵ بخلاف رسید باسراف و تبذیر در بیت المال مسلمین دست زد و دشمنان وی او را متهم کردند که مبلغ هفتاد میلیون دینار زر را بمصرف عیش و نوش و هوی و هوس شخصی رسانده است. هونس یکی از غلامان ترك که در آن تاریخ شوکت و قدرت بسیار داشت از موقع استفاده و خلیفه را خلع کرد (۳۱۴) اما چند روز پس از این واقعه المقتدر بالله توسط درباریان دیگر دوباره برمسند خلافت

نشست و در سال ۳۱۷ باز بتحریرك مونس سابق الذکر از سلطنت خلع شد و بقتل رسید. بعد از قتل المقتدر بالله القاهر بالله بغلافت رسید. وی نیز مانند سلف خویش بسیار ضعیف النفس بود و در خونریزی و سفاکی نظیر نداشت میگویند این خلیفه دوفتر از بزرگان دربار خلافت را بتهمت آنکه جمعی از زنان مغنیه طرف توجه او را خریده اند بقتل رساند.

القاهر سنگدلی و قساوت قلب را بجایی رساند که مادر المقتدر بالله را که در حق وی ملاطفت فراوانی رواداشته بود در محلی آویزان کرد و آنقدر ویرا شکنجه و عذاب داد تا مکان مخفی گنجهای خود را نشان دهد. دو سال بعد از آن واقعه خلیفه توسط سیاهیانی که قصر ویرا محاصره کرده بودند گرفتار و محبوس شد و در حق وی همان رفتار را کردند که او با دیگران میکرد و حتی دو چشم او را در زندان از کاسه در آوردند.

موقعیکه الرضی بالله بجای القاهر بالله بغلافت نشست متصرفات عباسیان در ایران منحصر بچند ناحیه کوچک و کم اهمیت در قسمت غربی این سرزمین بود و از سال ۳۲۴ بیعد دیگر خلفاء در بغداد هم نفوذ و اقتداری نداشتند. از همین تاریخ است که خواجه سرایان و امیرالامراها^۱ با اقتدار و نفوذی که پیدا کرده بودند خلفاء را کاملاً تحت الشعاع خویش قرار دادند.

۱- این امیرالامراها بزرگان و متنفذین ترکی بودند که سستی و خبط خافای عباسی باعث وزود ایشان بدربار خلافت گردیده بود. برای آنکه علت روی کار آمدن امیرالامراها را در دستگاه خلافت بدانیم بهتر آنست مختصری در خصوص اوضاع سیاسی دربار خلفاء و دخالت عناصر خارجی در طرز حکومت آنان گفتگو کنیم.

ایرانیان که گذشته درخشانی داشتند و در زمان اشکانیان و ساسانیان بر قسمت اعظم دنیای معلوم آنمهد حکومت میکردند و ممالك هم جوار ایران همواره پایکوب ستوران ایشان بود بپیچوجه حاضر برای قبول طوق رقیّت و بندگی مثنی عرب خانه بردوش و نیمه وحشی نمیشدند بهمین مناسبت چون ایران در نتیجه ضعف و سستی و خبطهای سیاسی بقیه در پاورقی صفحه بعد

خلاصه چنانکه اشاره شد معزالدوله احمد بهرامی خلیفه المستکفی که خود در مقابل دروازه شمسیه بغداد ایستاده و منتظر او بود وارد شهر شد و بقصر خلیفه رفت. خلیفه از وی تقاضا کرد که با امراء دربار بملاطفت و مهربانی رفتار کند و کسانی را که خلیفه بآنها علاقه و محبت دارد نیاز دارد. احمد نیز تقاضای ویرا پذیرفت و خلیفه باو لقب معزالدوله و بیرادرانش القاب عمادالدوله و رکنالدوله داد.

اما کار بدین منوال نماند و چقدر روزی نگذشت که صلح و صفا بین معزالدوله و خلیفه مبدل بکدورت و نفار گردید و این امر نتیجه دعوتی بود که حسن عالم ناظر دربار خلیفه بافتخار معزالدوله در خانه خویش داد و معزالدوله تصور کرد که خلیفه و حسن عالم در حق او نیتی سوء دارند و میخواهند سران لشکر را از گرد وی دور کنند.

مسعودی صاحب مروج الذهب^۱ در اینمورد چنین میگوید:

«معزالدوله نسبت بخلیفه ظنین شد و تصور کرد که خلیفه جهت برانداختن وی با آل حمدان موصل عقد اتحاد بسته است»

۱- جلد هشتم مروج الذهب صفحه ۴۱۰

بقیه از باورقی صفحه قبل

و عیش و عشرت پادشاهان آخر ساسانی مانند خسرو پرویز تحت سلطه و اقتدار عرب درآمد ایرانیان همواره منتظر فرصت بودند که خود را از قید اسارت اعراب خلاصی بخشند مردم ایران که این فکر را در سر می بختند از ضعف و سستی خلفاء عباسی که در واقع از زمان هارون الرشید شروع شده بود استفاده کردند و بنای دخالت در امور سیاسی و اداری مسلمین گذاشتند

ایرانیان با این فکر همواره در احیاء استقلال و آداب و شئون قدیمی ملی خود سعی و کوشش میکردند منتهی با قدرتی که خلفاء در آغاز امر داشتند قصد خود را نمی توانستند آشکار سازند

در زمان خلفاء عباسی که قبل از هارون الرشید روی کار آمدند علی الخصوص از بقیه در باورقی صفحه بعد

مسئله دیگری که سوء ظن معزالدوله را نسبت بخلیفه تأکید کرد این بود که در همان آغاز ورود معزالدوله بی‌غداد خلیفه امر بتوقیف و حبس مجتهد و امام شیعی بغداد داده بود. غافل از آنکه معزالدوله شخصه بغداد خود شیعی مذهب است و این امر بر خاطر وی گران می‌آید.

گویند معزالدوله که دل خوشی با خلیفه نداشت قضیه حبس امام شیعی بغداد را بهانه قرار داد و روز دوازدهم ورود بی‌غداد از خلیفه بارخواست و بملاقات او رفت و ویرا از تخت خلافت پائین آورد و بزندان افکند

بقیه از پاورقی صفحه قبل

دوران خلافت المقتدر چون خلفاء بر استعداد و ذوق سرشار ایرانیان آگاه بودند جمعی از افاضل ایشانرا در دربار خلافت استخدام کردند و ترجمه کتب لاتینی را به عربی برعهده آنان گذاشتند. چون ایرانیان چنانکه گفتیم نمیتوانستند علناً با قدرت خلفاء که روز بروز در تزايد بود مخالفت ورزند موقع را مقتنم شمرند و وارد دربار خلافت شدند و بمشغل عالیه مشغول گردیدند.

عباسیان با مساعدت ایرانیان روی کار آمده بودند و همین امر چندی خلفا را بمسالمت با ایشان وادار میکرد. چندی نگذشت که این ایرانیان وطن پرست خلفاء را وادار کردند که بتقلید سلاطین قدیم ایران و دربار ساسانیان جشنها و اعیاد قدیمی ایرانی را وارد دستگاه خلافت کنند. همین امر آغاز قدرت ایرانیان در دربار خلفاء بود و چون ایرانیانی که در دستگاههای دولتی خلفاء کار میکردند با اعراب بیش از دیگران تماس داشتند زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند و بامر خلفاء غالب کتب یونانی و لاتینی را به عربی درآوردند.

قدرت و نفوذ ایرانیان در نتیجه رخته‌ای که در دربار و روحیه خلفاء کرده بودند پیوسته روزافزون شد تا هارون الرشید بخلافت رسید و این خلیفه برآمکه را که ایرانی و از خاندان فضل و ادب بودند محترم شمرد و ایشان را مشاغل عالیه داد. با این بیش آمد قدرت ایرانیان در دربار بغداد بدروه اعتلاء خود رسید. اما این نفوذ و قدرت خود باعث از بین رفتن برآمکه گردید چه هارون الرشید که خود را خلیفه‌ای عظیم الشان و فاعل مایه‌اش میدانست عاقبت از راه خیانت و نادرستی برآمکه را از میان برداشت و دست ایرانیان را از دربار خلفاء دور کرد.

بقیه در پاورقی صفحه بعد

ابن مسکویه در اینمورد در تجارب‌الامم اینطور نقل میکند :

« وقتیکه معزالدوله به دربار داخل شد دید خلیفه بر تخت نشسته است و امراء و ندما هریک بر حسب شأن خویش گرد وی جای دارد. امیر دیلمی بمحض ورود مطابق معمول پیش خلیفه به خاک افتاد و بعد از آن ایستاد و با خلیفه مشغول صحبت شد سپس بر مسند خود قرار گرفت و امر داد فرستادگان خراسان را بخدمت آورند . در اینموقع دومرد دیلمی وارد شدند و بطرف خلیفه پیش رفتند و دستهای خود را دراز کردند و بفارسی بنای صحبت گذاشتند. خلیفه بتصور آنکه ایشان قصد بوسیدن دست و برا را دارند دستش را دراز کرد اما مردان دیلمی خلیفه را گرفتند و بر زمینش کشیدند.

بقیه از باورقی صفحه قبل

نفوذ روز افزون ایرانیان از طرفی و از طرف دیگر قدرت آل علی و حمایتی که ایرانیان از آنها میکردند بنیان دستگاه خلافت را سست و ضعیف کرد و خلفاء را بجانب گرداب هلاک سوق داد. خاصه که در آن اوان در نقاط مختلف ایران سلسله‌های کوچکی چون طاهریان و صفاریان و سامانیان دم از استقلال زدند و قصد از میان بردن خلفاء را کردند.

از دیاد نفوذ ایرانیان و روی کار آمدن سلسله‌های مختلف در ایران زمین و استقلال مصر و آن‌دلس و بروز فتنه علویان و عدم اعتماد خود مسلمین نسبت بخلفاء جزء علیی بود که خلفاء را وادار کرد برای حفظ و حراست خود متوسل به عنصر دیگری غیر از عرب و ایرانی شوند و چون ترکها را بسیار شجاع و مطیع میدانستند عده‌ای از ایشان را بدربار خویش راه دادند . با این اقدام روز بروز بر عده غلامان ترك افزوده میشد این غلامان که بر سستی و ضعف اراده خلفاء آشنا شده بودند بجای آنکه بحفظ و حراست ایشان در مقابل ایرانیان و مسلمینی که با خلافت ایشان مواقت نداشتند بکوشند خلفاء را آلات دست و بازیچه افکار خویش قرار دادند و بتدریج صاحب نفوذ و قدرت شدند و به منصب امیرالامرائی نائل آمدند و هر روز بهزل و نصب خلفاء پرداختند و در بین ایشان کسانی چون مونس و توزون پیدا شدند که بجای حفظ دوبار خلافت در مقابل حملات بقیه در باورقی صفحه بعد

معزالدوله در این موقع بر پای خاست و بقتاً شورش و غوغا در قصر خلیفه بروز کرد و دیلمیان حسن عالم ناظر دربار و دخترش را دستگیر ساختند و درباریان بجانب در دویدند و آن دو مرد دیلمی خلیفه را کشان کشان بخانه معزالدوله بردند و محبوس کردند. در همین موقع قصر خلیفه مورد چپاول و غارت قرار گرفت.

بعد از این واقعه معزالدوله پسر مقتدر ابوالقاسم را در همان روز بخلافت منصوب کرد و ویرا المطیع بالله خواند.

بگفته ابن مسکویه با این پیش آمد که پس از سه قرن اسارت ایرانیانرا بر بغداد تسلط داد، قدرت و نفوذ آنها بجائی رسید که خلفاء را از خلافت بر میداشتند و هر که را میخواستند خلیفه میکردند و در واقع ایرانیان شیعه در مرکز تسنن فاعل مایشاء شدند

بقیه از پاورقی صفحه قبل

دیالمه کار بلهوسی و حس چاه طلبی را بجائی کشاندند که موجبات اضلال خلفاء را فراهم آوردند. ایرانیان که کار را بدین منوال دیدند بر تجری خود افزودند و سعی کردند که آنهاهم دوباره بدربار خلفاء دست یابند و از این نمذ کلاهی بدست آورند و برای اولین دفعه طبق گفته مینورسکی مستشرق شهیر روسی در سال ۳۲۹ یکی از بزرگان دیلمی موسوم بکوران کیج بدربار بغداد راه یافت و چون در نتیجه لیاقت و کردانی بر مزاج خلیفه مسلط شد رعب و هراس درباریانرا فرا گرفت.

چنانکه گفتیم تووزون یکی از امیرالامراهای مقتدری بود که در دوران المتقی جانشین الرضی (۳۲۵-۳۲۹) قدرت تمام یافت و خلیفه از ترس وی بغداد را ترك گفت اما تووزون بدنبال وی شتافت و اورا بچك آورد و از حلیه بصر عاری کرد.

در نتیجه کردانی و لیاقت یکی از زنان مقتدر شیراز بنام حسن عالم که بعد هاملقب بقهرمانه شد. پس از المتقی المستکفی بخلافت رسید اما کار اغتشاش در بار خلفاء همواره بدین منوال میگذشت و بهبود نمی یافت و چنانکه در متن گفتیم ضعف و سستی همین المستکفی باعث شد که معزالدوله احمد بن بویه در سال ۳۳۱ وارد بغداد شود و خلیفه را دست نشاندۀ خویش کند

چون معزالدوله بغداد را تصرف کرد در منابر خطبه بنام وی خواندند و در اکناف و اطراف مملکت سکه باسم وی زدند و تا حدی بر مستکفی و بعد از وی برالمطیع تسلط داشت که خرج دربار خلافت را پس از تفتیش کامل و بر آورد صحیح به ایشان میداد و جهت مستکفی روزانه بیش از پنج هزار دینار مخارج مقرر نکرد در سال ۳۳۴ ناصرالدوله از آل حمدان که در موصل حکومت داشت از

اوضاع خراب بغداد استفاده کرد و با جمعی کثیر بدانجا حمله آورد

بعد از مرگ توزون امیرالامراء ترك ابن شیرزاد قائم مقام وی شد. با آنکه بر اثر قدرت معزالدوله در بغداد دیگر غلامان ترك قدرت سابق را نداشتند باز وجود ایشان در مخالفت با معزالدوله حائز اهمیت بود. ابن شیرزاد که از خبر حمله ناصرالدوله اطلاع یافت موقع را غنیمت شمرد و با وی طرح اتحاد و دوستی بر ضد معزالدوله افکند و ورود او را ببغداد آسان ساخت. امیر حمدان بر بیشتر از نصف بغداد تسلط یافت و قریب یکسال در آنجا ماند. اما در این مدت همواره بین او و معزالدوله جنگ و جدال برپا بود تا آنکه در ماه محرم سال ۳۳۵ با یکدیگر مصالحه کردند و بموجب این مصالحه قرار شد معزالدوله در بغداد بماند و ناصرالدوله بهمان موصل کفایت کند و از طرف معزالدوله دیگر اقدامی جهت تسخیر موصل نشود معزالدوله در سال ۳۳۶ با سپاهیان عظیم بر بصره تاخت و آنجا را متصرف شد و برای آنکه تلافی عدم پیشرفت خود را در مخالفت با ناصرالدوله کند در سال ۳۳۷ امر بتجهیز قواء داد و راه موصل در پیش گرفت. ناصرالدوله که در خود تاب مقاومت با معزالدوله را نمیدید فرار را بر قرار اختیار و بجانب نصیبین حرکت کرد. چون معزالدوله بر موصل مسلط شد با مردم بنای ظلم و ستم گذاشت و جمع کثیری را از میان برداشت. اما در همان اوان نامه ای بوی نوشت و او را از حمله سپاهیان خراسان بر روی و جرجان آگاه ساخت و وجود ویرادر دفع این حمله درری لازم شمرد. معزالدوله که کار را بدین منوال دید با ناصرالدوله صلح کرد و موصل را بوی وا گذاشت و در مقابل ناصرالدوله را موظف کرد که سالانه هشت بار هزار درهم از عوائد املاك خویش بخرانه

وی بفرستد و خود راه ایران درپیش گرفت اما نامه‌ای دیگر از رکن الدوله رسید که کار سپاهیان خراسان ساخته شده است و وجود او دیگر لازم نیست. بنابراین عنان بطرف بغداد برگرداند

معزالدوله در سال ۳۴۴ در بغداد بستری مریض شد و بر اثر همین عارضه مدتی بستری بود و از منزل بیرون نمی آمد. چون اهالی بغداد این خبر شنیدند به نشر اراجیف و مهملات برضد او پرداختند و کار اداره شهر را توسط کسان امیر مشکل ساختند. معزالدوله برای رفع اغتشاش باهمان حالت مرض سوار اسب شد و خود را در شهر با اهالی نشان داد و بدینوسیله از فتنه‌ای که شاید باعث سرنگون شدن وی میشد جلو گیری بعمل آورد

در سال ۳۴۵ بار دیگر بین معزالدوله و ناصرالدوله جنگ شروع شد و در این محاربه باز فتح نصیب معزالدوله گردید و ناصرالدوله بجانب نصیبین و شامات رفت. میگویند امیر پس از مراجعت ببغداد امر داد بر در مساجد لعن معاویه و کسانی که بر اولاد علی ظلم کرده اند، بنویسند.

صاحب حبیب السیر موضوع مزبور را چنین شرح میدهد:

« فرمود تا بر درهای مساجد کنندند: لعن الله معاویه بن ابوسفیان و لعن من غصب فاطمه فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن (ع) عند قبر جده و من نفی آباء ذوالغفاری و من اخرج العباس عن شوری.

و بدین واسطه شورش در میان شیعیان پیدا شد و شب بعضی از این منقولات را حاک کردند و معزالدوله روز دیگر فرمود که باز بعمل آوردند و بالاخره وزیر معزالدوله حسن بن محمد المهابی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه دیگری را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند لعن الله ظالمین لال رسول الله و باین تدبیر آن غوغا تسلی یافت.

معزالدوله در دوران امارت خود در بغداد با کمال عدل و داد رفتار کرد و

مردم را هیچگاه از خود نرنجاند و اگر درموقع فتح موصل امر بقتل و غارت مردم و تخریب آنجا داد فقط و فقط برای این بود که ریشه فساد ناصرالدوله را از بیخ برکند و ذخائر او را بکلی ازین ببرد تا دیگر نتواند بجمع قواء پردازد و باعث ایذاء وی و کشته شدن سپاهیان گردد.

این امیر بسیار صالح طلب و با زیر دستان با محبت بود و با دوست و دشمن در طریق عدالت یکسان رفتار میکرد.

در کتاب حبیب السیر^۱ در اینمورد چنین آمده است:

« در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس نه روز لباس جنگ پوشید و بقدر امکان در مدافعه ایشان رسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب میکرد و به عسکر معزالدوله میفرستاد و دیلمیان از این دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل چیست؟ امیر علی جواب داد که روزی چهار بار به مینمایم و شر شمارا که در مقام عداوت آمده اید از خود دور میکنم و چون شما در این ملک مهمانید مروت چنان اقتضا میکند که شب نزل میفرستم. معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشت و بین الجانین قواعد مصالحه استحکام یافت.»

یکی از کارهای معزالدوله این بود که در سال ۳۵۲ اقامه عزای حضرت سید الشهداء رادر بغداد معمول کرد و در یوم عاشورا امر بتعطیل عمومی داد و این رسم همچنان از زمان وی باقی ماند.

این امیر بیست و یکسال در بغداد حکومت کرد و بسن ۵۴ در سال ۳۵۷ دارفانی را بدرود گفت. وزارت وی در آغاز امر با ابو جعفر محمد انصاری بود و پس از مرگ وی این مقام به حسن بن محمد الملهابی رسید. این وزیر در شجاعت و سخاوت بی نظیر بود و یکی از افاضل روزگار بشمار میرفت.

فصل دهم

عضدالدوله

ابو شجاع فنا خسرو ملقب بعضدالدوله یکی از پسران سه گانه رکنالدوله حسن بن بویه بود چنانکه اشاره شد بنا بگفته صاحب روضه الصفاء در سال ۳۳۷ و بنا بروایت حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده در سال ۳۳۸ عمادالدوله طبق وصیتی که در حضور اعیان و رجال مملکت کرد جانشینی خود و امارت فارس را بعضدالدوله وا گذاشت . چون عضدالدوله بامارت رسید در آغاز امر بلامنازع بود و اعیان و بزرگان مملکت نسبت بوی کمال احترام و اعزاز راروا داشتند و در کلیه نقاط آرامش و سکونت برقرار بود . حکومت اصفهان و حوالی آنرا در آن تاریخ رکنالدوله بدر وی داشت و اهواز و خوزستان و بغداد زیر نفوذ عم او معزالدوله بود و آن دو امیر بهیچوجه با عضدالدوله و حکومت وی در فارس مخالفت نداشتند چه علاوه بر رشته قرابت که بین ایشان و عضدالدوله وجود داشت خود را در اداره مملکت وسیع ایران بتنهائی قادر نمیدیدند . حکومت کرمان و قسمت جنوب شرقی ایران در آن تاریخ با یکی از فرستادگان آل بویه موسوم بمحمد بن الیاس بود و وی در طریق بندگی و اطاعت نسبت بعضدالدوله راه دوستی و وداد می سپرد و فکر عضدالدوله چنانکه گفته شد در ابتداء کار در اداره امور مملکت راحت بود اما این آرامش و سکونت دیری نپایید و در سال ۳۵۷ فرستاده وی یاسع بن

محمد اسمعیل در کرمان اذرشورش و طغیان در آمد و علم استقلال برافراشت و جمعی را دور خود گرد آورد و بالشکری عظیم از سیرجان بیرون آمد و دست بتجاوز بمصرفات عضدالدوله زد. عضدالدوله با شنیدن این خبر پسر خود ابوالفوارس را باجمعی از قواء بجانب کرمان فرستاد و ابوالفوارس بریاسع بن محمد غلبه کرد و فتنه کرمان را خواباند. چون عضدالدوله برفتوحات پسر خویش آگاهی یافت با سپاهیان فراوان بر عمان تاخت و آنجا را نیز جزء متصرفات خود در آورد.

چنانکه در مبحث مخصوص بمعزالدوله شرح داده شد آن امیر در بغداد و بین النهرین امارت داشت و با وجود خلفاء عباسی استقلال خود را حفظ میکرد چون مرگ معزالدوله نزدیک شد فرزند خویش عزالدوله بختیار را که ضعیف الاراده بود بر بالین خود خواند و نکات ذیل را بعنوان وصیت بوی گوشزد کرد و گفت اگر میخواهی پس از مرگ من با نفوذ و اقتدار سلطنت کنی هیچگاه از فرمان عم خود رکن الدوله سرپیچی نکن و در انجام امور مهمه از وی یاری طلب و در احترام عموزاده خویش عضدالدوله که در اداره امور مملکتی از تو بصیرتر و مجربتر است فرو گذار مباحث و وزارت و اداره امور مملکت را در دست ابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس باقی گذار که این دو در لیاقت و کفایت بین جمیع رجال انگشت نما هستند و در حق سپاهیان خواه از مردم دیلم خواه از ترکان برتق و مدار افتار کن و سبکتکین حاجب فرمانده قواء ترک را عزیز و محترم شمار و در مدارا با وی کوشا باش

عزالدوله بختیار پس از فوت پدر بهیچوجه مطابق وصیت وی رفتار نکرد و بجای رسیدگی بامور مملکتی بلهو و لعب پرداخت و وقت خویش را بمعاشرت با زنان مخنیه گذراند. این بود که بزرگان و متنفذین دربار بنای حيله و سالوس گذاردند و در سراسر مملکت شورش و غوغا برپا کردند و کار را بر عزالدوله سخت گرفتند و عزالدوله برخلاف گفته پدر در حق سبکتکین باهانت پرداخت و سپاهیان ترک مقیم بغداد که فرمانده خود را از جان و دل می پرستیدند از رفتار امیر با او رنجیدند و

بشورشیان پیوستند.

دیالمه نیز که دشمن مورونی ترکها بودند از ترس آنکه مبادا در این گیرودار نفوذ ترکها دست ایشان را از بغداد کوتاه سازد در وفاداری نسبت به عزالدوله قسم یاد کردند و آماده جنگ و جدال با اترک گردیدند. در جنگهای مکه بین طرفداران عزالدوله و اترک اتفاق افتاد غالباً فتح نصیب دیلمیان میشد و چون در همان اوان سبکتکین بدروند زندگی گفت دیلمیان تصور کردند که فتنه ایشان خوابیده است اما برخلاف تصور ایشان بعد از مرگ سبکتکین البتکین بجای وی ریاست قواء ترک را قبول کرد و محاربات بین او و عزالدوله شروع شد و عزالدوله در محل واسط چندین بار از ترکها شکست خورد و چون عزالدوله دیگر تاب مقاومت نداشت فرستاده ای پیش عضدالدوله عموزاده خویش فرستاد و در رفع غائله ترکان از وی درخواست مساعدت کرد و او را به آمدن بعراق عرب دعوت نمود.

عضدالدوله همواره قصد بسط نفوذ خویش را تا واسط و عراق عرب داشت و چون عزالدوله ویرا بعراق عرب دعوت کرد بدون فوت وقت امر بتجهیز قواء داد و روانه آن ناحیه شد و پس از ملاقات با عموزاده خود عزالدوله و مشورت با یکدیگر بر کسان البتکین تاخت و در جنگی که اتفاق افتاد با مهارت و شجاعتی که خاصه او بود اترک را بکلی از پای درآورد و جمع کثیری از ایشانرا بـخـاك هلاک انداخت و نفاس و ذخائر فراوانی بدست آورد.

عضدالدوله باین فتح قناعت نکرد و بتعقیب البتکین و سپاهیان وی پرداخت و تا بغداد پیش رفت چون گرفتن بغداد با وجود سپاهیان مقیم آنجا بنظر کاری مشکل می آمد عضدالدوله با عزالدوله چنین قرار گذاشت که سپاهیان خود را بدو دسته تقسیم کنند عضدالدوله از طرف مشرق و عزالدوله از جانب مغرب بیاخت عباسیان هجوم آورند. با این شیوه با وجود مقاومت شدید ترکان فتح نصیب دیلمیان شد و عضدالدوله وارد شهر گردید و خلیفه به همراهی ترکان هزیمت جست و راه تکریت درپیش گرفت اما عضدالدوله کسان در طلب وی فرستاد و ویرا ببغداد

آورد. چون خلیفه بغداد رسید عضدالدوله صلاح کار را در این دید که با او
مهربانی و ملاطفت ورزد. بنابراین بمحض ورود خلیفه بغداد تحف و هدایائی
چند پیش او فرستاد و با احترام تمام بخدمت او رفت.

چون نفوذ عضدالدوله در بغداد بحد کمال رسید و بر مزاج خلیفه تسلط یافت
عزالدوله بزندان انداخت

وقتی که خبر گرفتاری عزالدوله برکن الدوله رسید بر سخت غضبناک شد و
خواست جهت تنبیه پسر خویش عازم بغداد شود اما قبل از انجام این مقصود عضدالدوله
که از پدر بیستاک و از کرده خویش پشیمان بود عزالدوله را از حبس بیرون آورد
و دست از حکومت بغداد برداشت و بفارس مراجعت کرد.

تا رکن الدوله حیات داشت عضدالدوله قصد فتح بغداد را نکرد. اما بمحض
فوت پدرش با جمع کثیری از سپاهیان راه بغداد در پیش گرفت. عزالدوله که از این
خبر آگاهی یافت بعجله هر چه تمامتر قوای تهیه دید و دست پیش را گرفت و عازم
خوزستان شد و با عضدالدوله مقابل گردید. با وجود مقاومت شدیدی که در
میدان جنگ از خود نشان داد چون جمعی از لشکریان وی خیانت کردند و بعضدالدوله
پیوستند عضدالدوله از این محاربه مظفر و منصور بیرون آمد و همراهان عزالدوله
بکلی مضمحل گردیدند

عزالدوله پس از این شکست بجانب موصل فرار کرد و ابو ثعلب حاکم آن
احیه با بیست هزار نفر سپاهی بکرمک وی شتافت تا شاید تلافی شکست سابق
را بنماید.

عضدالدوله پس از آنکه در خوزستان عموزاده خویش را شکست داد چندی
استراحت کرد و بتعمیق وی بجانب موصل رهسپار گردید و دزنکریست جنگی خونین
با عزالدوله کرد که منجر بشکست عزالدوله و فرار ابو ثعلب گردید. در این محاربه
عزالدوله بدست کسان عضدالدوله گرفتار شد و چون ویرا بخدمت عضدالدوله
آوردند فی المجلس امر بزدن کردن او داد.

با کشته شدن عزالدوله خیال عضدالدوله فارغ شد و چون دیگر کسی از دیالمه وجود نداشت که با وی برابری کند چندی در موصل اقامت گزید و بعیش و طرب پرداخت و سپاهیان را مرخصی داد. اما طبیعت جنگجو و ستیزه جوی این امیر دیر زمانی او را آسوده نگذاشت و برای فتح دیار بکر و قلاع و استحکامات اطراف آن عازم شد و آن نواحی را تحت نفوذ خویش در آورد و بر طایفه بنو نصر یکی از اقوام یهود آن ناحیه که استحکاماتی داشتند غالب آمد.

چون در همان اوان باو خبر رسید که سعدالدوله فرزند سیف الدوله حمدانی حاکم حلب بنای شورش و اغتشاش گذارده است راه حلب را در پیش گرفت و با جنگ مختصری سعدالدوله را مطیع و منقاد ساخت.

میگویند عضدالدوله میخواست بتقلید ساسانیان و اشکانیان با امپراتوران روم عقد دوستی و اتحاد داشته باشد و سفرائی بین دولتین ایران و روم رد و بدل گردد و تحف و هدایائی از جانب امپراتور روم بدربار وی فرستاده شود تا باین ترتیب قدر و منزلت وی در انظار فزونی گیرد و حس جاه طلبی او اقناع گردد جهت نیل باین مقصود گویا موقعی بازرگانی را بدربار امپراتور روم فرستاده و وی نیز بطریقی عجیب و افسانه آمیز این نیت را بعمل آورده است.

صاحب روضة الصفاء این معنی را باین طریق نقل میکند:

« عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانکه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا از روم بابشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبد و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد. آنچه عضدالدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست.

فی الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیار داد و بان ولایت فرستاد. تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات نمود و بتوسط ایشان پیش

پادشاه رفت و از جواهرات بدیع برسم پیشکش مصحوب خود کرد و منظور نظر عاطفت قیصر گشت و چنان نمود که درسلک نصارا انتظام دارد و هر وقت بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا میگذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چند گاه قیصر اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرد و درسلک سعد آن فرقه ناجیه انتظام یافت. چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم در آن موضع مسجدی بسازم تا در دنیا مستوجب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد. قیصر رخصت داد و بازار گان را بحفر آن موضع امر کرد تا بخت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد. هر دوران در حین کندن زمین صندوقچه ای مقل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازار گان بردند و بعد از آن همچنان مقل بمجلس قیصر رسانیدند. قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند در آن طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تشت بدن راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند. مضمون سطر آنکه در فلان تاریخ موافق جلدوس عضدالدوله بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف در آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بندد و باج و خراج بوی دهد از خدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تعرض و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلی شود قیصر و ارکان دولت از این صودت عظیم متعجب شدند و قیصر بازار گان را طلب داشت و پرسید بولایت پارس رسیده ای و حاکم آن مملکت را دیده ای گفت آری. فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه آن چگونه است و اسم او چیست؟

بازرگان چنانکه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود ترا با او آشنائی و معرفتی هست . گفت بلی چند ثبوت پیش او گذرانیده‌ام و مرا می‌شناسد . گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مملوک دارم و داعیه چنان است که رسول من در موافقت تو متوجه آن صوب گردد . بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستاد و او را از دخول خویش اعلام داد . عضدالدوله ببازرگان پیغام داد که من باسم شکار از شهر بیرون می‌آیم . مقرر آنکه شب هنگام در سربند ملاقات واقع شود

وقت نماز شام از يك طرف عضدالدوله و از يك جانب رسول قیصر و بازرگان بسربند رسیدند و نزول فرمودند . چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا مسکک نیز گویند بلند شد . عضدالدوله اظهار ملال کرد و یا یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنان است که زبان در کام کشیده خاموش باشید بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بربخت و آنچه عضدالدوله تلقین کرده بود با آواز بلند گفت و وزغان خاموش شدند ، ایلچی متعجب گشت . این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمان است که بر بر و بحر روانست

چون رسول مقصی المرام بروم باز گشت و کیفیت مجلس را بقیصر رساند قیصر جزم کرد آنچه در طومار از حال عضدالدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در از دیباده محبت و مودت که پوشید و پیوسته غرائب و نفایس میفرستاد *

با آنکه این روایت بنظر بعید می آید . این امر محقق میشود که عضدالدوله امیری لایق و عظیم الشان بود و سعی در جلب دوستی دربار روم میکرد تا اختلافات سرحدی بین متصرفات وی و قلمرو حکومتی امپراطوران روم پیش نیاید و منجر بجنگ و جدال نگردد

عضدالدوله در قلب درباریان و خدام حرم خود و جمیع زیردستان نفوذ کاملی داشت و ایشانهم در تمام لحظات زندگی خویش نسبت باو باوفا بودند.

صاحب روضة الصفاء در اینمورد چنین مینویسد:

« درمبدأ سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را بایکی از لشکریانش نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند . آن لشکری روزی عزیمت شکار کرد و صحرا می بیمود دید که روباهی بسوراخی رفت . او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد . در این اثناء بنزدبانی رسید و از نردبان بزیر آمد و خانه ای یافت و در آن خانه چندسخم از زر و جواهر دید . مقداری از آنها را بر گرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمد و بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه ای مهمل نگذاشت . چون جاریه عواطف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر او گماشت که حقیقت حال را بازدارند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکننت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت که ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزارچندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید . کنیزک از این سخن بر تفتیش حریصتر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوفه در میان نهاد . کنیزک این معنی را موجب تقرب عضدالدوله دانست و پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زینهار دهد بر گنجی

دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند. عضدالدوله انگشتر زینهار باو داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود. عضدالدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو باز نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزك در محل مناسب با لشکری گفت که در این مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته ای. اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم.

مرد لشکری ملتمس او مبذول داشت و روزی مقرر کرد با یکدیگر بسر گنج روند. کنیزك عضدالدوله را مطلع ساخت و عضدالدوله يك دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانکه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم. کنیزك در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شد و بموجب فرموده کاغذ ریزه میفشاند و میرفت. عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید. مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت پریشان و اندوهناک گردید. عضدالدوله او را ایمن گردانید و گفت يك خمره از این زرها تراست و این کنیزك بتو بزی خواهد داد. آن شخص خرم گشت و عضدالدوله آنهمه گنج را بخرانه نقل کرد و عمارتی رفیع بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام المعتبرین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام از آن وجه ساخت.

عضدالدوله یکی از معروفترین و بزرگترین امراء آل بویه بود و سی و چهار سال بر فارس و بغداد حکومت کرد. در دوران امارت وی متصرفات آل بویه بعد اعلاء خود رسید و بر بلوچستان و مکران و قسمتی از عربستان و عمان نیز تحت تسلط وی درآمد.

عضدالدوله خود یکی از فضلا بود نحو را پیش ابوعلی فارسی و ریاضیات را نزد ابوالحسن صوفی فرا گرفت و علماء و فضلاء و شعراء را گرامی میداشت و غالب

اوقات با ایشان در مباحث مختلف علوم بمباحثه می پرداخت و جمع کثیری از این طبقه در دربار او میزیستند و کتب زیادی بنام وی مینوشتند مانند کتاب ایضاح در علم نحو تصنیف ابوعلی فارسی و کتاب کامل^۱ الصنعة الطیبه معروف بکتاب طب ملکی بزبان عربی تألیف علی بن العباس المجوسی الاهوازی الرجانی یکی دیگر از علماء زمان عضدالدوله دیلمی احمد عبدالجلیل سنجری^۲ بود که در دربار وی قدر و منزلت تمام داشت.

عضدالدوله دربنای عمارت سعی بلیغ داشت و در بغداد بیمارستانی بنا نهاد و پس از اتمام این بنا بیست و چهار نفر از مشاهیر اطباء آن عصر را از اطراف و اکناف خواست و در آن مریضخانه بکارگماشت. اغلب این اطباء بتدریس علم طب می پرداختند. مشهورترین ایشان یکی علی بن ابراهیم و دیگری ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی بود. شخص اخیر الذکر علاوه بر شهرت در طب یکی از بزرگترین شعراء و ادباء عصر خود بشمار می آید و ابن ابی أصیبه در عیون الانبیاء فی طبقات الاطباء در حدود پنجاه رساله و کتاب از مولفات او ذکر کرده است و یکی از آنها کتاب

۱- علی بن العباس یکی از مشاهیر اطباء عصر خود و طبیب مخصوص عضدالدوله بود و با آنکه نام او علی است اما مذهب زرتشتی داشت. چون کتاب کامل الصنعة را بنام عضدالدوله تألیف کرده است کتاب مزبور را طب ملکی نام نهاده اند. متن عربی این کتاب در لاهور و مصر و ترجمه لاتینی آن در سال ۱۴۹۲ میلادی در ونیز و در سال ۱۵۲۳ در لندن یکی از بلاد هلند بطبع رسیده است.

۲- احمد عبدالجلیل سجزی یکی از بزرگترین ریاضی دانها و منجمین قرن چهارم بود که تألیفات متعددی در حساب و هندسه و نجوم و هیئت دارد. از آن جمله است کتابی بنام کتاب جامع شاهی که مجموعه ایست مرکب از بازنده رساله در علم نجوم و طالع و نسخه نفیس آن در موزه بریتانیا در لندن موجود است. عبدالجلیل بیشتر عمر خود را در شیراز تحت حمایت عضدالدوله گذرانده و غالب کتب خود را بنام این امیر موشح کرده است.

الكافي في الطب است و معلوم نیست که از مؤلفات ابن طیب امروزه چیزی باقی مانده است یا نه

این امیر بر اثر علاقه مغرطی که بایجاد آبادیها و ترمیم بناهای خراب داشت در غالب نواحی متصرفات خویش خاصه در بغداد و شیراز بناهایی دائر کرد و در سال ۳۶۸ بترمیم شهر بغداد دست زد و مساجد آنجا را از نو عمارت کرد و از همان آغاز تسلط بر بغداد امر بنای اسواق و دکاکین آنجا داد و برای آنکه اقدام باین عمل زیانی بر خزانه دولت وارد نسازد بجمیع ملاکین ابلاغ کرد که در ساختن و ترمیم ابنیه‌ای که در نتیجه غفلت ممکن است بکلی خراب شود اهمال و مستی ننمایند از طرف دیگر بترمیم و بنای راهها در حوالی بغداد پرداخت تا ایاب و ذهاب بسهولت انجام گیرد. یکی از راههایی که ساخت راه بغداد بمکه جهت آمد و رفت حجاج بود عضدالدوله از نظر رفاه حال مردم و جلوگیری از مضیقه آب بحفر چاهها و قنوات و انهار دست زد و مردم را در حفظ و مراقبت آنها توصیه کرد.

این اقدامات موجب توسعه آبیاری در حوالی بغداد گردید چنانکه گفتیم عضدالدوله در بغداد بیمارستانی احداث کرد. و غیر از بیمارستان مزبور در آن شهر عمارتی بنام نهاد که معروف بسرای سلطان شد که از عجائب ابنیه او بشمار میرفت. دیگر از یادگارهای این امیر بند معروف بر روی رود کام فیروز معروف ببند امیر است که هنوز باقی است.

اما بین جمیع بناهای عضدالدوله معروفتر از همه قصر سلطنتی وی در شیراز بود که مقدسی بتفصیل بذکر تزیینات و عجائب داخلی آن پرداخته است و میگوید: « این قصر سیصد اطاق بزرگ داشت که بعضی از دیوارها و ابنیه آن تقلید چینی ساخت چین و پاره‌ای دیگر از مرمر خالص ساخته و پرداخته شده بود. قسمتهای داخلی قصر مزبور نیز مطلا و مزین بتصاویر و پرده‌های قیمتی بود. »

عضدالدوله شیعی مذهب و دوستدار آل علی بود و بهمین مناسبت توجه خاصی

بینای مرقد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام داشت و هر سال مقداری تحف و هدایا باماکن مقدسه مزبور میفرستاد و ازطرف دیگر برای آنکه زائرین خانه خدا در زحمت نباشند امر داد از حجاج مالیاتی نگیرند.

این امیر در حق معتقدین مذاهب دیگر نیز بملاطفت رفتار میکرد و برای اینکه عیسویان مقیم بغداد بتوانند آزادانه بانجام مراسم مذهبی خویش بپردازند وزیر خود نصر بن هارون را که نصرانی بود امر داد کلیسایی جهت نصرانیان در بغداد بسازد و از خزانه مخصوص وی کمک مادی گیرد.

عضدالدوله در سال ۳۷۲ دچار مرض صرع شد و بر اثر ضعف و بیماری در هشتم شوال همان سال بدرود حیات گفت و مطابق وصیتی که کرده بود جسد وی را در نجف اشرف بخاک سپردند. آرامگاه وی نزدیک مرقد مطهر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام واقعست.

این امیر چهل و هفت سال بیشتر عمر نکرد و مدت سلطنت وی چنانکه اشاره شد سی و چهار سال بود و تمام آن مدت را بجهنگ و جدال بادیاد و دهنش و دستگیری از آل علی و انعام و اکرام در حق علماء و فضلاء و شعراء که همواره با ایشان دمساز بود گذرانده است.

صاحب روضة الصفاء در بزرگی و عدالت دوستی و توجه عضدالدوله بایجاد ابنیه چنین مینویسد:

« طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت. نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر آثار و مناقب او مجلدات پرداخته اند. از آنجمله صابی کتاب تاج را در اخبار آل بویه بنام او نوشته است. در زمان عضدالدوله رعایا در مهد امن و امان آسوده بودند. در ایام حکومت خویش بر کهای ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر ازهر پایه هر روز هزار کس آب می خوردند تا یکسال کفایت می کرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است

و نزدیک شیراز میگذرد که ببند امیر مشهور است و آن عمارتی است که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانکه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دارالشفای ساخته که زبان از توصیف آن قاصر است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گردیده^۱ حکایت ذیل را راجع به عضالدوله نقل میکند: «گویند چون دارالشفای بغداد تمام شد عضالدوله به تماشای آن رفت. دیوانهای با عضالدوله گفت اگر نه همه کارهای شما باز گونه است. دیوانه تو می بند بر من چراست. عضالدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی. دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان میستانی و بدیوانگان صرف میکنی. دیگر آنکه شفاء دادن امر خداست و تو دارالشفاء میسازی و خود را شفا رساننده می پنداری. برتر از این دیوانگی چه باشد. عضالدوله چون این شنید در جواب گفت:

عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل سخن از تو به»

فصل یازدهم

امراء بویه از زمان عزالدوله تا روی کار آمدن مجدالدوله

چنانکه اشاره شد پس از فوت معزالدوله، عزالدوله رسماً بحکومت و شهنشاهی بغداد رسید ولی شهنشاهی آن شهر اسماً بعمش رکنالدوله تعلق داشت. منازعات بین عضدالدوله و عزالدوله را بر سر حکومت بغداد و اختلافی که ترکان و دیالمه داشتند بطور تفصیل در مبحث مخصوص بعضدالدوله ذکر کردیم. در اینجا ناگزیر از توضیح این مطلب هستیم که حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده را عتیده بر این است که بمحض آنکه رکنالدوله خبر شکست عزالدوله را از پسر خویش عضدالدوله شنید میخواست خود با جمعی از سپاهیان عازم بغداد شود و عضدالدوله را سیاست کند اما بجهاتی از این قصد صرف نظر نمود و ابن العمید وزیر خود را بتهنایی پیش عضدالدوله فرستاد ابن العمید چون بخدمت عضدالدوله رسید ویرا توییح و سرزنش فراوان کرد و عضدالدوله ناگزیر از اطاعت امر بدرشد و راه شیراز درپیش گرفت.

اما چنانکه گفتیم چندی نگذشت که رکنالدوله از دنیا چشم پوشید و عضدالدوله که خود دامالك الرقاب دیدی بغداد لشکر کشید و عزالدوله را بقتل رساند و جمعی از متنفذین و بزرگان دربار ویرا از میان برداشت (۳۶۷).

عزالدوله در موقع مرگ بیش از سی و شش سال نداشت و یازده سال وکری
حکومت کرد

رکن الدوله در موقع حیات ممالک و متصرفات خویش را بین
مویدالدوله سه فرزند خود عضدالدوله و مویدالدوله و فخرالدوله تقسیم
کرد و حکومت عراق در این تقسیم بمویدالدوله تعلق گرفت
تا موقعیکه رکن الدوله حیات داشت مویدالدوله از جانب برادر بزرگتر خود عضدالدوله
آسوده خاطر بود. اما چون رکن الدوله در گذشت مویدالدوله که مردی سیاستمدار
و عاقبت اندیش بود بهتر آن دانست احترام برادر بزرگتر را نگاه دارد و در طرز
اداره مملکت باوی مشورت کند

بنا بر این یکی از بزرگان دربار خویش را پیش وی فرستاد و پیغام داد تا بحال
بر عراق حکومت داشته ام ولی اکنون که رکن الدوله بعالم باقی شتافته است از برادر
بزرگتر خود در حکومت آن نواحی کسب تکلیف می کنم. عضدالدوله را از این سخن
خوش آمد و حکومت عراق را مانند سابق در دست مویدالدوله باقی گذاشت و در
حق وی کمال محبت و مهربانی روا داشت. حسن سیاست مویدالدوله باعث شد که
عضدالدوله نسبت بوی خوشین شود.

اما فخرالدوله بدون صلاحدید و مشورت با عضدالدوله دست بادره متصرفات
خویش زد و عضدالدوله در حق وی بدین شد و در خشم و غضب فرو رفت و کوشمالی
او را در مقابل این ترمرد لازم شمرد بنابر این مویدالدوله باشاره عضدالدوله شروع
بتجاوز بقلعمر و حکومتی فخرالدوله کرد. چون فخرالدوله قادر بمقاومت با مویدالدوله
نبود بجانب جرجان رفت و چنانکه سابقاً گفته شد از آنجا عازم دربار نوح بن
منصور پادشاه سامانی جهت طلب مساعدت در منازعه با مویدالدوله گردید

اما چون عضدالدوله همواره قوای تازه نفس بکمال مؤیدالدوله میفرستاد
فخرالدوله در غالب منازعات خود با مؤیدالدوله شکست خورد و کاری از پیش نبرد

و مؤیدالدوله پس از آنکه فخرالدوله و متحد وی قابوس و شمگیر را چنانکه سابقاً ذکر کردیم شکست داد بر گرگان و طبرستان مسلط شد و در سال ۳۶۷ وزارت خود را بصاحب بن عباد مفوض داشت و شش سال پس از آن تاریخ در سنه ۳۷۳ بدرود زندگی گفت.

این امیر دادجو و عدالت گستر بود و با قوت وی مردم متأثر و محزون شدند و در کلیه متصرفات او مراسم تعزیت را برقرار کردند. میگویند صمصامالدوله برادر زاده او نیز در بغداد چند روزی بعزا داری مشغول بود و الطایع بالله خلیفه عباسی هر روز در آن مجلس شرکت میجست.

چنانکه اشاره شد بین فخرالدوله و برادرش مؤیدالدوله
فخرالدوله
منازعاتی بوقوع پیوست و چون مؤیدالدوله کاری از پیش نبرد
ناگزیر باتفاق قابوس بن وشمگیر بخراسان در کنف حمایت
نوح بن منصور سامانی رفت.

پس از فوت مؤیدالدوله بزرگان و ارکان دولت مجلسی آراستند تا یکی از شاهزادگان دیلمی را بسلطنت اختیار کنند در نتیجه گفت و شنود بسیار و تعاطی افکار رجال مملکت صلاح چنین دیدند که فخرالدوله را که ارشد شاهزادگان دیلمی و از هر جهت برازنده و سزوار سلطنت بود پیادشاهی برگزینند. بهمین لحاظ صاحب بن عباد فرستاده ای بخراسان نزد فخرالدوله فرستاد و او را دعوت بآمدن به ری و قبول تاج و تخت کرد.

فخرالدوله که مدتی بود انتظار چنین فرصتی را داشت تکلیف صاحب بن عباد را پذیرفت و بجانب ری شتافت و در ماه رمضان سال ۳۷۳ وارد آن شهر شد و تاج سلطنت را بر سر گذاشت و چون عقیده تمام بلیاقت و کاردانی صاحب داشت شغل وزارت را بکف با کفایت وی سپرد و صاحب نیز در اینکار لیاقت و سیاست تمام نشان داد و متصرفات دیلمیان را تحت نظر خویش در آورد و به دفع شورشیان پرداخت و

مردم را هم آغوش امن و امان ساخت .

چون فخرالدوله بر تخت سلطنت مستقر گردید جمیع شاهزادگان و امراء دیلمی در جلب رضایت وی کوشیدند و صمصامالدوله پسر عضدالدوله از خلیفه عباسی درخواست کرد که خلعت و لوای امارت جهت وی بفرستد و ابوالحسین پسر دیگر عضدالدوله در خوزستان خطبه بنام فخرالدوله خواند و جواهر گرانبها بعنوان هدیه بخدمت او فرستاد (۳۷۴)

در سال ۳۷۵ شرفالدوله یکی دیگر از فرزندان عضدالدوله درصدد تصرف اهواز و غلبه بر ابوالحسین برادر کوچکتر خود برآمد و بالشکری عظیم روانه آن ناحیه شد . ابوالحسین چون نمیتوانست در برابر برادر مقاومت کند از اهواز فرار کرد و در پناه فخرالدوله شتافت .

فخرالدوله نیز مقدم او را گرامی شمرد و چندی پس از آن تاریخ ویران حکومت اصفهان داد . از این مقدمه چیزی نگذشت که ابوالحسین بتحریر بعضی مفسدین بخیال مخالفت با فخرالدوله افتاد اما سپاهیان اصفهان قبل از آنکه ابوالحسین این فکر را بمرحله عمل گذارد و برا دستگیر گردند و مغلولاً بخدمت امیر فخرالدوله در ری فرستادند و فخرالدوله برادرزاده نمک ناشناس خود را زندانی کرد و وی تا موقعیکه فخرالدوله حیات داشت در حبس بسربرد .

فخرالدوله در سال ۳۷۷ صاحب بن عباد را مأمور جمع آوری مالیات و اموال دیوانی طبرستان کرد و صاحب هم این مهم را با کمال لیاقت انجام داد و موجبات رضایت فخرالدوله را فراهم آورد و چون جمعی از رجال در آن سرزمین بنای شورش و طغیان بر ضد حکومت فخرالدوله گذاشته بودند این وزیر عالیمقدار که در شیوه سیاست و مملکت داری یگانه آفاق بود با لیاقت خاصی بدفع ریشه فساد پرداخت و با سپاهیانی که همراه داشت قلاع و استحکاماتی که تا آن تاریخ فتح نشده بود مفتوح ساخت .

صاحب پس از انجام مأموریت خویش در اواخر همان سال بری مراجعت کرد .

در سال ۳۷۹ شرف الدوله یکی دیگر از فرزندان متعدد عضدالدوله در بغداد وفات یافت و بهاءالدوله فرزند دیگر عضدالدوله بحکومت بغداد رسید و شغل امیرالامرائی و شهنشاهی آن شهر بر وی مسلم شد. صاحب بن عباد میخواست نفوذ خویش را بر بغداد نیز بگستراند. بهمین مناسبت مرگ شرف الدوله را مغتنم شمرد و فخرالدوله را بر رفتن بیغداد تحریک کرد و فخرالدوله نیز که مردی جاه طلب بود و فتح بغداد را باعث از دیاد جاه و جلال خویش میدید امر بتهیه قواء داد و بدانصوب شتافت و جنگهای فراوانی با بهاءالدوله و بهاءالدوله مسیر دجله را دزدنزدیکی بصره بر گرداند و فخرالدوله ناگزیر بعقب نشینی شد و خود را بهمدان رساند.

بهاءالدوله که از قهر و کینه عم خود فخرالدوله در بیم و هراس بود کسی را جهت بوزش پیش وی فرستاد و درخواست صلح کرد. فخرالدوله نیز با او بر سر وفق و مدارا برآمد.

با این صلح کلیه شاهزادگان دیلمی فخرالدوله را بریاست خانواده قبول کردند و منصب امیرالامرائی بغداد بر او مسلم گردید.

صاحب روضة الصفاء^۱ قضیه محاربه فخرالدوله و بهاءالدوله را باین ترتیب روایت میکند:

«در سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه فخرالدوله بعزیمت بعراق عرب تصمیم داد. سببش آنکه چون شرفالدوله بن عضدالدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاءالدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر صاحب عباد استیلا یافت و فخرالدوله را تحریر و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید. فخرالدوله سپاهی انبوه جمع آورد و بهمدان رفت. از کردستان بدرین حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدرین حسنویه از راه جاده بیغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاءالدوله بن عضدالدوله خبر حرکت و توجه فخرالدوله بشنید

لشکرها جمع کرد و باستقبال ارشادت وهر دوسپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و در برابرهم فرود آمدند

بحسب اتفاق در آنسال آب اهواز طغیان کرد و بعسکر فخرالدوله رسید و لشکریانش تصورمکیدتی کردند و بی محاربه منهزم شدند و فخرالدوله از این جهت دلتنگ شد و بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر اینواقعه چیست . صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگرضعف آن حاصل کنم و فخرالدوله را صعب نمود که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد وهمی روی گردان باشند

فخرالدوله دریابان سال ۳۷۹ بری مراجعت کرد

صاحب بن عباد در سال ۳۸۵ بسختی مریض شد و بدرد زندگی گفت . این وزیر در تمام مدت وزارت خویش در آبادی بلاد و اداره امورمملکت چه ازراه حفظ رابطه با حکومت بغداد و چه ازبابت قلع و قمع متمردين داخلي و گستردن بساط عدل و انصاف لیاقت و کفایت فراوان نشان داده است .

صاحب در فضل و ادب و هنربروری یگانه روزگار خود بود بین وزراء آل بویه از حیث تدبیر و سیاست نظیر نداشت و رسائل و نوشته های او بین ارباب فضل و ادب شهرتی بسزا دارد . این وزیر همواره با شعراء و ادباء و اهل علم و فضیلت دمساز و معاشر بود و علاقه مفراطی بجمع آوری کتب و نسخ نفیسه داشت میگویند کتابخانه ویرا تا آن تاریخ هیچیک از پادشاهان و وزراء نداشته است و مشهورچنان است که کتب ویرا چهارصدشتر حمل میکرده

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده روایت ذیل را درحق وصیتی که صاحب در بستر مرگ بفخرالدوله در طرز مملکت داری کرده است نقل کرده :

صاحب‌تاعباد در حیات بود پادشاهی فخرالدوله رونقی بسزا داشت . در سنهٔ خمس و نمانین و ثلاث مائه صاحب‌عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید در آخرین نوبت که فخرالدوله بعبادتش رفت گفت هر چه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه‌ای نامرعی نماندم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر باین سیرت پسندیده مشهور شد . اکنون بنده می‌رود . اگر امیر بر همان طریقه رود بر کات آن بروز کار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین حامل‌الذکر راضیم تا هم امیر نیک‌نام باشد و هم رعیت در آسایش باشند . اما اگر خلاف این صورت بتد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آنهمه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و اینچنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خلل‌ها ظاهر شود . نباید که امیر بقول صاحب‌غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند . فخرالدوله گفت چنین کنم ولی نکرد

صاحب‌عباد در گذشت هیجده سال وزارت کرده بود . چون مرقدا او به نماز گاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند مرقدش را در خانه‌ای از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند . بعد از مدتی باصفهان نقل کردند »

از این روایت چنین مفهوم میشود که فخرالدوله در اداره مملکت و شیوهٔ سیاست چندان لیاقت و کفایت نداشت و جلال دوران سلطنت وی مدیون کاردانی و کفایت وزیر او صاحب‌بن‌عباد بود و از طرفی باز این نکته واضح می‌گردد که صاحب حقیقت‌گو و بی‌باک بود و چون بر ارزش واقعی خود آگاهی داشت بدون هیچگونه رعب و هراس بفخرالدوله گفت که عظمت و دوام سلطنت تو در نتیجهٔ حسن تدبیر و قوت سیاست من حاصل شده است .

فخرالدوله بر خلاف سوگندی که در مقابل بستر مرگ وزیر با تدبیر خویش یاد کرده بود رفتار نمود و بنصایح وی که عمل نکرد سهل است وصیت او را نیز خوار و بیمقدار شمرد و چنانکه معروف است در همان روز وفات صاحب امر به ضبط اموال و ثروت او داد و فرزندان ویرا از ارث پدری بی بهره کرد و با این اقدام زشت مردم نسبت بفخرالدوله بدین شدند خاصه که خویشاوندان و نزدیکان صاحب را تحت شکنجه و آزار قرار داد تا آنچه از اموال وی نزد ایشان باقی بود پس دهند و از طرف دیگر با وضع مالیات گزاف بر مردم موجبات شورش و طغیان را در سراسر مملکت فراهم آورد و شغل وزارت خویش را بدو نفر از رجال مملکت که بگفته غالب مورخین در ظلم و بیداد تالی حجاج بن یوسف ثقفی بودند واگذار کرد.

این دو وزیر ابو العباس الفقی و ابوعلی بن حمویه بودند که با ده هزار دینار منصب وزارت را از فخرالدوله خریدند و واضح است که وزراء مزبور برای جبران این خسارت مال و جان مردم را ملعبه خود قرار دادند.

صاحب تاریخ گزیده^۱ در این مورد چنین مینویسد:

«ایشانرا (مقصود همان دو وزیر سابق الذکر است) در ملک مطلق گردانید تا عادت مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای درآوردند تا بمرتبه ای که قاضی ری عمادالدین عبدالعبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نیست بگرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضاء معزول گردانیدند»

فخرالدوله در سال ۳۸۷ وفات یافت فرزند وی مجدالدوله در آن تاریخ بیش از یازده سال نداشت و بهمین مناسبت اداره امور مملکت بدست سیده زوجه او

افتاد. ابن زن بهیچوجه مجال دخالت در امور سیاست برجال و بزرگان مملکت نداد.

مؤلف دروضه الصفاء علت مرگ فخرالدوله را باین نحو ذکر میکند
« و درشهور سنه سبع و ثمانین و ثلث مائه روزی درقلمه طبرک فخرالدوله
را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود گاوی در حضور او کشتند و از
گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و ازعقب کباب چند خوشه
انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده اش استیلا یافت مضمون این مثل
بوضوح پیوست که: صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلیه خزائن
در ری پیش پسرش مجدالدوله بود چنانکه کفن طلبیدند میسر نشد و از
جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود. ازقیم جامع کفن خریدند
وازهیجان و آشوب لشکریان دیلم فخرالدوله درخانه چندان بماند که
بوی گرفت.»

حمدالله مستوفی میگوید که فخرالدوله در حال احتضار وصیت کرد بر مرقد
وی این عبارت را بنویسند:

ترکنا قصورنا و سکننا قبورنا و زال ناملکنا و سیصیر من بعدنا مصیرنا
فخرالدوله در نتیجه مالیات گزافی که در مدت هیجده سال امانت خویش بر
مردم تحمیل کرده بود مکنت و ثروت فراوان داشت و درموقع وفات وی غیر ازجواهر
و سنگهای نفیس درهم و دینار بسیاری در خزانه او بدست آوردند

شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل یکی ازپسرهای عضدالدوله
شرفالدوله بود که در زمان پدر حکومت کرمان را داشت و در موقع
فوت عضدالدوله نیز در آن سرزمین بسر میبرد. چون شرف-
الدوله خبر فوت پدر را شنید با سپاهیان خویش عازم فارس شد و مخالفین خود را

از میان برداشت و در شیراز برمسند سلطنت مستقر گردید .

میگویند بمحض آنکه شرفالدوله بسلطنت رسید نصر بن هارون نصرانی وزیر پدر خود را که با وی دل خوشی نداشت بقتل رسانید و جهت جلب قلوب مردم جمیع محبوسینی که از زمان عضدالدوله در شیراز بسر میبردند از بند رهایی بخشید . صمصامالدوله برادر شرفالدوله در آن تاریخ بر بغداد حکومت میکرد و شرفالدوله همواره با وی مخالفت میورزید و برای آنکه نسبت با وی اعتنائی ننماید امر داد نام او را از روی سکه ها محو نمایند و در همان اوان لشکریانی عظیم آماده ساخت و قصد رفتن بغداد کرد . صمصامالدوله که بر این خبر آگاهی یافت یکی از سرداران خود ابوالحسن حاجب را باجمعی قواء بجلوی شرفالدوله فرستاد و شرفالدوله بمحض رسیدن قواء صمصامالدوله بر آنان تاخت و جمع کثیری را بهلاکت رساند و حاجب ابوالحسن سردار سپاه وعده ای دیگر از سران لشکر کشته شدند ، شرفالدوله پس از این فتح بفارس مراجعت کرد و در سال ۳۷۵ بهانه آنکه صمصامالدوله بهاءالدوله برادر دیگر خود را دستگیر و محبوس کرده است سپاهیان فراوانی بجانب اهواز فرستاد تا بعد از فتح آن ناحیه مہیای حمله ببغداد گردند . چون صمصامالدوله نمیتوانست در مقابل شرفالدوله مقاومت کند از وی تقاضای صلح کرد اما شرفالدوله اعتنائی بدرخواست او ننمود و پس از تصرف اهواز بجانب بصره شتافت و آنجا را نیز متصرف شد . صمصامالدوله چون کار را بدین منوال دید از بصره فرار کرد و ببغداد رفت و برای آنکه لطف و عطوفت برادر را نسبت بخود جلب نماید بهاءالدوله را از حبس رهایی بخشید و ویرا بخدعت شرفالدوله فرستاد شرفالدوله چون این بدید حاضر بقبول مصالحه شد .

بموجب این مصالحه مقام امیر الامرائی بغداد بشرفالدوله تعلق گرفت و صمصامالدوله متعهد شد در خطبه نام شرفالدوله را برنام خویش مقدم دارد . چون چندی از این قضیه گذشت جمعی از درباریان و سران سپاه شرفالدوله را تجریك بلشکر کشی ببغداد کردند . -

از طرف دیگر در همان اوان گروهی از بزرگان دیلمی مقیم بغداد که با صمصام الدوله دل خوشی نداشتند شرف الدوله را بفتح بغداد ترغیب مینمودند. بنابراین این شرف الدوله با سپاهیانی فراوان عازم بغداد شد و صمصام الدوله که کار را بدین منوال دید جز تسلیم و رضا چاره ای نداشت و با چند نفر از کسان خود بخدمت شرف الدوله که بآسانی وارد بغداد شده بود رفت.

میگویند شرف الدوله در ملاقاتی که صمصام الدوله با وی کرد طریق ملاطفت و مهربانی سپرد. اما چون صمصام الدوله از در پیرون رفت امر بدستگیری وی داد و او را بزنندگان افکند. در این مورد حمدالله مستوفی معتقد است که شرف الدوله صمصام الدوله را ابتدا میل کشید و سپس در قلعه کوشان محبوس ساخت. در هر صورت شرف الدوله دو سال پس از این واقعه در بغداد حکومت کرد و در ماه جمادی الاخری سال ۳۷۹ بجهان باقی شتافت.

صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان یکی دیگر از پسران متعدد

صمصام الدوله عضد الدوله بود که پس از وفات پدر بر مسند حکومت بغداد

مستقر گردید و چون میدانست شرف الدوله از کرمان جهت

تصاحب تاج و تخت پدر عازم فارس خواهد شد ابو الحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه برادران دیگر خود را با جمعی از لشکریان بجانب فارس فرستاد تا قبل از شرف الدوله آن ناحیه را قبضه کنند. اما پیشینی صمصام الدوله صورت نگرفت و وقتی که این دو برادر به الرجان یکی از اقطاع فارس رسیدند بایشان اطلاع دادند که شرف الدوله بر فارس مسلط شده است بهمین مناسبت باهوا و مراجعت کردند.

در سال ۳۷۵ یکی از بزرگان دیلمه که اسفار نام داشت (نباید این اسفار را که اتفاقاً پدر وی نیز شیرویه نام دارد با اسفار بن شیرویه زمان مرداویج بن زیار اشتباه کرد) با بهاد الدوله برادر دیگر صمصام الدوله بیعت کرد و بنای مخالفت با صمصام الدوله را گذاشت

خروج اسفار باعث شد که جمع کشیری از لشکریان از وی تبعیت کنند و موجبات زحمت صمصام الدوله را فراهم آورند. صمصام الدوله برای از بین بردن اسفار مانندار یکی از سرداران خود را که در رشادت و شجاعت انگشت نما بود بجانب ری فرستاد. پس از تلاقی فریقین باوجود مقاومت شدید اسفار و بهاءالدوله فتح نصیب مانندار گردید و بهاءالدوله اسیر شد و مانندار ویرا مقیداً بخدمت صمصام الدوله در بغداد فرستاد و صمصام الدوله نیز ویرا بزندان افکند. بنا بگفته صاحب روضه الصفا صمصام الدوله چهار سال و بنا بروایت صاحب السیر چهار سال و نیم بر بغداد حکومت کرده است

چنانکه در مبحث مخصوص بشرف الدوله اشاره شد شرف الدوله با سپاهییانی عظیم بیعداد رفت و پس از محارباتی چند که با صمصام الدوله کرد ویرا باسارت درآورد میگویند شرف الدوله مجلسی از ارکان دولت تشکیل داد تا در حق صمصام الدوله تصمیمی اتخاذ کند. جمعی از بزرگان بر آن بودند که باید صمصام الدوله را در یکی از نقاط حکومت داد اما عده بیشتری معتقد بودند که باید ویرا بقتل رساند تا دیگر سرورش و طغیان بر نیآورد

شرف الدوله بهمچیک از این اقوال گوش فرآورد و صمصام الدوله را با عدهای مستحفظ بشیر از فرستاد و در یکی از قلاع مستحکم محبوس ساخت. چندی از این قضیه نگذشت که شرف الدوله بسختی مریض شد و چون میترسید پس از مرگ وی بزرگان مملکت صمصام الدوله را بسلطنت بردارند او را در زندان میل کشید. شرف الدوله از بستر بیماری برنخاست و بدرد زندگی گفت و چون اهالی فارس از مرگ وی اطلاع یافتند صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و او را بسلطنت اختیار کردند.

بهاءالدوله برادر دیگر صمصام الدوله که بر این مسئله آگاهی و یافت با جمعی بیشمار متوجه فارس شد و محارباتی چند با صمصام الدوله کرد و چون از اینکار نتیجهای نبرد با وی مصالحه نمود. بموجب این مصالحه قرار شد حکومت فارس و

الرجان باصمصام الدوله باشد و بهاءالدوله بر خوزستان و عراق عرب حکمرانی کند در همان اوان ببهاءالدوله خبر رسید که در غیبت او جمعی از اعیان و اشراف بغداد فتنه و فساد بر پا کرده اند . بنابر این بهاء الدوله از فارس عزیمت بغداد کرد و بر شورشیان غالب آمد.

شمش نفر از فرزندان عزالدوله بختیار از زمان عضدالدوله در یکی از قلاع مستحکم فارس محبوس بودند و چون اختلافانی در آغاز امر بین بهاءالدوله و صمصام الدوله پیش آمد فرزندان عزالدوله از موقع استفاده و از زندان فرار کردند.

صمصام الدوله که در شیراز این خبر را شنید در صدد چاره جوئی برآمد خاصه که پسران عزالدوله کسانی را که با حکومت صمصام الدوله ناراضی بودند دور خود جمع کردند و قصد داشتند حکومت ویرا برانند و بنابر این صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز یکی از سرداران نامی دیلمه را جهت رفع فتنه ایشان مأور کرد و ابوعلی آن جمع را از پای درآورد و فرزندان عزالدوله امان خواستند. ابوعلی نیز بایشان امان داد و همه را بخدمت صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دوفتر از ایشان را کشت و چهار تن دیگر را بحبس انداخت.

بهاءالدوله گاه و بیگاه در امور داخلی فارس و کارهای صمصام الدوله دخالت میکرد و صمصام الدوله از این لحاظ ناراحت بود بهمین ملاحظه ابوعلی استاد هرمز سابق الذکر را مأور از میان برداشتن بهاءالدوله نمود . سپاهیانیکه از طرف بهاءالدوله با ابوعلی مقابل شدند چندین بار شکست خوردند و بهاءالدوله ناگزیر خود وارد میدان نبرد شد این بار نیز ابوعلی غالب آمد و نزدیک بود بهاءالدوله و سپاهیان وی بکلی نابود شوند که خیر قتل صمصام الدوله رسید و لشکریان ابوعلی بکلی پاشیده و پراکنده شدند و بهاءالدوله بدین ترتیب از شر دشمنی قوی پنجه آسوده خاطر شد.

چندی قبل از جنگ ابوعلی با بهاءالدوله ، صمصام الدوله امر داده بود نام کسانی را که در صحت نسب ایشان بدیلیمیان شبهه ای وجود دارد از دفتر سپاهیان

خارج کنند. این امر بر سپاهیان غیر دیلمی گران آمد و دست بشورش و اغتشاش زدند. از طرف دیگر جمعی دیگر از سپاهیان که وظیفه ایشان بموقع نرسیده بود از این هرج و مرج استفاده کردند و بنای مخالفت با مصمص الدوله گذاشتند. در همین موقع فرزندان عزالدوله نیز بدستیاری مستحقین خود از زندان نجات یافتند و جمع کثیری از مفسده جویان دور ایشان را گرفتند و آتش طغیان را دامن زدند.

چنانکه اشاره شد قسمت اعظم سپاهیان مصمص الدوله تحت رهبری ابوعلی نیز در آن تاریخ مأمور جنگ با بهاءالدوله بود و مصمص الدوله عده کافی با خود نداشت بهمین مناسبت پس از یکی دو جنگی که بین مصمص الدوله و شورشیان اتفاق افتاد مصمص الدوله شکست خورد و فرار کرد و خواست در یکی از قلاع مخفی شود که کوتوال آن قلعه حاضر نگردید و مصمص الدوله ناگزیر با سیمصد نفر که با خود همراه داشت راه محل دودمان را در دوفرسنگی شیراز درپیش گرفت، اما بمحض ورود بآنجا طاهر حاکم دودمان او را دستگیر کرد و ویرانزد ابونصر بن بختیار یکی از پسران عزالدوله برد و ابونصر بن بختیار مصمص الدوله را در ذی الحجه سال ۳۸۰ بقتل رساند و پس از قتل وی امر بکشتن مادر او نیز داد.

مصمص الدوله مدت نه سال و هشت ماه با عدل و داد تمام بر فارس سلطنت کرد این پادشاه در سخاوت و حلم گوی سبقت را از اسلاف خود ربود میگویند ابونصر بن بختیار پس از قتل مصمص الدوله و مادر وی امر داد چسبیدن ایشان را در مقابل عمارت سلطنتی بخاک سپارند. اما وقتی که بهاءالدوله از بغداد بفارس آمد جنازه آن دورا در آورد و در مقبره آل بویه دفن کرد.

بهاءالدوله ابو نصر بن عضدالدوله پس از فوت شرفالدوله

بهاء الدوله

بجای وی در بغداد بحکومت رسید (۳۸۱) و چند روز بعد از آن تاریخ الطایع بالله خلیفه عباسی را از خلافت خلع کرد مؤلف تاریخ بمینی^۱ علت خلع این خلیفه را دخالت در امور سیاسی مملکت میداند

و چنین مینویسد:

« امیر بهاءالدوله و ضیاءالملک ابو نصر بن عضدالدوله بحکم آنکه امیر المؤمنین الطایع بالله در مهمات مملکت از مشاورت او عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر نصب خلافت و تقلد امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام را واجب داند و در حمایت بیضه اسلام از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در شهبان سنه احدی و ثمانین و نلث مائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او بتصرف گرفت »

ظاهر اسباب خلع طایع بالله از خلافت این بود که لشکریان از بهاءالدوله درخواست وظیفه کردند و بهاءالدوله چیزی در خزینه نداشت و بصوابدید ابن معلم یکی از امراء دربار خویش طایع را از خلافت برداشت و اموال و خزائن ویرا از قصر خلافت بیرون آورد و چیره و مواجب لشکریان را داد و باین ترتیب از شورش آنان جلوگیری کرد

بهاءالدوله پس از عزل طایع خلافت را به القادر بالله داد . چندی نگذشت که ابن معلم سابق الذکر قدرت و نفوذ فوق العاده پیدا کرد و چون تصور مینمود که بهاءالدوله در بر داشتن طایع خلیفه مدیون اشاره اوست بر خود غره گردید و با لشکریان ظلم و ستم فراوان کرد . لشکریان از جور و بیداد او بتنگ آمدند و دست باغتشاش زدند . بهاءالدوله ناگزیر ابن معلم را بحبس افکند اما چند نفری از جانب لشکریان پیش بهاءالدوله رفتند و از وی درخواست کردند جهت انتقامجویی او را بدست ایشان سپارد.

بهاءالدوله از بیم شورش سپاهیان ابن معلم را تسلیم ایشان کرد و آنها نیز ویرا بیدترین وضعی بقتل رساندند.

چنانکه اشاره شد ابونصر بختیار موقعیکه ابوعلی استاد هرمز مشغول جنگ با بهاءالدوله بود صمصام الدوله را بقتل رساند و خود حکومت فارس را در دست گرفت و در همان اوان نامه‌ای پیش ابوعلی فرستاد و از وی خواست در دفع بهاءالدوله سعی بلیغ کند و پس از خاتمه جنگ بشیراز برگردد. اما ابوعلی میدانست که اگر بشیراز مراجعت کند با پای خویش بدام بلا خواهد افتاد چه صمصام الدوله دو تن از پسران عزالدوله را کشته بود و فرزندان دیگر عزالدوله از آن جمله ابونصر این قتل را با اشاره وی میدانند و هر وقت فرصتی دست میداد بقتل وی می پرداختند بنا بر این از مراجعت بفارس سرپیچی کرد و در خدمت بهاءالدوله ماند بهاءالدوله مقدم ابوعلی را گرامی داشت و ریاست کل عساکر خود را بوی تفویض کرد و چندی بعد سپاهیان عظیم تحت اختیار او گذاشت تا بفارس رود و برفع فتنه فرزندان عزالدوله بختیار بپردازد.

ابوعلی نیز این مأموریت را از جان و دل پذیرفت و عازم فارس شد و با آسانی آن خطه را تحت نفوذ بهاءالدوله درآورد چون خبر فتح فارس ببغداد رسید بهاءالدوله با کسان خویش عازم آن ناحیه شد و بر سریر سلطنت مستقر گردید و دستور داد قلعه دودمان را با خاک یکسان کنند و کسانی را که صمصام الدوله را بفرزندان بختیار عزالدوله سپرده بودند بهلاکت رسانند

در همان اوان ابونصر بن عزالدوله که از فارس در موقع هجوم ابوعلی هرمزبان ناحیه فرار کرده و بدیلم رفته بود با جمعی از سپاهیان جهت فتح کرمان عازم گردید و ابو جعفر حاکم کرمان را گرفت و بیشتری از بلاد آن سرزمین را تحت نفوذ خویش درآورد و عمالی بر آن نواحی منصوب گردانید.

چون بهاءالدوله از این کیفیت مطلع شد جمعی را بفرماندهی موفق بن اسمعیل جهت دفع فتنه ابونصر بکرمان فرستاد و موفق بجیرفت رفت و در حوالی آن محل با ابونصر بختیار مقابل شد و با وجود آنکه ابونصر شجاعت فراوان از خود ابراز

داشت بر وی غلبه کرد و ابو نصر پای بفرار گذاشت . اما بدست یکی از ملازمان خویش کشته شد و سر وی را پیش موفق آوردند صاحب روضة الصفاء^۱ در این مورد میگوید :

« و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک آمد و ما از ابونصر خبری نداریم .

منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسید باید که در باره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال بسیار بمنجم داد و او را از جمله اغنیا گردانید .»

موفق پس از فتح کرمان و رفع فتنه آن سامان کسی را بحکومت آنجا گماشت و خود بفارس پیش بهاءالدوله رفت بهاءالدوله در حق موفق اعزاز و احترام تمام روا داشت و ویرا بمنصب عالیه ارتقاء داد .

چندی بعد موفق که از کار خسته شده بود از بهاءالدوله در خواست کناره گیری کرد اما بهاءالدوله که بوجود وی احتیاج شدید داشت او را از اینکار مانع شد و موفق پیوسته در اینکار مصر بود . عاقبت بهاءالدوله بتنگ آمد و او را دستگیر و مقتول ساخت .

در همان اوان سلطان محمود غزنوی بر سیستان دست یافته و بهاءالدوله با تصرف کرمان با متصرفات وی هم سرحد شده بود و چون از جانب پادشاه غزنوی در بیم و هراس میزیست فرستادگانی چند با تحف و هدایای فراوان بخدمت او فرستاد . سلطان محمود نیز دوستی بهاءالدوله را از جان و دل پذیره شد و با وی عقد اتحاد بست .

بهاء الدوله از آن پس بر تق و فتح امور داخلی مملکت پرداخت و با مردم
بعدل و داد رفتار کرد . در تمام مدت سلطنت وزارت وی با فخر الملک ابو غالب محمد
بن علی بود .

این پادشاه بگفته صاحب روضة الصفا و مؤلف حبيب السیر در سال ۴۰۳ و بنا
بر روایت حمد الله مستوفی در سال ۴۰۴ دار فانی را ولادع گفت

فصل دوازدهم

مجدالدوله

و آخرین امراء خاندان بویه

حکومت عراق و توابع آن پس از فوت فخرالدوله بر پسر وی مجدالدوله ابوطالب رستم مسلم شد و چون این امیر بحکومت رسید بیش از نه سال نداشت و مادرش سیده که زنی عاقل و با کفایت بود بجای او اداره امور مملکتی پرداخت.

این زن تا حدی در امر سیاست لیاقت و کاردانی نشان میداد که هیچکس بدون اطلاع وی در هیچیک از نقاط مملکت دخالت در کاری نمیکرد. مجدالدوله در سال ۳۷۰ بسن بلوغ رسید و با مادر خود بنای مخالفت و ناسازگاری گذاشت سیده نیز ویرا دستگیر و زندانی کرد.

بعضی دیگر از مورخین بر آنند که مجدالدوله وقتی بسن رشد رسید وزارت خود را بابوغلی سینا حکیم معروف داد و سیده که با این امر موافق نبود از فرزند خویش رنجید و فرار اختیار کرد و بقلعه طبرک رفت و مجدالدوله جمعی از کسان خود را مأمور حفاظت وی در همان قلعه نمود. اما سیده چندی بعد از آنجا گریخت و بخوزستان رفت و بدر بن حسنویه حاکم خوزستان با گروهی از بزرگان آن ناحیه باستقبال وی آمد. میگویند سیده وجود بدر بن حسنویه را مغتنم شمرد و بوی دستور

داد، در جمع سپاهی بکوشد تا با اتفاق بجانب ری عزیمت کنند.

سیده با اتفاق حاکم خوزستان با قوائی که تهیه کرده بود راه ری را در پیش گرفت تا بسر خویش را گوشمالی دهد. مجدالدوله که از خبر رسیدن سیده و همراهان او آگاهی یافت با سپاهیان خود بجلوی وی شتافت در جنگی که اتفاق افتاد مجدالدوله شکستی سخت خورد و با وزیر خود ابوعلی سینا بچنگ سیده افتاد و سیده با جاه و جلال تمام وارد ری شد و بر سر بر سلطنت نشست و چون بدر بن حسنویه در این راه بوی مساعدت فراوان نموده بود تحف و هدایای بسیاری باو عطا کرد و مانند سابق حکومت خوزستان را در دست وی باقی گذاشت. سیده در سلطنت عدل و داد را شیوه خویش قرار داد و شخصاً بامور مملکتی رسیدگی میکرد و چنانکه میگویند در پس پرده نازکی می نشست و بکارهای مردم و شکایات ایشان می پرداخت.

آنچه گفته شد خلاصه گفته صاحب روضة الصفا بود که ابوعلی سینا را وزیر مجدالدوله میداند. اما این امر غریب بنظر می آید و ابوعلی سینا بوزارت مجدالدوله نرسیده است و آنچه صاحب چهارمقاله^۱ راجع باینکه ابوعلی سینا بوزارت علاءالدوله رسیده است مینویسد نیز بیمورد است. چه ابوعلی سینا بین سنوات ۴۰۵ و ۴۱۲ وزیر شمس الدوله دیلمی بود و پس از فوت شمس الدوله که بهاءالدوله پسرش بطن قریب بیقین در سال ۴۱۲ بسلطنت رسید به اصفهان رفت و بخدمت علاءالدوله بن کاکویه پیوست و از خواص ندماء و مقربان دربار وی گردید و در مدت اقامت خود در اصفهان کتب چندی بنام ابن ابیر تألیف کرد ولی هیچگاه مقام وزارت او را بدست نیآورد.

میگویند سلطان محمود غزنوی وقتی رسولانی نزد سیده فرستاد و بوی پیغام داد که در قلمرو سلطنتی خویش سکه بنام او زند. سیده در جواب محمود که در آن عهد پادشاهی عالقدر و با شوکت بود و کسی در مقابل وی مجال چون و چرا

نداشت گفت. تا موقعیکه شوهرم در حیات بود همیشه از لشکر کشی سلطان بری در رعب و هراس بودم اما اکنون که بیوه زنی بیش نیستم تصور نمیکنم سلطانی با آن قدر وعظمت بخواهد قدرت و شوکت خود را بزنی ضعیف نشان دهد.

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء^۱ مضمون فوق را باین طریق نقل میکند:

« مادر مجدالدوله دختر ابودلف دیلمی بود و صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بتارک همایون من نهاد و بیشتر اهل هند و ایران مطیع و منقاد من شدند تونیز فرزندی را روانه کن تا در کلب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دوهزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزین نقل کنند.

سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود شخصی غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم اکنون که شوهرم بجهت حق واصل شده آن اندیشه از خاطر من محو است. چه را که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است. لشکر بر سر پیره زنی نخواهد کشید. اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد. اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیره زنی را شکست داد و فتح نامه‌ها بممالک چگونگی نویسد. چه مردی بود کز زنی کم بود^۲ میدانم که سلطان مردی عاقل و وفاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من باری آسوده‌ام

۱- صفحات ۴۳ و ۴۴

۲- مصرع اول این شعر چنین است: چو از راستی بگذری خم بود.

و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده

چون رسول سلطان محمود پیغام بر این منوال رسانید سلطان بر عقل و
کیاست سیده آفرین کرد و گفت که ما میخواستیم شعبده‌ای ببازیم . اما
این زن را خود پیش بینی زیاده از مردان است و تا سیده زنده بود
سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نکرد.

سلطان محمود از جوانیکه سیده مادر مجدالدوله داد بحیرت اندر شد و دیگر
در پی خصومت با او نگشت . چندی پس از آن سیده با پسر خویش از در لطف و
مدارا در آمد و او را از حبس بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند اما با وجود
سیده مجدالدوله هیچگاه در سیاست مملکت مستقل نبود و تمام کارها توسط مادر
وی اداره میشد . سیده شمس الدوله برادر مجدالدوله را حکومت همدان داد و
شمس الدوله همان است که ابوعلی سینا بوزارت وی رسید . حکومت اصفهان را سیده
بابو جعفر کا کویه^۱ مفوض داشت

تا وقتی که سیده حیات داشت امور قلمرو سلطنتی مجدالدوله با کمال لیاقت
و کاردانی اداره میشد اما بمحض آنکه این زن وفات یافت کار مملکت رو بخرابی
گذاشت . سلطان محمود غزنوی که همواره نگران اوضاع ری بود موقع را جهت
لشکر کشی بآن ناحیه مناسب دید و با جمعی کشیر از طریق مازندران عازم آن
سامان گردید

۱- ما در اینجا عین تحقیقات مرجوم علامه محمد قزوینی را از حواشی و تعلیقات

چهار مقاله صفحه ۲۵۱ در خصوص ابو جعفر کا کویه نقل میکنیم

« هو الامیر علاء الدوله حسام الدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیار معروف به
ابن کا کویه صاحب اصفهان و مضافات مدنت حکمرانی او از سنه ۳۹۸ تا
۴۳۳ و وفاتش در سنه ۴۳۳ است . پدرش دشمن زیار خال سیده والده مجدالدوله
بن فخرالدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلمی کا کویه یا کا کو گویند . از
این جهت علاء الدوله دیلمی مشهور با بن کا کویه گردیده است .

و قتی که سلطان محمود بمازندران رسید قابوس بن وشمگیر بانحفا و هدایای
بیشمار بخدمت وی پیوست و توشه راه سلطان را فراهم ساخت و بمقر حکومتی
خود بازگشت

سلطان محمود قبل از حرکت بری جمعی از سپاهیان را مأمور آنجا کرده
بود تا مقدمات رسیدن او را فراهم سازند و این جمع با مردم بری بد سلوکی میکردند
بنا بر این مجدالدوله بسلطان نوشت و گفت سپاهیان او موجبات اذیت و آزار مردم
را فراهم آورده اند و از سلطان خواسته بود تا جهت گوشمالی ایشان بری آید،
این مکتوب در مازندران بسلطان محمود رسید و سلطان محمود بسپاهیان امر
داد که پس از تسلط بر ری مجدالدوله را زنده بدست آورند مجدالدوله که
اطلاعی از این حیل و دسیسه نداشت چون خبر ورود سپاهیان سلطان محمود را
بری شنید بتصور آنکه جهت کمک و مساعدت وی و برانداختن ریشه فساد سپاهیان
آمده اند شاد و خرم با جمع قلیلی از شهر خارج شد و بسلطان ملحق گردید. حاجب
سلطان بمحض رسیدن مجدالدوله وی و پسرش ابو دلف را دستگیر کرد و سلطان
محمود که از این خبر اطلاع یافت بعجله هر چه تمامتر از اصفهان بری آمد و شهر
را کاملاً زیر نفوذ خویش درآورد.

پس از آنکه سلطان وارد شهر شد بزرگان و امراء دربار مبلغ هزار هزار
دینار و مطابق بانصد هزار دینار جواهر و اشیاء قیمتی و شش هزار طاقه جامه ابریشمین
و طلا و نقره فراوان بخدمت وی فرستادند

صاحب روضة الصفا این موضوع را چنین مینویسد:

«سلطان محمود مجدالدوله را حاضر گردانید و پرسید که شاهنامه که
تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع اسلام نیز هست
دیده ای. گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته ای. گفت آری.
سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه

حکومت کرده‌اند و در بساط شطرنج دوشاه در یک خانه دیده‌ای. گفت نه سلطان فرمود تراچه بر آن داشت که اختیار خود را بکسی دادی که از تو بقوت برتر است.

آنگاه مجدالدوله را بایسر و نواب بند کرده بغزین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود. در آن نامه قلمی کرد که باری آمدم و مجدالدوله را گرفتم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم. از آن جمله سی و کسری مادر فرزند شده بود. از وی پرسیدیم بکدام مذهب نگاه میداشتی. در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم. گویند که در کتب خانه مجدالدوله کتب بسیار بود. آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند.^۴

سلطان محمود پس از گرفتاری مجدالدوله و تسلط بر متصرفات وی امیر مسعود فرزند خویش را بحکومت آنجا برقرار کرد و بخراسان بازگشت اما قبل از حرکت امر بقتل مجدالدوله و پسرش ابو دلف داد (۴۲۰)

مجدالدوله مجموعاً در زمان نیابت سلطنت سیده و مدتی که خود بتهنائی زمامدار بود ۲۳ سال سلطنت کرده است. این امیر غالب اوقات خود را بمطالعه و قرائت کتب میگذراند و در حق شعراء و نویسندگان بنیکی رفتار میکرد. در بار وی ملجاء شعرا و فضلا بود و بنسدار رازی^۱ یکی از شعراء دربار وی بشمار می‌آمد.

۱- بنسدار رازی در پهلویات یعنی در زبان مازندرانی ولری و کاشی طبق گفته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده اشعاری زیبا دارد.

رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء میگوید بنسدار رازی در سال ۴۰۱ وفات بقیه در پاورقی صفحه بعد

ابوشجاع سلطان الدوله فرزند بهاء الدوله پس از فوت پدرش
سلطان الدوله در الرجان یکی از محال فارس با اتفاق جمیع امراء و بزرگان
 مملکت بمقام سلطنت برگزیده شد و چون چندی در الرجان
 ماند عازم شیراز گردید و جلال الدوله را که یکی از برادرانش بود بحکومت بصره
 فرستاد و قوام الدین ابوالفوارس برادر دیگر را ولایت کرمان داد.

چون ابوالفوارس بکرمان رسید بتمشیت امور داخلی آن سامان پرداخت و
 با مردم بنای عدل و داد گذاشت و باین ترتیب هواداران بیشماری بدست آورد و
 چندی نگذشت که جمعی از درباریان وی او را وادار بمخالفت با سلطان الدوله
 کردند ابوالفوارس خود مردی جاه طلب بود و باغواء این جمع سپاهیانی فراوان
 آورد و راه شیراز درپیش گرفت تا سلطان الدوله را از امارت بردارد.

سلطان الدوله در آن اوان در بغداد بود. چون خبر عزیمت ابوالفوارس به
 جانب شیراز بمردم آن شهر رسید در بیم و هراس افتادند. چه نظامیانی که بتوانند
 در مقابل وی ایستادگی کنند در آن شهر وجود نداشت و ابوالفوارس بدون خون
 ریزی آن شهر را قبضه کرد و بر سریر سلطنت نشست. سلطان الدوله بمحض شنیدن
 این خبر لشکریانی عظیم گردآورد و جهت دفع برادر عازم شیراز شد.

بقیه از پاورقی صفحه قبل

یافت. صاحب تذکره الشعراء در صفحات ۴۲ و ۴۳ کتاب خود در حق بندگان چنین میگوید:
 « بندگان رازی شاعر مجد الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بود و سخنی متین و طبعی
 قادر داشته و سه زبان سخنوری میکنند. عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است
 صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندگان بوده است و خواجه ظهیر الدین
 ناریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندگان این

بیت:

در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر
 تازهر زاویه ای عرضه دهم بنداری
 و پندار راست بزبان فارسی:

بقیه در پاورقی صفحه بعد

ابوالفوارس از شهر بیرون آمد و در مقابل برادر صف آرا می کرد . در جنگی که بین دو برادر اتفاق افتاد سلطان الدوله در همان وهله اول بر سپاهیان ابوالفوارس غالب آمد و ابوالفوارس ناگزیر به جانب کرمان فرار کرد اما سلطان الدوله بتعقیب وی پرداخت و ابوالفوارس با عده قلیلی که همراه داشت دست از جنگ برداشت و بخراسان رفت و بدربار سلطان محمود غزنوی پناهنده شد.

میگویند محمود غزنوی در حق این امیر احترام تمام روا داشت و او را به منادمت خویش برگزید و در جمیع مجالس ویرا بر کلیه امراء و شاهزادگان مقدم میشمرد و گویا در یکی از این مجالس سلطان محمود ابوالفوارس را مقدم بر دارا پسر شمس المعالی که در آن تاریخ در دربار وی بود جای داد و این امر بر دارا گران آمد.

صاحب روضة الصفا در این مورد میگوید :

« در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند ابوالفوارس را بردار این شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم بنشانند و این معنی بر دارا گران آمد و هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آباء ما کردند

بقیه از پاروقی صفحه قبل

از مرك حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد وروزی که قضایست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در او مرك روا نیست

و این قطعه بسیار مشهور است و آنرا بسیاری از اکابر استناد میکنند ، اما بتکرار

در چند نسخه بنام بندار بنظر آمده و او راست بزبان دلبلی در خدمت کدخدائی

مرا گویند زن کن که اندر دل هلاک آئی

عروسك پرجهيزك برزخانه طه طراك آئی

نخواهی زن نخواهی زن که نه به بگذرد حالی

رید دریش تو گرچه زخانه ويك و آك آئی

و مرادش از این سخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام مینموده اند. سلطان محمود گفت او بر تو سخت تقدم دارد که آباء او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریف خود بود که بمجادله از سامانیان ملک انتراع نموده بود.

بمیان الدوله در تمام مدت اقامت ابوالفوارس در خراسان با او بمهربانی رفتار کرد و عاقبت جمعی از سپاهیان کار آزموده خود را تحت فرماندهی ابو سعید طائی که از زمره سرداران بزرگ غزنوی بود بوی سپرد تا بمدد ایشان حکومت از دست رفته را بچنگ آورد.

فی الجمله ابوالفوارس باتفاق ابوسعید طائی بر کرمان تاخت و آن ناحیه را از کس ن سلطان الدوله گرفت و بطرف شیراز رفت و چون سلطان الدوله باز ببغداد رفته بود آنجا را بآسانی از دست وی بیرون آورد اما با وجود آنکه تمام این فتوحات را مدیون زحمات و تدابیر ابوسعید طائی بود در حق وی کوتاهی کرد و او را از خود رنجاند. ابوسعید طائی در شیراز نماند و بخراسان رفت و بسطان محمود شکایت برد.

چنانکه اشاره شد سلطان الدوله در موقع فتح شیراز در بغداد بود و خود را در آن تاریخ بمیاجت رفتن بشیراز و استخلاص آن ناحیه نمیدید بنا بر این مشغول جمع لشکریان شد و چون خبر حرکت ابوسعید را بخراسان شنید با سرعت عجیبی بفارس آمد. ابوالفوارس که میدانست برابری با سلطان الدوله امری است محال با جمیع کسان خویش پای بفرار گذاشت و بکرمان رفت. اما سلطان الدوله پس از تسلط بر فارس برای آنکه کار ابوالفوارس را یکسره کند بدنبال وی راه کرمان در پیش گرفت و چون ابوالفوارس با رفتاری که نسبت بابوسعید طائی کرده بود دیگر روی رفتن بخراسان و استمداد از زمین الدوله نداشت بهمدان رفت و خود را در پناه شمس الدوله فرزند فخر الدوله قرارداد.

چون ابوالفوارس بهمدان رسید جلال الدوله برادر دیگر او که حکومت بصره را داشت مقداری تحف و هدایا بخدمت وی فرستاد و پیغام داد اگر بصره آید از کمک با وی در گرفتن کرمان دریغ نخواهد کرد.

سلطان الدوله که مردی مدبر و کاردان و همواره نگران اوضاع بود و کسانی در اهواز داشت که اعمال جلال الدوله را بوی اطلاع میدادند، چون از موضوع تبانی جلال الدوله و ابوالفوارس آگاهی یافت دانست کوچکترین مسامحه باعث واژگون شدن تاج و تخت وی خواهد گردید. بنابراین درخفا کسانی را مأمور کرد که بین او و ابوالفوارس آشتی دهند و طوری درانظار جلوه گرزازند که دراینکار ابوالفوارس پیشقدم شده است.

این عمل بر وفق مرام وی انجام گرفت و بین ابوالفوارس و سلطان الدوله صلحی برقرار گردید که بموجب آن ابوالفوارس دوباره بحکومت کرمان رسید و متعهد شد از اطاعت سلطان الدوله سرنمیچد این صلح در سال ۴۰۹ اتفاق افتاد و ابوالفوارس در همان سال عازم کرمانشاه شد.

سلطان الدوله برادر دیگری داشت موسوم بابوعالی حسن و ملقب بشرف الدوله شرف الدوله امیری عادل و دادگستر بود و با زیر دستان خاصه با قاطبه سپاهیان بخوبی رفتار میکرد. چون صیت دادپروری شرف الدوله بکسان سلطان الدوله رسید جمعی از سپاهیان وی بشرف الدوله متمایل شدند و در واسط بخدمت وی شتافتند. ارکان دولت که کار را بدینمنوال دیدند سلطان الدوله را نصیحت کردند که هرچه زود تر در دفع شر شرف الدوله بکوشد و با اهمال و تعلل در این مهم شیرازه مملکت را پاره نکند.

سلطان الدوله نیز رأی ایشان را پذیرفت و با لشکری جرار بواسط شتافت اما بمحض نزدیک شدن به واسط جمع کثیری از کسان وی او را ترك گفتند و بخدمت شرف الدوله پیوستند. سلطان الدوله که با این پیش آمد دیگر قادر بجنگ با برادر نبود طریق صلح و صفا پیش گرفت و بنای مذاکره با شرف الدوله گذاشت.

بالآخره صلحی بین دو برادر برقرار گردید مشروط بر آنکه سلطان الدوله در فارس و خوزستان حکومت کند و شرف الدوله بنیابت سلطان الدوله در عراق عرب حکمرانی نماید و درضمن هر دو متعهد شدند که ابن سهلان را که در زیر کی اشتها تمام داشت هیچیک بوزارت انتخاب نکند. پس از این مصالحه سلطان الدوله باهواز برگشت ولی بر خلاف تعهدی که کرده بود ابن سهلان را شغل وزارت داد و جمعی از قواء تحت اختیار وی گذاشت و او را فرمان داد که عازم عراق شود و دست شرف الدوله را از آن ناحیه کوتاه سازد.

شرف الدوله با کسان خود بجلوی قواء ابن سهلان آمد و با وی جنگید و او را شکست سختی داد. ابن سهلان با بقیة السیف بقلعة واسط پناه برد و شرف الدوله قلعه را محاصره کرد و کار را بر ابن سهلان تنگ گرفت. طول محاصره و قحط و غلاء او را وادار بدرخواست صلح نمود. شرف الدوله استدعای ویرا پذیرفت و ابن سهلان جزء ملازمین رکاب وی درآمد.

شرف الدوله با این فتح شوکت و عظمت تمام یافت و نام سلطان الدوله را از مسکه برانداخت و خلیفه بوی لقب شاهنشاه داد و همین امر باعث یأس و ناامیدی سلطان الدوله گردید و آثار ضعف و سستی در وی هویدا شد و در اثر همین ضعف و سستی سپاهیان ترك مقیم اهواز با وی از در مخالفت درآمدند و جمع کثیری از دیلمیان را کشتند. سلطان الدوله با شنیدن این اخبار در بستر بیماری افتاد و در شعبان سال ۴۱۶ در شیراز وفات یافت. مدت سلطنت وی دوازده سال و چهار ماه بود.

چنانکه ضمن شرح احوال سلطان الدوله بتفصیل ذکر شد

شرف الدوله جمع کثیری از سپاهیان وی که دل خوشی با او نداشتند بخدمت

شرف الدوله درآمدند و مطابق گفته صاحب روضة الصفا در

سال ۴۱۲ و بنا بر روایت مؤلف حبیب السیر در سال ۴۱۱ نام سلطان الدوله را شرف الدوله از مسکه ها محو کرد و در بغداد خطبه بنام خود خواند.

این امر بر سپاهیان دیلمی که از پیش سلطان الدوله بخدمت وی آمده بودند گران آمد و سودای خود سری در سر بختند و ظاهراً از شرف الدوله جهت دیدن زن و فرزند خویش اجازه رفتن اهواز گرفتند. شرف الدوله نیز پیاس خدمات ایشان استدعای این جمع را پذیرفت و ابو غالب یکی از سرداران خویش را همراه آنان کرد اما این عده بمحض ورود باهواز بر ابو غالب شوریدند و او را بقتل رسانیدند.

ابو غالب یکی از سرداران نامی شرف الدوله و تنها حریف زورمند سلطان الدوله بود. سلطان الدوله با شنیدن خبر قتل وی شادان و خرم شد و موقع را جهت دخالت در کار اهواز مناسب دید. بنابراین پسر خویش ابو کالنجار را با جمعی به اهواز فرستاد. ابو کالنجار بر متمر دین و کسان شرف الدوله غلبه کرد و خطه خوزستان را مصفا ساخت و چنانکه گفته شد در همان تاریخ امستکه بین سلطان الدوله و شرف الدوله در نتیجه دخالت جمعی از امراء و بزرگان اتحاد و یگانگی برقرار گردید و حکومت عراق عرب متعلق بشرف الدوله و ولایت خوزستان و فارس و کرمان از آن سلطان الدوله شد و طرفین تعهد کردند که هیچگاه بیست متصرفات خویش نپردازند و بر یکدیگر تعرض نکنند.

چنانکه گفتیم سلطان الدوله در شیراز دارفانی را بدرود گفت در خصوص تاریخ وفات وی مورخین با یکدیگر اختلاف دارند بعضی این واقعه را در سال ۴۱۵ و برخی دیگر در سال ۴۱۶ میدانند. بهرحال در موقع مرگ سلطان الدوله پسر وی ابو کالنجار بود و ابن مکرم یکی از ارکان دولت از فارس مکتوبی بوی باهواز فرستاد و او را معجلاً بشیراز خواست تا حکومت را در دست گیرد و در همان موقع سپاهیان ترك سلطان الدوله نیز کسانی پیش ابو الفوارس برادر سلطان الدوله بکرمان فرستادند و او را دعوت بآمدن بشیراز و نشستن بر تخت سلطنت کردند. ابو الفوارس که منتظر این موقع بود بدون درنگ بفارس رفت و بر سر بر سلطنت نشست و ابن مکرم سابق الذکر را که از طرفداران ابو کالنجار بود دستگیر کرد. فرزندان مکرم در اهواز در خدمت ابو کالنجار میزیست. چون از گرفتاری

پدر خویش اطلاع یافت ابو کالنجار را بیش از پیش بعزیمت بجانب فارس تحریر نمود و ابو کالنجار باقوائی عظیم بدانصوب شتافت . ابوالفوارس جسارت و مردانگی ابو کالنجار را نداشت و از شنیدن خبر عزیمت وی به طرف فارس در بیم و هراس افتاد و آن خطه را ترك گفت و بکرمان رفت .

مقصود از ذکر این مطالب آنستکه نمونه ای از وضع داخلی ایران و اختلافات امراء دیلمی با یکدیگر بدست آید . همین اختلافات موجبات ضعف و سستی آل بویه را فراهم آورد

در زمان شرف الدوله با آنکه امیری لایق و مقتدر بود در نقاط مختلف این سرزمین یا یکی از خویشاوندان وی بالاستقلال حکومت می کرد و یا امیری دیگر بر سر حکومت با شرف الدوله در جنگ و جدال بود .

تاریخ وفات شرف الدوله را صاحب حبیب السیر در سال ۴۱۹ میداندمیگوید پنجمال و بیست و پنج روز حکومت کرد

ابو کالنجار مرزبان بن سلطان که بزعم غاب مورخین عز الملوک ابو کالنجار و بعقیده برخی دیگر حسام الدوله و عماد الدین الله لقب داشت همانطور که در شرح حال شرف الدوله گفته شد پس از آنکه عمش ابوالفوارس از فارس بکرمان فرار کرد بسال ۴۱۷ در شیراز بر سریر سلطنت مستقر گردید . جمعی از درباریان و بزرگان مملکت معتقد بودند باید بتعقیب ابوالفوارس پرداخت و او را از کرمان نیز راند اما عده ای دیگر بر آن بودند که برای حفظ آرامش و سکون در مملکت باید بطریق مسالمت و صلح را با او بپیمایند . ابو کالنجار که بسیار جوان و بی تجربه بود نتوانست تصمیمی اتخاذ کند و چون از عهده پرداخت جیره و وظیفه سپاهیان نیز بر نیامد این امر و صغر سن و اغتشاشی که برپا شده بود او را از اداره مملکت عاجز کرد و ناگزیر شیراز را ترك گفت و به نوبندگان رفت و در آنجا جمعی از همراهان و کسان وی در اثر شدت گرما و فقدان آذوقه جان سپردند . خود وی نیز بیمار شد و جهت استراحت و معالجه به

شعب بوان که محلی خوش آب و هوا بود رفت. جمعی از دیالمه دوری ابو کالنجار را از شیراز مغنم شمرند و ابوالفوارس را دعوت بآمدن بفارس و تسلط بر آن سر زمین کردند. ابوالفوارس که آرزویی جز این نداشت بفارس آمد و برای سرکوبی ابو کالنجار متوجه شعب بوان شد اما قبل از آنکه کار بجنگ و مجادله کشد جمعی از امراء بمیان افتادند و بین ایشان آشتی دادند

بموجب صلحی که برقرار گردید حکومت فارس و کرمان متعلق بابوالفوارس و خوزستان از آن ابو کالنجار شد و ابوالفوارس بجانب شیراز رفت و ابو کالنجار راه الرجان را دیش گرفت چندی از حکومت ابوالفوارس در شیراز نگذشت که با اهالی بنای ظلم و ستم گذاشت و مالیات سنگین برایشان تحمیل کرد این امر باعث شد که جمع کثیری برضد وی برخیزند و حتی آنها را میکشیدند و از کرمان بفارس دعوت کرده بودند پشیمان شدند و ترك خدمت وی گفتند و بخدمت ابو کالنجار پیوستند این پیش آمد دوباره آتش جنگ و نزاع را بین ابوالفوارس و ابو کالنجار دامن زد و در خارج شیراز با یکدیگر تلافی کردند و ابوالفوارس شکست خورد و بداراب جرد هزیمت جست و ابو کالنجار دوباره بسطنت فارس رسید.

دیهاله این داستان را در مبحث مناسبات ابو کالنجار و جلال الدوله خواهیم دید

چنانکه سابقا گفته شد شرف الدوله بسال ۴۱۶ در بغداد وفات

جلال الدوله یافت در آن تاریخ ابوطاهر جلال الدوله برادر وی در بصره

حکومت میکرد. بزرگان و اعیان دار الخلافه او را از بصره

خواستند تا خطبه بنام وی بخوانند اما جلال الدوله در بصره گرفتاری داشت و

نمیتوانست بلافاصله عازم بغداد شود و چند روزی مهلت خواست بزرگان بغداد

چون این بدیدند رنجیده خاطر شدند و مخالفت خود را با او ابراز کردند جلال

الدوله که این خیر بشنید سیاهیانی کرد آورد و عازم بغداد گردید و چون کسان

خلیفه او را از ورود ببغداد ممانعت کردند کار بمحاربه کشید و جلال الدوله شکست

عظیمی خورد و خزائن و نفائسی که با خود همراه داشت از دست داد و ناگزیر
ببصره برگشت

در سال ۴۱۷ جمعی از ترکان بیغداد حمله کردند و با وجود مقاومت مردم
شهر بر ایشان غالب آمدند و مالیاتی گزاف باهالی تحمیل نمودند و اموال رعایا
را بغارت و چپاول بردند و در مدت قلیل تسلط خود بر بیغداد بیشتر ابنیه و اسواق را
بآتش سوزاندند و ثروتمندان را بچوب بستند و آنچه داشتند مالک شدند. چون
غارت بیغداد پایان رسید و ترکان آنجا را ترک گفتند نوبت طوایف مختلف اطراف
بیغداد رسید که شهر را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند و جمع کثیری را کشتند
مردم بیغداد برای رهایی از بلیه حملات انراک و اعراب جمعی را ببصره
بخدمت جلال الدوله فرستادند و او را بیغداد دعوت کردند تا به آنجا آید و ایشان
را از شر تجاوز این قوم رهایی بخشید. اهالی بیغداد پس از فرستادن این جمع در ماه
جمادی الاولی سال ۴۱۸ بار دیگر خطبه بنام جلال الدوله خواندند و جلال الدوله در
رمضان همانسال از بصره بیغداد آمد و خلیفه القادر بالله مقدم ویرا گرامی داشت
و مردم از جان و دل حکومت او را پذیرفتند.

جلال الدوله وزارت خویش را بکف باکفایت ابوعلی بن ماکولا سپرد و چندماه
اول سلطنت جلال الدوله با آرامش و سکون گذشت. اما ترکان که در خدمت
سلطان بودند و چندی بود جیره و مواجب ایشان پرداخته نشده بود و در خزانه
چیزی یافت نمیشد شورش و اغتشاش برپا کردند و خانه ابوعلی ماکولا را بیادچپاول
و غارت دادند و حتی جلال الدوله را در قصر سلطنتی محصور نمودند و جلال الدوله
ناگزیر نفائس و جواهر قیمتی خویش را فروخت و مواجب لشکریان را پرداخت و باین
ترتیب از فتنه جلوگیری کرد

حکومت بصره با ملک عزیز ابومنصور پسر جلال الدوله بود که در موقع بروز
اختلاف بین ترکان و دیلمیان مقیم آنجا جانب ترکان را گرفت و دیالمه را تحت
تعقیب قرار داد. دیالمه که بر جان خود ایمن نبودند از بصره به ابله رفتند چنانکه

سابقاً اشاره شد ابو کالنجر که در آن تاریخ در اهواز اقامت داشت موقع را جهت مداخله در امور داخلی بصره مغتنم بشمرد و جمعی را مأمور فتح آنجا کرد. این جمع بصره را بدون هیچگونه مقاومت گرفتند و عازم فتح واسط شدند و جمعی از کسان جلال الدوله را از پای در آوردند.

جلال الدوله عده‌ای دیگر را خواست برای رفع این فتنه بفرستد اما بعلم آنکه چندی بود جیره و وظیفه لشکریان نرسیده بود کسی زیر اینبار نرفت جلال الدوله جهت پرداخت حقوق سپاهیان مالیات سنگین بر عامه تحمیل کرد چون مردم زیر اینبار نرفتند شورش و غوغا برپا شد و چندی نگذشت که نسبت به حکومت وی منضجر و متنفّر شدند.

بقیه احوال جلال الدوله را در مبحث مربوط بمناسبات با ابو کالنجر ذکر خواهیم کرد

ابوالفوارس ملقب بقوام الدوله یکی از فرزندان بهاء الدوله بود که حکومت کرمان را داشت شرح احوال ویرا جسته جسته ضمن سلطنت سلطان الدوله و شرف الدوله برادران دیگر وی دیدیم در اینجا از ذکر این نکته ناگزیر هستیم

ابوالفوارس
قوام الدوله

که در سال ۴۱۹ امراء و بزرگان فارس بنای مخالفت با ابو کالنجر پسر سلطان الدوله را گذاشتند و ابوالفوارس موقع را جهت دخالت در امور آن ناحیه مناسب دید و امر بهتیه قواء داد و برای آنکه ساز و برگ این سپاهیان آماده شود مالیات سنگین بر مردم کرمان بست.

اهالی کرمان از سنگدلی و ظلم و ستم این امیر بتنگ آمدند و بفکر شورش و اغتشاش افتادند اما موقتاً از مخالفت با وی دست برداشتند چه ابوالفوارس را بسیار هوشیار و زیرک میدانستند و متوجه این مسئله شده بودند که با اندک سوء ظنی ممکن است جمیع اموال ایشان را بیاد نهب و غارت دهد بنابراین دست از ادامه

شورش برداشتند و چون ابوالفوارس عازم فارس شد دیگر تاب تحمل اذیت و آزار مأمورین مالیاتی او را ندیدند و برضد ایشان قیام کردند اما در همان تاریخ بکرمان خبر رسید که ابوالفوارس درین راه بسختی مریض شده و در نتیجه همین مرض وفات یافته است.

اهالی فارس بجای آنکه مطابق معمول دیلمیان مرگ ابوالفوارس را عزاداری کنند شکرانه این خبر را جشن بزرگی گرفتند و اعیان و اشراف کرمان جهت انتخاب جانشین او بمشاوره پرداختند و باتفاق آراء ابو کالنجار را که در اهواز بوده پیادشاهی برگزیدند و نامه ای بوی نوشتند و او را دعوت به آمدن بکرمان کردند. ابو کالنجار به جله هر چه تمامتر خود را بکرمان رساند و مردم مقدم او را گرامی داشتند

این امیر پس از استقرار بر حکومت کرمان فارس را نیز بدون خونریزی تحت نفوذ خویش در آورد

ابوالفوارس چنانکه گفتیم با مردم بظلم و ستم تمام رفتار میکرد و ایام سلطنت خویش را بلهو و لعب و شراب خواری میگذراند و هر وقت مست میشد جمعی بیگناه را زندانی یا مقتول میکرد و در حق اعیان مملکت و وزراء خویش نیز از بدسلوکی مضایقه نداشت

صاحب روضة الصفاء در این مورد چنین مینویسد:

« ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندماء مجلس را بضرب تأدیب نمودی نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دو بست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سو کنند داد که با کسی نگوید »

این امیر در سال ۴۱۹ وفات.

چنانکه ضمن شرح احوال ابوالفوارس گوشزد شد ابو کالنجار
 مناسبات ابو کالنجار بنا بر دعوت اهالی فارس و کرمان بحکومت آن نواحی برقرار
 و جلال الدوله گردید. چندی از این مقدمه نگذشت که ابو کالنجار جهت
 وعاقبت کار ایشان فتح بغداد و سرکوبی عم خویش جلال الدوله با لشکریانی
 عظیم بدانصوب روانه شد. اما در ضمن راه واسط بوی خبر
 رسید که سلطان محمود غزنوی ری را از مجدالدوله گرفته و درصدد تصرف بلاد
 دیگر ایران است.

ابو کالنجار چون این خبر بشنید از فتح بغداد صرف نظر کرد و یکی از کسان
 خویش را پیش جلال الدوله فرستاد و پیغام داد در مورد دشمن خارجی که قصد تصرف
 ملک موروثی ما را دارد باید دست از اختلاف برداشت و یکدل و یکجهت متحد
 گردید و با سلطان محمود مبارزه کرد. اما جلال الدوله باین گفته التفاتی نکرد
 و با جمیع عساکر خویش باهواز که مرکز حکومتی دیالمه بود روانه شد و جواهر و
 اشیاء نفیس آنجا را بدست آورد

ابو کالنجار در ربیع الاول سال ۴۲۱ خود را باهواز رساند و در نزدیکی آن
 شهر با جلال الدوله مصاف داد و در نتیجه قتل سپاهیان از وی بسختی شکست خورد
 در این محاربه دو هزار نفر از کسان ابو کالنجار بظاک هلاک افتادند و خود نیز
 فرار کرد. جلال الدوله پس از این فتح راه واسط در پیش گرفت و آنجا را نیز متصرف
 شد و چندی بعد ببغداد رفت

القادر بالله خلیفه عباسی در سال ۴۲۲ وفات یافت و القائم بامر الله بجای وی
 بخلافت رسید. چون القادر بالله مرد ترکان مقیم بغداد از موقع استفاده و بلشکریان
 جلال الدوله حمله کردند و جمعی از ایشان را بقتل رساندند. جلال الدوله با وجود
 مقاومت شدید ادامه زد و خورد را مشکل دید و بغداد را ترک گفت. ترکان پس از
 فرار وی خطبه بنام ابو کالنجار که در آن تاریخ در اهواز بود خواندند و کسی را
 پیش وی فرستادند تا ببغداد آید.

ابو کالنجرار مقدمات حرکت خویش را فراهم آورد ولی عادل بن یاقته یکی از درباریان او را از رفتن بی‌بغداد مانع شد و گفت شاید این دعوت حيله و خدعه‌ای از جانب ترکان باشد و می‌خواهند امیر را بقتل رسانند. ابو کالنجرار نیز که بر میزان کینه و عداوت ترکان نسبت بایرانیان آگاهی داشت از رفتن بی‌بغداد منصرف شد و ترکان چون این بدیدند نام ابو کالنجرار را از خطبه انداختند و جلال‌الدوله را بسلطنت برداشتند و کسی را پیش وی فرستادند تا بی‌بغداد آید. اما چندی از ورود جلال‌الدوله بی‌بغداد نگذشته بود که جمعی از اکراد و اعراب و ترکان در اوایل سال ۴۲۶ قصد تصرف آن شهر را کردند و تا حوالی آنجا پیش آمدند. ضعف نفس القائم بامر الله نیز بر تجری شورشیان و یایان افزود و دست به نهب و غارت مساکن امراء و ثروتمندان زدند و اموال و اثاثیه ایشان را ضبط کردند.

ترکانیکه جزء سپاهیان بغداد بودند بتحریر روساء و فرمازدهان خویش از بغداد خارج شدند و بمخالفت با جلال‌الدوله برخاستند. جلال‌الدوله بادیلمیانیکه همراه داشت خود را حاضر بمصاف با ایشان کرد و در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد نزدیک بود شکست نصیب جلال‌الدوله شود که سردار ترکان بقتل رسید و شیرازه سپاه ایشان از هم گسیخته شد و جلال‌الدوله بر شورشیان غالب آمد.

در سال ۴۲۸ جلال‌الدوله و ابو کالنجرار که از مخالفت و دشمنی دائمی با یکدیگر بتنگ آمده بودند صلح کردند و متعهد شدند بمتصرفات یکدیگر تجاوز نکنند خلیفه القائم بامر الله بهمین مناسبت خلعتی پیش ابو کالنجرار فرستاد و جلال‌الدوله را بلقب ملك الملوك مفتخر گردانید.

صاحب تاریخ روضة الصفا میگوید جلال‌الدوله در آغاز امر از قبول این لقب امتناع ورزید. اما بتجویز فقها بدان نام شناخته و خود او هم راضی شد.

در سال ۴۳۱ باز اترک بغداد را مورد حمله قرار دادند و چون جلال‌الدوله قوای کافی نداشت از ایشان شکست خورد و قسمت شرقی شهر را از دست داد و در نتیجه جسارت ترکان و کشتار عده کثیری بیگناه و شنیدن خبر فتح همدان در سال ۴۳۴

توسط ابراهیم نیال تکین سلجوقی و ورود طغرل بیک بری بکلی نا امید و ناتوان و بالاخره بسختی بستری شد و در سال ۴۳۵ در ۱۰۲ سالگی بدرود زندگی گفت

این امیر در میان امراء دیالمه درجین و ترس ضرب المثل بود و تمام مدت شانزده سال و یازده ماه امارت خویش را در بغداد در نتیجه سوء سیاست و ضعف نفس مشغول مجادله با ابو کالنجار و اتراك و اعراب و اکراد و امراء دیگر دیلمی بوده و در هیچیک از این محاربات پیشرفت نمایان نکرده است .

راجع بانتخاب جانشین جلال الدوله بین متنفذین و بزرگان بغداد اختلاف وجود داشت بعضی متمایل بحکومت پسر ارشد وی ابو منصور ملک عزیز و برخی خواهان امارت ابو کالنجار بودند و هر کدام کسی را در طلب ایشان فرستاد . ابو منصور ملک عزیز واسط را ترك گفت و راه بغداد در پیش گرفت . ولی در دو منزلی این شهر با مخالفین خود مقابل شد . بهمین مناسبت اصرار را بيمورد دانست و به واسط برگشت

بطور کلی موافقین حکومت ابو کالنجار بیشتر از طرفداران ابو منصور بودند و همواره کسانی بیش ابو کالنجار میفرستادند و قتیکه ابو کالنجار از موافقت بزرگان بغداد با حکومت خود اطمینان یافت عازم بغداد شد و در ماه رمضان ۴۳۹ وارد آن شهر گردید و بجای جلال الدوله بامارت عراق عرب نائل آمد.

ابو کالنجار پس از تمشیت امور داخلی مملکت در صدد نزدیکی و دوستی با سلجوقیان برآمد

سلاجقه در آن تاریخ نفوذ و اقتدار فوق العاده ای پیدا کرده بودند و نزدیکی ابو کالنجار بایشان جهت حفظ قلمرو حکومتی وی بنظر لازم می آمد و سلطان رکن الدین طغرل بیک نیز که میدانست از بین بردن دیالمه با سانی میسر نیست بایجاد اتحاد با وی تمایل داشت و ابو کالنجار تحف و هدایائی بخدمت طغرل بیک فرستاد و باین ترتیب تاچندی انقراض سلسله آل بویه را بتعویق انداخت.

طغرل بیک در نتیجه این اتحاد بسردار خود ابراهیم نیال تکین که در آن تاریخ مشغول زد و خورد با دیالمه و بسط نفوذ سلاجقه در نقاط مختلف ایران بود دستور داد بلادی را که تا آن تاریخ از دیالمه گرفته است حفظ کند و حکامی در آنجا منصوب گرداند و از آن ببعد دیگر لازم نیست فتوحات خویش را تعقیب کند ابو کالنجار برای تشییع مبنای دوستی و وداد دختر خویش را در حبالة نکاح طغرل بیک در آورد.

ابو کالنجار بسیار عاقل و مدبر بود و در فن سیاست و مملکت داری شیوه خوشی داشت و مدت چهار سال و سه ماه را که پس از جلال الدوله در بغداد حکومت کرد با مردم طریق عدل و داد سپرد و در سال ۴۴۰ در چهل سالگی در کرمان بدرود حیات گفت.

صاحب روضة الصفاء^۱ علت فوت ابو کالنجار را چنین مینویسد:

« ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب فوت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول نمود و در حلق او خشونت پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود.»

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده بطور کلی مدت سلطنت این امیر را در فارس و اهواز و بغداد بیست و چهار سال میداند که پنج سال آنرا در بغداد حکمرانی کرده است ما عین گفته حمدالله مستوفی^۲ را در اینجا نقل میکنیم:

« العمادالدین الله عز الملوك ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد پدر در فارس در سنه ست و عشر و اربع مائه پیادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود و میانشان

۱- جلد چهارم صفحه ۴۷

۲- تاریخ گزیده صفحه ۴۳۲

تا چهارم-ارده سال محاربات رفت . پس صلح کردند ، خلیفه القائم با امرالله
 جهت او خلعت فرستاد . بعد از جلال الدوله بغداد نیز بتصرف او آمد اما
 ترکان او را تمکین نمیکردند . تا بمرتبه ای که عارض را در حضور او
 بکشتند و بدو ملتفت نشدند او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش
 الملك الرحیم را در بغداد قائم مقام گذاشت .^۱ عماد لدین الله بیست و چهار
 سال پادشاه بود . از این جملة پنجاه سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه
 در بغداد بود . اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل بویه خلال
 آورد . سلطان طغرل بیک عازم جنگ عماد لدین الله شد . قاضی محمد
 ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابوحنیفه متوسط شد تا
 بصلح رسید . دختر عماد لدین الله را در حبالة سلطان آورد . عماد لدین الله
 در سنه اربعین و اربع مائه در گذشت .

پس از آنکه ابو کالنجار در کرمان وفات یافت . ترکانی که جزء سپاهیان وی
 بودند سر بشورش و غوغا بر آوردند و دست بغارت خزائن وی زدند . فرزند ابو
 کالنجار ابو منصور فولادستون که در آن معرکه حضور داشت سپاهیان دیلمی را
 جمع آورد و ترکان را شکست فاحشی داد و عازم شیراز شد .

خسرو فیروز ملقب به الملك الرحیم در موقع حیات پدر
 حکومت بغداد را داشت . چون ابو کالنجار پدر وی بدرود
 فیروز بن ابو کالنجار زندگی گفت هنوز در بغداد میزیست و بعد از فوت ابو کالنجار
 جمیع امراء و اعیان دیلمی مقیم بغداد با وی در سلطنت بیعت
 کردند . الملك الرحیم چندی در بغداد برتق و فتق امور مملکتی پرداخت . سپس
 جهت تصرف فارس که در آن تاریخ توسط ابو منصور فولادستون یکی از برادرانش
 اداره میشد امر بتجهیز قواء داد و برادر دیگر خود ابو سعید را که در بغداد بود به
 فرماندهی این قواء انتخاب کرد و او را روانه شیراز نمود .

ابو سعید بدون آنکه از جانب فولاد ستون مقاومتی ببیند و تلفاتی دهد بر فارس مسلط گردید و فولادستون را در قلعه استخر محبوس ساخت. چون الملك الرحیم از فتح شیراز اطلاع یافت با جمعی از همراهان خویش بخوزستان رفت که از آنجا عازم شیراز گردد.

فولادستون از قلعه اصطخر بنای رابطه با امراء و بزرگان ترك و دیلم گذاشت و بتطبیع ایشان پرداخت تا ویرا از حبس بیرون آوردند و بسلطنت رساندند. متنفذین دیلمی و ترك که با حکومت الملك الرحیم موافقت نداشتند او را از حبس بیرون آوردند و بجمع سپاهیان پرداختند تا در موقع ورود الملك الرحیم با وی مقاومت کنند. الملك الرحیم که اطلاعی از این تبانی نداشت با خیال آسوده راه شیراز در پیش گرفت ولی در مقابل این شهر دچار مقاومت شدید کسان فولادستون شد و چون قواء کافی همراه نداشت از فتح شیراز صرف نظر کرد و باهواز مراجعت نمود فولادستون بحکومت فارس قناعت نکرد و بتعقیب برادر خود شتافت و الملك الرحیم ناگزیر اهاواز را ترك گفت و بر اهرمز رفت و فولادستون دست از وی برنداشت و عازم آن ناحیه شد و در وادی نمك با او مقابل گردید.

در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد چون گروهی از کسان الملك الرحیم با حکومت وی مخالف بودند دست از او برداشتند و به همراهان فولادستون پیوستند فتح با فولادستون شد و الملك الرحیم پس از این شکست باتفاق برادران دیگر خود ابوسعید و ابوطاهر راه واسط در پیش گرفت و بتهیه قواء مشغول گردید.

بعد از شکست الملك الرحیم در وادی نمك چندین بار بین او و فولادستون منازعاتی رخ داد که گاهی فتح با فولادستون و زمانی با الملك الرحیم بود و در هیچ يك از این جنگها نتیجه قطعی معلوم نشد عاقبت در سال ۴۴۷ الملك الرحیم سپاهیانی عظیم گرد آورد و در صدد فتح شیراز برآمد.

فولادستون از چندی پیش از آن تاریخ با طغرل بيك سلجوقی عقد دوستی و اتحاد بسته بود و چون در شیراز خطبه بنام وی میخواند تصور میکرد در مواقع

میخت طغرل بیک بهمراهی او برخواهد خاست. بنابراین از عزیمت الملك الرحيم بجانب فارس دغدغه‌ای بخاطر راه نداد و حتی بفکر جمع قوای نیتاد اما برخلاف تصور فولاد ستون طغرل بیک سلجوقی هیچ مساعدتی با وی نکرد و الملك الرحيم که بشیراز رسیده بود بدون خونریزی آن شهر را متصرف شد و فولاد ستون ناگزیر بجانب فیروز آباد فارس فراری گردید.

چون الملك الرحيم بر اوضاع فارس مسلط شد و کار را بر وفق مرام دیده به واسطه برگشت.

در همان اوان طغرل بیک سلجوقی در صدد جلب دوستی خلیفه القائم بامر الله برآمد و فرستاد گانی با تحف و هدایا بخدمت وی در بغداد فرستاد و پیغام داد میخواهد از راه بغداد بزیارت بیت الله رود و از آمدن ببغداد قصدی جز دیدن خلیفه ندارد. خلیفه نیز با فرستادگان طغرل بیک با احترام تمام رفتار کرد و طغرل را به آمدن ببغداد دعوت نمود. طغرل بیک بدون فوت وقت با جمعی از سپاهیان واجله دربار خویش عازم بغداد شد و الملك الرحيم که در واسطه بود از این خبر اطلاع یافت و قبل از رسیدن طغرل خود را ببغداد رساند.

طغرل بیک که بحوالی بغداد رسید و از ورود الملك الرحيم آگاه شد تصور کرد خلیفه نسبت بوی ظنین است و الملك الرحيم را عداً ببغداد خواسته است بنابراین بخلیفه پیغام داد که از آمدن ببغداد جز دیدن خلیفه و رفتن بزیارت خانه خدا قصد دیگری ندارد القائم بامر الله که با این پیغام از جانب او تا حدی ایمن شد و برا به آمدن ببغداد دعوت کرد و طغرل در بیست و پنجم رمضان سال ۴۴۷ وارد بغداد گردید و چون طغرل در حق خلیفه اظهار عبودیت و بندگی کرد خلیفه درباره وی احترام بیشتری بجا آورد اما چند روزی از ورود طغرل بیک ببغداد نگذشت که بین کسان وی و مردم شهر منازعه در گرفت و طغرل این پیش آمد را بهانه قرار داد و اهالی شهر را غارت کرد و در صورت ظاهر جمیع این اختلافات را بتحریر الملك الرحيم که از

آمدن او ببغداد دل خوشی نداشت جلوه گر ساخت حقیقت امر آن بود که مردم بغداد بانژاد ترك مخالف بودند و از ورود طغرل بیک ببغداد رضایت نداشتند محمد خاوندشاه مؤلف تاریخ روضة الصفاء^۱ در این مورد چنین مینویسد:

« در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده پسنیدیده با سوقیه بغداد کردند. دیگر روز ترکمانی از بغداد گاه میطلبید و در آن باب الحاح و هیجانه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و مهم به آن منجر شد که آن شخص استغانه نمود و طایفه ای از عوام شهر جمع شدند و آن ترك را بسیار زدند سایر مردم تصور کردند که تراکمه و سپاه ملك رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملك رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند. بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملك رحیم بدار الخلافه رفت و از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرد و اهل بغداد بالشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان مهزوم شدند و ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند. طغرل بیک واعیان دولت او این فتنه را از ملك رحیم میدانستند تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کردند و در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و درب سلیم را گرفته و سراهای رئیس الرؤساء (مقصود همان امیر الامراء و در این مورد سرای الملك الرحیم است) رسیده از خرابی دقیقه ای مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش میآمد میکشتمند تا بترت خلفاء رسیدند و از آنجا مال بی حساب بیرون آوردند. اکثر مردم بتصور آنکه رعایت خلفاء نموده بقدیم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بیک کسانی پیش خلیفه فرستاده

پیغام داد که اگر ملك رحيم بحضور آيد معلوم ما گردد که او را ذر اين فتنه دخلى نداشته و اگر نيابد هيچکس را شك نماند که تهيبج اين وحشت ازيش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه‌ای نیز جهت ملك رحيم واصحاب او ارسال نمود . قائم خليفه طائفه‌ای را همراه ملك رحيم ساخته پيش طغرل بيك روانه کرد و عذر خواهی نمود که ملك رحيم و خواص و نواب او جریمه ندارند اما چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خليفه را غارت کردند و ملك رحيم را با ابياع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خليفه پيش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گمت اين قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشانرا میگذاری فيها والا بغداد بتو وا گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظيم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میروم طغرل بيك در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخليفه داشته‌ایم داریم و جماعت اترک در اين مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده‌اند و ایشان تا گوشمالی نشوند بصلاح نیاید . بعد از آن طغرل بيك اموال متجزئه و اترک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاع ایشان باز بست و از ملك رحيم و متابعان او مال بسیار بستاند ملك رحيم را در قلعه‌ای از قلاع بازداشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد منفرق شدند و در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بعدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز کوشی به سه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشته‌اند.

الملك الرحيم بنا بگفته حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده^۱ بامر سلطان طغرل سلجوقی در قلعه طبرک محبوس شد و تا آخر عمر در آنجا باقی بود . امارت

الملك الرحيم در بغداد هفتسال طول کشید.

ابو منصور فولاد ستون پس از فوت پدرش ابو کالنجار در شیراز

ابو منصور بسلطنت رسید و چون طبعی ملایم و صلح جو داشت از همان
فولاد ستون آغاز سلطنت بعد از داد با مردم پرداخت اما احس جاه

طلبی و مملکت گیری الملك الرحيم برادرش او را در رفاه و

آسایش نگذاشت و ناگزیر بمنازعه با وی گردید و ما شرح این قسمت در ضمن ترجمه
احوال الملك الرحيم بتفصیل ذکر کردیم و در اینجا محتاج بتکرار نیست فقط از
اشاره باین نکته ناگزیر هستیم که پس از آنکه الملك الرحيم توسط طغرل بیک
سلجوقی در قلعه طبرک زندانی شد فولاد ستون با ابوسعید برادر دیگر خود
منازعاتی کرد که غالباً فتح نصیب وی میگردد و عاقبت بقدر و حيله کسی را وادار
بقتل ابوسعید کرد و از شروی خلاصی یافت و حکومت فارس بر وی مسلم شد

چندی از این حادثه نگذشت که فضل بن حسن بن شبانکاره سپهسالار فولاد ستون
بر مخدوم خود یابی شد و بر وی خروج کرد این سپهسالار که مورخین او را
فضلوپه نامیده اند بین سپاهیان و امراء لشکر قدر و منزلت تمام داشت و سپاهیان
در راه او از جان خود دریغ نمیکردند

بنا بر این فضلوپه شبانکاره باتکاء قدرتی که بین سپاهیان داشت بر ابو منصور
فولاد ستون تاخت و در جنگی ویرا بسختی شکست داشت و در یکی از قلاع مستحکم
فارس محبوس ساخت

این واقعه در سال ۴۴۸ اتفاق افتاد و ابو منصور که بیش از هشت سال امارت
نکرد تا آخر عمر زندانی بود.

دولت شبانکاره نیز چندان دوام نداشت و در اواخر سال ۴۴۸ ملک قاوَرِد
سلجوقی که حکومت کرمان با وی بود بفارس حمله کرد و شبانکاره بخدمت الب.
ارسال رفت و الب ارسالان در حق او مهربانی تمام روا داشت و از ملک قاوَرِد درخواست

کرد که حکومت فارس را بدو سپارد.

چندی پس از آنکه شبانکاره بر حکومت فارس مستقر شد علم طغیان و شورش برضد آلبارسلان برافراشت و آلبارسلان خواجه نظام‌الملک وزیر را بدفع وی فرستاد

در جنگی که در شیرازین خواجه و شبانکاره بوقوع پیوست . شبانکاره دستگیر شد و خواجه او را بقلاع اصطخر فرستاد .
شبانکاره تمام عمر را در آن قلاع بسر برد .

یکی دیگر از پسران ابوکالنجار ابوعلی کیخسرو نام داشت ابوعلی کیخسرو که در فارس خدمت فولاد ستون میزیست . ابوعلی کیخسرو و انقراض آل بویه پس از خاتمه کار ابوسعید و بحسب افتادن فولاد ستون بدربار آلبارسلان سلجوقی رفت و بروایت حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده پادشاه سلجوقی حکومت نوبندگان و فارس و کرمانشاهانرا بوی سپرد و بگفته صاحب روضه‌الصفاء فقط حکمرانی نوبندگانرا بدو داد .
این امیر مدت چهل سال با عدل و داد حکومت کرد و آلبارسلان همواره ویرا محترم و معزز میشمرد
چنانکه محمد خوارند شاه در روضه‌الصفاء در این مورد چنین نقل میکند :

« هرگاه ابوعلی کیخسرو بن ابوکالنجار پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر بهلولی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند . »

حمدالله مستوفی نیز در حق این امیر میگوید :

« از آل بویه ملک ابوعلی بن عمادالدین الله بعد از برادر قریب چهل سال

بزیست . نویندجان و فارس و گرمانشاهان اقطاع او بود.
سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند.
ابوعلی کیخسرو بسال ۴۸۷ در عهد بر کیارق بن ملکشاه بن آلب ارسلان
سلجوقی وفات یافت .
با وفات وی دولت آل بویه بسر آمد.

فصل سیزدهم

سیاست داخلی و خصائص امراء بویه

از آنچه تا بحال در خصوص آل بویه و وقایع و حوادث دوران سلطنت ایشان ذکر شد چنین بر می آید که این قوم در راه احیاء استقلال ایران و حفظ شئون و مراسم قدیمی این سامان سعی بلیغ کردند و از این نظر میتوان گفت آل بویه تنها خاندانی بود که در محو قدرت اعراب در سراسر این سرزمین حتی در مرکز نفوذ خلفاء عباسی بغداد بیش از سلسله های صفاریان و سامانیان بحس ملیت و وطنپرستی توجه داشت همانطور که سابقاً اشاره شد بویه رئیس این خاندان مردی متوسط الحال و بی بضاعت بود اما پسران وی رکن الدوله و عماد الدوله و معز الدوله با حسن سیاست و لیاقت و کاردانی خویش توانستند بر قسمت اعظم ایران یعنی ری و خوزستان و فارس و کرمان حکومت کنند.

پراکندگی متصرفات آل بویه و اداره آن توسط امرائی چند از این خاندان شعب سه گانه سلاطین فارس و کرمان و بغداد را روی کار آورد و تقسیم ممالک بین سه امیر و اختلافاتی که بین امراء آخری این سلسله بر سر توسعه متصرفات خویش وجود داشت موجبات سستی وضعف خاندان بویه را فراهم آورد.

هر وقت عضوی از این خاندان از میان میرفت جمیع متصرفات او بین پسران یا برادران و یا نزدیکان وی تقسیم میشد و همین امر باعث عدم تمرکز حکومت در

دست يك امير و پادشاه و باعث زوال دولت و سلطنت ميگويد اگر بر تمام متصرفات آل بويه فقط يك نفر حكومت ميكرد شكی نبود كه دوام ملك ايشان زياد تر ميشد و مانند صفاريان و سامانيان بيشتر حكومت ميكردند و از سستی و ضعف خلفاء عباسی استفاده كامل ميبردند.

يكی ديگر از بواعث اضمحلال و از ميان رفتن اين خاندان نفاقي بود كه بين اعضاء آن حاكمروائی داشت و اين مسئله در موقع هجوم سلطان محمود غزنوی بری كه ابو كالنجار بجلال الدوله پيشنهاد اتفاق و اتحاد در مقابل دشمن ملك موروثی آل بويه كرده بود بخوبی واضح ميشود. چه اگر جلال الدوله با ابو كالنجار متحد ميشد شايد در سايه اتحاد ميتوانستند سلطان محمود غزنوی را از ميان بردارند. هينورسكي مستشرق شهر روسی در خصوص سستی و ضعف كار ديالمه كه منجر بفتح بغداد توسط طغرل بيك سلجوقي شد در كتاب حكومت ديالمه چنين می گوید:

«پادشاهان اين سلسله در اواخر دوران سلطنت بچنگ و جدال با يكديگر بسر ميبردند و حال آنكه در همان تاريخ ترکان سلجوقي خود را برای هجوم بايران و از ميان بردن ديالمه آماده ميساختند و همانطور كه سامانيان توسط ترکان قراختائی و غزنوی از بين رفت دولت اين قوم هم با هجوم سلاجقه پايان رسيد و در سال ۴۴۷ طغرل بيك سلجوقي وارد بغداد شد و خود را سلطان ناميد و برخلاف عقیده ديلميان كه شيعی مذهب بودند مذهب تسنن را در سراسر مملكت رواج داد و الملك الرحيم آخرين امير لایق ديالمه بفرمان وی در قلعه طبرك نزديك ری محبوس شد و تا آخر عمر در همانجا بسر برد و در سال ۴۴۸ برادر الملك الرحيم الملك المنصور اسير طايفه شبانكاره فارس شد و امارت را از دست داد.

پادشاهانيكه بعد از طغرل بيك سلجوقي روی كار آمدند با ابوعلی كيخسرو برادر ديگر الملك الرحيم بمهربانی و مـلاطفت رفتار كردند و ويرا در

حکومت داخلی فارس و مضافات آن استقلال دادند و چون در سال ۴۸۷
ابوعلی کیخسرو آخرین عضو این خاندان وفات یافت مقدم وی یکی از
سرداران ترك داده شد.

از آنچه مینورسکی نقل میکند این مطلب بدست می آید که پس از فتح بغداد
توسط طغرل بیک سلجوقی و انتزاع ری از قلمرو سلطنتی آل بویه در زمان سلطان
محمود غزنوی و اداره امور فارس توسط یکی از سرداران سلاجقه شعب سه گانه
دیلمه که در ری و بغداد و شیراز حکومت میکردند بکلی از میان رفت.

وجود دیلمیان و روی کار آمدن سلسله ایشان باعث شد که عناصر و اقوام
دیگر ایرانی نیز بتدریج در گوشه و کنار این سرزمین سلسله های کوچکی تشکیل
دهند و در راه استقلال از دست رفته ایران سعی و کوشش کنند.

از آنجمله بود آل کاکویه که با خاندان بویه خویشی داشتند. کلمه کاکو
اصلاً بمعنای خالو آمده و این امر بتحقیق پیوسته است که مؤسس این سلسله یکی
از عمه و زادگان سیده مادر مجدالدوله دیلمی بود و سیده خود نسب پیادشاهان
طبرستان میرسانده است.

سلسله کاکویه پس از چندی بنام اتابکان بین سنوات ۳۹۸ و ۵۱۹ در اصفهان
و همدان حکومت کردند و اعقاب ایشان یزد را تا سال ۶۷۳ تحت نفوذ خویش
داشتند.

در شمال غربی ایران یعنی قسمت آذربایجان شرقی و اران شعبه دیگری از آل
بویه و دیلمیان حکومت میکردند که مظفریه یا آل مظفر نامیده میشد و در قسمتی
از اران طایفه دیگری بنام شدادیه روی کار آمدند که بین سنوات ۳۰۴ و ۴۰۹ اقتدار
تمام داشتند و شهر گنجه را مرکز حکومت خود قرار دادند و شعبه ای دیگر در
قسمت غربی ایران نفوذ یافت که اعضاء آن از سال ۴۵۱ تا سال ۵۵۹ در آنجا حکومت
میکردند و بر ناحیه آنی نیز دست یافتند.

در قسمت جنوبی آذربایجان طایفه دیگری از اکراد موسوم به روادیه سلطنت

میکردند و دامنه متصرفات خویش را تا تبریز و مراغه وسعت دادند. آغاز روی کار آمدن این خاندان سال ۳۴۴ بود و امراء سلسله مزبور تا ظهور سلاجقه با قدرت تمام در آن نواحی حکومت میکردند و بازماندگان ایشان تا هجوم مغول نیز بر سر کار بودند.

در دامنه جبال زاگروس بین کرمانشاهان و قصر شیرین اکراد دوسلسله کوچک تأسیس کردند که یکی بنام حسنویه از سال ۳۴۸ تا ۴۰۶ در ناحیه بزرکان و دیگری بنام بنوعث از سال ۳۸۷ تا سال ۵۵۰ در محل شادنجان روی کار بودند در دیار بکر نیز یکی از اعضاء خاندان حمیدی در سال ۳۷۲ مؤسس سلسله‌ای شد که چندی بعد از آن تاریخ شعبه‌ای از آن بنام مروانیه در همان ناحیه روی کار آمد و اهمیت فراوانی در تاریخ اکراد غربی بدست آورد. امراء این خاندان مدت یکقرن با کمال قدرت و اعتبار حکومت داشتند و در سال ۴۸۹ توسط سلاجقه منقرض شدند.

از آنچه ذکر کردیم معلوم میشود که در کلیه نقاط ایران حتی در نواحی نزدیک بآن سرزمین شعب مختلفی از دیالمه با استقلال تمام حکومت میکردند اما همانطور که اشاره شد دولت این سلسله‌های کوچک با روی کار آمدن ترکان سلجوقی و مغول از میان رفت و قلمرو حکومتی آنها ضمیمه متصرفات مهاجمین ترک گردید. سلاجقه و مغول در موقع لشکر کشی بنقاط مختلف بخصوص نواحی دوردست و جلوگیری از اغتشاشات داخلی از قواء سلسله‌های کوچکی که در ایران تشکیل شده بود استفاده میکردند و بهمین مناسبت اقوام سابق الذکر را بکلی از میان نبردند و در مقابل کمک نظامی آنها تا حدی در اداره امور داخلی آزادی و استقلال با امراء سلسله‌های مزبور میدادند.

دیالمه در آغاز امر در حفظ آداب و مراسم قومی خود اهمیت فراوان میدادند ولی چون بشعب متعدد تقسیم شدند و از سر زمین اصلی خویش دور افتادند و با اقوام و طوائف دیگر معاشرت کردند بتدریج طراوت و پاکی اصلی نژاد دیلمی را از

دست دادند و سرزمین دیلم که مسقط الرأس ایشان بود از تحت نفوذ دیالمه خارج و جزء متصرفات قوم کرکیا شد.

اعضاء خاندان کرکیا در قسمت شرقی گیلان که بیابیش نامیده میشود حکومت میکردند و پایتخت ایشان لاهیجان بود.

چون نفوذ قوم کرکیا فزونی گرفت در حق دیالمه بقساست و سنگدلی رفتار کردند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رساندند.

ظهرالدین در تاریخ گیلان و دلبیمیان در موضوع این قتل و غارت میگوید:

«قوم کرکیا که در سراسر ایران نفوذ و قدرت تمام داشتند شاهزادگان و امراء محلی اطراف گیلان را وادار بمهاجرت و ترك سرزمین اصلی خویش کردند و بتدریج خاندان هزار اسمبی را از اشکور و بازماندگان اسماعلیه را از الموت و طایفه کوشیج را از رودبار راندند.

در سال ۸۱۹ یکی از پادشاهان سلسله کرکیا که کرکیه نیز نامیده میشوند بنام سید رضی و سپس برادرش سید محمد بعنوان کوچ دادن جمعی از دیالمه را بکنار سفید رود برد و بمحض ورود سپاهیان گیلان امر بتعقیب ایشان داد. میگویند در این کشتار در حدود سه هزار نفر از دیالمه و رؤساء آنان از بین رفتند»

محققین فن تاریخ معتقدند که اگر حفریاتی دران نواحی سو- ممکن است اطلاعات بیشتری درخصوص دیالمه و مراسم و شئون اجتماعی ایشان بدست آورد امریکه محقق است آنکه دیالمه در آغاز امر مردمی بسیار ساده و بی آرایش و فقیر بودند و چون مرداویج بن زیاد قدرت یافت برادرش وشمگیر را خواست از دیلم بری آورد و کسی رامأمور انجام این مهم کرد.

طبق گفته ابن الاثیر این فرستاده پس از مراجعت از دیلم چنین نقل میکند:

«من اودا (مقصود وشمگیر برادر مرداویج است) بین کسانی که مشغول زراعت برنج بودند مشاهده کردم. چون این جماعت مرادیدند نزدیک شدند

اینها مردمی بودند بدون کفش و برهنه و شلوار کوتاهی از قطعات کهنه
مختلفه‌اللون برپا و جامه‌ای پاره پاره برتن داشتند.

پیغام مرداوایج را به وشمگیر دادم، وی درخشم و غضب شدیدی فرو رفت
و فریاد بر آورد. بین برادرم جامه سیاه برتن کرده است (شعار عباسیان
جامه سیاه و مرداوایج از ایشان تقلید کرده بود) من ویرا چندان جاهل
دیدم که از گفتگوی در این موضوع شرم دارم اما چندی نگذشت که وشمگیر
در عداد بزرگترین پادشاهان درآمد و در حسن سیاست و اسلوب مملکت
داری کوی سبقت را از دیگران ربود.

ابن مسکویه صاحب کتاب تجارب‌الامم ابو الفضل عمید وزیر رکن الدوله را از حیث
قوت سیاست میستاید. ولی رکن الدوله را پادشاهی نالایق و امیری غارتگر می‌شمارد
و میگوید:

«با آنکه رکن الدوله در عصر خویش یکی از بزرگترین امراء دیلمی بود
وی را باید در ردیف سربازی غارتگر که فکری جز بچنگ آوردن اموال
مردم ندارد محسوب داشت. این امیر در موقع نهب و غارت اموال زیردستان
خویش هیچگاه فکر آتیه ایشان نبود و مردم سپاهی را در این عمل تشویق
میکرد و چون سربازان از وی اشاره‌ای در این خصوص میدیدند کار قتل و
غارت را بجائی میرساندند که خود رکن الدوله نیز نمیتوانست بجلوگیری
ایشان پردازد

رکن الدوله از سیاست بهره‌ای نداشت و اقدام باین قبیل اعمال زشت از
طرف چنین شخصی تعجب ندارد»

با اینحال ابن مسکویه در خصوص محاسن و اصالت خاندان بویه مکرر در
کتاب خود حکایات و روایاتی آورده است. چنانکه درجائی میگوید:

«چون عماد الدوله در سال ۳۲۲ شیراز را متصرف شد. امراء و درباریان
بوی پیشنهاد کردند محبوسین را باغل و زنجیر در محلات شهر بگردانند تا

باعث عبرت دیگر مردمان شود اما عمادالدوله در جواب ایشان گفت باید در حق دشمنانی که خداوند در چنگ ما انداخته است جانب عفو و بخشش را نگاهداری کرد و بجای پیشنهادی که می‌کنید بهتر آنست در مقابل این خوشبختی شکر خدای را بجای آورید.

دیالمه میخواستند افتخارات گذشته ایران را احیاء کنند و استقلال از دست رفته این سرزمین را بدست آورند و خود را در انظار مردم مانند سلاطین ساسانی جلوه گر سازند و مرداو بیج بن زیار تاجی از طلا مانند تاج خسرو انوشیروان ساخته بود و میگفت آل زیار در توسعه متصرفات ایران باید همان راهی را پیمایند که ساسانیان پیمودند.

بگفته هلال بن صابی در کتاب تاریخ الوزراء الموفق وزیر بهاءالدوله دیلمی هر وقت بمخدوم خود مکتوبی مینوشت او را به لقب شاهنشاه یاد میکرد و این امیر از سال ۴۰۴ با این لقب بین مردم شناخته شد و در واقع بهاءالدوله اولین کسی بود که پس از ساسانیان با افتخار لقب مزبور نائل آمد. پسران بهاءالدوله نیز این لقب را داشتند و با آنکه قضاة و محدثین بغداد در اعطاء این لقب از جانب خلفاء با مرء دیلمی اختلاف آراء داشتند باز نام جلالالدوله را بالقب شاهنشاه در سال ۴۲۱ در خطبه خواندند. آل بویه اهل تشیع بودند و در اشاعة این آئین جد وافر داشتند و از این لحاظ راه را برای صفویه که پانصد سال پس از آن تاریخ روی کار آمدند باز کردند تا بتوانند مذهب رسمی ایران را مذهب تشیع کنند. عزاداری و سوگواری در ماه محرم از زمان آل بویه پیادگار مانده است.

ما در اینمورد آنچه را که ابن الاثیر در تاریخ الکامل آورده نقل میکنیم:

«امیر در دهم محرم سال ۳۵۲ مرداد مردم تمام د کاکین بغداد را ببندند و دست بنوحه گری و عزاداری ائمه زنند چادرهایی از پارچه های خشن برپا کردند و زنان در داخل آنها باجاء مراسم سوگواری پرداختند.

زنان با موهای ژولیده و جامه‌هایی که پاره پاره کرده بودند صورتهای خویشرا سیاه میساختند و از اسواق و محلات بغداد میگذشتند و هنگام راه رفتن ضجه و ناله و فریاد میکردند و در عزاداری امام حسین علیه السلام بر سر و صورت خود میزدند و سنیان بغداد جرأت جلوگیری از ایشان نداشتند بعلمت آنکه اهل تشیع در بغداد فراوان بود و قدرت آنها متکی بر ائتمادی بود که بسططان خویش داشتند.

آنچه را که ابن الاثیر در اینمورد نقل میکند گویا از هلال بن صابی اخذ کرده است چه مورخ اخیرالذکر در حوادث سال ۳۸۹ در عادت شیعیان راجع بعزاداری در یوم الغدیر شرح مبسوطی می آورد.

کریمسکی^۱ یکی از مستشرقین روسی در کتاب نمایش ایرانی^۲ که بسال ۱۹۲۵ در کیف بطبع رسانده است عین مقالات مزبور را درج کرده است و معتقد است که در این عمل آل بویه سرمشق ایرانیان بوده اند و ابن الاثیر راجع بعزاداری و تعزیه و دسته‌هایی که در کوچه و بازار با اشاره دیلمیان در ماه محرم راه می‌فناده است بکرات در تاریخ الکامل بیاناتی آورده است و مقدسی میگوید که زکین الدوله سه روز برای برادرش و معز الدوله وقتی که بناخوشی سختی مبتلی شد برای خودش بامال مراسم سوگواری قیام کرد.

باز همین مؤلف میگوید وقتی صمصام الدوله در یکی از جنگها شکست خورد روزه گرفت و جامه سیاه در بر کرد.

ابن اسفندیار یکی دیگر از مورخین میگوید: دیالمه مدت سه روز در مرگ اقربای خویش عزاداری میکردند.

چون سامانیان روی کار آمدند میزان جلال و شوکت آنها بجائی رسید که شمرء و فضالائی در دربار ایشان گرد آمدند و همین جاه و جلال آل بویه را تحت الشعاع

۱-Krymski

۲-Théâtre Persan

امراء آن ساسله قرار داد.

بین وزراء دیالمه کسانی وجود داشتند که از لحاظ شهرت و عظمت و فضل اهمیت فراوان یافتند. از آنجمله بودند ابوالفضل بن عمید وزیر رکن الدوله و صاحب اسمعیل بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله و ابوعلی سینا وزیر شمس الدوله که در فلسفه و حکمت بی نظیر است.

فردوسی قصه یوسف و زلیخا را بنام بهاء الدوله موشح ساخت و در مقدمه این داستان اشعاری در مدح و توصیف شخصی بنام موفق دارد که گویا همان ابوعلی بن اسمعیل الموفق وزیر بهاء الدوله باشد.

از شعرای پارسی زبان دربار آل بویه منطقی و بندار رازی و قطران تبریزی و کیا غضائری بودند از شعرای تازی زبانیکه در خدمت پادشاهان بسویه زیست کرده اند و مدایحی در حق ایشان گفته اند بذکر نام شاعر عرب المثنی میپردازیم. این شاعر قصائد زیادی در مدح عضد الدوله دارد

عضد الدوله خود اهل فضل و ادب بود و اشعاری بزبان عربی میسرود. ثعالبی فصل اول جلد دوم کتاب یتیمه الدهر خود را مخصوص باشعار عربی عضد الدوله و پسرش تاج الدوله و خسرو بن فیروز بن رکن الدوله کرده است و فصل دوم و سوم آن کتاب مربوط بشرح احوال وزراء آل بویه از قبیل المهلبی و ابواسحق صابی میشود و در فصول دیگر جلدهای اول و دوم و سوم یتیمه الدهر شرح مشبعی در خصوص وزراء دیگر آل بویه و نویسندگان و شعراء و از آنجمله مهیار دیلمی شاعر معروف که بزبان عربی شعر میساخته است دیده میشود.

ابن اسفندیار و آزولیک^۱ مورخ معروف ارمنی در خصوص امراء و بزرگان عهد عضد الدوله و اهمیت دوران وی مطالب و وقایع قابل ملاحظه ای آورده اند.

عضد الدوله نصر بن هارون وزیر خود را که نصرانی بود امر داد جهت اجراء مراسم معتقدین آئین مسیح کلیسایی بنا کند. اساساً طبق منابعی که در دست است

سلاطین دیلمی نسبت به معتقدین مذاهب دیگر اذیت و آزار روا نمیداشتند و حتی در حق ایشان کمال رأفت و مهر بانی بجا می آوردند و همانطور که اشاره شد وزیر عضدالدوله نصرانی بود و شغل دفتر داری و محاسبات و جز الدوله را جوانی نصرانی از مردم ری بنام اسرائیل بن موسی داشت. یهودی ها نیز از آزادی و عدل و داد سلاطین بویه سهم عظیمی داشتند و غالباً متصدی مشاغل عمده بودند و بعضی از آنها بحکومت بلاد نیز نائل میآمدند.

این مسئله محقق است که آل بویه بر اثر روی کار آمدن سلاجقه و قبلاً از آن تاریخ در نتیجه ازدیاد قدرت غزنویان خاصه سلطان محمود که ری را از تحت نفوذ ایشان خارج کرد ضعیف شدند.

اما مسئله دیگری که بطن قریب یقین باعث انقراض این خاندان گردید علل و موجبات داخلی در مورد طرز اداره مملکت و تشکیل سپاهیان پادشاهان سلسله مزبور بود

درین لشکریان و قواء نظامی آل بویه بهیچوجه روح سربازی و انضباط وجود نداشت و پادشاهان بویه برای جلو گیری از خود سری سپاهیان و ارضاء خاطر ایشان غالباً زمینهای خویش را بین آنها تقسیم میکردند. در صورت ظاهر این اقدام شاید کاری عاقلانه و طبق شئون سیاست نظامی بود اما چون در این مورد دقت بیشتری شود مشاهده میگردد که پس از آنکه سپاهیان مالک زمینی میشدند و عوائد بیشتری بدست میآوردند بتدریج فکر انضباط و اطاعت از حکومت مرکزی را از دست میدادند و باین ترتیب روز بروز بر عده ناراضیان و متمردین میافزودند.

واضح است با اینوصف پیوسته از نفوذ آل بویه کاسته میشد و قدرت سپاهیان که خود را رکن رکین ازدیاد متصرفات آل بویه میدانستند فزونی میگرفت و بتدریج اعتماد و اطمینان دیلمیان نسبت به سپاهیان کاسته میشد.

یکی دیگر از عواملی که در توسعه عدم رضایت بین دیلمیان مؤثر واقع شد این بود که پادشاهان دیلمی در غالب موارد عناصر غیر دیلمی را بر دیلمیان پاك نژاد

رجحان میدادند و کینه و عداوت بین دو عنصر دیلمی و غیر دیلمی را با این اقدام تیز تر میکردند.

نتیجه این سیاست بروز شورش و غوغا و اختلاف در سراسر متصرفات آل بویه گردید.

سپاهیان پادشاهان دیلمی از دو عنصر ترك و دیلم تشکیل میشدند. صنف پیاده نظام مخصوص اترک بود و دیلمیان بیشتر متعایل بهرود در سوار نظام بودند اما این مسکویه در تجارب الامم معتقد است که لشکریان عضدالدوله را اقوام مختلف دیلمی و گیلکی و ترك و عرب و کرد و هندی تشکیل میداد و از سال ۳۶۰ عده ای از طوائف چادر نشین و کوهستانی کرمان و کوفه که در سواری و تیراندازی مهارت تمام داشتند بجمع مزبور پیوستند.

اختلاف بین دو عنصر ترك و دیلم که رکن اصلی سپاهیان خاندان بویه را تشکیل میداد منجر بنزاعها و شورشهای داخلی و بالنتیجه باعث سستی وضع سلطنت دیالمه گردید. در موقع جنگ پیاده نظام ترك در رده اول قرار میگرفت و بدشمن حمله میکرد و از عقب سواره نظام دیلمی که مجهز به اسلحه سنگین بود عملیات سواره نظام را پشتیبانی مینمود. سپاهیان ترك آل بویه نسبت به لشکریان دیلمی رجحان و برتری خاصی داشتند و آن این بود که در موقع دفاع استقامت و پایداری بیشتری از خود بروز میدادند.

کار مخالفت و اختلاف بین دو عنصر ترك و دیلمی در سپاهیان آل بویه روز بروز شدت میگرفت. در زمان پادشاهان آخری این سلسله شیراز مملکت داری بکلی از هم گسیخته شد و چنانکه اشاره شد عضدالدوله بختیار در صدد اخراج سپاهیان ترك خود برآمد ولی در این راه پیشرفتی حاصل نکرد و مصمصالدوله در سال ۳۸۵ امر بقتل عام ترکان داد و برعکس برخی دیگر از دیالمه جهت جلب توجه اترک با هموطنان خویش دیالمه از در خشونت و ناسازگاری درآمدند و عده ای از آنها را از کار برکنار کردند و جمعی را به قتل رساندند ولی عده ای دیگر از آل بویه به

خبط اسلاف خود پی بردند و چون افزایش شوکت و عظمت خود را در حفظ اصل تشیع میدانستند و دیلمیان شیعی مذهب بودند در نگاهداری ایشان کوشیدند و اترک را از خود راندند. با اینحال تمام دوران سلطنت این خاندان دستخوش اختلافات بین دو عنصر ترک و دیلم بود.

نکته مهم قابل ذکر آنکه اگر آل بویه در مغرب و سامانیان در مشرق ایران نبود مملکت ما دستخوش حوادث و وقایع ناگواری میشد که در ادواتاریخی این مملکت بیسابقه نبوده است و با آنکه دوره مجد و عظمت دیلمیان فقط در حدود یک قرن و نیم بوده است خدمتیکه در این مدت قلیل در راه تجدید استقلال ایران و حفظ شئون اجتماعی و ملی مردم این سرزمین کرده اند به مراتب بیش از مضار است که پادشاهان آخری آن سلسله باین مملکت وارد آورده اند.

ACKU

قسمت دوم

غزنویان

فصل اول

ابتداء کار غزنویان

مؤسس این سلسله سبکتکین غلامی ترک بود. ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی مؤلف کتاب طبقات ناصری میگوید: بنا بگفته ابو الفضل بیهقی در دورن امارت عبدالملک بن نوح سامانی نصر حاجی یکی از بازرگانان خراسان که مال و مکنّت فراوان داشت سبکتکین را بغلامی خرید و وی را به بخارا برد. سبکتکین توسط نصر حاجی بدربار البتکین حاجب راه یافت و چون البتکین آثار کیاست و فراست در سبکتکین دید او را از نصر حاجی خرید. در همان اوان البتکین از طرف عبدالملک بن نوح سامانی بامارت طخارستان رسید و چون روانه آن ناحیه شد سبکتکین را نیز همراه برد.

البتکین پس از چندی اقامت در طخارستان بانفاق سبکتکین بغزنین رفت و بر انوک والی آن قسمت غلبه کرد و خود بجای وی بحکومت غزنین رسید حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده^۱ علت رفتن البتکین را به غزنین در نتیجه ترسی که از منصور بن عبدالملک بن نوح در وی پیدا شده بود میداند و میگوید:

«البتكین از مملوک سامانیان بود و چون از منصور بن عبدالملک متوهم شد ترك امارت خراسان و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد»

صاحب طبقات ناصری مدت امارت البتكین را درغزنین فقط هشت سال میداند پس از مرگ البتكین حکومت غزنین به پسرش اسحق رسید و وی در همان آغاز حکومت خویش جنگ سختی با انوک سابق الذکر کرد و از او شکست خورد و برای درخواست مساعدت ببخارا خدمت منصور بن نوح سامانی رفت. منصور هم تقاضای او را پذیرفت و جمعی از سپاهیان خویش را تحت اختیار اسحق گذاشت و اسحق بهمراهی اشکریان بخارا بر انوک غلبه کرد و او را ازغزنین راند و خود زمام امور مملکتی را درکف گرفت. ولی چندی نگذشت که بدرود زندگی گفت

چون اسحق فرزندی نداشت پس از مرگ وی بزرگان و متنفذین غزنین ملکاتکین یکی از امراء لایق ترك را بحکومت برداشتند. این امیر بسیار عادل و اهل زهد و تقوی بود و درحق مردم بداد و دهش پرداخت.

سبکتکین نیز بعد از وفات اسحق در خدمت ملکاتکین بسر برد. ملکاتکین بیش از دو سال در غزنین حکومت نکرد و بعد از او یکی دیگر از امراء ترك که بگفته صاحب طبقات ناصری امیر پری (۴) نامیده میشد به امارت غزنین منصوب گردید چون این امیر نسبت به اهالی غزنین ستمگری میکرد روز بروز بر عده ناراضیه افزوده میشد و عاقبت جمعی از مردم جانب سبکتکین را گرفتند و بر امیر پری تاختند و او را از سلطنت برداشتند و حکومت غزنین را درکف با کفایت سبکتکین سپردند (جمعه ۲۷ شعبان سال ۳۶۶).

چون سبکتکین به امارت غزنین رسید مردم شهر خر سندوق شادمان

امارت سبکتکین شدند و بعیش و سرور پرداختند.

صاحب تاریخ روضه الصفاء درخصوص امارت سبکتکین چنین

نقل میکند:

امیر ناصر الدین غلامی بود ترك نژاد و مملوك البتکین صاحب جیش خراسان. مخصوص بفضل الهی. آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی. روز کوشش چون شیر همه علف و بگاہ بخشش چون ابر همه کرم. هنگام داد چون باد جهنده بر قوی وضعیف چون آفتاب تابنده بر وضعیف و شریف. بهمت چون دریا که در دغش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفصل اعدا چون قضا کره کشای آثار نجات و شہامت در شمایل او روشن و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا.

ابوالحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابواسحق البتکین (از اینجا معلوم میشود که صاحب روضة الصفاء ابو اسحق را کنیه البتکین میداند. و حال آنکه در جای دیگر کنیه ای جهت وی بنظر نرسید و همانطور که اشاره شد البتکین پسری داشت بنام اسحق که چندی پس از پدر خویش پادشاهی کرد) که صاحب جیش خراسان بود بیخارا رسید و منصب حجات ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدمت خد متش تعلق به و میداشت.

چون ابواسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند زمام تربیت و تدبیر اشغال و تصویر ایالت مذکور را بر رأی رزین و فکر دور بین امیر ناصر الدین حواله فرمودند.

چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از انك فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود. اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصیکه بدارائی سپاه و رعیت ید بیضاء تواند نمود مشورت کردند قرعۀ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاد و بانفاق بریاست او رضا دادند و بر کفالت

ایالت او عهد بستند . ناصرالدین همگان را در ظل رعایت و حمایت خویش
جای داد و بمایحتاج و مصالح جمله کما ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه
هر يك اقطاعی مقرر فرمود.

چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر مسند سلطنت مستقر گردید چندی به
تمشیت امور داخلی پرداخت و برای جهاد با کفار هندوستان سپاهیان عظیم فراهم
آورد و راه آن دیار پیش گرفت . سبکتکین در هندوستان محاربات فراوان و
غالب بلاد آنجا را متصرف و آتشکده ها را خراب کرد و بجای آتشکده ها مساجدی
چند بر پا ساخت

سبکتکین در سفر هندوستان همواره با شدا د و سختیها دست بگریبان بود
و در راه نیل بمقصود از خطرات و مهالك باك نداشت :

صاحب روضۃ الصفاء در اینمورد چنین مینویسد :

« در شدا د و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر
میآید و در ورطات مهالك خود را چنان میافکند که خلاصی از آن جز
به لطف و تأیید کردگار میسر نمیشد . نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار
و از سر گذشت آن اخبار اخبار مینمود بر زبان مبارک راند که بوقتی با
آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر
بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید
و زادی که دانستیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند .

مدتها در مضائق آن شدت و مغالقه آن کربت بماندیم و رؤس اشیاء و
وجوه اتباع از نا یافت قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان
رسانیدند . چاره جز آن ندانستیم که محقر چیزی که در مطبخ مانده بود
بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم .
مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حقتعالی فرصت داد و وعده ای که در اعلاء
کلمه حق کرده بود بانجام رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شم شیر گشتند

و بعضی در قید اسار گرفتار و زمره‌ای در لباس خسار روی بهزیمت نهادند

و مجاهدان دین مظفر و منصور با وطن خویش مراجعت نمودند.

سبکتکین از سفر هندوستان غنائم و نفائس بیشمار آورد و جمیع آن را بمصرف عمارت و آبادانی مملکت رساند. از بین جنگهای این امیر دو جنگ بست و قصدار از همه مهمتر است و ماذیلا بشرح آن میپردازیم

حکومت بست را در آن تاریخ شخصی موسوم بطغان داشت

جنگ بست که بر اثر ظلم و ستم فراوانیکه بمردم میکرد جمعی بر ضد

وی قیام کردند و یکی از امراء را که بایتوز نامیده میشد به

ریاست برگزیدند طغان چندی باشورشیان جنگید و چون کاری از پیش نبرد بخدمت

امیر سبکتکین پناهنده شد و بدو گفت اگر در رفع فتنه بایتوز با من مساعدت

کنی جمیع خزائن و نفائس خویشرا تقدیم پیشگاه تو خواهم نمود.

سبکتکین نیز گفته او را پذیرفت و با او قرار گذاشت که پس از خاتمه فتنه

بایتوز سالانه مبلغی بعنوان خراج باو دهد و در مواقع لزوم در التزام رکاب وی در

آید. طغان این شرائط را پذیرفت و برای آنکه سبکتکین نسبت بگفته او ظنین

نشود یکی از فرزندان خویشرا بعنوان رهنه در دربار غزنین گذاشت

امیر ناصرالدین فرمان بسیج سپاه داد و باتفاق طغان عازم بست شد و بایتوز

را در نزدیکی آن ناحیه شکست داد و جمع کثیری از سپاهیان وی را بـخاک هلاک

انداخت و بایتوز ناگزیر پوی بفرار گذاشت (۳۶۷).

چون طغان بر ملک از دست رفته خویش تسلط یافت در ایفای وعده

نسبت به امیر سبکتکین راه مستی و مفاطله پیمود و در تأدیه خراج تساهل و

تغافل ورزید، این امر بر امیر سبکتکین گران نمود و در صدد گوشمالی طغان

برآمد

صاحب تاریخ یمنی^۱ در این باره چنین مینویسد:

« طغان بامقر ملك خویش رسید و بزبن شکر ایادی ناصرالدین میگفت و وعده‌ای که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت و معاضدت میداد و اندیشه نغز عهد و خلاف وعد میکرد تا دلائل غدر و مخايل مکر و اظهار گشت دروژی که در صحرا مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را تقاضای سخت کرد و او جوابی نالایق داد. آن مقاتل بمجادلت رسید و بدان کشید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین را مجروح گردانید چون ناصرالدین این بی حفاظی مشاهده کرد دست زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخم عظیم زد و خواست تا زخمی دیگر زند لشکر درهم افتادند و غلبه ازدحام فریقین مانع شد » .

خلف عهد و جسارت طغان باعث شد که امیر سبکتکین بکسان خود امر به قتل و غارت همراهان وی دهد. مؤلف روضة الصفاء میگوید که در کمتر از یکساعت همراهان سبکتکین طوری سپاهیان طغان را درهم شکستند که اثری از ایشان در بست باقی نماند.

طغان پس از این واقعه بجانب کرمان فرار کرد و از مراجعت به بست چشم پوشید و بست زیر نفوذ سبکتکین درآمد. سال ۳۶۷ را که تاریخ فتح بست است باید آغاز شوکت و عظمت غزنویان دانست و در واقع میتوان گفت که در آن تاریخ سلسله غزنویان تأسیس گردید.

یکی از غنائم و فواید بزرگی که در سفر بست نصیب امیر سبکتکین شد وجود گرانبهای ابوالفتح بستی دیر و منشی معروف است که شغل کتابت و ترسل راپیش بایتوز داشت. چون بایتوز از مقابل امیر سبکتکین فرار کرد ابوالفتح بستی منشی وی نیز راه فرار در پیش گرفت و چندی در اطراف و جوانب متواری بود.

امیر سبکتکین که صیت اشتها ابوالفتح بستی را شنیده بود و در سراسر منهبیان و مفتشینی داشت. دستور دستگیری او را داد و عاقبت وی را بخدمت سبکتکین آوردند. سبکتکین مقدم ابوالفتح بستی را گرامی داشت و ابوالفتح بستی نیز از

مراحم و الطاف امیر بهره وافق برد اما از قبول مقام دبیری وی سر باز داشت. امیر سبکتکین علت این امتناع را پرسید ابو الفتح پاسخ داد چون ابتداء پیش بایتوز بانجام این مهم مشغول بودم و بین او و امیر عداوت و دشمنی باقیست. ممکن است مردم از راه حسد مرا بجاسوسی و خیانت متهم سازند بنابراین بهتر آنست چندی از خدمت امیر دوری کنم و ییکی از نقاط دور دست روم تا کار بایتوز یکسرده شود. سبکتکین نیز رأی او را پسندید و تدارک مسافرت وی را بمکه امر داد.

موضوع مسافرت ابو الفتح بستی را بمکه از کتاب روضه الصفاء نقل کردیم امام مؤلف تاریخ بیهیمی بجای سفر بمکه سفر برخج مینویسد.

ما در اینجا شرحی را که بیهیمی^۱ در مورد کمالات و فضائل مسافرت ابو الفتح بستی آورده است میآوریم.

« ابو الفتح بستی در غزارت فضل و فضائل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بایتوز بود. چون او را از آن ناحیه (مقصود بست است) بتاختند ابو الفتح از او بازماند و در شهر متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند. باحضر او مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام تلفی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعده های خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بایتوز بود بسمت کتابت در اینحضرت موسوم باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست با کفایت او داد.

شیخ ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا ابن سماعت ارزانی داشت و به تقرب و اختصاص خویش مشرف گردانید و دیوان رسائل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که ابن پادشاه را هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت و امانت و اعتماد من قریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او و

اگر صاحب غرضی یا حاسدی تموبه و تضریبی کند تواند بود که تیر
افساد او به هدف قبول رسد . بخدمت او رفتم و گفتیم منتهای امنیت و
عنایت مرتبت من: بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند در حق
من اندیشید و مرا بدار درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان
صواب شناسد که يك چندی از حضرت اجازت یابد و هم در کسوف رعایت
پادشاه بموضعی دورتر که یقین افتد مقیم باشد . چندان که خداوند از
تدبیر کار بایتوز يك بارگی فارغ شود و این ملك از نوائب بکلی مستخلص
گردد و در مرکز ثبت قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و
مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریت معری
و مبری باشد و بر منهج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر -
ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که تر ایناحیت در خج
باید رفتن و در آن جایگاه منتظر مثال ما بودن تا چون از حضرت ما
استدعی رود بی توقف روی بخدمت نهی و بر این جمله توقیع فرمود و حکم
من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم
و در منتزهات آن بقعه با فراغی هر چه تمام تر روزگار گذرانیدم و حکایت
کرد که سببی در قطم آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و مسیر مرا کب بودم تا لمعه کهولت صبح در مفارقت شباب
شب پدید آمد و غره بیاض بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت . از بهر ادای
فریضه فرود آمدم و چون نماز گذارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از
پیش سواد دیده برگرفت .

در حوالی و حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم . چون رخسار دلبران
زیبا و چون روضه بهشت دلگشای آراسته چون طائوس و پیراسته چون بزم
کیکائوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی پایان . عزیمت کوچ و مقام
در تردد افتاد.

کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل نفال باز کردم . او سطر از صفحه این بود که واذا انتهیت الی السلامه فی مذاک فلا تجاوز. با خود گفتم فالی از این صادق تر و جامی از این موافق تر ممکن نگردد و لختی رخت و بند که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و آنعدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم و بر آن رقه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح به توقیع عالی به استدعای من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم . آنچه یافتم و بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مقوض بود و در بدو سلطنت سلطان یمین الدوله هم بر آن قاعده ملا بست آن شغل میکرد . چنانکه نسخه فتحنامه ها که از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسائل و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور است . تا وقتی بسببی از اسباب از آن حضرت بر میدوید یا ترک افتاد .

ابوالفتح بستی بقولی در سال ۴۰۰ و بقول دیگر در سال ۴۰۱ بدرود زندگی گفت .

ابوالفتح بستی چون از کار وزارت فارغ میشد روز کار خود را بشعر و شاعری میگذراند و در زبان پارسی و عربی قصائد آبدار میسرود عوفی مؤلف لباب الالباب^۱ در اینمورد چنین میآورد :

«مدتها در دولت امراء بست فارغ البال و مرفه الحال زندگی کرد و چون امیر ناصرالدین سبکتکین آنشهر را بگشاد و آن مملکت را متسخلص و مستصفی گردانید از صفاهاء آن فتح ابوالفتح بود که چون کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانست او را ناصرالدین برگزید و بمحلی رسانید اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در سلاست از باد شمال حکایت

می کند مدون است و عرصه فضائل بدان مزین و او را دودیوان است بدو

زبان. یکی تازی و دیگری پارسی و من هر دو دیده ام.

دیسوان عربی او بزبور طبع آراسته شده است. صاحب تذکرة الشعراء مطلع ذیل را از یکی از قصائد وی نقل می کند:

زيادة المرء في دنيا نقصان و در بجه غیر محض الخیر خسران

بنابگفته صاحب تذکرة الشعراء این قصیده در هشتاد بیت و تمام آن درپند و زهدیات است و گویا ملك الشعراء بدرالدین جاسجر می آنرا بفارسی ترجمه کرده است.

از اشعار فارسی وی چیزی در دست نیست فقط صاحب لباب الالباب^۲ قطعه ذیل را باو نسبت میدهد:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

که از صیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن

که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار

بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

ابوالفتح بستی بین مردم شهرت و احترام تمام داشت و شعراء و اکابر عرب اشعار وی را میستودند. عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید:

شیخ عالیقدر مجدالدین ابوالفتح آنکه بود

مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

چهارصد باسی چو از تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دارالسلام

از این شعر چنین معلوم میشود که عماد زوزنی تاریخ وفات ابوالفتح بستی را
۴۳۰ میدانند و این امر اشتباه بنظر میآید. چه ابوالفتح دبیر در اوایل سلطه سلطان
محمود غزنوی (وفات ۴۲۱) بدرود زندگی گفت و بهمین مناسبت سال ۴۰۰ یا ۴۰۱
بحقیقت نزدیک تر است.

قصدار (بضم قاف و سکون صاد) یکی از ولایات قدیمی
هندوستان بود که امروز قندهار نامیده میشود. چون قصدار
و فتوحات دیگر بسیار حاصلخیز و پر ثروت و نزدیک غرین بود سبکتکین
را تحریک بفتح آنجا کرد و حکام و ولایه خویش را در اطراف
و جوانب مملکت بجمع سپاه دستور داد و راه آن ناحیه را
در پیش گرفت و بدون تلفات زیاد آن قلعه مستحکم را گشود و حکومت آنجا را
دوباره در دست حکام محلی سپرد و قرار گذاشت هر سال مبلغی بعنوان باج و خراج
بدربار وی فرستند و در منابر خطبه بنام او خوانند.
چون سبکتکین از فتح قصدار فراغت یافت. سپاهیان بیشتری آماده ساخت
تا بلاد دیگر هند را تصرف کند. چندی پیش از آن تاریخ مردم بعضی از بلاد و
ولایات هندوستان بآئین مبین اسلام مشرف شده بودند و غالباً با کفار آن سامان در
جنگ و جدال بسر میبردند و حکومت دولتی مسلمان را بر سلطه اقوام کافر ترجیح
می دادند.

چون سبکتکین بر این موضوع اطلاع یافت موقع را جهت فتح هندوستان
مغتنم شمرد و با جمیع قواء خویش قصد آنجا کرد. هندوستان در آن تاریخ بقسمتهایی
چند تقسیم میشد و بر هر قسمتی امیری حکومت می کرد و در واقع ملوک الطوائفی
بر سراسر آن سرزمین حکمرانی داشت. اختلاف و نزاع بین امراء هندوستان

سبکتکین را در فتح آن مملکت کمک بسیار کرد و بدون مانعی غالب نواحی مسلمان نشین سرزمین مزبور را تحت تصرف خویش در آورد و بر قلاع مستحکم که از لحاظ لشکر کثرت اهمیت بسیار داشت دست یافت.

چون چیبال پادشاه کل ممالك هندوستان بر فتوحات سبکتکین اطلاع یافت با جمعی کثیر در مقابل سلطان صف آرائی کرد و در جنگی که اتفاق افتاد شکست خورد و بسیاری از سپاه هند بقتل رسیدند و غنائم و نفائس فراوانی بچنگ غزنویان افتاد.

صاحب روضة الصفاء^۱ در مورد این جنگ چنین نقل می کند:

«چون چیبال حاکم ممالك هند دید که دست تعرض جاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره اینکار را نیندیشد ملك مورو در عرصه زوال آید. لاجرم اعوان و اعصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد انجام خود روی بمجاده نهاد امیر ناصرالدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هردو ناحیه و متقسم هردو مملکت يك دیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادند و در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند. روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هردو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطراب ماندند.»

در این محاربات سبکتکین شجاعت و رشادت فراوان ابراز کرد و با وجود قلت سپاه بر دشمنان فائق آمد و جمع کثیری از هندی ها را بقتل رساند. در مورد کشتار هندی ها مؤلفین روضة الصفاء و حبیب السیر و تاریخ یمنی حکایتی افسانه آمیز نقل که میکنند گویند صاحب روضة الصفاء و حبیب السیر در نقل آن از تاریخ یمنی استفاده

عین گفته شیخ منینی مترجم تاریخ یعنی از این قرار است:

«در آن حدود و بدانطرف که معیم آن ملاعین بود چشمه آبی بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شد. چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی، امیر ناصرالدین بفرمود تابعی قاذورات در آن چشم انداختند، حالی ظلمانی عظیم در آنحوالی پیدا گشت و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهده کردند»
در افسانه بودن این روایت شکی نیست اما امری که قریب یقین است آنکه چون هندیان مقاومت شدید می کردند سبکتکین سپاهیانش را فرمان داد یک بارگی بر هندوان تازند و ریشه ایشان را از بن براندازند

چون چیبال پادشاه هندوستان هلاک سپاهیان خویش را نزدیک دید کسی را بعنوان رسالت خدمت سبکتکین فرستاد و امان خواست و حاضر شد مبلغی نقد پرداخت و سالانه تحف و هدایا و مالیات پیش سلطان فرستاد.
سبکتکین که پادشاهی صلحجو و رقیق القلب بود حاضر بقبول این مصالحه شد اما امیر محمود یمین الدوله که در این سفر باوی همراه بود باین امر تن در نداد و گفت مصالحه با کفار از شرط عقل و آئین اسلام بدور است و باید جملگی ایشانرا از دم تیغ گذرانید.

رسول چیبال نا امید مراجعت کرد و چیبال را از ماوقع و جواب محمود آگاه ساخت و چیبال ناگزیر سفیری دیگر پیش سلطان فرستاد و پیغام داد:

چو زنهار خواهند زنهار ده	که زنهار دادن زیبکار به
بدانسان میاور زیبچار گی	که از جان بکوشند یکبارگی

رسول چپیال از جانب خود اضافه کرد که هندیان چون در مقابل مصائب از پای در آیند دست از جان شویند و یکدیگر را بهلاکت رسانند و جمیع نفایس و ذخائر و آبادی‌ها را بآتش بسوزانند و جز تلی خاکستر چیزی به دست دشمن نسیارند سبکتکین که بر خلاف محمود بعادات و مراسم هندی‌ها آشنائی کامل داشت و می‌دانست وقتی در مضیقه افتند آنچه را که گفته اند عمل خواهند کرد محمود را از خیال قتل و غارت ایشان بازداشت و چپیال حاضر بمصالحه و فرستادن پنجاه زنجیر فیل و هزار هزار درهم و پرداخت خراج سالیانه شد اما سبکتکین جز این همه تسلیم قلاع و استحکاماتی چند را خواستار شد و چپیال ناگزیر تمهید کرد که قلاع و استحکامات را به کسان سبکتکین بسپارد. اما چپیال بر خلاف گفته خویش مطابق قسمت اخیر عهد نامه رفتار نکرد و سبکتکین سپاهیانی فراوان مهیا ساخت و بر هندیان تاخت و این بار از هیچگونه قتل و غارت دریغ نکرد و بت‌خانه‌های هندوان را از میان برداشت و مساجدی عظیم بجای آن بنا نهاد و بلاد معتبری از آنجمله لمغان را تحت تصرف خویش درآورد و بغزنین بازگشت.

چپیال پس از این واقعه مکاتبی چند بحکمرانان نواحی مختلف فرستاد و از ایشان درخواست قواء جهت دفع مسلمانان کرد و باین ترتیب صد هزار سپاهی آماده ساخت.

سبکتکین که توسط منهیان خویش از اوضاع داخلی دشمن اطلاع داشت قواء عظیم تهیه کرد و بجانب هندوستان شتافت اما عده دشمن را بی‌کران دید و ناگزیر جمعی از کسان خویش را بدسته‌های کوچک بانصد نفری تقسیم کرد تا دشمن را بغرور مشغول دارند و چاره این مهم را یابند.

دسته‌های کوچک مزبور دولشکریان چپیال تفرقه و جدائی انداختند و سبکتکین با قواء عمده خود بر چپیال حمله کرد و سپاهیان وی را بکلی درهم شکست و بر دشمن فائق آمد.

بهاحب روضة الصفاء^۱ در اینمورد و طرز لشکر کشی سبکتگین چنین مینویسد:
 « چون مسافت میان هر دولشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته ای که
 مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت . تا کیفیت سوار و کمیت اعداد ایشان
 مطالعه فرماید . در یابی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان
 اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که
 از سواد رمه چیره نگردد . پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرد و
 همه را بمزید اقطاع و عده داد و بر قلعه و قمع آن مخاذیل ترغیب و
 تحریص نمود و فرمان داد که بر سیل تناوب بانصد نفر از مردان کارروی
 بکارزار نهند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب
 فرموده هر بانصد مرد که بقدر میسور محاربه می کردند بانصد کس دیگر
 بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلالت بیرون میآوردند تا مشرکان
 بستوه آمدند.

آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیئات اجتماع حمله کردند و خلقی را از آن
 مخاذیل بجهنم فرستادند و بقية السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از
 حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف
 امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطه و سکه آن ممالک شد
 و جماعت لمغانیان و خلخ که در آندیار بودند در سلك حشم امیر ناصرالدین
 منتظم و منحرط گشتند و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی
 شدند که در اقمی ممالك خویش ماعنی داشته باشند . تا از تعرض مسلمانان
 ساکن و مطمئن معاش توانند کرد »

در همان اوان نوح بن منصور سامانی مشغول زد و خورد با ابو علی سیمجور
 و فائق الخاصه دو نفر از امراء سامانی بود و چون از عهده دفع ایشان بر نمیآمد و
 پیوسته دامنه شورش و غوغا در سراسر متصرفات سامانیان توسعه مییافت .

باشاره اعیان و بزرگان مملکت در طلب مساعدت از سبکتکین که مشغول جهاد با کفار هندوستان بود برآمد و یکی از امراء دربار خویش را با تحف و هدایاء فراوان پیش سبکتکین فرستاد تا وی را در انجام این مهم حاضر کند سبکتکین در آغاز امر نمیخواست این مأموریت را قبول کند ولی چون امیر نوح ابو نصر فارسی را در دفعه ثانی پیش وی فرستاد و از ظلم و ستم ابوعلی و فائق شرح مشبعی بیان کرد. ناگزیر با قوای خود راه بخارا پایتخت سامانیان را در پیش گرفت و امیر نوح تا ولایت کش با امراء دربار خویش با استقبال وی رفت و در موقع ملاقات او را در آغوش گرفت و خلعت و تحف فراوان به همراهان آن امیر بخشید.

پس از مذاکرات طولانی بین امیر نوح و سبکتکین سبکتکین جهت جمع آوری سپاهیان بغزنین مراجعت کرد. در همان تاریخ ابوعلی سیمجور از ملاقات سبکتکین و امیر نوح و عقد اتحاد بین آن دو مستحضر شد و سخت در بیم و هراس افتاد و با اعیان و اشراف و کسان خویش مشاوره کرد و تصمیم گرفت در میان پادشاهان و امراء آن عهد فخرالدوله دیلمی و وزیر وی صاحب بن عباد را با خود همراه کند و در کنف حمایت ایشان بسربرد.

بنا بر این جمعی از متنفذین مملکت را با تحفی فراوان بدربار فخرالدوله گسیل داشت و فخرالدوله از اتحاد با ابوعلی خرسند شد. وقتی که باب مکانات و رفت و آمد بین فخرالدوله و ابوعلی مفتوح میشد سبکتکین با دوستان و نجیر فیل و قوای فراوان از راه باخ پیش امیر نوح رفت و امیر نوح نیز با جمعی از کسان خویش از بخارا خارج شد تا بسبکتکین پیوندد.

در بین راه شارحاکم غرجستان و ابوالحادث فریغونی والی جرجان بوی با جمعی کثیر از سپاهیان ملحق شدند و ابوعلی سیمجور و فائق بعجله هر چه تمامتر قوای تهیه دیدند و از هرات بیرون آمدند و بجلو دشمن شتافتند و دوهزار نفر از مردان جنگی دیلمی بفرماندهی داره ابن شمس المعالی قابوس و شمگیر از جرجان به کمک ابوعلی و فائق رسیدند

این دولشگر در نزدیکی هرات مقابل یکدیگر صف آرائی کردند. امیر نوح و سبکتکین و فرزند سبکتکین امیر محمود سپاهیان را به سه قسمت تقسیم کردند و هر یک از آنها مأموریت حمله را از یک طرف بر عهده گرفت. و امیر نوح در جناح راست و امیر محمود در جناح چپ و سبکتکین در قلب سپاه قرار گرفتند. دشمن نیز در سپاه خود تشکیلاتی میداد و فائق در میمنه و دارا در قلب و ابوعلی در میسره قواء جای گرفتند.

چون جنگ شروع شد ابوعلی و فائق حملات سختی کردند و داراء بن قابوس با رشادت فراوانی خود را بمحل امیر نوح رسانید و نزدیک بود کار پادشاه سامانی را بسازد که سبکتکین با جمعی از لشکریان نخبه و کاد آزموده خویش بر فائق تاخت و فائق را وادار بهزیمت کرد. ابوعلی نیز که از فرار فائق مطلع شد پای به فراد نهاد و بفائق ملحق شد و هر دو راه نیشابور را در پیش گرفتند. در این محاربه جمع کثیری از دشمنان سامانیان بقتل رسیدند و غنائم هنگفتی نصیب فاتحین شد. هرات جزء متصرفات سامانیان در آمد و سبکتکین و نوح و محمود نه روز در آن شهر جهت تقسیم غنائم ماندند. پس از این فتح امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین و محمود را سیف الدوله لقب داد و منصب ریاست کل عساکر خراسان را که تا آن تاریخ از آن ابوعلی سیممچور بود بمحمود غزنوی اعطاء کرد. و سبکتکین بافرزندش بجانب نیشابور رفت تا بکار ابوعلی و فائق خانمه دهد ولی آن دو نفر بچرخان پیش فخرالدوله فراد کردند. فخرالدوله در حق ایشان مهربانی تمام بجا آورد و زمستان سال ۳۸۴ را در آنجا گذراندند و فخرالدوله را وادار کردند سپاهیانی فراهم آورد و در نیشابور بر محمود سیف الدوله که در آن موقع سپاهیان فراوانی با خود نداشت حمله کنند.

فخرالدوله نیز این امر را قبول کرد و در سال ۳۸۵ باتفاق ابوعلی و فائق و جمع کثیری از سپاهیان عازم نیشابور شد. محمود کسی را پیش سبکتکین در غزنوی فرستاد و درخواست مساعدت کرد. اما قبل از رسیدن قواء کمکی ابوعلی و فائق بر

گسان محمود ناخدا و ویرا منزه گردند و نیشابور را متصرف شدند.

چون این خبر بسبکتکین رسید کسان در طلب سپاه باطراف و جوانب فرستاد و جمعی از امراء از آنجمله خلف بن احمد از سیستان و ابوالحارث فریفون از جرجان بدو پیوستند. سبکتکین این سپاهیان را بدو قسمت کرد. قسمتی را تحت اختیار خود و قسمتی دیگر را زیر عنان پسرش محمود گذاشت تا از دو طرف به نیشابور حمله کنند و ابوعلی را از میان بردارند.

ابوعلی که میدانست در مقابل این سپاه جرار مقاومت دشوار است نامه‌ای به سبکتکین نوشت و گفت تمام تحریکات زیر سر فائق بود و من تقصیری ندارم و من در مقابل حکومت نیشابور خراجی سالانه بخدمت او میفرستم. سبکتکین به این گفته واقعی نگذاشت و راه نیشابور درپیش گرفت.

اما ابوعلی نیشابور را ترک گفت و بجانب طوس شتافت. سبکتکین نیز پس از فتح نیشابور راه طوس درپیش گرفت و طوس را از دو طرف تحت محاصره درآورد. فائق در طوس به ابوعلی ملحق شده بود ولی هر دو از امیرغزنوی شکست خوردند و تلفات فراوان دادند. جمعی از امراء و کسان ابوعلی و فائق از آنجمله ابوعلی بغراء و حاجب سبکتکین فرغانی و ارسلان بیگ و ابوعلی بن نوش تکین و ابوجعفر دیلمی نیز اسیر شدند و فائق و ابوعلی جان از مهلکه بدر بردند و بقلعه کلان رفتند و پس از چندی اقامت در آنجا بترتیب به ایبورد و سرخس و مرو رفتند و متواری شدند.

ابوعلی بالاخره گرفتار امیر ناصرالدین شد و در حبس مرد. اما فائق الخاصه بخدمت ایلک خان رفت و وی را بتصرف بخارا تعریک کرد. امیرنوح که از قصد ایلک خان اطلاع یافت دوباره از سبکتکین درخواست مساعدت کرد و سبکتکین با جمع کثیری عازم بخارا شد و بین کش و نصف (نخشب) اردو زد و منتظر رسیدن سیف الدوله محمود شد و محمود نیز با جمعی از جنگجویان نیشابور در غزنین بیدرخویش پیوست بنا بر درخواست سبکتکین قرار بود امیرنوح خود با گسان خویش بمیدان جنگ رود

اما بعضی مفروضین درباری که نسبت بشوکت و جلال سبکتکین حسد میورزیدند وی را از رفتن ممانعت کردند. سبکتکین که از اینموضوع اطلاع یافت با آن که میخواست ایلک خان را گوشمالی دهد دست از این مقصود برداشت و با وی نجنگید و امیر نوح را بشفاعت خود ایلک خان وادار بدادن ایالت سمرقند بفاائق کرد و در اینخصوص صاحبنامه ای بامضاء جمیع اعمه و بزرگان ماوراءالنهر رسانید (۳۸۶). در سال ۳۸۷ امیر ناصرالدین سبکتکین در ده برمل یکی از دهات نزدیک بلخ بدرود حیات گفت.

سبکتکین امیری داد گستر و عدالت پرور بود و دررشادت و صفات سبکتکین شجاعت شهرت تمام داشت و درتمام مدت بیست سال امارت خویش هیچگاه ازطریق صداقت و درستی قدم بیرون نهاد و در برانداختن ریشه کفاز و جهاد با ایشان دمی فارغ ننشست.

عین گفته طبقات ناصری^۱ درخصوص صفات سبکتکین این است.
«امیر سبکتکین مردی عاقل و عادل و شجاع و دیندار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هر چه ولایه و امراء و ملوک را از اوصاف حمیده بیاید حق تعالی آنجمله او را کرامت کرده بود.»

سبکتکین همواره باین که غلامی یش نبود و در نتیجه لیاقت و کاردانی به مقامات عالیه رسید افتخار و مباهات داشت.

ابوالفضل بیهقی^۲ در کتاب خود حکایت ذیل را در حق سبکتکین میآورد:
«حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی الهاشم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه خمسین و اربع مائه و این برزگزاده مردی است

۱- صفحه ۸

۲- صفحات ۱۹۸ - ۲۰۱

با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر و قریب صد هزار بیت شعر است او را در این دولت و پادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابی السلطان المعظم ابوالشجاع فرخزاد بن ناصرالدین الله گفت بدانوقت که امیر عادل ببخارا رفت تا با امیر رضی الله عنه دیدار کند جدم احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیک امیر خراسان ببخارا فرستاد و امیر گوز کانان را با وی فرستاد. بحکم آنکه سپاهسالار خراسان بود تا کار قرار دادند و امیر رضی وی را بنواخت و منشور داد بموضع خراج حایطی که او داشت و جدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم کرد.

امیر محمود منشور فرمود که امیر خراسان شده بود و سامانیان بر افتاده بودند و وی پادشاه شده و جدم گفت: چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نیشابور کشیدیم هر روزی رسم همان بود که امیر گوز کانان و همه سالاران محترم از آل سامان و خراسان بدخیمه امیر عادل سبکتکین آمدندی بامداد پس از نماز و سوار بایستادندی چون وی بیرون آمدی تا بر نشیند این همه بزرگان پیاده شدند تا وی بر نشست و سوی منزل کشیدندی چون بمنزلی رسید که آنرا خاکستر گویند. یکروز آنجا بار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را پس نماز دیگر بر نشست و در صحرا میگذشت و همه اعیان با وی و جای در آن در آن صحرا و افرادها و کوهپایه ها بود. پاره کوهی دیدم امیر سبکتکین گفت یافتیم و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید. کاویدن گرفتند و لغتی فرو رفتند ناگاه میخی آهنین پیدا آمد سطر چنان که ستور گاه باغچه حلقه ای از او جدا شده بر کشیدند.

امیر سبکتکین آن را بدید از اسب فرود آمد بزمین و بخدای عزوجل را شکر کرد و سجد نمود و بسیار بگریست و مصلی نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ را برداشتن و بر نشست و بایستاد و

بزرگان گفتند این چه حالت است که تازه گشت . گفت قصه ای نادراست
 بهنویس : پیش از آنکه من برای البتکین افتادم خواجه ای که از آن وی
 بودم مرا و سیزده بار مرا از جیحون بگذرانید و بگوزکانان آورد و پدر
 این امیر آنوقت پادشاه گوزکانان بود . مرا بنزدیک وی بردند هفت تن
 را جز از من بخرید و مرا از پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آنسوی
 نیشابور کشید به مرو رود و سرخس چهار غلام دیگر را فروخت من
 ماندم و یاری دو مرا سبکتکین دراز گفتندی و بقضا مه اسب خداوند
 در زیر من ریش شد و خداوند مرا بسیارزد و زین بر گردن من نهاد و
 من به غم غمناک میبودم از حال روزگار خویش و بیدولتی که کسی مرا نمیخرد
 و خداوند من سوگند خورده بود که مرا به نیشابور پیاده برد و همچنان برد .
 آنشب با غمی سخت بزرگ خفتم . در خواب دیدم خضر علیه السلام نزدیک
 من آمد . مرا بر سید و گفت چندین غم چرا میخوری . گفتم از بخت بد
 خویش . گفتم غم مخور بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و با نام خواهی
 شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر
 ایشان باشی دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدا نیکویی
 کن و داد ده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند . گفتم
 سپاس دارم . گفت دست مرا ده و عهد بکن دست بدو دادم و پیمان کردم
 دستم نیک بفرشد و از خواب بیدار شدم و چنان مینمود که اثر آن افشردن
 بر دست من است . بر خواستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا
 رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم در خود قوتی بیشتر
 میدیدم پس این میخرا برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم
 چون روز شد خداوند مرا بارها بر نهاد و میخ طلب کرد و نیافت . مرا بسیار
 زحمتناز پناه و سوگند گران خورده که هر بها که ترا بخواهند خرید بفروشم
 و دو منزل تا نیشابور پیاده رفتم و البتکین بر نیشابور بود بر سپاه سالاری

سامانیان و بحسبتمنی بزرگ مرا با دو یارم بدر فرستاد و قصه پس از آن
دراز است. بدین درجه رسیدم که می بینید.

امیر سبکتگین مردی با سیاست و کریم و پاک طینت بود.
میگویند هر روز ساعتی معین بار عام میداد و با یکایک حضار صحبت میداشت
و چون متظلمی بخدمت میآمد پس از اطلاع بر صحت گفته وی بداد خواهی
می پرداخت.

ابوالفضل بیهقی^۱ در اینمورد چنین مینویسد:

« از خواجه بونصر شنیدم که یک روز خوارزمشاه التوتناش شکایت کرد
واحوال و سیرت پادشاهان میرفت و سیاست که بوقت کنند که اگر نکنند
راست نیاید و گفت هرگز پادشاه چون امیر عادل سبکتگین ندیدم و در
سیاست و بخشش او کدخدائی و دانش و همه رسوم ملک و ری نه وقت
که به بست رفت و بابتوزیان را بدان مکر و حیلک برانداخت و آن
ولایت وی را صافی شد یک روز گرم کار در سرای پرده بود به صحرای
بست و من و نه یارم از آن غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از
چشم وی غائب نبودیم و بنوبت می ایستادیم دو گان دو گان.

متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا در من بیرون
بودم با سیر و شمشیر و کمان و تیر و ناخچ بودم.

امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش میکند بسیار
بیاوردم. وی را گفت از چه مینالی؟

گفت مرد درویشم و منی خرما دارم. یک پیل را نزدیک خرما بتان من
نگاه میدارند. پیلبانان خرمای من را یکان میبرند. الله الله خداوند فریاد
رسد مرا.

امیر گفت رسم و در ساء بنشست رضی الله عنه و مادو غلام حواری با وی

بودیم بر فتم و متظلم در پیش.

از اتفاق عجیب را چون بخرما بنان رسیدیم پیلبانان را یافتیم زیر این
خرما بن پیل بسته و خرما میبرد و آگاه نه امیر از دور ایستاده ملك -
الموت آمده بجان سندن .

امیر بترکی مرا گفت زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت
و پیلبان را بزه کمان بیاو بز . من رفتم و مردك بخرما ربودن مشغول بود .
چون حرکت من بشنید باز نگرست تا بر خویشتن بجنبید بدو رسیده
بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم و بیم
بود که مرا بپنداختی .

امیر بدید و براند و بانگ بمردك زد وی چون آواز امیر شنید از هوش
بشد و سست گشت . من کار او تمام کردم .

امیر فرمود تا رسن آوردند و پیلبان را به رسن استوار بیستند و متظلم
را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما ی از وی بخرید و حشمتی بزرگ
افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که کس را زهره
بودی که در هیچ جای سیبی و پشیزی از کسی بغصب بستدی و چند بار به
بست رفتم و پیلبان بر درخت بود .

آخر رسن ببریدند و بیفتاد و از چنین سیاست باشد که جهان را ضبط
توان کرد .

این امیر و وزیر وی ابوالعباس الفضل بن احمد الاسفراینی (وفات در سال
۴۰۴) که بوزارت سلطان محمود نیز رسیده است در پرورش شعراء و فضلاء سعی
بلیغ داشتند و همواره جمعی از شعراء از آن جمله ابوالحسن علی بهرامی سرخسی
در دربار او میزیستند .

بهرامی سرخسی علاوه بر شهرت در شاعری در عروض و قافیه سرآمد همگان

بود .

این شاعر در عروض و قافیه تألیفات بسیاری دارد که از آنجمله است:
غایة العروضین و کنز القافیه و رساله‌ای بنام خجسته شمس الدین محمد بن القیس
در المعجم فی معاییر اشعار المعجم مکرر بذکر کتب وی پرداخته است.
هدایت صاحب مجمع الفصحاء^۱ این شاعر را معاصر سبکتکین میدانند و در هر
حال تاریخ وفات وی را سال ۵۰۰ هجری ذکر می‌کند. واضح است که این امر
اشتباهی است عظیم. چه سبکتکین محققاً در سال ۳۸۷ وفات یافته است.

فصل دوم

اسماعیل بن سبکتکین

سبکتکین را شش پسر بود بنام اسماعیل و نصر و محمود و حسین و حسن و فیروز . ارشد اولاد وی محمود نام داشت و حقاً وی که در حسن سیاست مشهور بین جمیع امراء و بزرگان دربار پدر خویش بود میبایست به سلطنت برسد اما سبکتکین در بستر بیماری اسماعیل را که از دختر البتکین بود بجانشینی خویش برگزید و جمیع بزرگان و امراء دربار را بانجام وصیت و قبول امارت وی سوگند داد.

بهین لحاظ پس از مرگ سبکتکین اسماعیل بر سریر سلطنت مستقر شد . چون چندی از این مقدمه گذشت در نتیجه ضعف نفس و فقدان تجربه و مهارت در امر مملکت داری بزرگان و متنفذین دربار و اطرافیان او سر بشورش و طغیان بر آوردند و موجبات زحمت اسماعیل را فراهم ساختند و چشم طمع بر خزائن و نفائس سلطنتی دوختند.

امیر اسماعیل نیز برای رفع این فتنه جمیع خزائن و دفائن سبکتکین را بین آنها تقسیم کرد و هر يك را حکومت و ولایت داد. امراء مزبور با مخالفت بایکدیگر و جنگ و جدال شیرازة امنیت مملکت را یکباره گسیختند و امیر اسماعیل نیز باضعف نفسی که داشت بر اوضاع تسلط نمی یافت.

شیخ منینی مترجم کتاب یمینی^۱ در سستی و ضعف نفس اسمعیل چنین مینویسد:
 « چون ناصرالدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت لشکر
 کردن طمع دراز کردند و مال بیعت مطالبه نمودند و از خزائن جهان بر-
 ایشان تفرقه کرد و نطق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف طبیعت
 او ظاهر شد و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود سبب رایگی
 آن: که در عراون جوانی و عنقوان شباب بود و تجربه نیافته و نیک و بد نا-
 دیده و ممارست ایام نا کرده و دوم آنکه از جانب برادر (مقصود امیر
 محمود است) نا ایمن بود و کمال شهامت و خشونت او میشناخت و
 رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت او میدانست.

چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم کشیدن گرفتند و در
 مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب
 و مواهب طمع بستند تا جملگی متروکات و مخلفات ناصرالدین در وجوه
 اطماع ایشان مستغرق و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل بدخایر قلاع و
 ودائع غزنین دست دراز کرد و اگر زمان آن تحکیمات امتداد یافتی نظم
 حال مال بگسستی و جمعیت چشم بتفرق پیوستی »

از آنچه صاحب تاریخ یمینی ذکر می کند . واضح میشود که امیر اسمعیل در
 نتیجه رخوت و سستی نمیتوانست مملکت را اداره کند و هر چه سببکنین با سیاست
 و ابراز شجاعت بدست آورده بود بر باد داد .

اما محمود برادر وی کسی نبود که در اینگونه مواقع از فرصت استفاده نکند
 و بکار برادر نالامق خویش خاتمه ندهد . بنا بر این چون چندی از وفات پدرش
 گذشت ابوالحسن حمولی (ابوالحسن) یکی از کسان خود را پیش اسمعیل فرستاد
 و بدو پیغام داد :

بعد از مرگ پدر که کلیه آداب و شئون جهانداری در وی مجتمع بود من

دیگر در دنیا کسی را عزیزتر و گرامی تر از تو ندارم و در راه دوستی و محبت تو آنچه در بد اختیار خود دارم مضایقه نمی کنم . اما امری که مسلم است آنکه من در نتیجه کثرت تجربه و کبر سن و دیدن میادین جنگ و مبارزه بر موزی در آداب مملکت داری آشنائی پیدا کرده ام که تو برای نیل بدان مقام و مرتبت سالهای دراز لازم داری پس برای استحکام حکومت در خاندان سبکتکین بهتر آنست دست از کینه و حسادت برداری و متصرفات پدر را بنا بر مراسم و قوانین برادری بین یکدیگر تقسیم کنیم اگر در شیوه سیاست و مملکت داری بمقامی که من رسیده ام رسیده بودی و بر اثر ضعف نفس و سستی کار سیاست را بدست مردم بی تدبیر نمیسپردی من ازین جمیع بندگان بیش از دیگران نسبت بتو مطیع و فرمانبردار بودم .

اما متأسفانه در کار حکومت راه مماطله و مسامحه می پیمائی و این خود متصرفات امیر سبکتکین و استقلال خاندان غزنوی را در خطر می اندازد . اگر قصد مخالفت را از سر بیرون کنی و پیرامون نصایح مغرضانه در بازبان خود که مقصودی جز استفاده شخصی و رسیدن بمقامات عالیه ندارند نگردی بصرفه و صلاح نزدیک تر آنست که از درصاح با یکدیگر در آئیم و هر يك بحکومت نیمی از متصرفات پدر اکتفا کنیم

غزنین را بمن واگذار کن تا حکومت باخ را بتو مقرر دارم یا اگر باین امر راضی نیستی ریاست کل عساکر خراسان را بتو بسپارم . متأسفانه امیر اسمعیل بنصایح مشفقانه برادر گوش فرا نداد و هر چند ابوالحرث والی جوزجانان در عقد اتحاد و اتفاق بین این دو برادر کوشید مگر ثمر واقع نگردید و امیر اسمعیل با برادر دست بزدیت و مخالفت زد .

سیف الدوله در آغاز امر بعزت اینکه نمیخواست با برادر خویش از درستیزه در آید در اینمورد گفتگویی بمیان نیامد ولی چون ملتفت شد اگر بدفع الوقت بگذراند متصرفات غزنویان ازین خواهد رفت و بیگانگان بر ملک مودونی ایشان حکومت خواهند کرد

به‌مین مناسبت برای یکسره کردن کار اسمعیل امر به تجهیز قواء داد و ابوالحرث حاکم جوزجانان را آگاه ساخت که قصد حرکت بغزنین دارد و وی باید باجمیع سپاهیان خود عازم آن‌سامان شود.

چون محمود بهرات رسید مکتوبی به برادر خود نوشت تا دست از لجاج بردارد و موجب ریختن خون بی‌گناهان نگردد. اما باز بمقصود نرسید و تصمیم گرفت قصد خود را باشمشیر عملی سازد.

بنابراین و بیشتر برای حفظ صورت ظاهر مکتوبی پیش عم خویش بغراجق که در شجاعت و حسن سیاست انگشت‌نما بود و بین سپاهیان نفوذ کلمه تمام داشت نوشت و از وی طلب مساعدت کرد

بغراجق نیز بدون چون و چرا با سپاهی گران بدو پیوست. سیف الدوله محمود پس از ملاقات با عم خویش قرار گذاشت ابتداء به بسط بروند تا از اتحاد و دوستی امیر نصر برادر دیگر خود که بر آنجا حکومت می‌کرد اطمینان حاصل کنند چون بغراجق با این امر مخالفتی نداشت عازم بست شدند.

ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین مقدم برادر و عم خویش را گرامی داشت و باتحاد ایشان تن در داد و باتفاق یکدیگر عازم غزنین شدند. امیر اسمعیل که از این خبر آگاهی یافت پیشدستی کرد و با جمیع سپاهیان و درباریان خود را بغزنین رساند و این امراء بمحض رسیدن بآن ناحیه مکتوبی بمحمود نوشتند و در ظاهر اظهار دوستی و اتحاد با وی کردند و گفتند امیر باید از بندگی و عبودیت ایشان مطمئن باشد. با اینحال امیر محمود فریب صورت ظاهر را نخورد و احتیاط را از دست نداد و باجمیع سپاهیان خود بغزنین رفت.

چون طرفین در مقابل یکدیگر صرف آرائی کردند جمعی از امراء دربار امیر محمود بخدمت امیر اسمعیل آمدند و پیشنهاد صلح و آشتی کردند اما امیر اسمعیل بر اثر جوانی و قلت تجربه تن باصلاح در نداد و امیر محمود ناگزیر دستور حمله بقواء برادر داد.

در جنگی که اتفاق افتاد شکست نصیب امیر اسمعیل شد و عده کثیری از همراهان او بھاك ھاك افتادند. امیر اسمعیل پس از این شکست یکی از قلاع مستحکم غزنین بناهنده شد.

اما امیر محمود او را باوعد و وعید از قلعه بیرون آورد و وی را جزء ندماء و امراء دربار خویش نگاه داشت و از هیچگونه مهربانی در حق او دریغ نکرد. چندی نگذشت که امیر اسمعیل در صدد مخالفت با محمود برآمد و حتی بخیال قتل وی افتاد

صاحب تاریخ یمنی^۱ در اینمورد چنین نقل میکند:

« یکروز بطرف مرو روژ با چند نفر غلام بشکار رفته بود (مقدود سیف الدوله است) امیر اسمعیل و نوشتکین کاخ که از امراء ناصرالدین بود در خدمت او بودند. سلطان را التفات نظری شد. نوش تکین را دید دست به شمشیر بازیده منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن حالت بر نوش تکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید از آن استشارات بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریت ظاهر گشت. چون فرود آمد نوش تکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد. امیر اسمعیل از خیانت آن خائن و خبیث سیرت آن غدار تأثیر نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در يك نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در يك رقعہ مجاہلہ خیزد و وجود دو فعل در يك رمہ بمناطحه کشد.»

محمود چندی پس از قتل نوش تکین امیر اسمعیل را در یکی از قلاع جوزجانان محبوس کرد و وی تا آخر عمر در آنجا باقی بود.

حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده^۱ قضیه بزندان افکندن امیر اسمعیل را بطریق
ذیل روایت می کند:

«سیف الدوله روزی از اسمعیل پرسید که اگر اینکه من بر تو مظفر شدم تو بر
من مظفر شدی چه خواستی کردن. اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی ترا آسیبی
رسانیدن ترا با عیال و اطفال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه ای فرستادمی
و ما بحتاج مهیا داشتیم و تا آخر آنجا بگذاشتیم سیف الدوله محمود با او
همان کرد.»

فصل سوم

پیمین الدوله محمود بن سبکتکین

چون مادر محمود غزنوی دختر یکی از بزرگان زابلستان
ابتداء کاروی بود بمحمود زابلی معروف گردید تولد وی در شب پنجشنبه
دهم محرم (عاشورا) سال ۳۷۱ هفتمین سال امارت ملکاتکین
(بلکاتکین) اتفاق افتاد و یک ساعت قبل از تولد او سبکتکین خوابی دید که عثمان بن سراج
الدین الجوزجانی مؤلف کتاب طبقات ناصری^۱ چنین نقل می کند:

«امیر سبکتکین بخواب دیده بود که در میان خانه او از آتشدان درختی
بر آمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی از
فرع آن خواب چون بیدار شد در آن اندیشه بود که تعبیر چه باشد که
مبشری در آمد و بشارت داد که حق تعالی ترا پسری داد. سبکتکین
شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام کردم و هم در آنشب که ولادت
او بود بت خانه ای بهند که در حدود پرشاور (پیشاور) بود بر لب آب
سند شکست.»

چنان که در فصل گذشته شرح داده شد پس از مرگ سبکتکین مدتی بین امیر

محمود و برادرش اسمعیل اختلاف برپا بود تا آنکه امیر محمود غالب آمد . چون محمود از کار اسمعیل فراغت یافت . از ابوالحارث پادشاه سامانی امارت خراسان را خواست . اما ابوالحارث چون از کثرت نفوذ و قدرت محمود در بیم و هراس بود تقاضای ویرا نپذیرفت و بجای آنکه امارت خراسان را به او دهد بیکى از امراء بکتوزون داد .

محمود که بر این امر اطلاع یافت با سپاهیانی عظیم عازم نیشابور شد و بکتوزون که در خود تاب مقاومت نمیدید آن شهر را بدو وا گذاشت و ابوالحارث با این پیش آمد قصد گوشمالی محمود را کرد .

با آنکه محمود عده فراوانی با خود داشت و میدانست که در جنگ با ابوالحارث فائق خواهد شد ولی نخواست بدون سبب بر خاندان سامانیان که ولینعمت او بودند یاغی گردد .

بنابر این بمحض آنکه ابوالحارث به نزدیکی نیشابور رسید آنجا را تخلیه کرد و راه خود در پیش گرفت و از امارت خراسان دست برداشت اما در صفر سال ۳۸۹ بکتوزون وفاتی از امراء سامانی بایکریگر متفق شدند و بر ابوالحارث قیام و وی را دستگیر کردند و در سرخس میل کشیدند .

خواجه ابوالفضل در تاریخ بیهقی^۱ در حق این پادشاه و کور کردن وی و کینه بکتوزون نسبت به امیر محمود که پادشاه سامانی در حق او ملامت تمام داشت میگوید:

« چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر منصور نوح گذشته شد بیخارا پسرش که ولیعهد بود ابوالحارث بن منصور را بر تخت ملک نشانندند اولیاء و حشم بر وی بیآرامیدند و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود . اما عادتی داشت هول چنانکه همگان از وی ترسیدند و نشستن وی در جای پدر در رجب سبع و نمانین و ثلثماه بود . کار را

سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپهسالار بود. نیشابور
بر خلاف امیر محمود که بیلج بود بر ایستاد نکرد او را که نیشابور بر
بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هردو نگاه میداشت. اما همتش
بیشتر سوی بکتوزون بود.

چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن کرد تا قصد بکتوزون
کند. بترسید بکتوزون و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو
کرد. با لشکرها و فائق الخاسه با وی بود. خواستند تا این کار را بروجی
بزنند چنان که جنگی و مکاشفتی نباشد. روزی چند بمر و بیود. پس سوی
سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از نیشابور با لشکری انبوه تا
آنجا بیامد. نیافت امیر خراسان را چنان که رأی او بود که قیاس بیشتر
سوی امیر محمود بود. در سرفائق را گفت که این پادشاه جوان است و
میل به امیر محمود میدارد. چندان است که او قوی تر شده و نه من مانم
و نه تو. فائق گفت همچنان است که تو گفتی این امیر مستخف است و حق
خدمت نمی شناسد و میل تمام دارد بمحمود و ایمن نیستم که مرا و ترابه
دست او بدهد چنان که پدرش داد بو علی سیمجور را به پدر این امیر.
محمود سبکتکین روزی مرا گفت چرا لقب ترا جلیل کرده اند و تو نه
جلیلی بکتوزون گفت رأی درست آنست که دست وی از ملك کوتاه کنیم
و یکی را از برادرانش بنشانیم، فائق گفت سخت نیکو گفتی و رأی درست
این است و هر دو این کار را بساختند. ابوالحارث یکرورز بر نشست.
از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون آمده و
فائق و بکتوزون کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند چون
باز گشت با غلامی دو بست بود. بکتوزون گفت خداوند نشاط کند که
بخیمه بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود،
گفت نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشه ای و قضا آمده.

چون بنشست تشویشی دید . بدگمان گشت بترسید در ساعت بند آوردند
و ویرا بیستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین
و ثلثمائه و پس از آن يك هفته میلش کشیدند و ببخارا فرستادند و مدت
وی بیش از نوزده ماه نبود .

پس از فوت ابوالحارث فائق و بکتوزون باتفاق امراء دیگر
انقراض سامانیان سامانی برادر دیگر وی ابوالفوارس عبدالملك نوح را به
سلطنت برگزیدند و در ازاء این خدمت مال و ثروت
فراوان از او گرفتند .

در همان اوان امیر محمود غزنوی که از خلع ابوالحارث از امارت خراسان
اطلاع یافت . قصد محاربه با بکتوزون و فائق کرد تا انتقام و لینعت خود را از
ایشان بگیرد .

ولی نزرگان و امراء دولت که از بروز منازعات داخلی دریم و هراس بودند
بمیانجیگری برخاستند و صلحی بین محمود و بکتوزون برقرار کردند بموجب این
مصالحه قرار شد که هرات و بلخ تحت نفوذ محمود قرار گیرد .

محمود که بمقصود خود نائل شده بود قصد مراجعت کرد ولی ضمن راه
غلامان ابوالفوارس بتحریک دارا بن قابوس و شمگیر حکمران ری دست به زور بازو
بنه وی زدند .

چون سیف الدوله تمام این تحریکات را زیر سر بکتوزون و فائق میدانست .
ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برادر خویش را بدفع ایشان فرستاد . در محاربه ای
که اتفاق افتاد بکتوزون شکست خورد و بجانب بخارا رفت و فائق هم اتفاقاً در راه
شعبان ۳۸۹ فوت کرد .

امیر محمود پس از تصرف خراسان حکومت آنجا را به نصر بن ناصرالدین
مفوض داشت .

در همان اوان ابوالحسن ایلک بن نصرخان ترکستان در صدفتح بخارا برآمد
 اما در ظاهر خود را دوست و خیر خواه امیر سامانی عبدالملک بن نوح وانمود کرد
 و راه بخارا در پیش گرفت. چون ببخارا نزدیک شد بزرگان و امرأ دولت در
 رعب و هراس افتادند و صبح روز بعد از ورود او بآن شهر برادران عبدالملک بن
 نوح پیش وی رفتند و مراسم عبودیت و بندگی بجا آوردند.
 اما ایلک خان امر بگرفتن ایشان داد و آنها را به اورگنج فرستاد و در
 ماه ذی القعدة سال ۳۸۹ وارد قصر سلطنتی شد و ابوالفوارس از ترس مخفی گردید
 و ایلک او را بچنگ آورد و بازرگنج در حبس انداخت. عبدالملک بن نوح در
 همانجا بود تا وفات کرد و با فوت وی دولت آل سامان بسر آمد.
 بیہقی^۱ در خصوص روی کار آمدن عبدالملک بن نوح و انقراض دولت سامانیان
 چنین مینویسد:

«بکتوزون وفات یافت چون این کار صعب بکردند (مقصود میل کشیدن
 ابوالحارث است) در کشیدند و بمر و آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملک
 بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود و بر تخت نشست و مدارملک
 سخت مضطرب بود و با خلل و ابوالقاسم سیمجوری آنجا آمد با
 لشکری انبوه و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش
 از جهت امیر ابوالحارث و گفت بخدا قسم اگر چشم من بر بکتوزون افتد به
 دست خویش چشمش کور کنم و در کشید از هرات و بمر و آمد با لشکری
 کران و در برابر آن قوم فرود آمد چون شیر آشفته و بیکدیگر نزدیک
 شدند و احتیاط بکردند. هر دو گروه و رسولان در میان آمدند ازارکان
 و فقهاء و قضاة و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بکتوزون
 سپاهسالار خراسان باشد و ولایت نیشابور ویرا دادند با دیگر جایها که
 برسم سپاهسالار بوده است. و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و

بر این عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بر این رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا بصدقه بدادند که بی خونریزی صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقیمانده از جمادی الاول سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود تا فرو کوفتند کوس و برادر امیر نصر را ساقه بداد و خود برفت . دارابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگتر عیبی بود که این محمود بیگانگی از شما بجست . باری بروید و از بنه او چیزی بر بایید و مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان ساختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند .

امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیر محمود در ساعت بگشت و بر آن دو در نهادند و این قوم را هزیمت کرد و میبود تا دو روز هزاره در لشکر گاه پیش کسی هر کس را نایستاد و هر چه داشتند بدست امیر محمود و لشکر وی افتاد و امیر خراسان آمد شکسته و بی عادت بیخارا افتاد و امیر محمود گفت این قوم با ما صلح و عهد کردند . پس بشکستند ایزد عز ذکره نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد . چون برخداوند زاده خود چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و نعمت از ایشان بستند و بماداد وفاق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون از پیش امیر محمود بیخارا گریخت و ابوالقاسم سید مجور بزینهار آمد و از دیگر سوی ایامک ابوالحسن نصر علی از اورگند تاختن آورد و در غره ذی القعدة این سال بیخارا آمد که بطاعت و یاری آمده است پس يك روز مفاوضه بکتوزون را با بسیار مقدم فرو گرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عمارتها سوی اورگند بردند و دولت آل سامان بپایان آمد و امیر محمود نا اندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد .

یکی از اعضاء خاندان سامانیان که در تاریخ اسمی از وی آمده است المنتصر اسمعیل بن نوح بن منصور برادر عبدالملک بن نوح بود که از حبس ایلک خان فرار کرد و بخوارزم رفت و در آنجا سپاهیانی فراهم آورد و با جعفر تکین برادر ایلک خان جنگید و او را شکست داد. پس از این شکست جعفر تکین و جمعی از امراء و همراهان او بدست سپاهیان سامانی اسیر شدند و در حبس و بند افتادند اسمعیل با این فتح قدرت بیشتری بدست آورد و عازم بخارا شد و با سپاهیان ایلک خان محاربه کرد و از این جنگ فاتح بیرون آمد و بر بخارا تسلط یافت.

ایلک خان که بر این حادثه اطلاع یافت با جمع کثیری از کسان خود ببخارا آمد و بر اسمعیل غلبه کرد و اسمعیل ناگزیر بخارا را ترک گفت و به نیشابور رفت و در آن شهر ابوالقاسم سیمجور نیز بوی پیوست و در همان اوان با امیر نصر بن سبکتکین بسختی جنگید و او را شکست داد.

چون محمود غزنوی برادر نصر بر این واقعه آگاهی یافت با قواء فراوان بکرمک برادر شتافت و اسمعیل که تاب مقاومت با ویرا نداشت پای بفرار گذاشت و پیش قابوس بن وشمگیر رفت. اما قابوس بن وشمگیر از مساعدت با او دریغ کرد و اسمعیل ناچار بگری رفت تا از منوچهر و دارا پسران قابوس مساعدت خواهد ایشان تقاضای ویرا پذیرفتند و عاقبت با سپاهیانی فراوان بجانب نیشابور شتافت تا با امیر نصر محاربه کند.

در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد امیر نصر شکست خورد و نیشابور را تخلیه کرد. پس از مدتی بآنجا بازگشت و بر اسمعیل غالب آمد. در محاربه دیگری که امیر اسمعیل بانصر بن سبکتکین کرد باز غلبه با نصر بود و ابوالقاسم سیمجور نیز بدست وی اسیر شد.

اسمعیل پس از این شکست پیش طایفه غز رفت و عده ای را دور خود جمع کرد و بر بخارا تاخت و آنجا را زیر نفوذ خود در آورد اما چندی نگذشت که از سپاهیان غز که نسبت بوی بیگانه بودند در رعب و هراس افتاد و از میان ایشان

بگریخت و این دو بیت به امیر محمود غزنوی نوشت:

از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی

دیدم همه را و آزمودم تو بهی

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی

وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی

امیر محمود بر حال وی رقت آورد و با عدهٔ قلیل بر شحنة ایلک خازن بخارا غلبه یافت و حکومت آنجا را به اسمعیل سپرد و خود بچنگ با ایلک خان شتافت و او را منهزم کرد.

اسمعیل که از عهدهٔ حکومت بخارا بر نمی‌آمد و در کار مملکت داری مستی و رخوت نشان میداد باعث شد که ایلک خان دو باره ببخارا آید و آنجا رافتح کند. این امیر که آخرین عضو خاندان سامانیان است پس از شکست از ایلک خان مدتی در خراسان و طبرستان متواری میزیست تا این که در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ بگفتهٔ عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی صاحب کتاب زین الاخبار بدست ابن بهیج اعرابی بقتل رسید.

سلطان محمود که از کشته شدن ابو ابراهیم اسمعیل سامانی اطلاع یافت ارسلان جاذب سردار معروف خویش را جهت خونخواهی وی بدست آوردن کسانی که در قتل او شرکت داشتند بمر و فرستاد

عوفی در لباب الالباب^۲ در خصوص امیر اسمعیل المنتصر چنین مینویسد:

«و آخر این دولت بر امیر منتصر اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ختم شد. اگرچه جوان بود اما در امور دولت پیر گشته بود. در امور ملک آل سامان سامان نمانده و جان ملک بر مق رسیده و در اول عهد سلطان یمین الدوله محمود بود. بارها بردست خصم گرفتار شد و باز خلاصی

۱- صفحه ۶۵

۲- جلد اول صفحات ۲۲ و ۲۳

یافت بسیار بکوشید تا ملک پدر بدست آورد اما با قضای آسمانی و
 تقدیر یزدانی کوشش انسانی مفید نیست و از ملوک آل سامان از هیچ
 کس شعر روایت نکردند جز از وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه
 و در آنوقت که در بخارا بر تخت ملک بنشست از اطراف خصمان برخاسته
 بودند و از کان دولت او تمام نفور شده شب و روز در بر اسب بودی و
 لباس او قبای زندینجی بود اکثر عمر در گریختن و آویختن بسر شد.
 روزی جماعتی او را گفتند که ای پادشاه چرا ملا بس خوب نسازی و
 اسباب ملاحی که یکی از امارت پادشاهی است نپردازی. او این قطعه
 که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشاء کرد.

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
 مأوی که آراسته و فرش ملون
 با نعره گردان چکنم لحن مغنی
 با پویه اسبان چکنم مجالس گلشن
 جوش می و نرزش لب ساقی بچه کاراست
 جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن روشن
 اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ
 تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک مکار و سپهر غدار این دو بیت را از نهانخانه قریحت به
 عرصه بیاض فرستاد و این نقشه المصذور برداخت:
 ای بدیدن کبود خود نه کبود
 آتش از طبع و در نمایش دود
 وی دو گوش، تو کر مادر زاد
 با توام گرمی و عتاب چه سود

چون سامانیان منقرض شدند امیر سیف الدوله محمود غزنوی دیگر رقیب و
حریف پر زوری نداشت و در خراسان و غزنین بالاستقلال پیادشاهی رسید و القادر
بالله خلیفه عباسی منشور و لوای سلطنت را بالقب امین الدوله جهت وی فرستاد و
چندی بعد نیز اوزارالمقب به یمین الدوله کرد و فرستاده خلیفه در بلخ بخدمت محمود
رسید و محمود در همانجا مراسم تاجگذاری خویش را بعمل آورد.

فصل چهارم

اولین لشکر کشی محمود بهندوستان و رفع غائله خلف بن احمد

امیر محمود غزنوی در سال ۳۹۰ سفری جنگی به هندوستان کرد و بعضی از قلاع و استحکامات آن سرزمین را متصرف شد و پس از مراجعت چنانکه اشاره شد بدفع المنتصر اسمعیل سامانی پرداخت.

در همان اوان ایلک خان ترکستان که صیت اشتهار و عظمت محمود را شنید کسی را بخدمت وی فرستاد و در خواست خویشاوندی کرد. امیر محمود نیز تقاضای او را پذیرفت و دختر ویرا بحباله نکاح خویش درآورد.

صاحب روضة الصفاء^۱ موضوع خویشاوندی محمود و خان ترکستان را بطریقی دیگر نقل میکند و اقدام باین ازدواج را از طرف یمین الدوله^۲ میداند. ما در اینجا عین عبارت او را نقل می‌کنیم.

«سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوک را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه‌ای از کرامت او رغبت

نمود و بیش از حد و حصر از بواقیت قیمتی و عقائد در و مرجان و تخته-
 های جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون به مشمومات کافور و دیگر
 تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته
 بملابس و اطواق مرصع که چشم بیننده از لعلان او خیره میشد و اسبان
 نامدار بازین و سرافسار زر مصحوب او گردانید و چون امام ابوالطیب به-
 دیار ترك رسید در تکریم و تعظیم او غایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب
 در اوزگند اقامت نمود تا امر مواصلت بان تمام رسید و با در یتیمی که در
 تحصیل آن درد ریای تركستان غواهی می کرد و نفایس و غرائب آن ولایت
 از زرخالص و سیم تاب و کنیزکان خطائی و ماهر و یان چینی و قاقم و
 سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوست
 و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممد بود.

امیر محمود در سال ۳۹۱ بغزنین رفت و در آنجا بجمع لشکریان دستور داد
 و بعزم تسخیر بلاد هند راه پیشاور را در پیش گرفت چون اجیبال (جیبال یا چپال)
 پادشاه هندوستان از حرکت محمود اطلاع یافت سپاهیان مرکب از دوازده هزار
 سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل جنگی آماده ساخت و برای دفاع از مملکت
 بجبلو محمود شتافت. در جنگی که در پیشاور بین محمود و جیبال اتفاق افتاد جیبال و
 لشکریان او شکست عظیمی خوردند و خود وی در هشتم محرم سال ۳۹۲ دستگیر
 شد. محمود از این جنگ غنائم و نفایس فراوانی بچنگ آورد و چون فصل بهار
 ردیک می شد و هوای هندوستان رو بگرما میرفت بغزنین مراجعت کرد و در سال
 ۳۹۳ در صدد رفع غائله خلف بن احمد از خاندان صفاریان برآمد.

ما در اینجا ناگزیر از ذکر شرح مختصری در احوال خلف بن احمد و آغاز
 کار وی و مناسبات او با آل غزنه و امیر محمود هستیم.

امیر ابوالاحمد خلف بن احمد بن محمد نسب به عمرو لیث صفاری میرساند و چون
 مادر وی بانو دختر عمرو لیث صفاری بود در تاریخ به امیر خلف بانو نیز معروف

شده است خلف در سال ۳۵۳ قصد زیارت مکه کرد. بهمین مناسبت داماد خود طاهر بن الحسین را بنیابت خویش در سیستان گذاشت. در دوران غیبت خلف طاهر بن الحسین بتحریر جمعی از بزرگان و متنفذین سیستان سر بشورش و طغیان بر آورد و چون خلف از مکه مراجعت کرد ویرا از ورود به سیستان مانع گردید.

خلف قواء چندانی با خود همراه نداشت و در آن موقع ستیزه با طاهر را امری بيمورد میدانست لهذا بخدمت منصور بن نوح سامانی رفت و از وی در رفع فتنه طاهر بن الحسین مساعدت خواست. منصور نیز تقاضای او را پذیرفت و خلف با سپاهیانی که از منصور گرفته بود بجانب سیستان شتافت اما طاهر که از آمدن خلف مطلع شد بدون مقاومت و جنگ و ستیز سیستان را بخلف سپرد و خلف لشکریان منصور بن نوح را روانه بخارا کرد.

در این موقع طاهر فرصت را غنیمت شمرد و با کسان خود بر خلف تاخت و سیستان را از چنگ وی بیرون آورد و خلف ناگزیر بخدمت منصور بن نوح رفت و از وی مجددا سپاهیانی گرفت و عازم سیستان شد.

در مدت غیبت وی طاهر وفات یافته و فرزندش حسن بجای وی نشسته بود. خلف بمحض ورود به سیستان قواء حسن بن طاهر را در محاصره آورد و ویرا بستختی شکست داد و حسن رسولی بخدمت امیر منصور بن نوح فرستاد و امان طلبید و درخواست کرد با اجازه امیر جزء ملازمان او شود و راه بخارا را پیش گیرد. امیر سامانی نیز درخواست ویرا قبول کرد و خلف بر سیستان مسلط شد.

چون نوح بن منصور به امداد سامانیان رسید خلف عالم طغیان بر ضد آن خاندان برافراشت و نوح بن منصور حسین بن طاهر خواهر زاده خلف را جهت دفع وی فرستاد.

خلف در قلعه ارگ یکی از قلاع مستحکم سیستان متحصن شد و حسین بن طاهر مدتی ویرا محاصره کرد اما کاری از پیش نبرد و به بخارا برگشت. نوح بن منصور که از ادامه جنگ با خلف به تنگ آمده بود برای آنکه کار او را یکسره کند ابوعلی

سیمجور سردار نامی خویش را روانه سیستان کرد. بین ابوعلی سیمجور و خلف سابقه و داد و دوستی وجود داشت و بهمین مناسبت ابوعلی بخلف پیغام داد که از حصار ارگ خارج شود و بقلعه دیگر رود تا بدین ترتیب صورت فتح حاصل گردد و روح بن منصور دست از تعقیب او بردارد. خلف هم از حصار ارگ بقلعه طاق رفت و ابوعلی سیمجور به بخارا مراجعت کرد و از آن پس بعزت و ضعف سلسله سامانیان کار خدایا بالا گرفت و در سیستان با استقلال تمام بحکمر دایمی مشغول بود.

چنانکه در شرح حال سبکتکین اشاره شد موقعی که امیر سبکتکین عازم فتح هندوستان گردید خلف از موقع استفاده کرد و به بست حمله برد و خراج يك ساله را از مردم آن ناحیه گرفت و جمعی از سپاهیان خود را در آنجا گذاشت و بسیستان برگشت.

چون سبکتکین از هندوستان مراجعت کرد و بحمله خلف بر بست آگاهی یافت در صدد گوشمالی وی برآمد اما خلف که خود را قادر بمقاومت با سبکتکین نمیدید مالیانی که از بست گرفته بود با ضمام تحف و هدایائی چند بخدمت سبکتکین فرستاد و معذرت خواست و سبکتکین نیز از راه جوانمردی کنا، ویرانادیده گرفت و حکومت سیستان را دوباره به او واگذار کرد.

چندی از این مقدمه نگذشت که خلف باز شروع به تجاوز بقلمرو حکومتی سبکتکین کرد و موجبات خشم او را فراهم آورد و نزدیک بود که سبکتکین کار او را یکسره کند اما ابوالفتح بستی منشی سبکتکین میانه را گرفت و سبکتکین را وادار بقبول معذرت خلف کرد.

خلف بن احمد همواره سودای تسخیر کرمان را در سر می پخت ولی روابط دوستانه وی با عضدالدوله مانع از این کار می شد. چون عضدالدوله مرد و مصمم الدوله بحکومت شیراز رسید خلف با سپاهیان عظیم جهت فتح کرمان عازم شد. مصمم الدوله ابو جعفر یکی از سرداران خود را مأمور جنگ با خلف کرد و در نزدیکی بردسیر جنگی بین وی و خلف اتفاق افتاد که منجر بشکست دیالمه شد.

صمصام الدوله پس از این شکست عباس بن احمد سردار دیگر خود را مأبور
رفع این غایله کرد. این سردار در نزدیکی سیرجان با خلف مقابل شد و خلف را
بسختی شکست داد و جمعی از اهرآ او را اسیر کرد. صمصام الدوله عباس بن احمد
را حکومت کرمان داد و پس از چندی هرمز نامی را بجای وی فرستاد.

خلف در صدد جلب دوستی هرمز برآمد و فاضل ابو سیف را پیش وی فرستاد
و در خفا کسی را مأبور کرد که به کرمان رود و فرستاده مزبور را بقتل رساند و پس
از انجام این مأمریت بین مردم نیشابور انتشار دهد که هرمز حاکم کرمان بر اثر
عداوت و دشمنی که با مردم سیستان دارد فرستاده خلف را از میان برداشته است
چون خبر قتل فاضل ابو یوسف به سیستان رسید مردم آن سامان در خشم و غضب
شدند و برضد هرمز برخاستند.

خلف هم از این احساسات استفاده کرد و با جمعی کثیر به کرمان رفت و
هرمز را شکست داد.

در همین اوان امیر محمود غزنوی با لشکری جرار بطرف سیستان حرکت
کرد. در خصوص این عزیمت عللی چند ذکر کرده اند. از آن جمله میگویند موقعی
که سلطان محمود جهت رفع شورش ماوراءالنهر رفته بود خلف از غیبت وی استفاده
کرد و جمعی از سپاهیان خود را بفرماندهی پسرش طاهر به قهستان فرستاد و طاهر
قهستان را فتح کرد و بخراسان نیز لشکر کشید و غالب بلاد آن ناحیه را گرفت و
سلطان محمود پس از مراجعت از ماوراءالنهر عامل خود را در هوشنج امر به
تعقیب طاهر داد و طاهر از وی شکست خورد و پای بفرار گذاشت و سپاهیان غزنوی
در دنبال او بودند و ضمن راه طاهر فرصتی بدست آورد و حاکم هوشنج را بقتل
رساند و روی به قهستان نهاد از این جهت امیر محمود همواره نسبت بخلف و پسر وی
بدین بود و میخواست فرصتی بدست آورد تا خلف را درهم شکند.

بعضی دیگر میگویند علت حمله امیر محمود بسیستان و جنگ وی با خلف این
بود که خلف در موقع مرك سپهکنین اظهار سرور و شادمانی کرد و محمود همواره

کینه ویرا در دل نگاه میداشت.

در هر صورت امیر محمود غزنوی در سال ۳۷۴ سیستان رفت. خلف که مرد جنگ با وی نبود در حصار اسپهبد پناهنده شد. سلطان قلعه مزبور را محاصره کرد. چون نزدیک بود که قلعه گشوده شود خلف از در تضرع و زاری در آمد و تحف و هدایائی چند با ضمام صد هزار دینار زر سرخ بخدمت امیر محمود فرستاد و از کرده خود معذرت خواست. محمود نیز عذر وی را پذیرفت و دو باره حکومت سیستان را به او داد.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده چنین می نویسد:

«سلطان محمود در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه بهنگ خلف بن احمد سیستان رفت. جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولیعهد کرده و حکومت داده و خود بعبادت حق تعالی مشغول شده باز پشیمان گشته بود و به پسر غدر کرد و او را کشت. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد و او منهزم بقلعه طاق گریخت یمین الدوله محمود قلعه را بعد از محاصره مستخر گردانید. او بزینهار بیرون آمد. یمین الدوله محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش آمد. امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملک سیستان او را مسلم شد.»

حمدالله مستوفی در اینمورد دو اشتباه کرده است یکی اینکه طاهر در این موقع حیات داشت و ما در موقع خود در اینمورد گفتگو خواهیم کرد. دیگر آنکه خلف لقب سلطانی را در این جنگ یعنی در سال ۳۷۴ به محمود نداد و خیلی بعد از این تاریخ محمود را باین لقب خطاب کرد.

اینک شرح اینموضوع:

چون امیر محمود با خلف صلح کرد و حکومت سیستان را بدو باز گذاشت طاهر پسر خلف که با پدر میانه خوبی نداشت از سیستان فرار کرد و به کرمان پناه برد و بخدمت ابوموسی حاکم دیلمی آنجا رفت.

امراء و اطرافیان ابوموسی از آمدن طاهر بکرمان راضی نبودند و از راه
خبرخواهی و مصالحت به ابوموسی گفتند طاهر مستأصل و بریشان است و تا موقعی که
در این حال باقیست شاید از اقامت او در این سرزمین به تو ضرری نرسد اما اگر
قوت گیرد با تو بنای جنگ و ستیز میگذارد. ابوموسی باین گفته وقعی ننهاد ولی
همانطور که امراء گفته بودند طاهر بس از قلیل مدتی در کرمان اعتبار فراوان یافت
و جمعی اطراف او را گرفتند و از درطغیان برآمدند و طاهر به همراهی ایشان غالب
بلاذ کرمان را متصرف شد و جیرفت را نیز گرفت.

ابوموسی ناگزیر بالشکری عظیم بسرکوبی او رفت اما از وی شکست خورد
و طاهر بر کرمان مسلط شد.

چون بهاءالدوله دیلمی از این پیش آمد اطلاع یافت جمعی را بدفع طاهر به-
کرمان فرستاد اما ورود این جمع بی نتیجه ماند. چه طاهر با سپاهیانی که از دیالمه
ترتیب داده بود کرمان را پیش از آمدن قواء بهاءالدوله ترك گفت و بطرف سیستان
رفت.

خلف بمحض ورود طاهر به سیستان در صدد گرفتاری او برآمد و عاقب وی
را فریفت و به او پیغام داد که مرك من نزدیک است و میخواهم بانو وصیت کنم و
خزائن خویش را به تو سپارم
طاهر فریب پدر را خورد و پیش او رفت و خلف امر بگرفتاری و قتل
وی داد.

این موضوع را جمیع مورخین نقل کرده اند و صاحب تاریخ یمنی حتی
میگوید که خلف با دست خود طاهر را به قتل رساند. چون طاهر بدست پدر بقتل
رسید بزرگان مملکت بر خلف غضب آوردند و دست بضدیت با وی یازیدند و در
نتیجه همین عناد و دشمنی از سلطان محمود دعوت شد که بفتح سیستان آید.

خلف که از آمدن محمود اطلاع یافت در قلعه کاخ پنهانده شد و دور قاعه را
خندق کشید و سلطان محمود بمحض ورود آن قلعه را محاصره کرد و امر به پر کردن

خندقها داد. با این اقدام امیر محمود قلعه را گشود و غالب امراء دربار خلفد ا بقتل رساند و خلف در این حادثه از ترس بیهوش شد و پس از آنکه بیهوش آمد بر روی پاهای محمود افتاد و جواهر و نفائس فراوانی نثار قدوم او کرد و محمود را بلقب سلطان خطاب نمود.

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در حواشی و تعلیقات چهار مقاله^۱ عروضی سمرقندی چنین میگوید:

« و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را بلقب سلطان خواند. در مجمل التواریخ که در عهد سلطان سنجر یعنی در سنه ۵۲۰ تألیف شده است و يك نسخه نفیس قدیم مصححی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است گوید: (و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملك سیستان رفت. چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد) »

این جنگ در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد و سلطان محمود خلف را بخشید و خلف بنا به تقاضای خود عازم جرجان شد و پس از چندی اقامت در آنجا بجوزجانان رفت و در همانجا مرد طبق گفته گردیزی در زین الاخبار سلطان محمود خلف را در سال ۳۹۷ از جوزجانان بگردیز فرستاد و خلف تا سال ۳۹۹ که تاریخ وفات اوست در آنجا بود.

خلف بن احمد از فضلاء و علماء عصر خود بود و در سخاوت بی نظیر و در پرورش شغراء و فضلاء سعی بلیغ داشت و صلوات معتبری بشعراء میداد و شعراء در وصف او قصائد گرانبهائی ساخته اند. میگویند ابوالفتح بستی سه بیت در حق وی ساخت و سیصد دینار صله گرفت. ابوالفضل بدیع الزمان در مقامات خود نام خلف را بنیکی یاد کرده و قصائد غرائی در مدح او ساخته است. غالب این ایات در تاریخ یمیمنی و یتیمیه الدهر نعلابی مسطور است. میگویند علماء آن عصر بامر

خلف تفسیری بزرگ برقرآن نوشته اند و عتبی در تاریخ یمنی نقل میکند که نسخه آن تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور وجود دارد و باندازه ای بزرگ و طولانی است که برای نوشتن آن تمام عمر یک نویسنده کفایت نمیکند و ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی مترجم تاریخ عتبی این تفسیر را در کتابخانه آل خجند در اصفهان در صد جلد دیده است.

با آنکه خلف امیری شعر دوست و هنرور بود در سنگدلی و قسارت قلب نظیر نداشت و چنانکه اشاره شد پسر خود طاهر را بادیست خود کشت و غسل داد و دفن کرد

فصل پنجم

لشکر کشی سلطان محمود دیندوستان و جنگ بهاطیه و مواتان

پس از آنکه سلطان محمود از جنگ با خلف بن احمد و امسور مربوط به سیستان فراغت یافت عزم رفتن به دیندوستان و برافکندن بیخ کفر از آن دیار کرد. جهت نیل باین مقصود گرفتن بهاطیه که یکی از شهرهای مستحکم سر راه هندوستان به شمار میرفت لازم می نمود بنا بر این امر به تهیه قواء داد و از سیحون گذشت و راه مولتان^۱ را در پیش گرفت. چون بنزدیکی بهاطیه رسید از حصانت و استحکام آن قلعه سخت در شکفت افتاد و حتی جهت جلوگیری از دادن تلفات بیمورد در صدد مراجعت بغزنین بر آمد. اما دست از این خیال برداشت و بصف آراهی سپاهیان پرداخت.

صاحب تاریخ یمنی^۲ در وصف بهاطیه و کثرت استحکامات آن چنین میگوید:
« این شهر سوری داشت که نسور بر موازات شرفات او نرسیدندی. با سبانش اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی و دید باناش اگر رغبت کردی بوسه بر

۱- این کلمه را با واو مینویسند اما بدون واو تلفظ می کنند.

۲- صفحه ۲۸۵

لب زهره دادی با سماء گردون مساوی و با سما کین موازی و خندقی چون
بحر محیط باقعرای بعید و عرضی بسیط در پیرامون آن کشیده و بمردان کار
و فیلان پیکار در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته.

پادشاه بهاطیه در جمیع نواحی هندوستان بکثرت سپاه و وفود قدرت انگشت
نما بود و کسی تصور نمی کرد با آن همه شوکت و عظمت سلطان محمود بتواند در
مقابل وی مقاومت کند.

بنابگفته صاحب تاریخ یمنی نام وی بچچرا و طبق روایت مؤلف زین الاخبار
بجرا بود و صاحب روضة الصفاء او را بحیر آورده است. اما قول عتبی مؤلف تاریخ
یمنی بیشتر مورد اعتماد است و باید پادشاه بهاطیه را بچچرا نامید.

در هر صورت بچچرا بمحض رسیدن سلطان محمود امر بمدافعه از قلعه داد اما
سلطان محمود در جنگی که اتفاق افتاد رشادت فراوانی نشان داد و جمع کثیری
از هندوان را بقتل رساند و اموال ایشان را ضبط کرد.

صاحب تاریخ یمنی در این مورد چنین مینویسد:

«سلطان سه روز متواتر بصواق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او
را (مقصود بچچرا است) در کوره بوار و تنور دمار میسوزانید و بر شق
سهام و مشق سنام و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تپاه و سیاه میگردانید
روز چهارم چون زورق خورشید بوسط دریای فلك رسید ندای تکبیر
اخراب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر صدق و یقین برای نصرت
دین حمله کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعه آن عرصه محو شد و
از آن ملاین در مقام آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فعل هایج
و بحر هایج و دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میگردی و چند
فیل که حصن قلب کافر بودند بستند و باد نصرت از مهب لطف ایزدی بزدن
گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان در علو رفعت به نریا رسید و اسباب

کامکاری و کامرانی میباشد و آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسور و قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار را از دست ایشان بستند و مداخل حصار فرا گرفتند و جوانان لشکر در تصفیه مضایق و تفتیح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند.

بچهر اکه کار را بدین منوال دید با بقية السیف یکی از جبال نزدیک بهاطیه پناهنده شد تا وسائل مقاومت با سلطان یمن الدوله را فراهم سازد. اما سلطان محمود بوی مجال نداد و جمعی از سواران زبده خود را مأمور تعقیب او نمود. این جمع با مشقت فراوان خود را به بچهر رسانیدند و ویران محاصره کردند بچهر اکه کار را از هر طرف بر خود تنگ دید برای آنکه بدست کسان سلطان محمود نیفتد خود را با خنجر هلاک ساخت.

سلطان محمود با این فتح بر ذخائر و نفائس فراوانی دست یافت و از هندیان یکصد و بیست فیل جنگی گرفت و بر هر یک از نقاط مفتوحه حاکمی از جانب خویش گذاشت و در اشاعه دین مبین اسلام سعی بلیغ کرد و بتنهائیهای هندوان را سوزاند و برجای آنها مساجد و منابر برپا کرد.

سلطان محمود چندی با اداره امور بهاطیه پرداخت و سپس بجانب غزنین رهسپار شد اما راه طولانی و مشکلات ضمن راه تلفات فراوانی بسپاهیان او وارد آورد. چون محمود بغزنین رسید مطلع شد جمعی در سیستان شورش کرده اند. بنا بر این عازم آن ناحیه شد اما شورشیان سیستان بمحض رسیدن سلطان در قلعه ارگ متحصن شدند و سلطان آن قلعه را محاصره کرد و باسانی بسکار شورشیان خاتمه داد.

عربی شورش اهالی سیستان را قبل از عزیمت سلطان محمود جهت فتح بهاطیه میداند ولی نویسنده زین الاخبار میگوید این واقعه پس از مراجعت از بهاطیه اتفاق افتاده است.

گویا قول گردیزی بیشتر نزدیک بصواب است.

چون سلطان محمود فتنه سیستان را خواباند بفرزین مراجعت کرد و در آنجا بوی خبر رسید که امیر مولتان با مسلمانان آن ناحیه بدرفتاری می کند و مردم از ظلم و ستم او بجان آمده اند.

بمیان الدوله فرصت راجعت فتح مولتان غنیمت شمرد و با سپاهینانی عظیم متوجه آن ناحیه گردید. عتبی حاکم مولتان را ابوالفتوح و عبدالحی بن ضحاک مؤلف زین الاخبار او را داود بن نصر میداند.

سلطان محمود در سال ۳۹۶ چنانکه گفتیم عازم مولتان شد ولی رود سیحون در نتیجه یخبندگی و سبیل فراوان طغیان کرده و عبور از آن مشکل بود. بمیان الدوله خواست تغییر مسیر دهد و از راه دیگر بمولتان رود بنابر این کسیرا پیش انندبال (آنانندپال) پسر اچپال پادشاه هند فرستاد و از وی تقاضای عبور از مملکت او کرد.

انندبال به این امر رضایت نداد. سلطان محمود که این گستاخی و جسارت را از طرف انندبال مشاهده کرد با تمام همراهان خود وارد خاک وی شد و از هیچ گونه قتل و غارت و ضبط اموال خود داری نکرد و در واقع سلطان محمود در این مسافرت با يك تیر دو نشانه زد و علاوه بر فتح مولتان قسمتی از هندوستان را تصرف کرد.

چون انندبال تاب مقاومت سلطان محمود را در خود نمیدید بجانب کشمیر فرار کرد. خبر فرار انندبال که بداود بن نصر حاکم مولتان رسید حساب کار خود را کرد و وی نیز با جمیع خزائن و نفائسی که داشت راه جزیره سرانندیب را در پیش گرفت و سلطان محمود بآسانی بر مولتان دست یافت و امر بقتل و غارت اهالی داد مردم مولتان چون کار را بدین منوال دیدند برای جلوگیری از ادامه قتل و غارت مبلغ بیست هزار بار هزار درم بعنوان غرامت جنگ بسطان محمود پرداختند. صاحب روضة الصفاء این جنگ را بصورتی دیگر بیان میکند و میگوید:

«سپاهیان محمود هفت شبانه روز شهر مولتان را محاصره کردند و اهالی

عاقبت حاضر شدند که با دادن اموال و نفایس فراوان سلطان را از فتح شهر مانع شوند.»

در صورتیکه بناب آنچه گفته شد و آنهم اقتباس از روایت عنبی است یمین الدوله مولتان را متصرف و سپس با اهالی حاضر بصاح شد

در خصوص این فتح شعراء دربار سلطان محمود قصائدی آبدار سروده اند .
ماقصیده ذیل را که از عنصری و حاوی غالب جنگهای سلطان محمود است و اشاره ای
نیز راجع بفتح مولتان دارد از نظر شمول آن بروقایع تاریخی در اینجا نقل میکنیم:
ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

دروغ زیر خبردان و راست زیر عیان

اگر دروغ چو نیکویر است نیکوتر

اگر به طلعت کوئی خجسته طلعت او

همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است

بود بطلعت خورشید گاهگاه ضرر

و کر به نعمت کوئی فرود نعمت او است

شمار ریگ بیابان و قطره های مطر

اگر سخاوت کوئی بر سخاوت او

بود سخاوت ابر مطر هبایو هنر

که داد پاسخ سائل جز او به بدره سیم

که داد پاسخ زائر جز او به صره زر

هزار مثقال اندر ترازوی شعراء

کسی جز او نهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش
 بیافته است به توزیع از این در و آن در
 شگفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت
 ز روی فخر بگفت این به شعر خویش اندر
 گران عطاش بزرگ آمد و شگفت همی
 کنون کجاست ییا گو عطای شاه نگر
 يك عطاسه هزار او کهر به شاعر داد
 از آن خزینه کمی زرد چهره و لاغر
 نه شاعری که قدیمش ز رنج خدمت بود
 نه نیز هیچ به درگاه او گرفته گذر
 از این سبب در عالیش مجمع شعر است
 اگر بود بسفر شاه یا بود به حضر
 اگر شجاعت کوئی چو او نه غیر بود
 نه عمرو بود و نه معن و نه مالک اشتر
 بدد کز اول تأیید و فر یزدانی
 به چشم خویش بدید اندر آن نبرد پسر
 بزدگانی خویشش بخسروی بنشانند
 به تخت ملک بر او پیش او بیست کمر
 چنان بود پدري کش چنین بود فرزند
 چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
 به جنگ غزنی آن لشکری چو ابر سیاه
 همه سراسر آهن سنان و برق سپر

ز کرد ایشان چون شب هوای روشن روز
 ز صف ایشان چون کوه دشت بهناور
 به حمله ملک شرق آن سپاه قوی
 چو کرد گشت پراکنده و ضعیف چو ذر
 بجنگ مرد که از او رگدنا در ری
 رهی نبود و نه شهری کز او نبود حشر
 نه زان صفت که بوهم از آن بیابی جفت
 نه زان عدد که برنج اندزش بیابی مر
 ز کرد مرکبشان چشم روز روشن کور
 ز بانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر
 چو آبگیر شده روی آب رنگ هوا
 سنان ایشان در آبگیر نیلوفر
 گروه انبه ایشان چو لشکر یا جوج
 سنان محکم ایشان چو سد اسکندر
 زمانه را و فلک را همی بکس نشمرد
 کهنه مردی از ایشان زکبر و عجب نظر
 کشاده کردن و گسترده کین و آخته تیغ
 دوان چنانکه سوی صید شیر شرزه نر
 چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
 که بد سگال دگر خواست کرد کار دگر
 بکند حمله شاه زمانه شان از بیخ
 چنانکه مر سیه قوم عاد را صرصر
 چه مایه میر رضی رنج برد و لشکر داد
 که تا به حد خراسان بد آنزمین لشکر

نه ځان سپاه از او چیرگی گرفت بجنک
 نه ځان بزرگان کس بر خلف نیاوت ظفر
 نبرده بود بر آن شهر هیچکس را دست
 نه وقت سام نریمان نه وقت رستم زر
 مدینه المذرا بود نام او تا بود
 از آنکه چیره نشد هیچکس بر او بهتر
 بدشت او نتوان کام زد زمار صلیب
 بشهر او نتوان خفت ز بیم عور
 گر اندر او ره یابی تو تیغ جوئی و نیر
 ورنه اندر او جوکاری سنان بر آرد بر
 بنای باره او روی و مغز او آهن
 کشیده پیکر برجش به برج دو پیکر
 چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
 تو گفته‌ای که گرفته است بر مجره مقر
 و کلب عالی چون سوی او کشید به رزم
 چنانش کرد که از محکمی نماند اثر
 شد از کفایت تیغش به چهار ماهه درنگ
 خلف گرفته و آن مملکت ز زیر و زبر
 ورا ز هیاطله گویم عجب فرو مانی
 که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر
 بنا بهائش تو گفتی که کژدمانندی
 گره گره شده و خسارها بر او نشتر
 رهی که خار درشتش چو توده‌های خسک
 بسان عالم منزلگه اندر او کشور

اگرش کرگک بدرد بریزدش چنگال
 ورش عقاب کدازد بیفکند همه پر
 برون گذشته بود شاه شهریار چو باد
 بسزور دین و آزار مذهب آذر
 گرفت ملک بمردی و گنج خانه او
 ز خون لشکر او کرد دشت خشک شمر
 چنانش کرد خداوند خسروان زمین
 که نام او بجهان کم شده است طول و قصر
 شنیده ای خبر شاه هندوان چپپال
 که بر سپهر برینش همی بود افسر
 فزون ز لشکر او بر ملک ستاره نبود
 حجر نبود به روی زمین بر او نه مدر
 بدان صفت سپهی چون شب سیاه برک
 بدست ایشان شمشیرهای ه چو سحر
 چو دود تیره در آن آتش زبانه زبان
 تو گفتی آنکه پراکنده شد به دشت سفر
 ز بیم ایشان در مغز ها رمیده خرد
 ز هول ایشان در چشم ها شمیمه نصر
 خدایگان خراسان بدشت ترسا در
 به حمله ای پراکنده جمع آن محشر
 حکایت سفر مولتان همی دانی
 و گسر ندانی تاج الفتوح پیش آور
 اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
 بشاهنامه بر آن بر حکایتی است سمر

همه درست بود نا دست نیز بود
 تو تا درست ندانی سخن ممکن باد
 از آن سپس که در او وهم را بند پایاب
 و ز آن سپس که در آن باد را نبود عبر
 بمواتان شد و در ره دو بست قلعه گشاد
 که هر یکی را صد بند بود چون خیبر
 بلاد و بتکده هاشان گشاد و سوخت همه
 ببرد باد همی توده های خاکستر
 نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد
 نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر
 چو باز گشت بیک تاختن بمیمنه شد
 از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر
 کشیده تیغ سیاست به کینه لشکر او
 نه ایمنی بجهان اندر او نه عدل و نظر
 ز میمنه بسوی میسر براند ملک
 فکند هر همه را سرنگون بدان محضر
 نهاد خسرو پیروز روز ملک افروز
 به تیغ هاشان بر حلق حلقه چنبر
 نبود هرگز جز دیو اندر او ساکن
 نبود هرگز جز غول کس درو رهبر
 نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار
 بدین گواه من است آنکه دید حرب کبر
 ز چین و ماچین یک رویه تا لب جیحون
 ز ترک و تاجیک از ترکمان ز غز و خزر

دریده جوشن و خسته تن و گسسته امید
 شکسته تیغ و شمشیر دل و فکنده سپر
 گرفتن پسر سوری و کشادن غور
 هرآینه نتوان کرد در سخن مضمر
 زعکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
 بر آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر
 برزم رام همی کرد شاه شیران را
 بگسترید همی حق به تیغ حق گستر
 از آنکه جایگاه حج هندوان بودی
 بهار گنگ بکند بهار بهار
 سرش به غزنین بفکند بر در میدان
 از آن سپس که بدو بود هند را مغفر
 شنیده ای که چه کرد او برزم با چپال
 بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر
 زمین و لشکر او موج و صید دریا بود
 ز گرد ایشان گیتی سیاه و روز اغیر
 به حمله ای صد و ده فیل نامدار گرفت
 چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور
 حدیث شار و حدیث حصار و کر کس عادل
 بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر
 که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
 جز او بدشت هزار اسب و دشت سندیور
 برزم لشکر خوارز میان که گفتندی
 که ایمن است تن و طبع ما ز عجز و عبر

بر زده گوهر شمشیرشان تو گفتی نیست
 بروی آینه بر وی دمیده سیسنبیر
 همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ
 سپهر تاختن و بار گیر ابر سیر
 رفیق عزم و ایکن به حمله دشمن عزم
 درست رأی و بکار آمده بود مهر و بیکر
 اگر چه بود حشر بی کران ایشان را
 نموده خسرو مشرق بدان حشر محشر
 چو از معسکر میمون برفت رایت شاه
 فتاد زلزله اندر مصاف آن لشکر
 خیال و شعبده جادوان فرعون است
 تو گفتی آن سببی بود بیکرانه و مهر
 عصای موسی بیع فلک برابر شان
 چو ازدها شده و بار کرده پهن ظفر
 بجای و هم یکی تبر دید در دل خویش
 بجای دیده یکی نیزه دید در محجر
 یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
 یکی بدست همی کند خنجر از خنجر
 دان دیار همانا که موج خون عذو
 بسال ها ننشیند ز دشت وز کر در
 در آن گروه که آن جنگ دید زان اولیم
 پسر نژاد نیز از نهیب آن مادر
 هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان
 سم ستوران لعل است و تیغ ها احمر

از آن غنیمت کاورد شهریار عجم
 کسی درست نداند جز ایزد داور
 ز رنگ و بوی همه چیره گشت دیده عقل
 ر بس طویلۀ یاقوت و بیضۀ عنبر
 نه نیز چندان تحفه بخیزد از بغداد
 نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر
 ر بس اسیر که در جام کرد شاه امیر
 بدان زمین نه همانا که زنده ماند نفر
 ر مهتران که امیرند از آندیار هنوز
 بسیستان در تنگ است حال ده کشور
 از آب جیلم از آنروی کارزار بهم
 خزینۀ ملکان بود در بهم مصمر
 یکی حصاری کز برجهاش و کنگره هاش
 نبود هیچ میانه ر کنبد اخضر
 بگردش اندر دریای سبز موج زنان
 زنم آنهمه بنیاد برجها شده نر
 نمود راه نبودش مگر یک فرسنگ
 نهاد یک تنه بر کوه تیغ راهگذر
 بساعتی بستد خسرو آن حصار بچنگ
 فکند از آتش در زیر کافران بستر
 خدای داند کانجا چه بر گرفت از کنج
 زرو سیم و سلیح وز جامه و ربور
 فزون از آن نبود ریگ در بیابانها
 که پیش شاه جهان بود توده گوهر

بجای خیمه همی زر نهاد بر آستر
 بجای موکب گوهر نهاد بر آستر
 بدار ملك خود آورد تخت ملك بهم
 ز سیم خام چو بتخانه پر نگار و صبر
 کهن شده است بغزین فکنده در میدان
 دهل زنند بر او خود دهل زنان بر در
 ز قلعه های دگر گریکان یکان گویم
 شود دراز و نیاید به عمر نوح بسر
 حوادیان که همه جادوند مردم او
 وز آب جوی بنزدیک برکشید آذر
 زهر یکی که ازین قلعه ها سخن گوئی
 به شرح آن نتوان کرد پنج و شش دفتر
 در استوار نداری بخوان محتاج فتوح
 که شش هاش چو عقد است و شرح هاش در
 گشاده شد ... خدای
 چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر
 بیست رهگذر دیو و بیخ کفر بکند
 بجای بتکده نهاد مسجد و منبر
 اگرچه مخبر او هست در زمانه بزرگ
 ز مخبرش بهتر ها بزرگتر منظر
 هر آنکسی که چو تو خویشتن همی شمرد
 بگویند و تو از خویشتن هنر بشمر
 چو این همه بکنی آن زمان بفضل برو
 بود که ثانی باشد و گرنه رنج میر

اگر بجنس ستوری یکی بود خرواسپ
 باسب تازی هرگز چگونه ماند خر
 ولی نبی همه باشد نبی ولی کز وی
 یکی است سوره اخلاص و بیکرانه سوره
 چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
 بروز تیره شود گر چه روشن است قمر
 چو چوب گوید من همچو عودم تر
 بداند آنکه کاتش به بیند و معجم
 چهار طبع است آزی و لیک از شرکت
 محمل خاک نباشد برابری آذر
 میان زاغ سیاه و میان باز سپید
 شنیده ام ز حکیمی حکایت دلیبر
 به باز گفت همی زاغ همچو یارانم
 که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
 میان طبع من و تو میانه نیست فکر
 خوردند از آنچه بماند زمین ملوک زمین
 تو از پلییدی مردار بر کنی لاغر
 مرا نشست بدست ملوک و بر قصر است
 ترا نشست به ویرانه ستوران در
 ز راحت است مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
 که من رجال ز معروفم و تو از منکر
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه
 که میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر

اگر تو خویشتن اندر خیال من داری
 همه فسوس تو بر خویشتن کنی آور
 بدین جهان که تواند چوشاه بود بفضل
 کدام خار بود چون صنوبر و عرعر
 خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
 بزرگوار بدو گشت چون شجره نمر
 همیشه نا همه وقت خلق عالم را
 به شادی و غم از این رو بود قضا و قدر
 بقای شاه جهان باد و عزت و دولت
 دلش برامش و دستش بیاده و ساغر

فصل ششم

مخالفت ایلک خان با سلطان محمود

چنانکه اشاره شد معاهده‌ای بین ایلک خان و سلطان محمود غزنوی منعقد گردید و بموجب آن قرار شد ماوراءالنهر از آن ایلک و خراسان متعلق بیمین-الدوله باشد در نتیجه عقد این قرار داد مدتی دوستی و داد و ستد بین آن دو امیر برقرار بود.

ایلک خان لقب ترکی است و اسم ایلکی که معاصر با سلطان محمود غزنوی است نصر بن علی بن موسی بن سنیق بود و این ایلک بین مسلمین ملقب به شمس الدوله است و از سنه ۳۸۳ تا ۴۰۳ حکومت ماوراءالنهر را داشت و سلطنت سامانیان را از ماوراءالنهر برانداخت. وفات او بنا بقول جمیع مورخین در سال ۴۰۳ و طبق تحقیقات هودرت مستشرق معروف در سال ۴۰۷ اتفاق افتاد.

مرحوم علامه محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله در حق ایلک خان معاصر سلطان محمود غزنوی چنین میگوید:

«ابن الاثیر نام او را ابونصر احمد بن علی می نویسد و هودرت میگوید این سهو است و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق نقل طبقات ناصری نصر بن علی است. چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهی است بر صحت این فقره.

در مسکوکات اسم او نصر الحق و نصر ايلک و نصر بن علی ايلک مضروب است و از این سکه‌ها بعضی که پیدا شده است مورخ است بسنوات ۳۹۰- ۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰ مضروب در بخار از خجند و فرغانه و اوزگند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای ماوراءالنهر و ترکستان.

سلطان محمود همواره در نواحی دور از غزنین مشغول جنگ با کفار بود . در موقع غیبت وی بخصوص در مواقعی که این غیبت طولانی می شد ایلک خان همیشه در صدد بود که بر متصرفات غزنویان بتازد و قلمرو سلطنتی خویش را افزایش دهد و تئیکه سلطان محمود جهت فتح ولاتان عازم هندوستان شد و غیبت او بطول انجامید ایلک خان این فکر را بمرحله عمل آورد و سپاهیانی عظیم جمع کرد و بسیاسی تکین یکی از سرداران خویش دستور حمله بخراسان و تصرف آن ناحیه را داد و در ضمن جعفر تکین سردار دیگر را که شجنگی بلخ داشت در عقب وی روانه کرد که در موقع لزوم بمساعدت سیاسی تکین دست زند.

در همان اوان ارسالان جاذب که از طرف سلطان محمود غزنوی حکومت ولایت طوس را داشت در هرات بود و سلطان محمود بدو فرمان داده بود که هر وقت ملوک خانیه بخراسان حمله کنند هرات را ترک گوید و غزنین رود تا مقر سلطنتی غزنویان را از شر هجوم اجانب محفوظ دارد بهمین مناسبت چون ارسالان جاذب خبر هجوم سیاسی تکین را بخراسان شنید و از استقرار جعفر تکین بحکومت بلخ مطلع شد هرات را ترک گفت و بطرف غزنین رفت.

در همین موقع سیاسی تکین که از این قضیه اطلاع یافت بعجله هر چه تمامتر خود را بهرات رساند و آن شهر را متصرف شد و حسن بن نصر را بحکومت آنجا گماشت و چند روزی بعد حسن بن نصر را مأمور تصرف نیشابور کرد . در غیبت سلطان محمود در نیشابور غوغا و شورش برپا شده بود و اهالی آن شهر از جنگ و نزاع بستوه آمده بودند بنابر این حسن بن نصر بدون آنکه خونی ریخته شود

نیشابور را فتح گرد.

وزیر سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد هر وقت سلطان بسفر جنگی میرفت در اداره امور مملکت سعی بلیغ و جد وافی میکرد. اما موقعیکه ایلک خان دست بتعرض بخراسان گذاشت. چون غالب سپاهیان مملکت با سلطان در هندوستان بودند چاره‌ای جز فرستادن کسانی خدمت وی و درخواست مراجعت نداشت و در ضمن از هجوم سپاهیان ایلک در نواحی واقع بین غزنین و بامیان جلو گیری بعمل آورد و حکامی بآن قسمت‌ها فرستاد.

چون سلطان محمود از خبر هجوم ایلک خان بخراسان و نواحی دیگر اطلاع یافت مولتان را ترك گفت و با سرعتی عجیب بجانب غزنین حرکت کرد. وقتیکه غزنین وارد شد اوضاع را دگرگون دید و از بیم آنکه مباد بزرگان و امراء مملکت در جنگ با ایلک خان مخالفت ورزند جواهر و نفایسی را که از هندوستان آورده بود بین ایشان تقسیم کرد و همین امر موجبات دلگرمی این جمع را فراهم آورد. سلطان بدون فوت وقت دستور بجمع سپاه داد و بجانب بلخ راند. چون جعفر تکین از آمدن سلطان اطلاع یافت بدون هیچگونه مقاومت بلخ را رها کرد و بجانب ترمذ رفت.

یمین الدوله ارسلان جاذب سردار معروف خویش را با ده هزار سوار زبده مأمور تعقیب جعفر تکین فرمانده قوای ایلک خان کرد. اما جعفر تکین قبل از رسیدن ارسلان جاذب بطرف ماوراءالنهر هزیمت جست.

سیاسی تکین سردار دیگر ایلک خان که جهت حمله بخراسان سپاهیان را گرد آورده بود در ساحل جیحون با کسان سلطان محمود مواجه شد و چون خود را قادر بمقاومت با آن جمع ندید راه فرار درپیش گرفت و بمر و رفت. ارسلان جاذب بدون فوت وقت در تعقیب سیاسی تکین از شهری به شهر دیگر می‌شتافت و جمیع نواحی از دست رفته را متصرف می‌شد.

سیاسی تکین از مرو حرکت کرد و سرخس وارد شد اما در آنجا محسن بن طاق حاکم سرخس مقاومت شدیدی در مقابل وی ابراز داشت. با این حال پس از قلیل مدتی سپاهیان وی توسط سیاسی تکین درهم شکسته شد و خود او نیز بچنگ سردار ایلک افتاد و بقتل رسید.

با وجود فتحی که نصیب سیاسی تکین شد نتوانست مدت زیادی در سرخس اقامت کند: چه ارسلان جاذب سردار سلطان محمود که همواره در تعقیب وی بود عاقبت سرخس رسید و سیاسی تکین ناگزیر سرخس را ترك گفت و به ایبورد و از آنجا به نیشابور رفت.

در همان اوان سلطان محمود آلتون تاش حاجب یکی دیگر از سرداران نامی خود را بكمك ارسلان جاذب فرستاد. این دو سردار پس از پیوستن یکدیگر به تعاقب سیاسی تکین پرداختند و ضمناً جمیع شهرهای را که توسط قواء ایلک خان از چنگ غزنویان بیرون رفته بود دوباره متصرف شدند و در سیمبار (سمنقان) نزدیک بود بر سیاسی تکین دست یابند. اما سیاسی تکین که در خود تاب مقاومت باکسان محمود را نمیدید بدون آنکه مبادرت بزد و خورد کند سیمبار را تخلیه کرد و به جرجان گریخت.

ارسلان جاذب و آلتون تاش همواره به تعقیب سیاسی تکین میپرداختند و سیاسی تکین از ترس آنکه مبادا نفائس و جواهری که ضمن نهب و غارت بلاد آباد خراسان بدست آورده بود از چنگ وی خارج شود جمیع آنها را با عده ای از محارم خویش بخدمت علی بن ماؤن خوارزمشاه فرستاد تا وی نیز آن غنائم را بدربار ایلک خان بفرستد. پس از اتمام این مهم سیاسی تکین با جمعی از بزرگان و امراء لشکر که هنوز در خدمت او بودند از بیراهه عازم مرو شد.

سلطان محمود در آن موقع در طوس منتظر اخبار ارسلان جاذب و اتمام کار سیاسی تکین بود و از ادامه تعقیب وی بچنگ آمد و قصد ترك طوس و جنگ مستقیم با او داشت. اما در موقعی که از طوس خارج شد فرستاده ای پیش وی آمد و اطلاع

داد که سپاسی تکین از راه بیابان و صحرای لوت عازم مرو شده است. بنابراین با جمعی از کسان خود جهت دفع سپاسی تکین رله مرو را درپیش گرفت. سپاسی تکین نزدیک بود از چنگ سلطان رهایی یابد و دوباره فراری شود که بمن الدوله یکی دیگر از سرداران خویش ابو عبدالله طائی را با جمعی از لشکریان عرب مأمور دفع وی کرد.

سپاسی تکین که رسیدن ابو عبدالله طائی را نزدیک میدید آنچه از غنائم و نفایس باخود همراه داشت بار دیگر توسط یکی از کسان خویش پیش علی بن مأمون خوارزمشاه^۱ فرستاد تا بدست ایلک خان برسد.

لشکریان عرب سلطان محمود که در تحمل تشنگی و گرما طاقت بسیار داشتند سپاسی تکین و همراهان او را به بیابان بی آب و علفی کشاندند و یکباره بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری از آنان و حتی برادر سپاسی تکین را بقتل رساندند. صاحب تاریخ یمنی^۲ این واقعه را بصورت ذیل نقل می کند:

«سلطان محمود ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند بر عقب او روان کرد و در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود تیغ درحشمت او بست و برادر او را با هفتصد کس از جووه افراد و رؤس سپاه او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان بفروود تا از شمشیر هریک تخت بندی ساختند و بر کعب هریک نهادند و همه را بغزنه بردند تا جبهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند نظم:

دیدیم چند بار نیامد همی نکو

فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند

۱- احوال خوارزمشاهیان، ج ۱، که آل مأمون نیز نامیده میشوند در قسمت سوم کتاب حاضر آمده است.

۲- صفحه ۲۹۶

از بار سر کنند سبکبار گردنش

هر سر سبك كه پای در آن آستان کند ،

میگویند سیاسی تکین پس از این واقعه بامشقت تمام باتفاق چند نفر از خاصان خویش از جیحون گذشت و پیش ایلک خان رفت

ایلک خان بمحض رسیدن سیاسی تکین ملامت و توبیخ بسیار کرد و خیال داشت ویرا بقتل برساند . اما جمعی از بزرگان و امراء دربار او را از این قصد باز داشتند و گفتند سیاسی تکین با وجود آنهمه سپاه و بیابان جنگی که سلطان محمود دارد محال بود مقاومت کند و با مراجعت بمادرءالنهر حیات جمعی بیگناه رانجات داده است .

چنانکه اشاره شد همان موقعی که سلطان محمود در مولتان مشغول جنگ و جدال بود ایلک خان جمعی دیگر از سپاهیان خود را بفرماندهی جعفر تکین به بلخ فرستاد .

چون سلطان محمود مشغول رفع فتنه سیاسی تکین بود در آغاز امر بجعفر تکین و رفتن وی ببلخ اهستی نداد ولی پس از آنکه بکار سیاسی تکین خاتمه داد درصدد از میان بردن جعفر تکین برآمد و با قوای عظیم بجانب بلخ رفت و بدون جنگ و خونریزی آن شهر را باز گرفت و جعفر تکین فرار کرد

سلطان محمود ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برادر خویش را مأمور راندن بقیة السیف اترک از حوالی بلخ کرد و وی نیز بغوی از انجام این مهم برآمد . وقتی که ایلک خان از تخلیه بلخ و فرار جعفر تکین اطلاع یافت مکاتیبی به اطراف و جوانب جهت تهیه سپاه نوشت و از قدردخان پادشاه قسمتی از ماوراءالنهر درخواست مساعدت کرد

قدردخان نیز با پنجاه هزار نفر بکمک وی آمد . چون خبر این نهضت در طخارستان بسطان محمود رسید جهت جمع آوری سپاه و قطع ارتباط دسته های مختلف اترک و جلوگیری از رسیدن آذوقه به ایشان ببلخ رفت و در آنجا قوای

مختلط از ترك و خراج و هندی و افغانی آماده ساخت و منتظر رسیدن ایلک خان شد. قواء سلطان محمود در چهار فرسنگی باخ کنار پل چرخیان که محلی پر وسعت بود صف آرائی کرد و ایلک هم به نوبه خود با کسان خویش در مقابل سلطان محمود خیمه و خرگاه زد

راجع بمحل جنگ مورخین با یکدیگر اختلاف دارند. عبدالحی بن ضحاک گردیزی میدان نبرد را دشت کتر ذکر می کند و فرخی نیز در اشعار خود نامی از این محل برده است.

در آغاز این جنگ نتیجه قطعی معلوم نشد و چون شب فرا رسید سلطان محمود به ترتیب و تنظیم سپاهیان پرداخت و قلب لشکر را در اختیار برادرش نصر بن ناصر الدین گذاشت و ابونصر فریغونی والی جوزجانان و ابو عبدالله طائی دو تن از سرداران معتبر خود را مأمور کمک بوی کرد و میسره را به ارسال جاذب و میمنه را بآلتوتاش حاجب واگذار کرد

ایلکخان نیز به انتظام لشکریان خود دست زد و جناح راست را بقدرخان و جناح چپ را بجعفر تکین داد و خود در قلب لشکر قرار گرفت.

روز بعد که بیست و دوم ربیع الآخر سال ۳۹۸ بود طرفین در مقابل یکدیگر صف آرائی کردند و جنگ سختی شروع شد.

در آغاز امر عده کثیری از دو طرف به ك هلاك افتادند و باز نتیجه قطعی عاید هیچیک از طرفین نشد و سلطان محمود عاقبت بتنگ آمد و خود وارد میدان جنگ شد و وجود وی در میدان نبرد لشکریان را قویدل ساخت و با حملات خود قلب دشمن را از هم گسیختند.

چون ایلک از اداره سپاهیان خود عاجز ماند راه قرار در پیش گرفت و بجانب ماوراءالنهر رفت. صاحب تاریخ بمینی^۱ در این مورد شرح مبسوطی ذکر میکند که ما قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

دولشکر روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر
 پر مشغله و مشغله شد و بطانۀ نیلگون از اجزای غبار برفلك كحلی دوختند
 و در ظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استعانت نمودند و از
 بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت و ایلکخان پانصد غلام ترکستانی
 پیاده کرد که تا در پیش لشکر به تیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از
 جای بر می گرفتند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد و
 سلطان چون حدت یأس و شدت هراس آنقوم مشاهده کرد بر پشته ای بر
 آمده از اسب فرود آمد و در حضرت تعالی به تکبیر یمین و تغیر جبین
 بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرت از او
 خواست و نذر ها تقدیم کرد و صدقات را متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت
 بخدای عز و جل تضرع نمود . پس پای در پشت پیل خاص در آورد و از
 سر یقین خالص و نیتی صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رأیت
 ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بشکل طات و فضل قوت
 در زیر پای پست میکرد و بخرطوم هر مرد را از پشت اسب بینداخت و
 بدنندان از هم میشکافت و اولیای دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط
 نصرت بجوشیدند و شمشیر ها به تضریب برخاست و زبان سنان در طعن
 آمد و لشکر ترك ترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان
 آنها را بقسر و قهر و دق بماوراءالنهر انداختند و در خراسان از ایشان
 نشان نماند *

چون سلطان محمود از کار ایلک آسوده شد بدو خبر دادند که شوکپال
 (سکپال) در پیشاور دست از آئین اسلام برداشته و رتد شده است و دم از استقلال
 میزند . موقعیکه سلطان محمود در هندوستان اقامت داشت شوکپال یکی از
 شاهزادگان هندی قبول آئین مبین اسلام کرد و سلطان محمود وی را بحکومت
 پیشاور برقرار ساخت.

پادشاه غزنوی که بر این طغیان اطلاع یافت از ترس آنکه مبادا پیش آمد
مزبور موجبات فتنه بزرگتری را فراهم آورد به عجله هرچه تمامتر با سپاهییانی جرار
عازم پیشاور شد و بر شوکپال غلبه و وی را زندانی کرد و در سال ۳۹۹ باردیگر
با انندبال یکی دیگر از شاهزادگان جنگید. انندبال که متعهد پرداخت مبلغی به عنوان
خراج شده بود در آن سال از تأدیه آن سرپیچید بنابراین سلطان محمود از پیشاور
جهت سرکوبی وی عازم شد و او را هزیمت داد و غنائم فراوانی بدست آورد.

فصل هفتم

فتح قلاع بهم نغرو ناراين و چنك غور وروابط محمود با ايلك خانيه

قلعه بهم نغری یکی از قلاع هندوستان بود زلی تلفظ و ضبط صحیح آن درست معلوم نیست. شیخ منینی در ترجمه تاریخ یمنی بهم نغرو و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده بهم نغیم و صاحب روضة الصفاء بهم نغرا و عبدالحی ضحاک گردیزی بهم نگر و در حواشی زین الاخبار بهج نگر آورده اند و عنصری در قصیده معروف خود به مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین توهنر

که غالب جنگهای سلطان محمود را در هندوستان و نقاط دیگر به نظم در آورده است محل مزبور را بهم می نامد و میگوید:

از آب جیلم از آنروی کارزار بهم

خزینة ملکان بود در بهم مضمر

بدار ملک خود آورد تخت ملک بهم

ز سیم خام چو بتخانه برنکار و صور

گفته‌ی عنصری به حقیقت نزدیکتر است و گویا نام این محل بهم باشد چون سلطان محمود از کار ایلکخان فراغت حاصل کرد در نوازش سپاهیان خویش کوشید و بر جیره و مواجب ایشان افزود و چند ماهی استراحت کرد اما در ماه ربیع الآخر سال چهارصد توسط مفتحشان و وهنیان خویش در هندوستان مطلع شد که از عانی بین امراء آن سامان رخ داده است و وضع آن نواحی طور است که سلطان میتواند به نفع خود اقداماتی کند.

بنابر این امر بتهیه قواء داد و راه هندوستان را در پیش گرفت. در نزدیکی شط سند بر همین پال فرزند انندبال بالشکری عظیم راه بر وی گرفت و سلطان ناچار فرمان محاربه داد

در این جنگ هندوان شجاعت و مردانگی فراوان ابراز کردند و تلفاتی بقواء غزنوی وارد آوردند. اما عاقبت فتح نصیب سلطان محمود شد و بر همین پال پای بفرار گذاشت. در این محاربه غنائم فراوان بدست سلطان محمود افتاد و در موقعی که به تعقیب برهمنپال میرفت بقلعه بهم نگر (بهم) رسید. این قلعه برج و باروی فراوان داشت و در اطراف آن خندقها و گودالهای وسیعی تعبیه کرده بودند و طبق خبری که به سلطان محمود رسیده بود در این قلعه نفاس و ذخائر سلطنتی هندوستان گرد آمده بود.

عتبی در تاریخ یمینی^۱ در وصف این قلعه چنین میگوید:

«قلعه بهم نگر قلعه‌ای است در میان آبی بسیار بر کوهی رفیع و جایی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته و قرن اول بعد قرن انواع ذخایر و اطلاق جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آن را سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت به حضرت باری تعالی ساخته.»

سلطان محمود بمحض رسیدن بقلعه بهم نگر بتنظیم سپاهیان خود پرداخت و آنها را بچهار دسته تقسیم و از چهار طرف قلعه را محاصره کرد. عاقبت مستحفظین

قلعه از شدت حملات غزنویان در قلعه را گشودند و تسلیم شدند. سلطان محمود با امراء و سران لشکر وارد قلعه شد و جمیع ذخائر و نفائس آنجا را بدست آورد و تحت اختیار حاجب بزرگ آلتوتاش گذاشت که از آنها محافظت کند.

طبق گفته غالب مورخین سلطان محمود از این قلعه هفتاد هزار هزار بار درم و هفتصد هزار هزار و چهار صد من آلات زرین و سیمین بدست آورد.

صاحب روضة الصفاء^۱ ضمن شرح نفائسی که از قلعه بهیم نگر بچنگ سلطان محمود افتاد چنین حکایت میکند:

«از جمله غنائم يك خانه‌ای بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند. تخت‌های عریضی ترتیب داده، بملاقات محکم کرده که جمع و تفریق دلی و نشر و خط و نصب آن با سهل و جوی میسر شدی.»

سلطان محمود پس از فتح قلعه بهیم نگر بغزنین مراجعت کرد و برتق^۲ و فتق اعور مملکتی پرداخت و در همان اوان جمعی از درباریان وی راجع به نفائس و ذخائر قلعه ناراین گفتگو بمیان آوردند و سلطان را بفتح آنجا تحریک کردند. این قلعه نیز یکی از قلاع مستحکم هندوستان بود که بعضی از مورخین نام آن را تاوین نوشته‌اند.

در هر صورت این قلعه نزدیک پیشاور ساخته شده بود. سلطان محمود که وصف فراوانی راجع به این قلعه شنیده بود کمر فتح آنرا بست و بدانصوب شتافت و ضمن راه قلاع و استحکامات چندی را گشود و مردم را دعوت باسلام کرد و چون به ناراین رسید دستور حمله بسپاهیان بخود داد.

حکمران قلعه در ابتدای امر مقاومت شدیدی از خود نشان داد ولی عاقبت در نتیجه دادن تلفات بسیار بصلاحدید امراء و بزرگان اطراف خود درصدد تقاضای صلح از محمود برآمد و جمعی از کسان خود را با تحف و هدایای بیشمار پیش

سلطان محمود فرستاد. سلطان نیز در مقابل گرفتن باج و خراج سالیانه و اینکه دوهزار نفر از سواران وی بعنوان رهنه بغزنین آیند حکومت آن ناحیه را در دست وی باقی گذارد.

فتح ناراین در سال چهارصد اتفاق افتاد. بانعقاد مصالحه بین سلطان محمود و حاکم ناراین که نام وی در هیچیک از کتب تاریخ بدست نیامد تجار خراسان آزادانه بهندوستان رفت و آمد کردند و مردم ناراین نیز امتعه کمیاب خود را به ایران آوردند.

در سال ۴۰۱ بسلطان محمود خبر رسید که محمد بن سوری پادشاه غور نسبت به مسلمانان آن ناحیه بدرفتاری میکند و مانع داد و ستد و تجارت ایشان میگردد و مردم قوافل تجارتی مسلمانان را مورد حمله و غارت خود قرار میدهند. یمین الدوله در آغاز امر قصد جنگ و جدال با سلطان غور را نداشت و فرستادگانی بغیر و زکوه پیش غوریان فرستاد و در صدد عقد اتحاد و دوستی با ایشان برآمد ولی چون غوریان در اذیت و آزار مسلمانان راه افراط می پیمودند سلطان بالاخره در صدد لشکر کشی بغور برآمد و قبل از حرکت دو دسته از سپاهیان نخبه و آزموده خود را بفرماندهی آلتون تاش حاجب و ارسلان جاذب بعنوان طایفه بآن ناحیه فرستاد آلتون تاش و ارسلان جاذب با قوامی که همراه داشتند با سپاهیان محمد سوری پادشاه غور مقابل شدند.

- اما قواء غور محلی را انتخاب کرده بودند که از نظر نظامی اهمیت فوق العاده داشت و با عده قلیلی کار را بر سپاهیان غزنوی تنگ گرفتند. سرداران محمود ناگزیر نامه ای بسلطان نوشتند و از سلطان درخواست مساعدت کردند. سلطان نیز به ایشان جواب داد که در مقابل دشمن ایستادگی کنند تا بکمک ایشان آید. سلطان محمود با عده ای کثیر راه غور در پیش گرفت. اما در چند روز اول نبرد تلفات فراوان داد و ناگزیر متوسل بتدبیر نظامی و حیل شد و بکسان خویش امر داد جهت اغفال غوریان از جلو تنگه صعب العبوری که در آن ناحیه قرار داشت عقب نشینی

گنند و غوریان را بتصور آنکه غزویان از جنگ دست برداشته اند بدنبال خویش کشانند. غوریان نیز فریب این حيله را خوردند و خیال کردند سپاهیان سلطان محمود راه فرار درپیش گرفته اند. بنابراین جهت ضبط اموال و غنائم ایشان از گردنه بیرون آمدند و بجانب دشتی که در آن ناحیه واقع بود پیش رفتند.

سلطان محمود بایشان فرصت داد که در دشت متفرق شوند سپس با سواران زده آلوتتاش بر آنها تاخت و جمع کثیری از غوریان را از دم شمشیر گذراند و بقیه پای بفرار گذاشتند. محمد بن سوری نیز فرار را بر قرار ترجیح داد و بجانب قصبه آهنگران رفت. اما یمین الدوله با همراهان خویش به تعقیب وی پرداخت و او را در قصبه آهنگران که قلعه مستحکمی داشت محاصره کرد.

محمد بن سوری که جنگ با محمود را بیفایده میدانست از قلعه بیرون آمد و سلطان ویرا اسیر کرد.

سلطان محمود بر کلیه غنائم و ذخائر قلعه آهنگران دست یافت و بتخانه ها را خراب و بجای آنها مساجد بنا کرد.

محمد بن سوری که دیگر امیدی بزندگی نداشت با زهری که همراه داشت خود را مسموم کرد.

از آنچه مذکور شد معلوم میشود که اهالی غور کافر و بت پرست و تا تاریخ فتح آن ناحیه بدست سلطان محمود قبول آئین اسلام را نکرده بودند. اما بنا به گفته صاحب روضة الصفاء غوریان خیلی قبل از آن تاریخ یعنی در ایام خلافت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بمذهب اسلام در آمده بودند و گویا گفته صاحب روضة الصفاء که از فریدالدین مبارکشاه مرو و روزی و از صاحب طبقات ناصری نقل کرده است صحیح تر باشد و قبل از حمله سلطان محمود بغور مردم آن سامان اسلام آورده بودند و بگفته غالب مورخین و تذکره نویسان موقعی که خلفاء اموی دستور داده بودند که خطباء در منابر و مجامع بسب علی علیه السلام و اولاد وی مبادرت کنند فقط اهالی غور از این کار امتناع ورزیدند:

فریدالدین مبارکشاه در باب آنکه غوریان بسبب علی علیه السلام خود را ملوث نکرده
اند اشعاری چند گفته است که ما سه بیت از آنرا نقل میکنیم:

از این جنس هرگز در او کس نگفت

نه در آشکارا نه اندر نهفت

نرفت اندر او لعنت خاندان

بر این بر همه عالمش فخر دان

بهین باد شاهان با دین و داد

بدین فخر دارند بر هر نژاد

بنا بگفته بعضی از مورخین از آنجمله صاحب روضة الصفاء چون ابن سوری
در یکی از قلاع مستحکم متحصن شده بود سلطان محمود در جنگ با وی کاری
از پیش نبرد و شکست خورد و عاقبت با وعد و وعید پادشاه غور را از قلعه بیرون
آورد و او را اسیر کرد و با خود بغزنین برد و ضمناً بوی گفت اگر میخواهی دوباره
بحکومت غور رسی فرزند خویش حسن را از آنجا بخواه تا ملازم در گاه ما باشد.
سلطان محمود در ایفاء این عهد قسم یاد کرد و ابن سوری فریب ویرا خورد و
فرزند خویش را از غور خواست. اما بمحض ورود بغزنین سلطان محمود او را حبس
انداخت.

حسن پس از چندی از حبس فرار کرد و بغور رفت و دست بشورش برضد
سلطان محمود گذاشت.

چون غالب مورخین سلطان محمود را در جنگ غور فاتح میدانند تصور
میروند آنچه را صاحب روضة الصفاء در شکست وی از ابن سوری می نویسد خالی از
حقیقت باشد.

در همان سال فتح غور (۴۰۱) در خطه خراسان خاصه در نیشابور قحطی
سختی پدید آمد که غالب مورخین از آن یاد کرده اند. چنانکه صاحب روضة الصفاء
در این مورد چنین می نویسد:

در این سال در نیشابور قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جواز دانه مروراید در گذشت و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی می ساخت و برادر به احم برادر زندگی میگذرانید و شوهر زنرا میجوشانید و در نیشابور هیچ کس را هجالت آن نماند که بمحلات دوردست ترددی کند مگر به استظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی.

گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب معلوکی رفت . امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی . دانشمند گفت قصه من از غرائب قصص و عجائب اقوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود . دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شاعری از شوارع میرفتم . ناگاه شخصی کمندی در کردن من انداخت و حلق مرا فشار چنان داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و بکوچه ای رسانید و عجزه ای از خانه بیرون آمد هر دو زانوی خود را بر آستین من کوفت و من از ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بروی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان از سر تلافیف بامن سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشند و مرا بقرائن معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی بمساکن خویش میرفتند . چون آن غدار ایشانرا دیده گریخته و مرابدان حال گذاشته .

القصة چون اندك مایه رمقی یافتم از حول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعد از آن اصرحت و امارت خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگر چه مقصود مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد و قایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز در بیاض

روز از خانه بیرون نیایم. حاضران از آن داهیۀ دهیا تعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند. عتبی نیز راجع به این قحطی و شدت آن فصل مشبعی آورده است و میگوید مردم از ترس آنکه مبادا اشرار و اوباش جهت تغذیه دست به قتل ایشان زنند هنگام شب از خانه بیرون نمیآمدند.

چنانکه در شرح حال ایلکخان و برادرش طغان خان و معامله سلطان محمود با ایشان بتفصیل ذکر شد چون ایلکخان از سلطان محمود شکست خورد و معاهده ای بین آن دو برقرار گردید و قرار شد در صورت عدم مخالفت ایلکخان دیگر سلطان محمود مزاحم وی نگردد.

اما چندی از این عقد معاهده نگذشت که بساطان اطلاع دادند ایلکخان برخلاف آنچه در مصالحه نامه قید شده است قصد حمله بمصرفات غزنویان دارد. سلطان محمود چون بر خلف وعده ایلکخان آگاه شد جمعی از معتمدین در بار خویش را جهت فحص در این موضوع و اطلاع بر صحت و سقم آن و همچنین آگاهی بر نیت طغان خان برادر ایلکخان بماوراءالنهر گسیل داشت.

این جمع بتدریج سلطان محمود را از مقاصد ایلک با خبر میساخت و در ضمن بساطان خبر رسید که ایلکخان ابتداء میخواهد طغانرا که با دربار غزنویان عقد دوستی و اتحاد بسته است از میان بردارد و سپس با سپاهیمانی عظیم خراسانرا مورد حمله قرار دهد.

انفاقاً ظن ایلک در مورد خیانت طغان و ساختن وی با سلطان محمود صائب آمد. چه طغان در خفاء با سلطان محمود جهت از بین برداشتن ایلکخان برادر خویش طرح دوستی و انفاق ریخته و منتظر فرصت بود تا نیت خود را بمورد اجراء گذارد.

ایلکخان که بر این قضایا واقف بود خواست کار برادر را یکسر کند و جهت نیل به این مقصود سپاهیمانی فراهم آورد. اما برف و سرمای شدید او را از

این کار بازداشت و اجراء این عمل را بموقع دیگر گذاشت و درضمن کسی راجعت
استعداد بیش سلطان محمود فرستاد.

طغان نیز فرستاده‌ای بدر بارغز نویان فرستاد تا از سلطان یعین الدوله برای
از میان برداشتن برادر خود ایلکخان تقاضای مساعدت کند.

میگویند سلطان محمود از فرستادگان ایلکخان و طغان پذیرائی شاهانه کرد
و بالاخره بین ایلک و طغانرا التیام داد.

مترجم تاریخ بمینی^۱ در وصف مجلسی که سلطان محمود برای پذیرائی فرستادگان
ترك فراهم ساخته بود چنین نقل میکند:

«دعوتی ساخت و فرمود تا بزمگاهی جهت تعبیه خیول و تغشیه فیول
بیارند و پیرامن آن بساط و سباط از ممالیک و غلامان ترك بازینتی کامل داشتند
که اگر قارون بدیدی گفتی یالیت لیا مثل ما او طی محمود انه لذو حظ
عظیم و صفت آن مجلس آن بود که دوهزار غلام از عتایل ترك برابر یکدیگر
صف برکشیدند با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک
مجلس بایستادند با قباهای رومی و شمشیرهای هندی درغلاف زربردوش
نهاد و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهور و
غواشی مسور با اسلحه نفیس مصور و عصابات زربفت و معالیق زرد مرصع
بجواهرهای نمین و یاقوتهای رزین و پس پشت هر دو سباط هفتصد فیل
هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیباهای رومی
و عامه اشکر همه زرها در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر نهادند و
رجال لشکر در پیش ایشان سرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها
راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده
و دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش به اشارت او باز بسته رسولان
را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هر چه تماعتر بخدمت رسیدند

و بشرائط خدمت و فرائض طاعت قیام نمودند و ایشانرا برای ضیانت بردند بهشتی دیدند آراسته بحوضها و طبق های زرین و سیمین منزل باوانی مرصع و صحن های فایق و ادوات دایق و پیش مسند سلطان طازمی زده و الواع و عضادات آن بمسامیر زر استوار کرده و فرشهای رومی و خطائی و ابریشمی گسترده و درصدر مجلس منقله ای نهاده و حواشی آن بخانه های مربع و مثنی و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه بنوعی از انواع جواهر پر گردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره تر می کرد و همه متفق شده اند که اکاسره عجم و قیاصره روم و تبابعة یمن و رایان هند را در هیچ عهدی مثل آن نفائس دست بهم نداده است و درحوالی مجلس طبق های زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنج های مسبوق و از شهامات عطر و انواع فواکه و انمار از زر ساخته . رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند.

فصل هشتم

فتح قصدار و محاربات ناردین و تانیسر و مناسبات سلطان با ایلک و طغان

چنانکه در آغاز کار غزنویان ذکر شد ناحیه قصدار در زمان سبکتکین تحت نفوذ غزنویان در آمد و سبکتکین کسی را بحکومت آنجا منصوب کرد و از آن پس حکامی از جانب غزنویان بآنجا فرستاده میشد.

تا موقعیکه ایلکخان بمخالفت با سلطان محمود برخاسته بود حکام قصدار با کمال صداقت مشغول خدمت گذاری بودند هر سال باج و خراجی بخرانه غزنویان میفرستادند

اما بمحض آنکه خبر شورش ترکان ماوراءالنهر و قصد حمله ایلکخان به متصرفات سلطان محمود در قصدار انتشار یافت حاکم آن ناحیه از پرداخت مالیات خود داری کرد و مردم را بشورش برانگیخت.

سلطان محمود در آغاز امر بعزت اشغال بکار ایلکخان و طغان و سعی در آشتی آن دو برادر با یکدیگر فتنه قصدار را خالی از اهمیت شمرد. اما چندی نگذشت که کار این فتنه بالا گرفت و سلطان محمود پس از قرائت از امور مربوط بماوراءالنهر امر بتجهیز قواء داد و عازم قصدار شد و چون بنزدیکی هرات رسید حاکم

آنجا لشکریانی عظیم تهیه دید و در صدد مقاومت بر آمد

سلطان محمود با آسانی وارد هرات شد و قصر حاکم را محاصره کرد. حاکم قصدار از شوکت و عظمت سلطان دریم و هراس افتاد و بدون مبادرت بمقاومت از قصر حکومتی خارج شد و خود را پیای سلطان انداخت و درخواست عفو و اغماض کرد. سلطان نیز استدعای وی را پذیرفت و با گرفتن پانزده زنجیر فیل جنگی و پانزده هزار هزار درم حکومت قصدار را دوباره بدو بخشید و بغزنین مراجعت کرد و پس از چندی اقامت در آنجا متوجه غرجستان شد

چنانکه ترکان پادشاهان خود را خان و هندوان رای میگفتند مردم غرجستان نیز امراء خویش را شار می نامیدند.

در حدود سال ۴۰۶ حکومت غرجستان با یکی از امراء آن ناحیه بنام شار ابونصر بود. ابونصر در اواخر عمر بیمار و زمین گیر شد و حکومت آن ناحیه را به فرزندش محمد که در تارایت معروف به شار شاه شده است سپرد و خود عزلت گرفت و در گوشه انزوا عبادت و مجالست با فضلاء و شعراء و مطالعه کتب مشغول گردید شار ابونصر تا حدی در حق شعراء و فضلاء به نیکی رفتار میکرد که از اقصی نقاط مملکت وی این جمعیت در طلب دولت و استراحت بخدمت او می آمدند

موقعیکه ابوعلی سیمجور بر ملک نوح سامانی طغیان کرد در صدد فتح غرجستان برآمد اما شاه ابونصر در مقابل وی مقاومت فراوان نشان داده و ابو علی سیمجور کاری از پیش نبرد و شار ابو نصر مورد لطف و مرحمت پادشاه سامانی قرار گرفت

چون ابوعلی سیمجور کار را بدین منوال دید جمعی از سپاهیان خویش را فرماندهی ابوالقاسم فقیه مأمور فتح غرجستان کرد و ابونصر و پسرش محمد بسختی در مقابل این سپاهیان مقاومت کردند و چون کاری از پیش نبردند به یکی از قلاع دور دست غرجستان پناهنده شدند و ابوالقاسم فقیه موقع راجعت تصرفات ایشان مقتنم شمرد و بر کلیه متصرفات و خزائن شاران دست یافت.

متصرفات ابونصر و محمد تا موقعیکه ابوعلی سیمجور بر ضد ملک نوح سامانی در خراسان قیام کرده بود توسط ابوالقاسم ققیه فرستاده وی اداره میشد و در این قیام همواره ناصر الدین سبکتکین جانب پادشاه سامانی را میگرفت.

شار ابونصر از قدرت ناصر الدین سبکتکین استفاده کرد و با جمیع همراهان خویش جهت مساعدت به امیر نوح سامانی پیش وی شتافت و چنانکه در وقایع زمان سبکتکین دیدیم این امیر بر ابوعلی سیمجور غلبه یافت و شاران غرجستان را دوباره بر مسند سلطنت نشاند و اینان بر غرجستان تا زمان سلطان محمود حکومت میکردند عتبی میگوید بعضی آنکه امیر محمود به سلطنت رسید و برا به عنوان رسالت پیش ابونصر شار غرجستان فرستاد تا بتجدید عهد دوستی و اتحاد بپردازد.

عتبی در سال ۴۰۶ وارد غرجستان شد و ابونصر شار در حق وی به اعزاز و احترام تمام رفتار کرد و دستور داد در سراسر غرجستان سکه بنام یمین الدوله زنند باز عتبی در جای دیگر از کتایب یمینی میگوید که در موانع اقامت خود در دربار شار مکالیب فراوانی از فائق و بکنوزون و ابوالقاسم سیمجور امراء دربار سامانیان رسید که حاکی از آمدن ایلکخان بیخارا و تصرف آن ناحیه توسط وی و هزیمت سرداران سامانی بود.

در این نامه ها سرداران مزبور از شار جهت دفع فتنه ایلکخان و جلوگیری از انقضای سامانیان طالب مساعدت میکردند.

شار ابونصر جمیع نامه های مزبور را جهت اثبات خلوص نیت خویش پیش عتبی فرستاد و از وی درخواست کرد آنها را بخدمت سلطان محمود فرستد تا از وصمت اتحاد با دشمنان سلطان مبرا گردد عتبی نیز تقاضای وی را پذیرفت و مکانیپی که از مر و توسط فائق و بکنوزون و ابوالقاسم سیمجور رسیده بود خدمت یمین الدوله بغزنین فرستاد و در ضمن مراسله ای جدا گانه نوشت و در آن سلطان غزنوی را از پاکی نیت و حقیقت ادعای شار ابونصر و پسرش محمد اطمینان داد سلطان محمود بهمین مناسبت در حق ایشان بمالطفت و مهربانی رفتار کرد و

حکومت غرجستان را باز در دست ایشان باقی گذاشت و به عتبی جواب داد: شار ابونصر باید هر سال مبلغی به عنوان مالیات بغزنین فرستد و پسرش محمد بدربار سلطان آید و چندی در آنجا اقامت گزیند چون محمد پسرشار ابو نصر بغزنین رسید سلطان محمود در حق وی احترام تمام روا داشت.

چندی از اقامت محمد در دربار غزنوی نگذشت که از راه جوانی و قلت تجربه در خدمت سلطان سخنان درشت اداء کرد و از شدت نخوت سلطان را بتنگ آورد ولی بدون آنکه سلطان محمود نسبت بوی بی اعتنائی کند او را به افشین که مقرر حکومت او بود گسیل داشت.

مدنی بین یمین الدوله و شاه شار روابط دوستی و وداد بر قرار بود تا آنکه سلطان محمود در یکی از غزوات خویش محتاج بلشکریان بیشتری شد و مکتوبی بوی نوشت و از او تقاضا کرد جمعی از سپاهیان خود را بغزنین فرستد. شاه شار نامه سلطانرا بدون جواب گذاشت و درخواست وی را نپذیرفت و چون یمین الدوله مشغول جنگ و جدال در اطراف و جوانب مملکت بود به این بی اعتنائی با دیده اغماض نگریست ولی چندی بعد برای آنکه از باطن شاه شار اطلاع یابد مکانی بی چند بوی نوشت و او را براه راست هدایت کرد.

مکانیب شاه شار در جواب سلطان محمود نیت عصیان و طغیان او را نسبت بغزنویان حاکی بود بنا براین سلطان محمود درصدد برآمد که کار غرجستان را یکسره کند و بی درنگ ارسلان جاذب و حاجب بزرگ آلتونتاش را جهت سرکوبی شاران غرجستان بآنجا فرستد.

چون این دو سردار بمرو رسیدند ابوالحسن منیعی حاکم آنجا را که اطلاع کاملی بوضع جغرافیائی غرجستان داشت با خود همراه بردند چون قواء غزنوی وارد غرجستان شد ابونصر که مردی مجرب و جنگ آزموده بود و میدانست مقاومت در مقابل لشکر جرار سلطان محمود کاری بیهوده است دست از جدال کشید و پیش التونتاش رفت و درخواست کرد مرانب خدمتگذاری او را بسطان اطلاع دهد.

اما محمد شاه شار چندی مقاومت کرد و عاقبت شکستی عظیم خورد و باین شکست
 غرجستان و جمیع خزانن شاران بدست کسان سلطان محمود افتاد و شاه شار در
 یکی از قلاع مستحکم متحصن شد و ارسالن جاذب و التوتناش ویرادر محاصره
 گرفتند و اورا اسیر کردند و ابوالحسن منیعی را بحکومت غرجستان منصوب نمودند
 و به اتفاق ابونصر و پسرش بغزین مراجعت کردند . سلطان محمود شاه شار را در
 یکی از قلاع محبوس ساخت و به اشاره احمد بن حسن میمندی وزیر خویش با ابو
 نصر بخوبی رفتار کرد.

سلطان محمود قبل از فتح قصدار و دست یافتن بر شاران غرجستان در سال
 ۴۰۴ جنگ بزرگ دیگری در محل ناردین یکی از نقاط صعب العبور هندوستان
 کرده است که در تاریخ مجازبات این پادشاه اهمیت فراوان دارد.
 دین اسلام تا تاریخ فتح ناردین در آنجا نفوذ نکرده بود و مردم آن سامان روزگار
 خود را بشرك و بت پرستی میگذراندند

سلطان یمین الدوله که خود را حامی مسلمانان و مروج شریعت اسلام میدانست
 تصمیم قطعی در خصوص لشکر کشی بآن ناحیه گرفت و چون وصول بآنجا مستلزم
 تدارکات و مهمات فراوان بود ابتداء جمعی از بزرگان و امرادر بار خویش تشکیل
 داد و در حق یکایک ایشان مکالم و مواعب شاهانه روا داشت و گفت در راه رواج
 دین مبین اسلام در اقصی بلاد هندوستان از آنجمله ناردین که مرکز اجتماع متنفذین
 و روحانیون هند است باید هر یک به اندازه قدرت خویش پیاده و سوار تهیه کند تا
 لشکر کشی به هندوستان صورت گیرد و بیخ کفر و فساد از آن سامان برفتند .

بزرگان و سران سپاه بدون چون و چرا گفته از را پذیرفتند و در جمع
 سپاهیان آماده شدند

سلطان محمود بالشکریانی عظیم در اواخر پاییز سال ۴۰۴ به جانب هندوستان
 حرکت کرد . اما سرمای شدید مانع از ادامه راه شد و ناگزیر بغزین مراجعت کرد
 و تا فرا رسیدن بهار برفع نواقص سپاه پرداخت و در آغاز سال ۴۰۵ عازم هندوستان

شد و در چند منزلی ناردین صف آرائی کرد و برادر خویش ابونصر را در میمنه و ارسلان جاذب را در میسره قرار داد و ابو عبدالله طائی را با جمعی از سواران زبده و جنگدیده بعنوان طایفه بجلوی دشمن فرستاد و چون در اثر تجربه ای که در جنگها داشت و به قلب لشکر اهمیت فراوان میداد جمعی از قواء خود را بر ریاست التوتناش حاجب مأمور آن قسمت کرد

پادشاه ناردین که از تشکیلات لشکری محمود اطلاع حاصل کرده بود با جمیع کسان و ذخایر قیمتی خویش بیکی از دره های اطراف رفت و مکانی بی چند بحکام و ولات متصرفات خویش نوشت و از ایشان طلب مساعدت کرد

سلطان محمود که در فنون جنگ آگاه و هوشیار بود و توسط کسان خویش از موقع جنگی دشمن اطلاع داشت در آغاز امر جمعی از افغانه را که جزء سپاهیان وی بودند جهت شروع حمله روانه ناحیه صمصم العبور مزبور کرد سپس قسمتی دیگر را بفرماندهی ابو عبدالله طائی که سر داری شجاع و کافی بود به عقب ایشان فرستاد که پس از شروع افغانه بجنک بآنها کمک کنند میگویند ابو عبدالله طائی با وجود ابراز شجاعت و مردانگی بدست جمعی از سپاهیان دشمن افتاد و در نتیجه ضربات تیزه و شمشیر از پای درآمد

سلطان محمود که با قوای عمده خویش از عقب ناظر میدان نبرد بود با قتل ابو عبدالله طائی بدست دشمنان اسلام غضبناک شد و پس از آنکه جسد ابو عبدالله را بر پشت فیلی بست تا از تخطی دشمنان مصون ماند با جمیع همراهان خویش بجانب سپاهیان هند شتافت و با وجود دادن تلفات بسیار فتح نصیب وی شد با این فتح ناردین و مضافات آن تحت نفوذ سلطان محمود درآمد و سلطان با غنائم و جواهر بسیار بغزنین پایتخت خویش مراجعت کرد

سلطان محمود که پادشاهی جنگجو و شیفته مسافرت و دیدن عجائب و غرائب هندوستان بود هیچگاه از پای نمی نشست بهمین مناسبت در اوائل سال ۴۰۷ هجری چند به امراء و حکام اطراف و جوانب نوشت که جهت جنگ خود را آماده سازند

و تدارك لازم ببينند چه در همانسال بوی خبر رسیده بود که از عهد پادشاهان قدیم هندوستان در محل تانیسر یکی از نقاط مستحکم هندوستان غنائم و ذخائر فراوانی باقی مانده است و پادشاه تانیسر فیلان جنگی بسیار دارد

سلطان محمود برای دست یافتن بر این ذخائر و فیلان جنگی که در موقع نبرد پشتیبان پیاده نظام بودند عزم لشکر کشی بآن ناحیه کرد.

یکی دیگر از علل لشکر کشی پادشاه غزنوی به تانیسر وجود بت پرستان در آن محل و رفتار بد مردم آنساعان با مسلمانان و تجار ایرانی بود.

سلطان که بر عوض بد رفتاری مردم آن ناحیه نسبت به ایرانیان مسلمان اطلاع یافت عزم خود را در حمله به تانیسر جزم کرد و با جمعی کثیر از سپاهیان و اعیان و بزرگان مملکت بدانصوب شتافت

ضمن راه عده ای از کسان وی در اثر شدت گرما و حرارت و وجود راههای صعب العبور تلف شد. پادشاه غزنوی با وجود این پیش آمد دست از تعقیب هندوان برنداشت و تا رسیدن به تانیسر قلاع مستحکم چندی را متصرف شد و غنائم بسیار بچنگ آورد.

تانیسر یکی از نقاط معروف هندوستان و یکی از مراکز عمده بت پرستان بود و طبق گفته بعضی از مورخین همان اعتبار و نامی را که کعبه در پیش مسلمانان دارد در آن تاریخ تانیسر در نظر هندوان داشته است میگویند بتی معروف بنام جگر سوم در تانیسر بود که مردم هندوستان از اطراف و جوارب برای پرستش آن بدانجا میآمدند.

گردیزی در زین الاخبار^۱ پادشاه هندوستان را در آن تاریخ بروجیال^۲ و سال حرکت محمود را بدان ناحیه ۴۰۲ میداند و میگوید:

۱- صفحه ۷۱

۲- گویا این شخص آری لوکانوپال Trilocanopal و بطن قریب یقین پسر

آنندپال باشد.

«اندر سنهٔ انبیین و اربع مائه از غزنین برفت و قصد تانیسر کرد و چون برو جیپال
 شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود
 که اگر ابن عزم را بیفکنی و سوی تانیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم.
 امیر محمود رحمت الله بدانسخن التفات نکرد و برفت. چون بدیر رام
 رسید مردمان رام بر راه آمدند اندر انبوهی بیشه و اندر کمینگاهها
 بنشستند و بسیار مسلمانان را تپاه کردند و چون بتانیسر رسید شهر خالی
 کرده بودند.

آنچه یافته غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و آن بت جکرسوم را بغزنین
 آوردند و بر درگاه بنهادند و خاق بسیار گرد آمد بر نظارهٔ آن.
 گفته گردیزی که تاریخ این جنگ را سال ۴۰۲ میدانند از صحت بدور است.
 چه محاربهٔ تانیسر پس از جنگ ناردین اتفاق افتاده و چون تاریخ جنگ اخیر سال ۴۰۶
 است بظن قریب به یقین سلطان محمود در اواخر سال ۴۰۶ و یا در اوایل سال ۴۰۷
 به قصد خراب کردن تانیسر و آوردن بت جکرسوم به هندوستان رفته است.
 در هر صورت سلطان محمود پس از فرائد از محاربهٔ تانیسر با جملهٔ کسان
 خود بغزنین باز گشت و ضمن اقامت خود در آنجا به ایجاد مناسبات و روابط
 دوستانه با دازاء بن شمس المعالی و مجدالدوله و بهاءالدوله پرداخت که ما شرح
 آنرا بتفصیل در مبحث مخصوص بآل زیار و آل بیویه ذکر کرده ایم و در اینجا
 محتاج بتکرار نیست.

سابقاً اشاره شد که ایلکخان در هرات از سلطان محمود شکست خورد و
 بماؤزاء النهر گریخت.

ایلک که با وجود سپاهیان کثیر از یمین الدوله شکست خورده بود از آنتاریخ
 بیرون اندوه و حزن عظیمی در وی پدید آمد و مخالفت طاقان نیز در دوی بردردهای
 وی افزود و در صدد تلافی این شکست و لشکر کشی بخراسان بود و حتی بقدرخان
 سلطان چین نامه ها نوشت و او را دعوت بمساعدت با خود کرد.

اما روزگار با او روی خوش نشان نداد و مردم از مستی و ضعف وی تنگ آمدند و قصد از میان برداشتن او کردند که ایلکخان در سال ۴۰۳ بدرود حیات گفت و جمیع متصرفات او بر برادرش طغان مسلم شد.

طغان بر عکس ایلکخان بنای دوستی و نزدیکی بدر بارغزین گذاشت و با سلطان محمود عهد و پیمان بست اما در اواسط سال ۴۰۳ قدر خان سلطان چین یکصد هزار نفر را مأمور فتح ماوراءالنهر و برافکندن بنیان اسلام کرد چون طغان بتنهائی قادر بدفع سپاهیان خاقان چین نبود از سلطان یمن الدولة مساعدت خواست سلطان محمود که از نفوذ چینی‌ها در متصرفات غزنویان میترسید و از طرف دیگر باطغان پیمان دوستی و وداد داشت جمعی از لشکریان خود را به ماوراءالنهر فرستاد تا به طغان مساعدت کنند.

طغان به اتفاق این لشکریان بر چینیان غالب شد و جمع کثیری از آنها را از میان برد و خاقان چین عده‌ای دیگر را بماوراءالنهر فرستاد اما بموجب گفته عیبی از این عده صد هزار نفر اسیر مسلم‌انان شدند و مسلم‌انان غنائم فراوانی بدست آوردند.

طغان در همانسال پس از فتح مزبوروفات یافت پس از مرگ طغان حکومت ماوراءالنهر بدست برادر دیگر وی که اوهم ایلک نام داشت رسید.

ایلک مانند طغان مردی نیک‌فلس و عدالت‌پرور و اهل نماز و طاعت بود و در سیاست رویه طغانرا پیش گرفت و با سلطان محمود روابط حسنه داشت. سلطان محمود برای حفظ این ارتباط و دوستی یکی از دختران ایلکرا که بنا به گفته مورخین دروجاهت و حسن سیرت شهره آفاق بود بمزاجت پسر خویش امیر مسعود در آورد و حکومت هرات را بدو سپرد (۴۰۸).

مترجم تاریخ یمنی^۱ در خصوص این مزاجت چنین روایت میکند:

« در عهد ایلکخان سلطان عقیله‌ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل

ابوسعید مسعود نامزد کرده بود در این ایام سفیران باتمام وصلت و ساطت کردند و عقدۀ آن مناکحت به استحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن در تیمه برفتند تا آن ودیعت بمنصۀ استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق و ائمه منطق در خدمت مهد او به بلخ آمدند و آن امانت بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و منال رسانیدند و ذوق آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تزیین هیچ باقی نگذاشتند.

فصل نهم

آمدن رسول مصر تهرتی بایران و انقراض آل مأمون بدست سلطان محمود

قبل از وقایعی که در سنوات ۴۰۶ و ۴۰۷ اتفاق افتاد از سال ۴۰۳ به بعد حوادث دیگری نیز بوقوع پیوست که با سال ۴۰۸ ادامه داشت و مانا گزیر بشرح آن میپردازیم. سلطان محمود در ایام حیات پدر خویش و در واقع از همان آغاز سن رشد پیوسته با علماء و فضلاء در مباحثه بود و علاقه و ذوق خاصی در تحقیق و فحص عقائد و آراء ائمه و اهل سنت داشت و در اخبار و حدیث و تفسیر مطالعه بسیار میکرد و بتدریج ضمن مطالعه آشنائی و معرفت تمام در رموز معتقدات مذاهب و مسائل مختلف بدست آورد و چون بعد از پدر به امارت رسید منتهیان و کسانی از جانب خویش در اطراف و اکناف مملکت گماشت تا بر اثر عقاید مردم و اختلافات مذهبی آگاه سازند

در سال ۴۰۳ سلطان محمود اطلاع رسید که جمعی از رعایای وی با حکمران مصر طرح دوستی و اتفاق ریخته اند و در ضعف و خفت دین مبین اسلام کوشش دارند و مجالس و مجامع سری برپا ساخته و به تبلیغ مذهب باطنیه پرداخته اند چون سلطان بر این قضایا اطلاع یافت جمعی از جاسوسان خویش را مأمور کشف مجالس

و مجامع مزبور کرد و با این وسیله جمع کثیری از کسانی را که در این فتنه شرکت
جسته بودند محبوس ساخت و ایشانرا به قتل رساند

قبل این قبیل مردم فتنه جو به اشاره و تجویز استاد ابوبکر بن محمد بن اسحق
یکی از فضلاء و ائمه معتبر آن دوران اتفاق افتاد.

در همان اوان شخصی بنام تاهرتی^۱ از مردم عراق بنای مکاتبه و دوستی با
علویان گذاشت و چنین اشتها داد که از جانب عزیمصر بعنوان رسالت پیش سلطان
محمود آمده و میخواهد مکتوبی را که از مصر آورده است به سلطان بپردازد.
سپس برای وصول بدربار سلطان محمود به نیشابور رفت و در آنجا بوعظ و مباحثه
در عقائد فرق مختلف اسلام و ذکر مفاخر و مقامات معنوی خویش پرداخت ولی قبل از
آنکه بتواند با مهملات و لاطائلات خویش مردم را گمراه کند بدست کسان یهین-
الدوله گرفتار شد و چون خانه او را تفحص کردند کتبی چند راجع به عقاید باطنیه
بدست آوردند.

سلطان محمود به استاد ابوبکر سابق الذکر دستور داد تا در مجمعی از فضلاء
و علماء و اهل حدیث با تاهرتی مناظره و مباحثه کند. در این مباحثه استاد ابوبکر
بر تاهرتی غالب آمد و تاهرتی نتوانست عقائد خود را با دلائل عقلی به اثبات رساند
همین مناسبت ویرامغولاً از نیشابور بغزنین خدمت سلطان فرستادند و سلطان امر
بتشکیل مجمعی از جمیع محدثین و علماء دین و اهل فضل داد و تاهرتی را در آنجا
حاضر ساخت

در این مجلس حسن بن طاهر بن مسلم علوی با وی بمباحثه پرداخت و او را
در نبوت و آنچه ادعا میکرد مغلوب ساخت. تاهرتی در پایان این مجلس به امر
سلطان بقتل رسید.

چون ذکر از حسن بن طاهر بن مسلم علوی آمدیم مورد نیست مختصری در
شرح احوال خاندان وی بمیان آوریم:

۱- صاحب زین الاخبار در صفحه ۷۱ تاهرتی را تهارتی آورده است.

این حسن از سادات طالیه و جدش مسلم از فرزندان حسین اصغر بود و چون مسلم قدرت و شوکت و ثروت فراوان داشت خلیفه مصر معز در صد خوشاوندی با وی برآمد و وقتی یکی از بزرگان دربار خویش را پیش او فرستاد و دختر او را جهت پسر خود عزیز بمزاجت خواست.

صاحب تاریخ عتبی^۱ میگوید که علت میل معز خلیفه مصر به این ازدواج آن بود که در سرای خود رقعهای یافت که بر آن ابن قطعه نوشته بود:

ان كنت من آل ابي طالب	فاخطب الي بعض بني طاهر
فان راک القوم کفواً لهم	فی باطن الاهر و فی الظاهر
فام من سفه خوزیه	تفص منه النظر بالآخر

صاحب تاریخ بمعنی^۲ پس از ذکر این شعر باز چنین نقل میکند:

«و این شاعر مادر خود را با خوزستان بآن نسبت کرده است که مادر جد او محمد بن عبیدالله بن میمون خوزیه بود و مسلم از مصر امارت معز و مواصت او بر استغفار بود و او را کفو نمیشناخت جواب باز داد که از دختران من در حباله نکاح وی است و معز بدین سبب او را محبوس کرد و هر چه بدو میشناخت از حطام دنیا از او بستد و عاقبت بردست او هلاک شد و بر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد او را پنهان بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن در مدینه رفت و در آن جایگاه امیر شد و ابوعلی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه قائم مقام او شد و بعد از ابوعلی هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور حال او در خدمت و مسکنیت در حساب نیآوردند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان التجاء ساخت.»

۱- صفحه ۴۰۱

۲- صفحات ۴۰۱ - ۴۰۲

در هر صورت تاهرتی در سال ۴۰۳ به قتل رسید و این تاهرتی منسوب به تاهرة یکی از بلاد افریقا بود و این که صاحب زین الاخبار نام ویرا تهارتی آورده است مقرون بصحت نیست

در اواخر سال ۴۰۴ سلطان محمود در صدد فتح نندنه یکی از قلاع هندوستان که بر سر راه کشمیر واقع بود برآمد. اما بروچیپال پادشاه هندوستان که بر این موضوع آگاهی یافت جمعی از سپاهیان کار آزموده خویش را در قلعه مزبور گذاشت تا با سلطان مقاومت کنند و خود بجانب دره کشیر عقب نشینی کرد.

سلطان محمود قلعه نندنه را تحت محاصره در آورد و در نتیجه حملات شدید محافظین آنجا را وادار به تسلیم کرد و مقدار کثیری نفائس و جواهر بدست آورد و یکی از همراهان خویش را که بگفته گردیزی سارغ نام داشت در آن ناحیه گذاشت و خود با سپاهیان غزنوی بتعقیب بروچیپال راه دره کشمیر را در پیش گرفت و در اوائل سال ۴۰۵ بحوالی کشمیر رسید ولی بروچیپال بمحض آمدن سلطان کشمیر را ترك گفت و سلطان قلاع و استحکامات آن ناحیه را مفتوح ساخت و بجای بتخانه ها منابر و مساجد بر پا ساخت و جهت آموختن قوانین آیین مبین اسلام علمایی چند به نقاط مختلف هندوستان گسیل داشت و خود بجانب غزنین شتافت.

چون چندی در غزنین ماند بوی خبر دادند که مردم کشمیر بنای شورش و اغتشاش گذاشته اند و حکام غزنوی را از نواحی مختلف بیرون کرده اند.

سلطان محمود در سال ۴۰۶ به عزم سرکوبی اهالی کشمیر غزنین را ترك گفت. شورشیان کشمیر در قلعه مستحکم لوهکوت^۱ برای مقاومت با سلطان محمود جمع شده بودند.

سلطان محمود بمحض رسیدن باین ناحیه قلعه مزبور را محاصره کرد ولی در اثر شدت سرما و تلفات بسیار بدون نتیجه بغزنین بازگشت.

در همان اوان یعنی در سال ۴۰۶ ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه نامه ای

۱- کالاهان بالوها را کوتتا یا لوهانر حاله

بخدمت یمین الدوله فرستاد و خواهر راو را به ازدواج خو-وامست و در نتیجه این ازدواج اتحاد و مودت بین وی و سلطان محمود برقرار گردید اما چنانکه در شرح حال آل افراسیاب یاخانیه ذکر خواهد شد سلطان محمود در پنجم صفر سال ۴۰۸ بر خوارزم دست یافت و انونتاش حاجب را از جانب خویش به حکومت آن ناحیه گماشت

فصل دهم

چنگ مهره و قنوج و فتح کشمیر

چون سلطان محمود ، خوارزم را چنانکه گفتیم متصرف شد و آلتونش را بحکومت آنجا گماشت . راه بلخ را درپیش گرفت و کسی را جهت آوردن امیر مسعود فرستاد .

وقتیکه امیر مسعود در بلخ بخدمت پدر رسید سلطان در حق وی کمال ملاحظت روا داشت و چنانکه متذکر شدیم ولایت هرات را بدو سپرد و ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی را بوزارت وی منصوب کرد . این ابوسهل همان است که منوچهری دامغانی قصیده ذیل را در منزلت و اعتبار او پیش امیر مسعود سروده است:

نو روز روز کار نشاط است و ایمنی

پوشیده ابر دشت به دیبای ارمی

بر یاسمین عصابه در مرصع است

بر ارغوان طویلہ یاقوت معدنی

خیل بهار خیمه بصحرا برون زند

واجب بود که خیمه به صحرا برون زنی

از بامداد تا شبانگاه می خوری

وز شامگاه تا بسحر گاه گل کنی

بر ارغوان قلاده یا قوت بگسلی
 بر مشک بید نایزه عنود بشکنی
 بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری
 بر خم همی خرامی و بر دن همی دنی
 در دشت ناخریده و مشک است رایگان
 هر چند بر فشانی و هر چند بر چنی
 نرگس همی رکوع کند در میان باغ
 زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی
 دارد خجسته غالیه دانی ز سندا روس
 چون نیمه ای به عنبر سلا یا گنی
 نرگس بسان کفه سیمین ترازوئیست
 چون زر جعفری بمیانش در افکنی
 ماند بسینه و دم طافس شاخ گل
 چون مشک و در ودانه در او بر اکنی
 باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگر است
 گوهر شده است این گل دو روی باطنی
 دو روی گل چو دایره بر سرخ دیبه است
 چون پشت او برشته در زربن بیازنی
 نرگس بسان چرخ یکی پره آسیاست
 آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
 چرخش ز زر زرد کنی وانگهی در او
 دندانه بلورین گردش تو بر کنی
 شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
 مانند مغالطه بو سهل زوزنی

شیخ العمید سید صاحب که ذوالجلال
 نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
 هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنک
 رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
 از همت بلند بدین مرتبت رسید
 هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی
 او را زیمنی گوهر پاك باز داشت
 ممکن نباشد از گهر پاك زیمنی
 آمد بسوی او زهمه خلق محمدمت
 چون با نشیمن آید مرغ نشیمنی
 هست او شریف و همت او همچو او شریف
 هست او هنی و همت او همچو او هنی
 هستند شاه را خلفای دگر جز او
 لیکن به کام اوست دل شاه مفتنی
 خورشید را ستاره بسی هست در فلک
 لیکن به ماهتاب دهد نور روشنی
 احسان شهریار به تعلیم نیک اوست
 چو قوت بهار به باران بهمنی
 ای ذونسب به اصل درو ذوفنون به علم
 کامل تو در فنون زمانه چو پاك فنی
 با عزمشك ویژه و با قدر گوهری
 با جاه زر ساوی و با نفع آهنی
 نا مردمی نورزی و ورزی تو مردمی
 نا گفتنی نگویی و گوئی تو گفتنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود
 ما مرغکان گرسنه وما را تو خرمنی
 تا حرف بی نقط بود و حرف با نقط
 تا خط مستوی بود و خط منحنی
 عمر و تن تو باد فزاینده و دراز

عیش خوش تو باد گوارنده و هنی
 در همان موقعیکه سلطان محمود حکومت هرات را به امیر مسعود داد
 امارت ولایت گوزگانان (جوزجانان) را با خلعت و لوا به امیر محمد پسر دیگرش
 بخشید و ابوبکر قهستانی را بر بابت دارالاشاء وی منصوب گردانید
 نام ابوبکر قهستانی علی و نام پدرش حسن است. این مرد در فضل و بلاغت
 بی نظیر و جزء شعراء دربار غزنویان و اوایل زمان سلجوقیان بود. اصل وی از
 قریه رخج یکی از قراء کابل بود و چون بسمت منشی گری امیر محمد منصوب شد
 با وی بگوزگانان رفت و پس از چندی بدربار القادر بالله خلیفه عباسی شتافت و در
 مدت اقامت خود در بغداد جمعی از بزرگان دربار خلیفه را مدح گفت و در موقع
 ضعف دولت محمد بن محمود غزنوی بخدمت سلاجقه داخل شد و بمقامات ارجمند
 نائل آمد.

فرخی شاعر معروف چندین قصیده در مدح ابوبکر قهستانی ملقب به عمید
 سروده و در مقابل آواشعار آبدار صلات گرانبهایی گرفته است و سوزنی سمرقندی
 بدین مطلب اشاره میکند و میگوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش خرام

میگویند شعراء و فضلاء بسیاری در خدمت ابوبکر قهستانی اجتماع داشتند
 و از مواهب وی بهره مند میشدند و علی بن حسن با خرزی صاحب دمیة القصر در
 سال ۴۳۵ بخدمت وی رسید و التفات و نوازش زیاد دید.

چون سلطان محمود از کار حکومت پسران خویش فارغ شد در اواخر سال ۴۰۸ بیست رفت و در آنجا تا بهار سال بعد بسپاهیان خود آسایش و استراحت داد تا خود را آماده جنگ سازند

متصرفات سلطان محمود روز بروز فزونی گرفت و جمیع بلاد هندوستان ضمیمهٔ ممالک وی گردید و دین مبین اسلام در سراسر آن نواحی جز کشمیر که مردم آنجا هنوز قبول این آئین را نکرده بودند انتشار یافت. مردم کشمیر در ضلالت و بت پرستی روزگار میگذراندند و سلطان همواره در صدد سرکوبی و انهدام بتخانه های ایشان بود

در همان اوان به سلطان خبر رسید که بیست هزار نفر از مردم ماوراءالنهر جهت محاربه در رکاب سلطان و رفتن به هندوستان و دفع بت پرستان آماده هستند. سلطان محمود که شهرت بتخانه های مهره و قنوج را شنیده بود موقع را غنیمت شمرد و پس از رتق و فتق امور داخلی مملکت با جمیع سران لشکر عازم کشمیر شد.

فرخی سیستانی راجع بحرکت سلطان بکشمیر چنین میگوید:

مجلس بلب جوی برای شمهٔ خوبان
کز کل چو بناگوش تو گشته است لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آرمی سرخ و فروکن گل دو روی
تا روز بشادی بگذاریم که فردا
وقت ره غزو آمد و هنگام تکابوی
گاه است که یکبار بکشمیر خرامیم
از دست بتان پنه کنیم از سربت گوی
بس شهر که مردانش با ما بچخیدند
کامروز نبینند در او جز زن بی شوی

مهره در راه قنوج واقع بود و صاحب تاریخ بهمنی^۱ مدعیست که از ابتداء خلقت آدم هیچک از پادشاهان بفتح قنوج نائل نشده است و فقط گشتاسپ توانسته است به قنوج دست یابد و از غرین تا آنجا بیش از سه ماه راه است.

سلطان محمود پس از عبور از رود خانه های سیحون و جیلم و چند راهه و شتدر و راههای سمبالبور بحوالی کشمیر رسید و ضمن این راه حکام و ولات شهرها و قلاع تحف و هدایای بهشماری بخداست و فرستادند و اظهار بندگی و عبودیت کردند.

میگویند چنگی حاکم کشمیر که مقاومت با سلطان محمود را بیهوده میدانست مانند دیگران از راه اطاعت و بندگی در آمد و بمحض ورود سلطان بدانجا با جمیع کسان خویش از قلعه بیرون آمد و بخداست و پیوست و چون اطلاعات صحیحی در خصوص راههایی که بهندوستان منتهی میشد داشت سلطان محمود مأموریت جاو داری سپاهیان خود را بوی داد و نیز با کمال درستی و لیاقت از عهده انجام این مهم برآمد و پادشاه غزنوی را در بیستم رجب سال ۴۰۹ از راهی نزدیک بیکری از قلاع که فرماندهی آنرا بر نه داشت رساند

بموجب گفته شیخ منینی در ترجمه تاریخ عثمی^۲ قلعه مزبور در ولایت^۱ هردت واقع بود. اما گردیزی در زین الاخبار^۳ اسم قلعه مزبور را بر نه و حاکم آنجا را هردت^۱ نام میبرد. گفته عنصری نیز مؤید این قول است و شاعر مزبور در یکی از قصائد خود هردت را والی قلعه بر نه میداند.

در هر صورت بگفته گردیزی هردت حاکم بر نه که از کثرت سپاه یمن الدوله در رعب و هراس افتاده بود از قلعه بیرون آمد و دست از مقاومت برداشت و آمین اسلام را قبول کرد و سی زنجیر فیل جنگی و هزار بار هزار درم پادشاه غزنوی داد

۱- صفحه ۴۰۸

۲- صفحه ۴۰۹

۳- صفحه ۷۵

و سلطان نیز حکومت بر نه را بدو واگذار کرد.

سلطان محمود پس از این واقعه عازم فوج مهاون و به قولی دیگر ماهابان که در نزدیکی موترا واقع است گردید

مهاون یکی از قلاع مستحکم هندوستان و پادشاه آن شخصی بود بنام کلچندر^۱ که با مسلمین سر ستیز داشت و قلعه او مخزن نفائس و جواهر بیشمار و بتهای فراوان بود.

کلچندر در آغاز امر مختصر مقاومتی از خود نشان داد ولی عاقبت بریکی از پیلان جنگی خویش سوار شد و با جمعی از نزدیکان و خاصان دربار خود از رودخانه موترا گذشت و در بیشه های اطراف پنهان شد.

سلطان یمن الدوله پس از فرار کلچندر بآسانی قلعه را متصرف شد و پنجاه هزار نفر از کسان ویرا بگفته عتبی به قتل رساند. میگویند پنجاه هزار نفر دیگر از کفار هندوستان از هیبت سپاهیان اسلام خود را در رودخانه موترا غرق ساختند چون کار فتح قلعه مهاون پایان رسید سلطان محمود جمعی از سواران نخبه خود را مأمور تعقیب کلچندر کرد و کلچندر که بر این قضیه اطلاع یافت ابتداء زن خود و سپس خویشان را به قتل رساند.

با قتل وی غنائم و نفائس فراوانی بدست مسلمین افتاد و یکصد و هشتاد و پنج زن جیر فیل جنگی نصیب سلطان محمود شد. چون سلطان از فتح قلمه مزبور فراغت یافت کمر فتح شهر ماتوره و قلاع اطراف آن را بست.

ماتوره یکی از شهرهای بزرگ هندوستان و در اثر کثرت بت و بتخانه بین هندوان معروف بود. میگویند شهر مزبور مسقط الرأس کشن بن باسديو یکی از پیغمبران بزرگ هند بود. چون سلطان بخارج این شهر رسید چند روزی توقف کرد که مردم شهر مبادرت بحمله کنند اما از این انتظار سودی نبرد و خود دست بحمله زد و پس از فتح شهر مزبور بتخانه های آنرا بیاد نهب و غارت داد و نفائس

۱- گردیزی ویرا کلچندر میداند.

فراوان بدست آورد.

مترجم تاریخ یمنی^۱ در وصف بتخانه و نفائس این شهر شرح ذیل را مینگارد
«سلطان چون بدانجا رسید شهری دید از غرائب معانی و عجائب مغانی
که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت آن جز بمعاینه در ادراک نیابد و
عقول حکایت آن معقول ندارد. از سنگهای عظیم دیوار آنرا بر آورده و
بر تلی بلند قواعد آن استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از
سنگ بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ها ساخته و بمسامیر محکم کرده
و در واسطه شهر يك خانه از همه عالیتر بنا ساخته که اقلام کتاب
و خامهای نقاشان از تحسین و تزئین آن نقوش عاجز آید و بغایت تأنق
و تنوق آن نرسد. درنامه‌هایی که سلطان از آن سفر نوشته بودچنان شرح
فرموده بود که اگر کسی خواهد مثل آن ابنیه انشاء کند و صد هزار بار
هزار دینار بر آن خرج شود در مدت دویست سال بر دست استادان چابک
دست به اتمام نرسد و در جمله صنمها پنج صنم بود از زر سرح ساخته و
مقدار پنج گز در هوا بداشته و دو یاقوت در چشمهای یکی از آنها ترکیب
کرده که اگر سلطان در بازار عرض بیافتی به پنجاه هزار دینار مسترخس
دید و بر غیبت تمام بخیریدی و بر صنمی دیگر پاره یاقوت ازرق آبدار بود
بوزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دویای هر صنمی از این پنج صنم چهار
هزار و چهار صد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد و صنمهای زرین بود و
هشت هزار و سیصد مثقال بوزن در آمد و صنمهای سیمین صد باره زیادت
بود که وزن آن جز بوزگار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی
و سلطان بفرمود تا آن بتخانه ها را آتش در زدند و خراب کردند.»
سلطان محمود پس از تخریب بتخانه مزبور در صدد فتح قنوج برآمد و چون
میدانست که اجیب‌ال صاحب قنوج بین امراء و پادشاهان دیگر هندوستان قدرت و

اهمیت بیشتری دارد. جهت دست یافتن بر وی گرد خدعه و حيله کشی و قسمت اعظم سپاه خود را در قلعه مهاون گذاشت و خود با جمع قلیلی راه قنوج در پیش گرفت تا اجیپال فریب ویرا خورد و بطمع دست یافتن بر او از قلعه خارج شود و مصاف دهد.

یمین الدوله باین ترتیب عازم قنوج شد و ضمن راه بلاد و قلاع فراوانی را بدست آورد و در هر يك از آنها حاکمی گماشت و در هشتم شعبان سال ۴۰۹ به قنوج رسید اما اجیپال بر خلاف تصور سلطان محمود وقتیکه از حرکت مسلمین بآنطرف اطلاع حاصل کرد قنوج را ترك گفت و از رودخانه کنک^۱ گذشت.

سلطان محمود پس از فرار اجیپال با سانی قلعه های هفتگانه قنوج را که در کنار رودخانه کنک بنا نهاده بودند متصرف شد و جمیع بتخانه های آنرا که بنا بگفته عتبی بده هزار میر رسید با خاک یکسان کرد.

طبق گفته شیخ منینی در ترجمه تاریخ یمینی الدوله پس از فتح قلاع قنوج با جمیع خدم و حشم خویش در صد فتح یکی دیگر از قلاع مستحکم هندوستان که منج^۲ نام داشت و عامه آنرا قلعه براهمه می گفتند برآمد.

مستحفظین قلعه مزبور در آغاز امر چندی با سپاهیان غزنوی مقاومت کردند ولی عاقبت بتنگ آمدند و دسته دسته از راهها و زوایای مخفی قلعه فرار کردند و بدین ترتیب آن حصن حصین نیز تحت نفوذ یمین الدوله درآمد و آلات زرینه فراوان بدست وی افتاد.

۱- صاحب ترجمه یمینی در صفحه ۴۱۴ کتاب خود در محاسن این رودخانه چنین گوید:

« این آب در زعم اهل هند شرقی خطری عظیم دارد و منبع آنرا از چشمه خلد شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را در آن آب باشند و آنرا زبده حسنات و طهره سیئات او دانند و از راههای دور رایان و براهمه بیابند و خود را در آب شو رانند و آن سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند »

۲- بنا بروایت روضة الصفاء صفحه ۳۶ قلعه مزبور مسیح نام داشت.

بافتوحات مزبور شوق و شغف بسیاری بر مزاج محمود مستولی شد و خواست
بفتوحات خود ادامه دهد و قلاع دیگری را تصرف کند. بهمین مناسبت راه قلعه آسی
را درپیش گرفت.

حکمران آن قلعه جندبال یا چندبال بهور نام داشت بین هندیان چنین معروف
بود که جندبال بسیار کاردان و شجاع است خاصه که در منازعات با پادشاه قنوج
فتوحات نمایانی کرده و برتری خویش را نسبت بوی بمنصه ظهور رسانده بود و مردم
تصور میکردند غلبه بر سلطان محمود کار آسانی است.

قلعه آسی موقع نظامی مناسبی داشت و دور آنرا بیشه انبوهی فرا گرفته
بود و خندق عظیم بر آن احاطه داشت

اما با وجود این موقع نظامی جندبال نتوانست با سلطان محمود مقاومت
کند و عاقبت نقبی زیر قلعه زد و بخارج فرار کرد سلطان محمود قلعه را باسانی
متصرف شد و جمیع خزائن آنرا بچنگ آورد و جمعی از سواران زبده خویش را
مأمور تعقیب جندبال کرد سپس کمر فتح قلعه جندبال را که در شمال قلعه آسی
واقع بود بست.

جندبال نیز یکی دیگر از امرأه متنفذ هندوستان بود که همواره در منازعات
با بروچپال فاتح و منصور میگردید و در این منازعات قسمتی از متصرفات بروچپال
را ضمیمه قلمرو حکومتی خود کرده و دختر ویرا به ازدواج فرزند خویش بهیمال
در آورده بود.

خلاصه جندبال با سلطان محمود مختصر زد و خوردی کرد ولی عاقبت راهی جز
فرار ندید و پادشاه غزنوی بر متصرفات وی و ذخائر بیشمار دست یافت و تا سه روز
و سه شب در اطراف و جوانب بقتل و غارت کسان جندبال مشغول بود (۴۰۹).

سلطان محمود پس از فتح قنوج و فتوحات دیگری که بشرح آن مبادرت رفت
در سال ۴۰۹ بغزنین مراجعت کرد. در ضمن مراجعت بغزنین حکام و ولات نواحی
مختلف هندوستان فیلهای جنگی بسیار و تحف و هدایای بیشمار بخدمت وی فرستادند.

میگویند نفائس و ذخامری که سلطان از این سفر جنگی بدست آورد حساب و شمار نداشت و در هیچیک از مسافرتهاى خود بهندوستان تا این حد غنیمت به دست نیاورد.

گردیزی در زین الاخبار^۱ در وصف غنائم و نفائسی که سلطان پس از جنگ با جندرای بدست آورد و غنائمی که در سفر هندوستان عاید وی شد چنین میگوید: «و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینۀ جندرای پیش او آمد با مالی عظیم و فیلی بود مر این جندرای را نامدار چنانکه بهمة هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که فیل را بیاید خرید بهرمالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدله آن يك فیل بدهد و اتفاق نيك را این فیل اندر راه از پیش جندرای بگریخت و بی پیلبان همی آمد تا سر پرده یمین الدوله و چون امیر محمود آن را بدید ایزد تعالی را تشکر کرد و آن فیل را خدا داد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنائم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود و چنین گویند نقات که آنسال شمار کردند.

غنائم سفر قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود بیست و اندبار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.^۲

سلطان محمود از سفر هندوستان چنانکه از گفته گردیزی بر میآید بردگان فراوانی همراه آورد، میگویند پس از مراجعت وی بغزنین در این شهر به اندازه ای برده فراوان شد که جهت مسکن ایشان اماکن مخصوصی بنا نهادند و تجار از اطراف و اکناف جهت خرید ایشان بیایه تخت غزنویان روی آوردند و آمدن این تجار باعث آمیزش ملل متنوعه با یکدیگر شد.

سلطان محمود پس از مراجعت از قنوج چون جمعیت غزنین زیاد شده بود و مسجد شهر كوچك به نظر میآمد در صدد ساختمان مسجد جامع بزرگتری برآمد و از ممالك اطراف معماران و مجسمه سازان و نقاشان زیر دست خواست و به بنا و تزئین آن پرداخت.

شیخ منینی^۱ در وصف این مسجد چنین میگوید:

« از جاهای دور دست سنگهای مرمر فرادست آوردند مربع و مسدس همه روش و املس و طاق ها بقدر مدبصر بر کشیدند که تدویر آن از مقوس فلك حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبانی آن ناموس میرفت و آنرا به انواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ پیار استند و چون روضه ربیع بر نقش بدیع کردند

چنانکه چشم در آن خیره میکشت و عقل در آن حیران میماند و تذهیب آن بجائی رسانید که صنعت صنایع رصافه باضافت تصنع و تنوق نقاشان آن روزگار در مقابله آن نا چیز میشد و در تزئین و تنویه آن به زخارف زریاب اختصار نکردند بلکه شمشهای زر از قدود بدود و اجسام اصنام و ابدان او نان فرو می ریختند و بر در ها و دیوار ها می بستند »

در مسجد مزبور جایگاهی خاص با سنگهای مرمر گرانبها جهت سلطان تعبیه کردند.

شکوه و جلال این مسجد عظمت و اشتهاار جامع دمشق را از میان برد . میگویند در روزهای جمعه و اعیاد سه هزار غلام جهت اداء فریضه در آنجا حاضر میشدند و هر يك در جای مخصوص خود مشغول به عبادت میگردد.

در جوار این مسجد مدرسه ای عظیم با کتابخانه ای حاوی کتب و تصانیف در علوم مختلف و حدیث و فقه بنا نهادند و فقهاء و طلاب از اقصی بلاد متصرفات

غزنویان جهت تعلیم و تعالیم در آنجا حاضر میشدند و سلطان برای آسایش و رفاه
حال طلبه موقوفه‌ای در آن مدرسه معین کرد که از آن محل موجب هر يك از طلاب را در
آغاز ماه می پرداختند.
میگویند برای آنکه سلطان هر وقت بخواهد بسهولت وارد مسجد شود راه
مخصوصی از مسجد بسرای وی تعبیه کردند.

فصل یازدهم

حوادث بین سنوات ۱۰ و ۱۶

در اواخر سال ۹۰۴ منمیان و جاسوسان سلطان محمود در هندوستان بوی خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خود سری و شورش گذاشته است. بنا بر این سلطان محمود در اوایل سال ۱۰۴۱ بقصد سرکوبی وی امر بتجهیز قواء داد.

چون رای چیپال یارای اجیپال امیر قنوج از یمین الدوله شکست خورد نندا ویرا مورد ملامت و مؤاخذه قرار داد و به قتلش رساند و تروچیپال یکی دیگر از متنفذین هندوستان را بجای وی بحکومت رساند.

سلطان محمود پس از تهیه قواء و لوازم جنگ راه هندوستان در پیش گرفت برای رفتن بمصرفات نندا یا قندانا گزیر از عبور از متصرفات تروچیپال بود. اما تروچیپال بمحض رسیدن سلطان محمود از رودخانه گنگ گذشت و بنا بگفته صاحب زین - الاخبار بشهر باری یکی از بلاد هندوستان گریخت

یمین الدوله بدون فوت وقت بتعقیب وی پرداخت و از رود گنگ گذشت و در نبرد مختصری جمیع سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از خواص و لشکریان زبده خویش بجانب شهر باری در جناح راست گنگ پیش رفت. اما تروچیپال بمحض رسیدن سلطان شهر را تخلیه و فرار کرد و پادشاه غزنوی جمیع بتخانه های آنجا را

با خاک یکسان ساخت و چندی در آن شهر اقامت گزید و به انتظام سپاهیان خویش پرداخت . سپس عزم جنگ با نندا کرد.

نندا که از خبر نزدیک شدن سلطان محمود بمتصرفات خویش اطلاع یافت مکانی بی چند به اطراف و اکناف هندوستان نوشت و سپاهیان را گرد آورد.

میگویند سی و شش هزار سوار و صد و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل جنگی در رکاب وی حاضر شد.

سلطان محمود جمعی را بعنوان طلایه بجانب دشمن گسیل داشت و پس از فراغت از تشکیلات سپاه خویش رسولی پیش نندا فرستاد و ویرا به قبول آئین اسلام دعوت کرد.

نندا پیشنهاد سلطان را نپذیرفت و جواب داد مرا باوی جز حرب کاری نیست یمین الدوله که از کثرت قواء دشمن اطلاع داشت دچار بیم و هراس شد و حتی بگفته بعضی از مورخین عزم مراجعت کرد.

اما نندا بدون آنکه از این قصد اطلاع داشته باشد از فر و شکوه غزنویان در اضطراب افتاد و قبل از آنکه سلطان تصمیمی راجع به جنگ بگیرد پای به فرار نهاد .

صاحب زین الاخبار^۱ در این مورد چنین می نویسد:

« چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیر یمین الدوله رحمت الله آنروز بر بالای شد به نظاره سپاه نندا و نگاه کرد يك جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل . پشیمانی اندر دل او آمد پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فرعی اندر دل نندا افکند و لشکر بر داشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمت الله رسول فرستاد . چون رسول به لشکر گاه نندا آمد دیار ندید همه آلت برجای بگذاشته و مردم رفته و ستور و فیل

برده . رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد بفرمود تا کمینگاهها
بجستند و پی لشکر نگاه کردند . همه رفته بودند . امیر یمین الدوله خدای
را عزوجل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه نندا را غارت کردند و مال
بسیار از هر جنس غارت شد .

پادشاه غزنوی پس از این واقعه بغزنین برگشت و ضمن راه در دره ای
نزدیک رود گنگ مقداری زیاد غنایم و نفایس که نندا در موقع فرار بجای گذاشته
بود بدست آورد .

در میان این غنایم پانصد و هشتاد زنجیر فیل بود . چون سلطان محمود به
پایتخت خویش وارد شد بوی خبر رسید که قیرات و نور از قلاع مستحکم هندوستان
است که حکمرانان آنها بت پرست هستند و به اذیت و آزار مسلمانان میپردازند .
چون قلاع مزبور بسیار منیع و حصین بود سلطان محمود جمعی مهندس و
آهنگر و سنگ شکن با خود همراه برد و در مقابل قلعه قیرات در سال ۴۱۱ صف
آرایی کرد .

قیرات یکی از نواحی منزله و با طراوت و حاصلخیز هندوستان و مردم آن
بت پرست بودند و غالب حیوانات از آن جمله شیر را محترم میشمردند و به پرستش
آن میپرداختند .

حکمران قیرات از ترس بهیچوجه مبادرت بجنگ نکرد و با قبول آئین اسلام
و تعهد پرداخت خراجی سالیانه از قهر سلطان جان سلامت بدر برد و مردم قیرات
نیز به تبعیت از دالی خود مسلمان شدند و سلطان محمود مبلغین و مدرسین چند
برای آشنا کردن مردم برمود و دقائق اسلام در آنجا گذاشت .
مردم نور برعکس سکنه قیرات بهیچوجه حاضر بقبول مذهب اسلام نشدند و
بنای مخالفت گذاشتند .

بهمن مناسبت سلطان یمین الدوله علی بن ایل از سلان قریب حاجب رامامور
فتح آن ناحیه کرد و علی قریب در قلیل مدتی نور را متصرف شد و قلعه ای در آنجا

بنا نهاد و سلطان حکومت آنجا را بیکی از امراء سپاه خود علی بن قدر را حوق و اگذار کرد و ویرا فرمان داد که باغنف و جبر مردم را بدین اسلام در آورد.

سلطان در اواخر سال ۴۱۱ بغزنین باز گشت و در اوائل سال ۴۱۲ باجمعی کثیر جهت رفع اغتشاش کشمیر عازم آن ناحیه شد و قلعه لوه ر کوت را محاصره کرد. این محاصره یکماه طول کشید و تلفات زیادی نصیب لشکریان غزنوی شد و سلطان ناگزیر بدون اخذ نتیجه دست از محاصره آنجا برداشت و راه لوه ر و تاکی شر را درپیش گرفت.

میگویند علت عدم پیشرفت سلطان در محاصره قلعه لوه ر کوت رسیدن خبر فوت امیر نصر بن ناصرالدین بوی و اضطراب خاطر او بود و چون پسر امیر نصر یوسف بن ناصرالدین در این سفر با سلطان همراه بود و میدانست اگر در غزنین و خراسان شورش برپا شود کسی نیست که برفع آن بپردازد بیشتر ناراحت شد. در هر صورت یمین الدوله قبل از مراجعت بغزنین لوه ر و تاکی شر را گرفت و نفائس فراوانی با خود همراه آورد.

سپس در سال ۴۱۳ جهت سرکوبی نندا و تصرف ممالک وی باز عازم هندوستان شد و نخست قلعه گوالیا را مدت چهار روز محاصره کرد و چون بفتح آن نائل نیامد قصد گذشتن از آنجا را داشت. اتفاقاً حکمران آن قلعه که دچار مخالفت همراهان خویش شده بود با پرداخت مبلغی هنگفت از شر سپاهیان محمود خلاصی یافت. سلطان محمود پس از خاتمه کار قلعه مزبور عازم فتح کالنجر (کالنجار) که مقر اصلی نندا بود گردید.

این قلعه بر روی کوهی بلند ساخته شده بود و دست یافتن بر آن مشکل به نظر میآمد و سلطان محمود بمحض رسیدن بآنجا سپاهیان خود را بچهار قسمت تقسیم و قلعه را محاصره کرد و قبل از شروع به عملیات جنگی مجلسی از بزرگان و سران سپاه تشکیل داد تا راجع بچگونگی محاصره از رأی ایشان مطلع شود این بزرگان به اتفاق آراء گفتند باید قلعه مستحکم کالنجر را مدتی تحت محاصره

قرار داد تا نندا از طول مدت و قلت آذوقه بشنگ آید و درخواست صلح کند.
صاحب زین الاخبار در این مورد چنین مینویسد:

«چون نندا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راه را بگرفته بودند پس رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که نندا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصدفیل خیاره بدهد و نندا بدین شادمانه گشت. در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی فیلبانان از قلعه بیرون رانند. امیر محمود رحمت الله بفرمود تا ترکان و لشکر یان اندر او فتادند و آن فیلبانرا بگرفتند و برنشستند و اهل حصار نظاره همی کردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان پس نندا شعری گفت امیر محمود را به لغت هندی و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمت الله فرمود تا آن شعر را بر همه هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه پسندیدند و گفتند سخن از این بلیغ تر و بلندتر نتوان گفت و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند نندا را به امسارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند. گفت این صله آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد. از ظرایف و جواهر و خلعت ها و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمت الله بافتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد.»

یمین الدوله پس از مراجعت بغزنین در سال ۴۱۴ امر داد که جمیع سپاهیان حاضر در پایتخت با کلیه ادوات و وسائل محاربه خود را جهت سان بزرگ مهیا سازند تا نواقص ایشان مرتفع شود.

این سان در دشت شاه بهار در نزدیکی غزنین که عرضگاه لشکر بود اتفاق افتاد و جز لشکر یانیکه در اطراف و اکناف ممالک غزنوی پراکنده بودند پنجاه و چهار هزار سوار زبده با تمام تجهیزات آن زمان و هزار و سیصد فیل جنگی و عده زیادی اسب

و شتر و قاطر از جلو سلطان گذشتند.

سلطان محمود در اوایل سال ۴۱۵ ببلخ رفت تا زمستان را در آنجا بگذراند بمحض ورود وی بآن ناحیه جمع کثیری از مردم ماوراءالنهر بخدمت او رسیدند و از ظلم و ستم علی تکین یکی از بزرگان انراک بنای تضرع و تظلم گذاشتند در تمام مدت اقامت سلطان در بلخ پیوسته برعهده متظلمین افزوده میشد و سلطان درصدد عبور از رود جیحون و رفتن بماوراءالنهر و برافکندن ریشه ظلم و فساد علی تکین برآمد.

اما عبور از رود مزبور مشکل بود و حرکت وی بتعویق افتاد.

صاحب ذین الاخبار درخصوص حرکت بماوراءالنهر و گذشتن از رود جیحون

چنین می نویسد:

« اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی افتد و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمودن ازنجیر های سطر ساختند نر و ماده و هر یکی مقداری دوش سه دوش و همه زنجیر ها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر بستند بدان زنجیر های نر و ماده و بر قرینه هائیکه اندر کشتی ها ترکیب کرده بودند و از سیستان لیف های قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیف ها کشتی ها را نیز بستند و تجویف های کشتی را بحشو بیاگذاشتند. چنانکه سوار و پیاده و استر و اشتر و خر آسان بر آنجا بتوان گذشت. پس لشکر را بر این پل گذارده کرد و خود گذارده شد. »

چون سلطان بماوراءالنهر رسید جمیع امراء و حکمرانان در ترس و وحشت افتادند و از خود علت آمدن ویرا سؤال میکردند. امیر چغانیان با کلیه عساکر خویش مراسم اطاعت و بندگی بجا آورد و انتون تاش خوارزمشاه با جمیع سپاهیان بدو پیوست. سلطان قریب یکسال در ماوراءالنهر اقامت داشت و در آن مدت برتی

و فتح امور آن ناحیه پرداخت و هیچگاه نتوانست بر علی تکین که پیوسته از جایی
بجای دیگر هزیمت میجست دست یابد فقط بلکانکین حاجب سلطان بر زن و دختران
و اغنام و احشام او دست یافت و این همه را بخدمت سلطان فرستاد و در همان اوان
اسرائیل بن سلجوق که شورش و طغیان برپا کرده بود توسط کسان سلطان گرفتار شد
و سلطان ویرا ابتداء بغزنین و از آنجا بیکی از قلاع مستحکم هندوستان فرستاد .

فصل دوازدهم

ملاقات قدرخان با یمین الدوله وعزیمت سلطان به سومات

چنانکه گفتیم سلطان محمود در سال ۴۱۵ بماوراءالنهر رفت و چندی در آنجا اقامت گزید.

یوسف قدرخان امیر ترکستان از ترس آنکه مبادا سلطان بفتح ترکستان دست زند در صدد تجدید مراسم وداد و دوستی با وی برآمد و با جمع کثیری از عساکر و درباریان خویش از کاشغر پایتخت ترکستان بیرون آمد و بسمرقند رفت و دریک فرسنگی اردوگاه سلطان غزنوی اردو زد و امرائی چند را بخدمت وی فرستاد و از او درخواست کرد که بخدمت رسد.

سلطان محمود نیز خواهش ویرا پذیرفت و با خود چندتن از خواص خویش بجانب محلی که معین شده بود برای ملاقات قدرخان عازم شد.

دو سلطان در میعادگاه از اسب پیاده شدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و سلطان محمود روز بعد از این ملاقات قدرخان را دعوت کرد و با گرمی تمام از وی پذیرائی بهممل آورد.

ما در اینجا شرح میهمانی مزبور را از کتاب زین الاخبار گردیزی^۱ نقل

می‌کنیم.

و چون قدرخان بیامد سلطان بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر و امیر محمود رحمت‌الله باوی بهم در يك خوان نان خوردند و چون فارغ شدند بمجاس طرب آمدند و مجلسی آراسته بود سخت بدیع از سپر غم های غرب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه و جام های بلور و زرین و آئینه های بدیع و نوادر چنانکه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد از آنچه ملوک ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن. خاصه آن ملکان ترکان و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمت‌الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانیهای زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایف های بغدادی و جام های نیکو و سلاحهای بیش بهاء و اسبان گرانبهاء باستامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده ماده نیل باستامهای زرین و اشتیران با هود جهای دیباج منسوج و فرشهای گرانمایه از محفور بهاء ارمنی و قالیهای اویسی و بوقلمون و تیغهای هند و عود قماری و صندل مقاصیری و عنبر اشهب و کوزنان ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و عقاب و آهو و نخجیر و مر قدرخانرا باعزار و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست و چون قدرخان به لشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد باچیزهای که از ترکستان خیزد از اسبان نیک باندر و آلت زرین و غلامان ترک باکمر و کیش زر و بساز و شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه

و دادتهاها ساخت از پشت دو میش ختو و طرایف و دیبای چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند بر منا و صلح و نیکوی. چندی پس از این ملاقات است که جمعی از مردم ترکستان پیش سلطان محمود رفتند و از ظلم و ستم امراء خویش تضرع و ناله کردند و سلطان به ایشان اجازه داد که از هزار خانواده از آنها از رود جیحون بگذرند و در خراسان اقامت جویند. بعد از این اترک از همان زمان شروع میشود و این امر خود یکی از ضبط های بزرگ سلطان محمود بشمار میآید

سلطان محمود منهبان و جاسوسان در هندوستان داشت که ویرا از اوضاع داخلی و اختلافات بین امراء آن مملکت آگاه میساختند.

در سال ۴۱۶ بوی اطلاع رسید که در کنار دریای هند شهر بزرگی وجود دارد و اهالی هند آنها سومنات مینامند. بهمین مناسبت سلطان محمود در صدد فتح آن شهر و خراب کردن بتخانه های آنجا برآمد.

مورخین اسلامی در خصوص سومنات و بت سومنات عقائد مختلف دارند و غالب ایشان بر این معتقدند که بت سومنات همان بت منات بت مخصوص بقبائل اوس و خزرج است که پس از آنکه پیغمبر اکرم بتهای قبائل مختلف عرب را در کعبه شکست بت مزبور توسط کفار از راه دریا بشبه جزیره گجرات برده شد و برای پرستش آن بتخانه ای بنانهادند.

برخی دیگر بر آنند که سومنات نام محلی بوده است که در آن بتی بنام لات مخصوص بنی ثقیف مورد ستایش مردم هندوستان قرار میگرفته.

شیخ سعدی نیز در این مورد میگوید:

یافتند آن بت که نامش بوده لات لشکر محمود اندر سومنات
و باز میگوید:

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات

در هر صورت بگفته غالب مورخین منات را در بتخانه سومنات نهادند و اهالی

هندوستان در شب خسوف برای زیارت آن بسومنات می‌رفتند. اما ابو ریحان بیرونی و این‌الذیر عقیده دارند که سومنات از دو کلمه سوم و نات مرکب شده است و سوم بمعنی ماه و نات بمعنی مخدوم و سومنات مخدوم ماه معنی میدهد.

صاحب روضة الصفاء میگوید که در شب خسوف بیشتر از صد هزار نفر در حوالی بتخانه سومنات اجتماع میکردند و اعتقاد داشتند که ارواح بس از مفارقت اجساد خویش در خدمت سومنات می‌آمدند و این بت ارواح را به اجساد برسمیل^۱ تناسخ احاله میداد و باز مردم معتقد بودند که دریای هند همواره مشغول عبادت سومنات است و جزر و مد آنرا دلیل این عبادت میدانستند و میگفتند که این امر جهت تقدیم احترام و بندگی دریا صورت میگیرد.

مورخ مزبور در این مورد ذکر میکند که ده هزار آبادی و قلعه در اطراف سومنات وقف این بتخانه بود و امراء و بزرگان هند به اندازه‌ای جواهر نفیس و اشیاء قیمتی بآنجا فرستاده بودند که در خزانه هیچیک از پادشاهان وجود داشت و همواره دوهزار نفر از براهمه در داخل بتخانه به عبادت روزگار میگذرانند و برای تعیین ساعت ستایش ایشان زنجیری از طلا بوزن دویست من در سقف بتخانه آویخته و جرسهایی از زر آب در آن ترتیب داده بودند و این زنجیر را خدام در مواقع معین میکشیدند و جرسها بآواز در می‌آمدند و براهمه به عبادت میپرداختند و سیصد معنی و پانصد کتیزک رقص در بتخانه بسر میبردند و وظیفه ایشان از اوقاف و نذور همان ده هزار آبادی که ذکر شد میرسید.

تذکر این مسئله لازم است که آب رودخانه گنگ واقع در مشرق قنوج و دهلی به اعتقاد اهالی هندوستان باعث زوال سیئات میشد و چون این آب از چشمه خلد سرچشمه داشت اگر هندوان مرده خود را بسوزانند و خاکسترش را در آن ریزند گناهان آنها بخشوده میگردد.

بین رودخانه مزبور و شهر سومنات مسافت بعیدی وجود داشت و با این وصف

اهالی جهت آوردن آب کسانیرا برودخانه مزبور میفرستادند و بت سومنات را بدان شستشو میدادند.

چنانکه اشاره شد سلطان محمود در سال ۴۱۶ عازم فتح سومنات گردید این پادشاه که تعصب شدیدی درمذهب اسلام داشت و سرکوبی کفار را جزء فرائض میدانست ضمن راه در خصوص عقاید مردم سومنات سخن بمیان میآورد و بدین وسیله بر خرافات آئین هندوان آگاهی مییافت.

جمعی از مردم بین راه بدو گفتند که سومنات از بهتارانجیده است و درهلاک مخالفین و دشمنان ایشان نمیکوشد. سلطان محمود که میخواست بطلان این عقاید و ادعا را بر اهالی هندوستان ثابت کند و ایشانرا بقبول آئین اسلام حاضر و مهیا سازد بیش از پیش در تصمیم خود راجع بفتح سومنات راسخ میشد.

میگویند در سفر فتح سومنات سلطان محمود سی هزار مرد جنگی با خود همراه داشت و درین راه بیست هزار شتر آذوقه و علیق و آب جهت سپاهیان بار کرد و قبل از رسیدن بسومنات ناگزیر قلاع و استحکاماتی را متصرف شد. از میان این قلاع بهیواره یکی از قلاع مستحکم بود که مستحفظین آن بسختی با سلطان محمود جنگیدند و عاقبت پادشاه غزنوی از چهار طرف بقاعه مزبور حمله کرد و آنجا را متصرف شد.

پس از این فتح سلطان وارد شهر گردید و جمیع نفائس و اشیاء قیمتی آنجا را بچنگ آورد و در ماه ذیقعد راه سومنات را درپیش گرفت و بمحض رسیدن به آن محل دست بچنگ زد اما هندوان استقامت و شجاعت بسیاری بخرج دادند و سلطان محمود بیکى از دیوارهای قلعه شهر حمله کرد و مستحفظین آنجا را از پای درآورد و وارد شهر شد.

چون اهالی سومنات این بدیدند دسته دسته پیش بت بزرگ رفتند و ازوی با تضرع و زاری درخواست فتح و ظفر کردند و قسمتهای دیگری از اهالی با سلطان محمود شجاعانه جنگیدند.

بهمن مناسبت پادشاه غزنوی در روز نخست کاری از پیش نبرد و روز بعد با
تخته سپاه خود به بتخانه حمله کرد و عاقبت با فتح و ظفر وارد صحن آنجا گردید
عده کشتگان هندی را در این جنگ از شمار و حساب خارج میدانند.

صاحب روضة الصفاء^۱ در وصف بتخانه سومنات چنین میگوید:

« آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانکه
پنجاه و شش ستون و قایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از
سنگ تراشیده و طولش مقدار پنج گز و سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع
در زمین مخفی یعنی الدونه بتخانه در آمد و با گرز گران سنگ پیکر
سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده و
بغزین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات
بخزانة سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار درهم زر سرخ بود . چه
تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیهواقت و لعل و
زمرد بود و هر يك از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین
هند میکردند .»

موقعیکه سلطان از فتح سومنات فراغت یافت بوی خبر دادند که حاکم بهیواره
که از سپاهیان غزنوی شکست خورده بود در چهل فرسنگی سومنات دریکی از قلاع
مستحکم متحصن شده است.

یمین الدوله با این خبر بهوس تسخیر آن قلعه افتاد و بدان جانب شتافت چون
قلعه بسیار مستحکم و اطراف آنرا خندقی از آب فرا گرفته بود سلطان محمود جمعی
از غواصانرا امر داد در آب داخل شوند و ویرا از نقطه ای که عمق کمتر دارد اطلاع
دهند . چون این امر انجام شد جمع کثیری از سپاهیان غزنوی با شنا از آب عبور
کردند و بیای قلعه رسیدند .

حاکم قلعه با مشاهده اینهمه جالادت و تهور در بیم و هراس افتاد و هزیمت

جست و باین ترتیب بدون آنکه خونی ریخته شود آن قلعه را متصرف شد و سپاهیان غنائم فراوانی بدست آوردند.

سلطان محمود پس از فتوحات مزبور بر هر يك از قلاع مستحکم حاکمی گذاشت و بغزنین مراجعت کرد و ضمن بازگشت پیاپی تخت خویش در بهاطیه چندی توقف نمود و مردم آنجا را که با مسلمین بظلم و ستم رفتار میکردند گوشمالی سخت داد و جمعی را بهلاکت رساند.

فرخی سیستانی در ذکر سفر سومنات قصیده^۱ غرائی در حق سلطان محمود گفته است که مادر اینجا نقل میکنیم:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

فسانه کهن و کار ناسامه بدروغ

بسکار ناید رو در دروغ رنج مبر

حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد

ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر

شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود

چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود چو شکر

اگر حدیث خوش و داپذیر خواهی کرد

حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر

بمیان دولت محمود شهریار جهان

خدایگان نکو منظر نکو مخبر

۱- این قصیده را که دانشمند و فاضل محترم آقای نصرالله فلسفی پس از مطابقه چندین نسخه صحیح از دیوان فرخی با یکدیگر تصحیح کرده اند و در کتاب هشت مقاله ایشان درج شده است در اینجا می آوریم.

شوی که روز و شب او را جز این تمنی نیست
 که چون زنده بت و بتخانه بر سر بتگر
 گهی ز سیحون لشکر کشد سوی بجیحون
 گهی سپه برد از باختر سوی خاور
 ز کار نامه او گر دوری بر خوانی
 بخنده یاد کنی کار های اسکندر
 بلی سکندر سر تا سر جهان بنوشت
 سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
 ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
 ملك رضای خدا و رضای پیغمبر
 و گرتو کوئی در شأنش آیتی است رواست
 نیم هن این را منکر که باشد این منکر
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
 نبد نبوت را بر نهاده قفل بدر
 بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 هزار آیت بودی بشأن شاه اندر
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
 که دل بشغل سفر بست و درست داشت سفر
 اگر سکندر با شاه همسفر بودی
 ز اسب تازی زود آمدی فرود بحر
 دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 که ده زده نگسسته است و کرو را ز کرو
 ملك سپاه براهی برد که دیو در او
 شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر

چنین سفر که شه امسال گرد در همه عمر
 خدای داند کو را نیامده است بسز
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز
 به سومنات برد لشکر و چنین لشکر
 نه لشکری که مر او را کسی بداند حد
 نه لشکری که مر او را کسی بداند مر
 شمار لغتی از آن بر تر از شمار حضاة
 عداد بعضی از آن بر تر از عداد مطر
 بلشکر کشن یکران نظر چه کنی
 تو دوری ره صعب و کمی آب نگر
 رهی که دیو در او گم شدی بوقت زوال
 چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
 کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
 چو چشم شوخ همه چشمه های او بی آب
 چو قول سفله همه کشته های او بی بر
 بصد پی اندر ده جای ریگ چون سر مه
 بد پی اندر صد جای سنگ چون نشتر
 هوای او دژم و باد او چو دود جهیم
 زمین او سیه و خاک او چو خاکستر
 همه درخت و میان درخت خار کشن
 نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
 نه مرد را سر آن کاندرا او نهادی پای
 نه مرغ را دل آن کاندرا آن کشادی پر

همی ژ جوشن بر کند غیبه جوشن
 همی ز مغفر بگسست رفوف مغفر
 سوار با سر اندر شدی بزور در او
 برون شدی همه تن چون هزار پای بسر
 هزار خار شکسته در او و خسته از آن
 بچند جای سر و روی و پشت و پهلو و بر
 کمر کشان سپه را جدا جدا هر روز
 کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیه زر
 چو پای باز در آن پیشه پر جلاجل بود
 ستاکهای درخت از پیشیزهای کمر
 گهی گیاهی پیش آمدی چونوک خدنگ
 گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر
 در آن بیابان منزلگهی عجائب بود
 که گر بگویم کس را نیاید آن باور
 بگونه شب روزی بر آمد از سر کوه
 که هیچگونه بر او کارگر نکشت بصر
 نماز پیشین انگشت خویش را بر دست
 همی ندیدم این از عجائب است و عبر
 عجب تر آنکه ملک را همی چنین گفتند
 که اندر این ره مار دو سر بود بی مر
 ترا بزرگ سپاهی است وین دراز هست
 همه سراسر پر خار و مار گرز و جر
 بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 همی کشد نفس خفته تا بر آید خور

چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسید
 سبك نگردد از آن خواب تا که محشر
 خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
 سپه براند و توکل به ایزد داور
 بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
 گذاره کرد به توفیق خالق اکبر
 پیادگان را يك يك بخواند و استر داد
 به توشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
 جمازها را در بادیه دمام کرد
 بآب کرد همه ریگ آن بیابان تر
 بساخت بهر زپس ماندگان و گمشدگان
 میان بادیه ها حوضهای چون کوثر
 همه سپه را زان بادیه برون آورد
 شکفته چون گل سیراب و همچونیلوفر
 بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 خراب کرد و بکند اصل هر يك از بن و بر
 نخست لدروه کز روی برج و باره او
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
 حصار او قوی و باره حصار قوی
 حصاریان همه بر سان شیر شرزه نر
 مبارزانی همدست و لشکری هم پشت
 درنگ پیشه به فر و شتابکار بکر
 نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست
 دلیر کشته و اندر دلیری استمگر

چو چیکلو دار که صندوق های گوهر یافت
 به کوه پایه او شهر یار شیر شکر
 چو کوه البرز آن کوه کند رو سیمرغ
 گرفت مسکن و با زال شد سخن گستر
 چگونه گوهی چونان که از بلندی او
 ستارگان را گویی فرود اوست مقرر
 مبارزانی بر تیغ او به تیغ گذاشت
 که هر یکی را صد بنده بود چون عنتر
 چو نهلواره که اندر دیار هند بهیم
 به نهلواره همی کرد بر شهان مفخر
 بزرگ شهری و در شهر کاخ های بزرگ
 رسیده کنگره کاخها بدو پیکر
 بدخل نیک و تربت خوش و آب تمام
 بکشت مند و بیساع و بیوستان پرور
 دو بست پیل دمان بیش و ده هزار سوار
 نود هزار پیاده مبارز و صفدر
 همیشه رأی بهیم اندرو مقیم بدی
 نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 چنانکه خیره شدی اند او دو چشم فکر
 چگونه حوضی چونان که هر چه بندیشم
 نمی توانم گفتن صفاتش اندر خور
 ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
 ز مالهای فراوان بدو رسیده اثر

فراخ پنها حوضی بصد هزار عمل
 هزار بتکده خرد گرد حوض اندر
 بزرگ بتکده ای پیش و در میانه بتی
 بحسن ماه و لیکن بقامت عرعر
 دگر چو دیو لواره که همچو دیو سپید
 بدید بود سر افراشته میان گذر
 درو درختان چون گوز هندی پوپل
 که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
 یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
 ز بت پرستان کرد آمده یکی محشر
 بکشت مردم و بتخانه ها بکند و بسوخت
 چنانکه بتکده دارنی و تانیسر
 نرس ازو بره اندر مگر کسی که بماند
 نهفته زیر خسی چون بهیم شوم اختر
 نهفتگان را ناخسته زان قبل بگذاشت
 که شغل داشت جز آن آن شه فریشته فر
 کسی که بتکده سومنات خواهد کند
 بخستگان نکند روز کار خویش هدر
 ملک همی به تبه کردن منات شتافت
 شتاب او هم از این روی بوده بود اکثر
 منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند
 ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
 همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند
 جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

دو زن پیمبر بشکست و هر دو را آنروز
 فکنده بود سنان پیش کعبه پای بسر
 منات را ز میان کافران بندیدند
 بکشوری دیگر انداختند از آن کشور
 به جایگاهی کز روزگار آدم باز
 بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر
 ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
 بصد هزار نمائیل و صد هزار صور
 بکار بردند از هر سوئی تقرب را
 چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر
 به بتکده در بت را خزینه ای کردند
 در آن خزینه به صندوق های پیل کهر
 کهر خریدند او را بشهر ها چندان
 که سیر گشت ز گوهر فروش گوهر خر
 برابر سر بت حله ای فرو هشتند
 نگار کار به یاقوت و بافته بدر
 ز زر پخته یکی خود ساختند او را
 چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر
 خراج مملکتی تاج و افسرش بوده است
 کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر
 پس آنکه او را کردند سوهنات لقب
 لقب که دید که نام اندرو بود مضمهر
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 بتی برآمد زین گونه و بدین پیکر

مدبر همه خلق است و کرد کار جهان
ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتند که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
کسی نیاورد او را بدین مقام که او
ز آسمان بخودی خود آمده است ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
چو این ز دریا سر برزد و بخشک آمد
سجود کردند این را همه نبات و شجر
بشیر خویش هر روزا بشست گاو کنون
بدین تورب خوانند گاو را مادر
ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
بآب کنگ و بشیر و بزعفران و شکر
ز بهر شستن آن بت ز کنگ هر روزی
دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر
ز آب کنگ چه پیدا که چند فرسنگست
بسومنات بدان جایگاه روز بطر
که گرفتن بت صد هزار کودک و مرد
بدو شدند فریاد خواه و پوزشگر

ز کافران که شدند بسومناات بجح
 همی گسسته نگشتی به ره نفر به نفر
 خدای خوانند آن سنگ را همی ثمنان
 چه بپوده سخست این که خاکشان بر سر
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 ز جای بر کند این شهریار دین پرور
 بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد
 بکند و اینک با ما همی برد هم بر
 چو بت بکند و ز بتخانه مال بت برداشت
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 برهمنان را چندانکه دید سر ببرید
 بریده به سر آن کز هدی بتابد سر
 ز خون کشته کز آن بتکده بد یا راند
 چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسمبر
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر
 خدای داند کانجا چه مایه مردم بود
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در
 میان بتکده استاده و سلیم بچنگ
 چو روز جنگ میان مصاف رستم زر
 خدنگ ترکی بر روی و بر همی خوردند
 همی نیامد بر رویشان پدید غیر
 بچنگ جلدی کردند لیکن آخر کار
 به تیر سلطان بردند عمر خویش بر سر

خدايگان را اندر جهان دو حاجت بود
 هميشه اين دو همی خواستی ز ايزد داور
 يکی که جا يگه حج هندوان بکند
 دگر که حج کند و بوسه بر دهد بجگر
 يکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
 دگر به عون خدای بزرگ کرده شمر
 خراب کردن بتخانه کار خرد نبود
 بدانچه کرد بيايد ملك ثواب و نمر
 چو دل ز سوختن سوهنات فارغ کرد
 گرفت راه ز دريا برفتگان دگر
 خمی ز گردش دريا براه پيش آمد
 گسسته شد ز ره اميد مردمان يکسر
 نبود رهبر کان خلق را بجستی راه
 نبود ممکن کان آب را بود معبر
 سوی درازا يك ماه راه ويران بود
 رهی بصعبی و زشتی در آن ديار سمر
 ز سوی پهنا چندانکه کشتی دوسه روز
 همی رود چو رود مرغ کرسنه سوی خور
 وز آن دريا مد آمدی بروز دو بار
 چنانکه چرخ زدی اندر آب او چنبر
 چو مد باز شدی بر کرائش صيادان
 فرو شدند و کردند از ميانه حذر
 ملك چو حال چنين دید خلق را دل داد
 براند و گفت که اين ما يه آب را چه خطر

امید خویش بر ایزد فکند و پیش سپاه
 فکند باره فرخنده پی بسآب اندر
 بقال نیک شه سرور آب را بگذاشت
 روان شدند سپه بر پی شه سرور
 برآمدند بر آن پی ز آب آن دریا
 چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغر
 نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب
 نه آنکه هیچکسی را بتن رسید ضرر
 دوروز و شب از آنجا همی سپاه گذشت
 که مد نیامد و نگذشت آبش از مژر
 جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا
 بر از دوست هزار اسب و اشتر و استر
 بدان امید ز ایزد چنان کرامت یافت
 تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر
 جز اینکه گفتم چندین غزای دیگر کرد
 به بازگشتن سوی مقام عز و مفر
 حصار کننده را از بهیم خالی کرد
 بهیم را به جهان آن حصار بود مفر
 قوی حصاری بر تیغ نامدار کمی
 میان دشتی سیراب تا شده ز مطر
 میان سنگ یکی کنده کرده کرد حصار
 نه زن عمل که بود کار کرده های بشر
 نه راه یافته خصم اندر آن حصار ز بحر
 نه زن حصار فرود آمده یکی بخبر

وز آن حصار بمنصوره کرد روی و براند
 بر آن ستاره کجا راند حیدر از خیبر
 خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
 دوان گذشت و بجوی اندر افتاد و بجر
 بآب شور و بیابان پر گزند افتاد
 بماندش خانه ویران ز طارم و ز طرد
 خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
 که بیش از آن نبود همانا ذر
 نداشت طاقت سلطان زبیش او بگریخت
 چنانکه زوبه و زومه دو صد هزار دگر
 نگاه کن که بدین یک سفر که کرده کرد
 خدایگان جهان شهر یار شیرشگر
 جهان بگشت و اعای بگشت و گنج بیافت
 بنای کفر بکند اینت فتح و اینت ظفر
 زهی مظفر پیروز بخت دولت یار
 که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر
 از این هنر که نمودی و ره که پیمودی
 شهان غافل سرمست را همی چه خبر
 تو بر کناره دریای شور خیمه زدی
 شهان شراب زده برکناره های شمر
 تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه
 شهان دگر عود مثلث و غنبر
 بوقت آنکه همه خلق گرم خواب شوند
 تو در شتاب سفر بوده ای و رنج صبر

تو آن کسی که ز بهر غزات رایت تو
 بسو منات رود گاه و گاه به کالنجر
 خدایگانا زین پس چو رآی غزو کنی
 ببر سپاه کشتن سوی روم و سوی خزر
 بسند و هزد کسی نیست تا بدان ارزد
 کز آن تو شود آنجا بجنگ يك چاکر
 خراب کردی و بر مرد خاندان بهیم
 مگر کنی پس از این قصد خانه قیصر
 سپه کشیدی زین روی تالب دریا
 بجایگاهی کز آدمی نبود اثر
 بهانمودی آن چیزها که یاد کنیم
 گمان بریم که این در فسانه بود مگر
 زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
 بهیچ روی از آن آب نیست روی گذر
 اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
 کنون گذشته بدی از قمار و از بربر
 لبا بر مردی و پیروزی از ملوک پدید
 چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
 شنیده ام که همیشه چنین بود دریا
 که بر دو منزل از آوازش گوش گردد کر
 همی نماید هیبت همی فزاید شور
 همی بر آید موجش برا بر محور
 سه بار یا تو بدریای بیکرانه شدم
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر

نخست روز که دریا ترا بدید بدید
 که پیش فضل تو چون ناقص است و چون ابتر
 بهال با تو نتاند شد از بخواهد جفت
 بقدر با تو نیارد زد از بخواهد بر
 ز تو خلاق را خرمی و شادی بود
 وزو همه خطر جان و بیم غرق و ضرر
 چو گرد خویش نظر کرد مار و ماهی دید
 بگرد تومه تابان وزهره از هر
 چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید
 چو آبگینه شد آب اند روز شرم و حجر
 ز آب دریا گفתי همی بگوش آید
 که شهریارا دریا توئی و من فرغر
 همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
 نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر
 بزرگوارا کاری که آمد از بدت
 بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
 بملک داری تا بود بود و وقت شدن
 بماند ازو بجهان چون تو یاد گار پسر
 همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل
 همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضرر
 همیشه تا علوی را نسب بود به علی
 همیشه تا عمری را شرف بود به عمر
 خدا یگانی جز مر همی ترا نسزد
 خدایگان جهان باش و از جهان برخوردار
 جهان و مال جهان سر بر سر چمنده به تست
 بشهر یاری و پیروزی از چمنده چر

فرخی در مراجعت سلطان محمود از سفر سومنات قصیده دیگری دارد که
ما آنرا در اینجا میآوریم :

یمین دولت شاه زمانیه باشد شاد
بغال نیک کنون سوی خانه روی نهاد
بتان شکسته و بتخانه ها فکنده ز پای
حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد
هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان
دو بست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
گذاره کرده بیابانهای بی فرجام
سپه گذشته از آب های بی فریاد
گذشته بانه ز آنجا که مایه گیرد ابر
رسیده با سپه آنجا که ره نیابد باد
ز ملک و مملکت چند امیر یافته بهر
ز گنج بتکده سومنات یافته زاد
کنون که چشم نهاده است روز و شب سوی راه
به فتح نامه خسرو خلیفه بغداد
خلیفه گوید کامسال هم چو هر سالی
گشاده باشد چندین حصار و آید شاد
خبر ندارد کامسال پادشاه جهان
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیه
بقاش باد که از تیغ او و بازوی او است
بنای کفر خراب و بنای دین آباد
ز بهر قوت دین با ولایت پرویز
- هزار بار به تن رنجکش تر از فرهاد -

ز بسکه رنج سفر برتن شریف نهد
 همی ندانم کاین خود تن است یا بولاد
 برابر یکی از معجزات مولی بود
 در آب دریا لشکر کشیدن شه راد
 شه عجم را چون معجزه کرامتهاست
 بدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد
 من از کرامت او يك حديث یاد کنم
 چنانکه بردل تو دیر ها بماند یاد
 بسومنات شد امسال و سومنات بکند
 درین مراد بیمود منزلی هشتاد
 بره ز دریا بگذشت و آب دریا را
 چو آب جیحون بی قدر کرد خسرو راد
 در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت
 به شب میان بیابان بیکرازه فتاد
 نه منزلی بود آنجا به منزلی معروف
 نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد
 بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت
 کزین ره آید فردا برین سپه بیداد
 چنان نمود فلک را که ره زدست چیست
 برفت سوی چپ و گفت هر چه بادا باد
 در این تفکر مقدار يك دو میل براند
 ز رفته باز پشیمان شد و فرو افتاد
 زدست راست یکی روشنی بدید آمد
 چنانکه هر کس از آن روشنی نشانی داد

همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد
 چو جان آذر خرداد از آذر خرداد
 برفت بروم آن روشنی و ازی آن
 بجستجوی سواران جلد بفرستاد
 بجهد و حيله در آن روشنی همی برسید
 سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد
 ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش
 که روز نو شد و درهای روشنی بگشاد
 سرای پرده و جای سپه پدید آمد
 دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
 کرامتی نبود بیش از این و سلطانرا
 چنین کرامت باشد به هفته ای هفتاد
 همه کرامت از ایزد همی رسید بوی
 بد آن زمان که کم از بیست ساله بود بزاد
 دگر مگوی که چون کیقباد یا که جم است
 حدیث او دگرست از حدیث جم و قباد
 چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن
 خطا بود که تخلص کنی ز باز نجاد
 همیشه تا نبود نستر چو میسنبر
 چنانکه خود نبود شبلیذ چون شمشاد
 همیشه تا که گل آبگون زلاله لعل
 پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد
 یمین دولت محمود شهریار جهان
 بشهریاری و شاهی و خسروی بزباد

سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع
 چنانکه مادر دختر پرست با داماد
 بهار تازه بر او برخجسته بادویی او
 زمانه را و جهان را بهار تازه مباد
 مقصود فربخی از انتخاب راه راست همان راه منصوره است که از طریق سیحون
 بطرف مولتان میرود.
 علت آنکه سلطان محمود این راه را انتخاب کرد آن بود که پرندیو یکی از
 سلاطین هندوستان چون از عزیمت وی بطرف غزنین اطلاع یافت با جمع کثیری از
 سپاهیان جلوراه او خیمه زد تا به لشکریان غزنوی حمله کند. بنا بر این سلطان محمود
 راه معمولی را ترک گفت و از طریقی که ذکر شد بجانب غزنین عزیمت جست. اما
 ضمن راه خشکی بیابان و کمی آذوقه عده زیادی از سپاهیان وی راه -
 هلاکت رساند.

مدت اقامت سلطان محمود در هندوستان قریب یکسال شد خلیفه عباسی
 در آن موقع القادر بالله بود. این خلیفه بمحض شنیدن خبر فتوحات سلطان محمود
 در هندوستان تحف و هدایا و خلعت نفیسی در ماه شوال سال ۴۱۷ موقعیکه یمین -
 الدوله از سومنات بغزنین رسید پیش وی فرستاد و در ضمن عهد و لوای خراسان و
 هندوستان و نیمروز (سیستان) و خوارزم را بدو عطا کرد و بسطان غزنوی لقب
 کهف الدوله و الاسلام و به امیر مسعود شهاب الدوله و جمال الملک و بامیر محمد جلال الدوله
 و جمال الملک و به امیر یوسف پسر نصر بن ناصر الدین عضد الدوله و مؤید الملک داد و
 در ضمن مکتوبی بسطان نوشت و وی را در انتخاب ولیعهد خویش آزاد گذاشت.
 در ضمن مراجعت سلطان محمود از سومنات اهالی جت و حکمران مولتان
 و بهاطیه بهمراهان وی اذیت و آزار بسیار رساندند و مزاحمت او را فراهم آوردند.
 سلطان محمود جهت سیاست ایشان در صدد لشکر کشی بمولتان برآمد و مکانی
 چند بحکم و ولات متصرفات خویش نوشت و ایشان را دستور بتهیه سپاه داد و در

سال ۴۱۸ برای دوازدهمین بار عازم آن ناحیه شد.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی^۱ در مورد این لشکرکشی چنین میگوید:

«چون بمولتان رسید بفرمود تا هزار و چهارصد کشتی نیک بساختند و بفرمود تا با هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده. چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی اگر چه قوی چیز بودی آن را بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار و چهارصد کشتی را بفرمود بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره نفت و سپر بنشانند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیره های دور دست بردند و خود جریده بیامند با سلاحها و چهار هزار کشتی بر افکندند و بعضی گویندهشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب بنهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیرا، دازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و چون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان برسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خرد شکستی و غرقه کشتی و هم بر اینگونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان شکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده وفیل گرفته بود تا هر چه از آب بیرون شدی آن سوار و پیاده او را گرفتند و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همی رفتند تا بر بنه ایشان رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند»^۲.

چنانکه سابقاً اشاره شد سلطان محمود بچهار هزار خانوار از ترکان سلجوقی اجازه سکونت در نسا و باورد و فراوه داد. چندی از اقامت این جمع نگذشت که با مردم خراسان بجور و ستم پرداختند و در اواخر سال ۴۱۸ جمعی از مردم نواحی مزبور بدربار سلطان آمدند و از ظلم و ستم ترکمانان شکایت کردند. سلطان محمود نامه ای به ارسالان جاذب حاکم طوس نوشت و وی را مأمور سرکوبی ترکان سلجوقی

گردد. ارسال جاذب دستور سلطان را بمورد اجراء گذاشت و چندین بار با ایشان جنگید و با آنکه جمع کثیری از سلاجقه را به خاک هلاک انداخت نتوانست ریشه فساد این قوم را از بیخ برکند و ترکان مزبور بر اذیت و آزار خود نسبت به اهالی خراسان افزودند و باز جمعی بدربار سلطان شکایت بردند. سلطان محمود مکتوبی دیگر به ارسال جاذب نوشت و وی را در آن ملامت و بعجز منسوب کرد. ارسال جاذب در جواب این مکتوب نوشت که عده ترکان روز بروز در افزایش است و بتهنایی از عهده قلع و قمع ایشان بر نمی آیم و بهتر آنست خود سلطان سفری بخراسان کند و در انجام این مهم بشخصه بکوشد. سلطان بدون فوت وقت در سال ۴۱۹ با عساکری عظیم از غزنین حرکت کرد و ابتداء به بست و از آنجا بجانب طوس روانه شد. ارسال جاذب که از آمدن سلطان اطلاع یافت به استقبال وی شتافت و سلطان محمود به اتفاق سردار نامی خود به رباط فراوه رفت و در جنگی که در آن ناحیه با سلاجقه کرد شکست سختی بایشان وارد آورد و چهار هزار سوار زبده ترکمن را بهلاکت رساند و جمع کثیری اسیر گرفت. ترکان پس از این شکست به بلخان و دهستان رفتند و در آنجا متواری شدند.

فصل سیزدهم

واقعت کار سلطان محمود و اخلاق و صفات وی

چنانکه در مبحث دیالمه اشاره شد بمحض فوت فخرالدوله سلطان محمود در صدد جنگ با مجدالدوله دیلمی و فتح ری بر آمد و سه نفر از سرداران مشهور خود علی حاجب و غازی حاجب و ایکوتکین را مأمور انجام این مهم کرد.

سرداران مزبور بر مجدالدوله دست یافتند و وی را بغزنین بخدمت سلطان فرستادند و سلطان محمود با جمعی از خواص خویش به ری آمد و آن ناحیه را بدون هیچگونه مقاومت تحت تصرف خویش در آورد (۴۲۰) و در مدت اقامت خود در ری جمیع خزائن و نفائس مجدالدوله را ضبط کرد و توسط یکی از محارم خود بغزنین فرستاد و چون باطنیه‌ها و قرامطه در ری شروع بشورش و طغیان کرده بودند بدفع ایشان پرداخت و جمع کثیری از آنها را کشت و برخی دیگر را بقلاع و استحکامات دور دست فرستاد و چون رفتی و فتح امور داخلی آن ناحیه بپایان رسید حکومت آنجا را بفرزند ارشد خویش امیر مسعود مفوض داشت.

سلطان محمود از یکسال پیش از رفتن به ری در نتیجه کثرت کار و مسافرت و لشکر کشی فراوان بسیار ضعیف و دچار مرض سل شد و این عارضه روز بروز وی را ضعیف تر کرد تا آنکه در ری قوای او را بکلی ازین برد.

سلطان با وجود این مرض صعب که جان و تن او را میکاهد هیچگاه حاضر نمیشد

بشتری شود و دست از رتق و فتق امور مملکتی بر دارد.

در مورد پایداری سلطان محمود در مقابل این مرض جانکاه صاحب زین -
الاکخبار^۱ چنین می نویسد:

« و مرا میرزا رحمت الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن بر آمده بود
و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر میشد
و هم بر آن نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان
نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست.»

سلطان محمود در اثر شدت مرض نتوانست در ری بماند و در آغاز امربه -
خراسان و سپس جهت گذراندن زمستان ببلخ رفت و در ابتدای بهار سال ۴۲۱ چون
بکلی از پای در آمده بود و دیگر نمیتوانست در بلخ بماند خویشتن را بهر زحمتی
بود بغزنین رسانید و پس از چند روز اقامت در آن شهر بدون آنکه تا آخرین
دقیقه حیات در بستر بخوابد در سوم ماه ربیع الآخر سال ۴۲۱ چشم از این دنیا
پوشید. مدت سلطنت وی سی و سه سال بود.

سلطان محمود حرص مفرطی بجمع مال داشت و با آنکه در اثر فتوحات
فراوانیکه در هندوستان و نقاط دیگر کرده بود ذخائر و نفائس و مال بسیار بدست
آورد دیناری در حق فقرا روا نمیداشت.

صاحب روضة الصفا^۲ راجع به مشق و علاقه سلطان محمود بمال و متاع دنیوی
چنین میگوید:

« گویند که سلطان قبل از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه
صره های درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف
منسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن
صفحة عریض همه را یگذازدند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی

۱- صفحه ۹۲

۲- جلد چهارم صفحه ۳۸

مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد. سلطان به چشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه زیاد فرمود تا همه را بخزانہ ببرند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد بمستحقّی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد ...

فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفائس خزان باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف مماليك خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران و غیر ذلک بر وی عرضه کردند و او بعد از امعان نظر بآنها توجه و ندبه کرده و تحسّر و تأسف خورده بقصر خویش باز گشت ابوالحسن بن علی میبندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خیاك نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و اعلیٰ مرا از صد رطل زیاده داد.

صاحب روضة الصفاء باز در مورد حرص و آز سلطان محمود چنین میگوید: «نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد. آن شخص را بغزین طلبیده و گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هر چه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا نشان نوشتند.»

امریکه مسلم است آنکه سلطان محمود منی حنفی متعصب بود و در جهاد در مقابل کفار سعی فراوان میکرد و بخلفاء عباسی ایمان تمام داشت و مخالفین دربار بغداد را دشمنان اسلام میدانست و با معتقدین فرق دیگر اسلام اسماء یلیه و قرامطه

و شیعیان بسختی رفتار میکرد و چنانکه سابقاً اشاره شد تاهرتی فرستادهٔ خلیفهٔ فاطمی مصر را بقتل رساند و وقتی که وی را متصرف شد جمعی از قرامطه را کشت. در خصوص عشق فراوان و علاقهٔ مفرط سلطان محمود بعلام خود ایاز مورخین شرح و بسط تمام داده اند و نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقالهٔ حکایتی در این مورد دارد که از آن معلوم میشود این عشق بسیار پاک و عاری از هر گونه هوی و هوس بوده است.

ما در اینجا حکایت نظامی عروضی را عیناً نقل میکنیم:

«عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور. آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبزچهرهٔ شیرین بوده است متناسب اعضاء و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است و این همه اوصاف آنست که عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله محمود مردی متقی و دیندار بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی تا از شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده بزلف ایاز نگریست غنبری دید بر روی ماه غلطان. سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیمان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر. در حلقهٔ آن هزار دل. در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خوباشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وادار بر خود کشید محتسب آمو و صدقنا سراز گریبان شرع بر آورد و در مقابل سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل معزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پند خویش از بهشت عشق بیوفتی و به عناء دنیای فسق درمانی. سمع اقبالش در غایت شنوایی بود

این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او بالمشکر زلفین ایاز بر
نیاید کارد برکشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر .
ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستند و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه
ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر
زلف خود پیش محمود نهاد.

گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر
خواست و افزون از رسم محمود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت
مستی در خراب رفت چون نسیم سحر گاهی بر او وزید بر تخت پادشاهی
از خواب در آمد آنچه کرده بود یادش آمد . ایاز را بخواند و آن زلفین
بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ
او مستولی گشت .

میخفت و میخواست و از مقربان و مرتبان کسی را زمره آن نبود که
برسیدی که سبب چیست . تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ
او بود رو منصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خوبستن بدو نمای
و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد . عنصری فرمان حاجب بزرگ
بجای آورد و پیش سلطان شد و خدمت کرد . سلطان یمن الدوله سر
بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو میاندیشیدم می بینی که چه
افتاده است . ما را در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد . عنصری
خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای باغم نشستن و خواستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است

کار استن سر ز پیراستن است

سلطان یمن الدوله محمود را با این دو بیت بغایت خوش افتاد و فرمود

تا جواهر بیادردند و سه بار دهان او بر جواهر کرد و مطربان را پیش
خواست و آن روز تا به شب بدین دو بیت شرب خوردند و آن داهیه
بدین دو بیت از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت والسلام .
صاحب چهار مقاله باین حکایت علاوه بر آنکه پاکی عشق محمود و دینداری
و خوشمتن داری وی را ثابت کرده است . اعجاز بدیهه سرایی و تأثیر شعر را در
نظر میآورد .

سلطان محمود یکی از سلاطین علم دوست و ادب پرور و دربار وی مرجع
شعراء و علماء و فضلاء بود و شعرائی چون فردوسی و فرخی و منوچهری و عنصری
و کسایی و زینتی و قاینی و منشوری و ازرقی و عضائری و عسجدی و دیگران و
علمائی مانند ابو ریحان بیرونی و ابوالخیر خمار در دربار وی میزیستند و یامعاصر
وی بودند . دوران سلطنت ابن پادشاه عصر طلایی تاریخ ادبیات ایران است و شعر
و شاعری باوج ترقی و اعتلاء خود رسیده است .

شعراء و فضلاء صلات گرانهای از زمین الدوله گرفته اند و مدایح جاویدانی
در حق وی گفته اند و تألیفات فراوانی پرداخته اند . فردوسی طوسی شاهنامه و عنصری
مثنوی و امق و عنذرا را که متأسفانه اثری از آن باقی نیست بنام این سلطان ساخته اند
و عتبی تاریخ یمینی را که ابوالشرف ناصر جرفاذقانی آن را از عربی فارسی
گردانیده است باسم پادشاه غزنوی موشح کرده است .
سلطان محمود خود صاحب طبع شعر بوده و ابیات گرانهایم از خود بیادگار
گذاشته است .

میگویند در موقع مرگ گلستان کنیزك خویش که باوی انس تمام داشت
مرثیه ذیل را سرود:

تا تو ایماه زیر خاک شدی	خاک را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ایدل صبر	این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک شد	هر که زو زاد باز اصل آمد

و چون مرك خود را نزديك دید این ابیات را گفت :
زیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای

جهان مسخر من شد چون تن مسخرای
گهی بغزو بدولت همی نشستم شاد
گهی ز حرص همی رفتمی زجای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر در کله پوسیده برکشی زدوگور
سر فقیر که داند ز کله کسرای
هزار حلقه کشودم بیک اشارت دست
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقاء خدای است و ملک ملک خدای
غزل ذیل را نیز در یکی از لحظات نشاط و کامرانی گفته است:
من کرد دل خویش هوای تو نبندم
با مهر تو پیوستم و از خویش بریدم
دیگر ز بتان چون تو ندیدم زبی آنک
بت نیست ز جائیکه من آنجا نرسیدم
بامن بجغید آنکه چو او کس نگرفتم
نگرفت سر زلف تو هر چند جغیدم
چون زلفشدم دست و چو تخانه شدم روی
چون زلف تو کاریدم و چون روی تو دیدم
گفتم که یکی بنده خریدم بدم من
نی نی غلط است اینکه خداوند خریدم

علاوه بر مزایای ادبی عصر سلطان محمود از لحاظ سیاست و بیطامتصرفات

ایران اهمیت بسیار دارد و نفوذ و قدرت این سلطان در نتیجه غزوات و جنگهایی که در نقاط دور دست از قبیله هندوستان و ترکستان کرده است بر قسمت اعظم آسیا کشیده شد و با آنکه سلطان محمود جهت اشاعه دین اسلام بجنگ و جدال مبادرت نکرد. در باطن خیالی جز توسعه قلمرو سلطنتی خویش و بدست آوردن مال و منال نداشت و بین امراء بعد از اسلام ایران تنها کسی بود که توانست دشمنان خاندان خویش را از میان بردارد و بنیاد فساد و اغتشاش را از سراسر متصرفات خود برافکند و با فرستادن حکام و ولات و منهبان و جاسوسان در نقاط مختلف به موقع از بروز شورش و طغیان جلوگیری کند. این پادشاه چون خود را حامی اسلام میدانست همواره در تشیید مبنای و داد و دوستی با دربار خلفاء میکوشید

میگویند در همان موقعیکه سلطان محمود بسختی در پنجه مرض جانکاه سل گرفتار شده بود از امیر محمد پسر خویش پرسید پس از مرگ من چه کار خواهی کرد. امیر محمد گفت کاری جز صوم و صلوة و ملازمت تربت پدر و قرائت قرآن نخواهم کرد.

سلطان پس از شنیدن این جواب روی پسر دیگر خویش امیر مسعود کرد و گفت تو چه خواهی کرد. مسعود پاسخ داد من آن کنم که تو بسا برادرت اسمعیل کردی!

بعضی مورخین منجمله صاحب روضة الصفاء علت رفتن سلطان محمود را بهری و فتح آن ناحیه چنین نوشته اند که میخواست پس از فتح ناحیه مزبور حکومت آنجا را به امیر مسعود دهد و بدین ترتیب وی را سرگرم سازد. تا بغزنین و هندوستان و خراسان که جزء قلمرو حکومتی فرزند دیگرش امیر محمد بود تعرض نکند و امیر محمد که ضعیف النفس و سست عنصر بود از شر برادر ایمن ماند.

شرح این واقعه را ضمن امارت امیر اسمعیل و مخالفت وی با برادرش محمود بتفصیل ذکر کرده ایم.

این قضیه چندان بنظر بعید نمی آید ، چه امیر مسعود بعلت لطف و مرحمت پدر خود نسبت بامیر محمد با برادر خویش حسد میورزید و حکومت ری و اصفهان را دون همت و مرتبت خود میدانست.

صاحب روضةالصفاء در این مورد چنین میگوید:

« گویند که چون ملك عراق بگرفت . اموال مردم آنجا بستند و بعد از آن حکومت آن ممالك بر مسعود عرضکرد . مسعود گفت اکنونکه مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی . من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان میآیم سلطان محمود او را استماعت و دلخوشی داد و هفت ده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان با او کرد تاراضی شد که ری را دارالملک سازد و آنگاه محمود باو گفت که ترا سو کند باید خورد که بعد از این بر برادر خود محمد تعرض نرسانی . مسعود گفت وقتی این سو کند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان همی گوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاك و اسباب تو مرا حقی پدید آید . گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند . اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نوزی . گفت اگر او بیاید و سو کند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سو کند خورم . مسعود جبّاری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنود مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد . »

چنانکه در شرح حال سبکتکین ذکر شد وزارت سلطان محمود در آغاز سلطنت وی با ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود .

این ابوالعباس اسفراینی در ابتداء شغل کتابت فائق را داشت و بین بزرگان و امراء سامانی صاحب اعتبار فراوان بود چون دولت فائق بسر آمد اسفراینی بخدمت

امیر سبکتکین پیوست و پس از مرگ سبکتکین سلطان محمود منصب وزارت بدو سپرد. ابوالعباس در علم و ادب مقامی بلند نداشت ولی در سیاست شهره آفاق بود. دوسال که از وزارت وی سپری شد سلطان محمود بجهاتی چند او را از آن منصب عزل کرد.

صاحب حبيب السیر^۱ علت عزل اسفرائینی را چنین نقل میکند.

« بعضی مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را با غلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد در این معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و فضل نوبتی در بعضی ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنود و یکی از متنفذان را بدانصوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده بکسوت عورات بغزنین آورد و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد که آن غلام ترکستانی بگیرد ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمن الدله برانگیخته بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثناء آن مشتری سیمابه نظر سلطان محمود در آمد و محمود بنیاد عربده نمود و باخذ و نهب اموال وزیر فرمان داد و مقارن آنحال رایات ظفر مال بجانب هندوستان در حرکت آمد. بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابوالعباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود. »

سلطان محمود پس از عزل اسفرائینی وزارت خویش را بکف با کفایت احمد

بن حسن میمندی سپرد.

این احمد برادر رضاعی سلطان محمود بود و پدرش حسن در عهد امارت سبکتکین در بست مأموریت ضبط اموال دیوانی داشت و اینکه میگویند حسن میمندی پدر احمد منصب وزارت داشت بکلی از صواب دوراست و حسن کاری غیر از منصب ضبط اموال دولتی نداشت.

طبق گفته شیخ منینی ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی موقعیکه سلطان بر خراسان حکومت میکرد ریاست دیوان رسائل او را داشت و با حسن عمل و معنات عزم بخوبی از عهده انجام این مهم بر میآمد. چون احمد بن حسن میمندی خود فاضل و فصیح و بلیغ و طرفدار علم و ادب بود بین فضلاء و علماء آندوران اشتهار فراوان حاصل کرد و چندی بعد سلطان محمود نظم امور مالیه و جمع عایدات دیوانی بست و رنج را ضمیمه مشاغل وی کرد.

احمد در جمیع اموریکه بوی محول میشد کفایت و درایت و امانت تمام نشان میداد و چون مردی با مروت و سخی بود علماء و فضلاء از اطراف و اکناف مملکت بگرد وی میآمدند و او نیز در حق ایشان بملاطفت رفتار میکرد.

ابوالعباس اسفراینی که در آغاز امر وزارت سلطان را داشت در رتی وقت امور مملکتی از شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی استعانت میجست و چون میدانست احمد در خدمت سلطان منزلت فراوان دارد با وی گرم میگرفت و بقاء خود را در شغل وزارت در نزدیکی با وی میشمرد.

چون اسفراینی عزل شد سلطان محمود مقام وزارت را با احمد بن حسن میمندی واگذار کرد. ابوالعباس اسفراینی از فضل و هنر بهره فراوان داشت و در صناعت دبیری بی بضاعت بود و جمیع مکاتبات دیوانی را پیارسی مینوشت. اما احمد بن حسن میمندی که خود یکی از مشاهیر فضلاء و کتاب بود دستور داد جمیع تحریرات رسمی دولتی را بعباسی بنویسند.

احمد حسن میمندی مدت هیجده سال وزارت سلطان محمود را داشت و مقام و مرتبت بسیار یافت. عاقبت امراء و بزرگان مملکت بر وی حسادت ورزیدند و آلتوتاش حاجب و امیر علی خوبشاوند در خدمت سلطان زبان بتهمت در حق این وزیر عالیقدر گشودند و محمود وی را از وزارت عزل کرد و بیکی از قلاع مستحکم هندوستان فرستاد.

احمد تا موقع مرگ سلطان محمود در حبس میزیست و چون امیر مسعود به سلطنت رسید کسی را در طلب او فرستاد و وزارت خویش را به وی واگذار کرد. این وزیر تا سال ۴۲۴ که تاریخ وفات اوست با لیاقت تمام به تمشیت امور مملکتی میپرداخت.

پس از عزل میمندی سلطان محمود ابوعلی بن حسن بن محمد معروف بحسنگ میقال را به وزارت برگزید.

این حسنگ در آغاز جوانی بملازمت سلطان محمود درآمد و چون بسیار لایق و کاردان بود سلطان مقام وزارت را بدو سپرد.

مورخین لطائف و نکات دلپسندی از این وزیر نقل میکنند. چنانکه صاحب روضة الصفاء حکایت ذیل را در حق او روایت میکند:

« آورده اند که در آن ایام که سلطان با استدعای نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابوعلی سیمجود بخراسان میرفت در منزلی از منازل به او گفتند که در این نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوبوش میگویند. چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنگ میقال که به این طایفه صفای عقیده نداشت. در آن سفر ملازم بود. سلطان باو گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخوانم با من بصومعه زاهد آهوبوش در آئی امیر حسنگ در رکاب سلطان روان شد. سلطان به نیاز هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد و هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند. زاهد دست در هوا کرد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مردم چه احتیاجی

داشته باشد. سلطان آن زر را بمشت حسنك ریخت حسنك چون آن
 زرها دید همه را مسكوك بسكه ابوعلی سیمجور یافت. چون سلطان
 از صومعه زاهد بیرون آمد روی بامیر حسنك آورد و گفت در باب این
 کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادت را منکر نتوان شد حسنك
 جوابداد كه آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و
 هیچکس را مجال تکلم نیست. اما مناسب نمینماید كه سلطان بحرب
 کسی رود كه درغیب سكه بنام او میزنند. سلطان از تفصیل این اجمال
 پرسید. حسنك زرهای مسكوك بسطان نمود. خدمتش منفعل شد و
 خاموش گشت *

حسنك میكال تا آخر حیات یمین الدوله منصب وزارت او را داشت.

ضمیمه

قبل از آنكه بشرح احوال سلطان محمود غزنوی خاتمه دهیم بيمورد نیست
 آنچه را كه صاحب تذكرة الشعراء درخصوص مخالفت آل قبا با سلطان محمود ذكر
 کرده است عیناً در اینجا بیاوریم :

* قبا ولایت نزه دلگشا است و در اقصی ترکستان است و شهری عظیم بود
 و اکنون آن شهر خراب شده و آندیار مسکن مغل و قلماق است و خواجه
 نصیرالدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی میآورد كه پیغوبن طغان در
 زمان سلطان محمود بن سبكتکین حاکم قبا بود و مرد عادل و خیر بود و
 در نهایت پیری گوش او گران شد. زار زار میگريست كه من بعد از این
 آواز دادخواهان چگونه شنوم امار و زجمعه فرمودی تا تخت او را درمیدان

نهادندی و او بر تخت نشست و فرمودی تا هر که را تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی و آنکس را طلب فرمودی و او کیفیت حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی . چون دعوت حق را اجابت کرد و از این جهان فانی و خاکدان ظلماتی رفت بریاض جاودانی برد . پنج پسر داشت و ملک را بر پسران قسمت نمود.

سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه را بسططان فرستادند:

ما پنج برادر از قبایم	دریادل و آفتاب رانیم
ماملک زمین همه گرفتیم	اکنون بتفکر شمایم
گر چرخ بکام ما نگرده	چمبر زهمش فرو کشایم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که غیر از قبا در جهان ملک دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم . غصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت را انشاء کرد:

بدین منوال:

نمرود بگاہ پور آذر	میگفت خدای خلق مایم
جبار به نیم پشه او را	خوش داد سزا که ما گوایم

و ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمالی ایشان بدهد مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعهٔ شهر قحط خاست و آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره بسططان فرستادند:

ما پنج برادر از قبایم	در قحط و نیاز مبتلایم
شاهان تو عزیز ملک مصری	و اخوان گناهکار مایم
ما را که بضاعت است مزاجه	شرمندہ حضرت شمایم
بر حالت زار ما بیخشی	از فضل و کرم که بینوایم

سلطان چون این شعر را مطالعه کرد رحمش آمد و گفت قطعه اول از
غرور بود واجب بود گوشمالی دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست
در طریقت این زمان از جریمه ایشان در گذشتن خوب مینماید.
فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و این مملکت را بر آن پنج
برادر مسلم داشت.

فصل چهاردهم

سلطنت امیر محمد بن محمود

چنانکه در شرح احوال سلطان محمود ذکر شد سلطان پسر کوچکتر خویش محمد را بجانشینی خود برگزید و حکومت ری و اصفهان را به پسر بزرگتر امیر مسعود سپرد. اما امیر مسعود از هر حیث مقام سلطنت را شایسته تر بود و انتخاب برادر او پادشاهی حس حسادت او را برانگیخت و سلطان محمود نیز در موقع وصیت میدانست که پس از مرگ وی امیر مسعود آرام نمی نشیند و محمد را از میان بر میدارد.

بهر حال پس از فوت یمین الدوله در سال ۴۲۱ جمع کشیری از بزرگان و متنفذین مملکت از آنجمله امیر علی قریب حاجب و عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین برادر یمین الدوله و حسنک وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بك تغدی سالار و ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه در پادشاهی با امیر محمد بیعت کردند و وی را از جوز جانان بغزین آوردند و تاج سلطنت بر سر او گذاشتند.

در همان اوان امیر مسعود که در اصفهان میزیست مشغول تهیه سپاه و مهمات جهت رفتن بهمدان و حمله بیغداد بود و او بمحض اطلاع بر فوت پدر خویش و

استقرار امیر محمد بر تخت سلطنت از حمله بیغداد صرف نظر کرد و راه خراسان در پیش گرفت و ضمن راه غالب استحکامات و شهرهای بزرگ را متصرف شد و کسانی را از طرف خویش در آنجا گماشت . اما سفر جنگی خویش را پایان نرساند بعلت آنکه در مدت غیبت او از اصفهان مردم سر بشورش بر آورده و حاکم آنجا را دستگیر کرده و بزندان افکنده بودند .

امیر مسعود چون بر این قضیه آگاهی یافت بعجله هر چه تمامتر خود را به اصفهان رساند و شهر را محاصره کرد . مردم که در اثر محاصره دچار قحط و غلاء شدند عاقبت بتنگ آمدند و تسلیم گردیدند .

امیر مسعود پس از استیلا بر اصفهان و دفع شورشیان کسی را از جانب خویش در آنجا گذاشت و خود با جمیع سپاهیان بجانب خراسان شتافت و ضمن راه مکتوبی بامیر محمد نوشت و گفت من بقسمتهائی که پدر تحت اختیار تو گذاشته است طمع ندارم و فقط میخواهم با حفظ حق سلطنت جهت خود نام مرا در خطبه مقدم داری . اما امیر محمد جواب برادر را بدرستی داد و آماده جنگ شد .

امیر محمد پس از آنکه بسلطنت رسید با مردم غزنین بعدل و داد رفتار کرد و اطرافیان خویش را با اعطاء خلعت و مال و منال نواخت و از اخذ مالیات گذشته چشم پوشید و از ستمدیدگان و مظلومین دلجوئی کرد . با این اقدامات مردم غزنین در رفاه و آسایش زندگی کردند و تجار از اطراف و اکناف بغزنین آمدند .

امیر محمد پس از انجام این قبیل امور و فراهم آوردن اسباب آسایش مردم سته سالاری کل عساکر خراسان را به عم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین و وزارت خود را به ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی مفوض داشت . با وجود بذل و بخشش فراوان و دلجوئی از امراء مردم غزنین و امراء لشکری و کشوری با سلطنت امیر مسعود موافق نبودند و بعضی از آنها منجمله ایاز و ابوالحسن علی بن عبدالله معروف به علی دایه بنای مکانیه و مرابطه با وی گذاشتند و دو نفر اخیر الذکر با

جميع غلامان و همراهان خویش از غزنین جهت پیوستن با امیر مسعود خارج شدند .
امیر محمد که تصور نمیکرد امیر مسعود قصد آمدن بغزنین داشته باشد . در
غزنین شروع بلهو و لعب کرد و از کار مملکت داری غافل گشت و بزرگان مملکت
را از خود منضجر ساخت .

صاحب زین الاخبار^۱ راجع باین قسمت چنین میگوید:

« امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و شراب
خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که اینهمه خطاست که
همی تو کنی و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که تو می کنی
ترا نکوهش همی کنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از
وی غافل و روی شراب و خود کامی آورده ای اگر پیش او باز نشوی این
پادشاهی از تو بشود »

امیر محمد در نتیجه این گفته ها جمعی از سپاهیان هندی را بریاست سوند-
هرای مأمور تعقیب ایاز و علی دایه کرد . فریقین در بست با یکدیگر جنگیدند و
سوندهرای بقتل رسید و فتح و ظفر عاقبت نصیب ایاز و علی دایه شد .
ایندونفر پس از این فتح به نیشابور بخدمت امیر مسعود رفتند و کمال ملاحظت
و مهربانی دیدند

امیر محمد پس از کشته شدن سردار هندی خویش در آغاز امر جمعی را به-
سرکردگی عم خود یوسف بن سبکتکین بعنوان طلایه به بست فرستاد و خود با
دسته ای دیگر راه تکین آباد را در پیش گرفت و در اول رمضان سال ۴۲۲ بداجا
رسید و تا آخر ماه در آن ناحیه باقی بود .

در ضمن اقامت وی در تکین آباد جمیع امراء و درباریان بوی گوشزد
کردند که جنگ با حریفی چون امیر مسعود آسان نیست و بهتر آنست نسبت به وی
از در اطاعت درآمی اما امیر محمد با این امر رضایت نداد و امراء او را دستگیر

گرددند و در قلعهٔ تکین آباد محبوس ساختند. از کسانی که در این قضیه متهم شدند یکی علی دایه و دیگری امیر یوسف بن ناصرالدین بود. امراء دیگر که امیر محمد را گرفتار دیدند با کسان خویش بسپاهیان امیر مسعود ملحق شدند. از آنجمله بودند: علی دایه و حسنک میکال و امیر یوسف اما امیر مسعود علی و حسنک میکال را بقتل رساند و امیر یوسف را زندانی کرد و پس از دست یافتن بر امیر محمد وی را در حبس میل کشید.

فصل پانزدهم

سلطان مسعود بن محمود

سلطان محمود یمن الدوله هفت پسر بنام محمد و نصر و مسعود و اسمعیل و محمود و ابراهیم و عبدالرشید داشت که سلطنت پس از فوت وی بین مسعود و محمد مایه النزاع قرار گرفت. بعضی از مورخین بر آنند که سلطان محمود باین سبب امیر محمد را به جانشینی خویش برگزید که در مسعود شجاعت فراوان سراغ داشت و نسبت به وی حسد میورزید و چون محمد را ضعیف النفس و بی ازاده میدانست میخواست با نام ولایت مهدی او را در دوران حیات خویش راضی و خوشدل نگاه دارد و بر این مسئله اطلاع داشت که پس از مرگ او امیر مسعود از حق خود دفاع میکند و محمد را از میان بر میدارد.

در این مورد عثمان بن سراج الدین الجوزجانی در طبقات ناصری^۱ چنین می نویسد:

پدرش سلطان را از وی رشک آمدی و او را (مقصود مسعود است) سر کوفته میداشتی تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود که اسم محمد را و لقب او را بر لقب و اسم مسعود در مخاطبه از مسعود مقدم داشتند خواهی ابونصر شکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی

بخواندند بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت و شهادت بر ناصیه مسعود زیادت بود .

چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابونصر مشکانم در عقب مسعود بر فتم و گفتم ای پادشاه زاده بجهت این تأخیر لقب مبارک در تمثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد . سلطان مسعود فرمود که هیچ غمناک مباش که السیف اصدق انباء من الکذب . مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم در حال و ساعت منتهیان از آن متابعت من هر سلطان را خبر کرده بودند . مرا طلب فرمود که در عقب مسعود چرا میرفنی و چه میگفتی تمام ماجرای حال بی نقصان باز گفتم که از مخفی داشتن خوف جان بودی . سلطان فرمود که من میدانم که در همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از نوبت من ملک بمسعود خواهد رسید . این تکلیف برای آن میکنم تا این محمد بیچاره در عهد من اندک مایه حرمتی و تمتعی بیند که بعد از من مسلمش نخواهد شد رحمت الله علیهم . خواجه ابونصر مشکان میگوید که در این حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه فضل و علم گفت و دوم از شهادت و ضبط محمود که بدان قدر مشایعت بر وی مخفی نماند .

صاحب طبقات ناصری امیر مسعود را در سخاوت تالی امیر المؤمنین علیه السلام و در شجاعت

ثانی رستم میداند و چنین میگوید:

« مسعود در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم . گرز او را هیچ مردی بیک دست از زمین بر نتواند گرفت . »

چنانکه در ترجمه احوال امیر محمد ذکر شد امیر مسعود در تکین آباد بر وی غلبه یافت و ویرا در یکی از قلاع موسوم بکوه شیر و بنا بگفته بیهقی در

کوه نیز یکی از استحكامات غزنين محبوس ساخت و خود در سال ۴۲۲ بهجای پدر
بر تخت سلطنت نشست

ابوحنیفه اسکافی که یکی از شعراء دربار سلطان ابراهيم بن مسعود (۴۵۱-
۴۹۲) بود در اواخر سلطنت فرخزاد غزنوی (۴۵۱) بنا به خواهش بیهقی قصیده‌ای در
خصوص فوت سلطان محمود و جلوس امیر محمد بر تخت سلطنت و ورود سلطان
مسعود بغزنین و مدح وی سرود و در این باره بیهقی^۱ چنین مینویسد:

« و اینجا قصیده‌ایکه داشتم سخت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود
و نشستن امیر محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه
احوال در این قصیده بیامده است و سبب این چنان بود که در این روز گری
که تاریخ اینجا رسانیده بودیم ما را صحبت افتاد با استاد حنیفه اسکافی و
شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا دیدم این
بیت متنبی را که گفته است معنی نیکو تر دانستم :

و استکبر الاخبار قبل لقائه فاما التقينا صغر الفخر الخبر
و در میان مذاکره ویرا گفتم هر چند تو در روز گری سلطانان گذشته
نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مرا ترا کمتر از دیگران نبودی
اکنون قصیده‌ای بیاید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بر-
آن آراسته گردد. وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون
کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بروی اقبال
کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند.

اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف
شده آید

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك
 بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
 سوار کش نبود یار اسب راه سپر
 بسر در آید و گردد امیر بخت سوار
 بقاب قوسین آنرا برد خدای که او
 سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار
 بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
 که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
 بلند حصنی و آن دولت و درش محکم
 بهون کوشش بر درش مرد یابد بار
 ز هر که آید کاری در او پدید بود
 چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
 بگاہ خواستن آمد نشان بهمت مرد
 که روز ابر همی باز به رسد بشکار
 شباب و خواب و درباب و کباب و تره و نان
 هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی
 نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود
 مگر کلبله و دمنه نخوانده ای ده بار
 همان که داشت برادر ترا بر آن تخلیط
 هم او بنیست برادر ترا بصد مسمار
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
 هم او بد آمد خود بینداز به آمد کار

چو رای عالی چو نان صواب دید که باز
 به بلخ بامی مر ملک را زند پرگار
 بشهر غزنی از مرد و زن نماند دو تن
 که یکزمان بود از خمر شوق او هشیار
 نهاده مردم غزنی دو چشم و گوش براه
 ز بهر دیدن آن چهر همچو گل به بهار
 در این تفکر بودند کافتاب ملوک
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
 بدار ملک بر آمد بسان جد و پدر
 بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
 بزاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد
 که قطره گردد در آید او بسوی بحار
 بکرد جنبش و کرد جهان بر آمد شاه
 نه زانکه تنش چو شاهان کنند سیم نثار
 خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
 مکان دیگر دارد کش اندر وست مدار
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بغضاک
 ز چاکران زمین است گنبد دوار
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
 بسوی چرخ بزد باد سال و ماه غبار
 درم رباید تیغ تو ز آتش سر خصم
 کنی بزدان وز مغز او دهیش زوار
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار

شتاب را چه کند پیر در ورع رغبت
 درنگ را چه کند بر گنه جوان اصرار
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
 که باز شان نتوان داشت از در و دیوار
 نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله
 ز حرص جمله بود همچو جعفر طیار
 بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب
 در او فتند به تیره دولشکر جراز
 ز بس رکوع و سجود حسام گوئی تو
 هوا مگر که همی بندد آهین دستار
 چنان بسازد با حزم تو تهور تو
 چنانکه رامش را طبع مردم میخوار
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو
 قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار
 زفر جود تو شد خوار در جهان زرو سیم
 نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار
 خدایگانا برهان حق بدست تو بود
 اگر چه باطل يك چند چیره شد نهمار
 نیابد آسان از هر کسی جهانبانی
 اگر چه منعت ماه نیز بی مقدار
 سروری و امیری رعیت و لشکر
 پذیردت ز خدا گر روی بحکم تبار
 که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک
 بدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار

بداد گوش و شبب خسب ایمن از همه بد
 که مرد بیدار از بیم بد بود بیدار
 زیك پدر دو پسر نيك و بد عجب نبود
 که از درختی پیدا شدست منبر و دار
 عزیز نبود آنکس که تو عزیز کنی
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گرددخوار
 عزیز آنکس باشد که کردگار جهان
 کند عزیزش بی سیر کسوکب سیار
 نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
 کلیمکی که بدریا فکند مادر او
 ز بیم فرعون آن بر سرشت دل چون تار
 نه بر کشیدش فرعون از آب و از شفقت
 یك زمان ننهادش همی فروز کنار
 کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود
 ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 مثل درست خمار از می است و می زخمار
 گر استوار نداری حدیث آسمان است
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز مجدد گوید چون عابد از عفاف سخن
 ز ظلم جوید چون عاشق از فراق قرار

نگاه از آن نکنند ورستم رسیده نخست
 که تا ز حشمت او در نماند از گفتار
 به عقل ماند کز علم ساختی گنج و سپاه
 به عدل ماند کز حلم کرد قصر و حصار
 اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
 چو خواست کردن از خود جداترا آنشاه
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار
 از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش
 بکرد با او چندان که در خورش کردار
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
 بممالش پدران است بالش پسران
 بسر بریدن شمع است سرفرازی ناز
 چو راست گشت جهان برامیر دین محمود
 ز سومات همی گیر تا در باغزار
 جهان چو فریدون گرفت و قسمت کرد
 که شاه بد چو فریدون موافق اندر کار
 چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود
 بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
 قیامت آید چون ماه کم کند رفتار
 از آنکه داشت چو جد و بدر ملک مسعود
 به تیغ و نیزه شماری در آنحدود و دیار
 چنانکه کرد همی اقتضاء سیاست ملک
 سها بجای قمر بود چند گاه مشار
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد
 که باد غفلت بر بود از او همی استار
 خدایگان جهان مر نماز غافله را
 بجای ماند و به بست از پی فریضه ازار
 کسبیل کرد رسولی سوی برادر خویش
 پیام داد به لطف و لطف نمود هزار
 که داد ملک ترا جز بنام ما ناید
 طراز کسوت آفاق و سکه دینار
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او
 گرفته بود ز گفتار حامدان زنگار
 نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از دردار
 چو روایت شه منصور از سپاهان زود
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
 ز گرد هوکب تا بنده روی خسرو عصر
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
 پذیرش آمد فوجی بسان موج بحار

شریفتر ز نبوت مدان تو هیچ صفت
 که مانده است از او در جهان نبی آذر
 شنیده‌ای که بیمبرچو خواست کشت بزرگ
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
 مثل زنند که آید بزشک ناخوانده
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
 که شاه تا بهرات آمد از سپاه پدرش
 چو مور مردم دیدی ز هر سوئی بقطار
 بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر
 که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
 که باز کرد نیاید ز بیم طی طومار
 ز بسکه معنی دوشیزه دید با من لفظ
 دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
 از آنکه هستم ازغزنی و جوانم نیز
 همی نبینم مر علم خویش را بازار
 خدایگانا چون جامه ایست شعر نکو
 که تا ابد نشود بود او جدا از تار
 ز کارنامه تو آرم این شگفتیها
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهسوار
 مگوی شعر و پسر ار چاره نیست از گفتن
 بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار
 بگو که لفظ آن هست لؤلؤ خو شاب
 بگو که معنی این است صودت فرخار

همیشه تا گذرنده است در جهان سغتی
 تو نگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار
 همیشه تامل و سال آورد سپهر همی
 تو در زمانه بمان همچنان شه و سالار
 همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
 بسان کوه پیای و بسان لاله بخند

بسان چرخ بتازو بسان ابر بیار.

قبل از آنکه امیر مسعود جهت بر انداختن برادر خود امیر محمد بنقرنین رود مردم عراق باغواء علاءالدوله بن کاکویه^۱ سر بشورش و اغتشاش بر آوردند و امیر مسعود ابو سهل بن حمدون یکی از بزرگان در بار خویش را مأمور رفع این غائله کرد و سهل بن حمدون باسانی بر علاءالدوله بن کاکویه دست یافت ولی امیر مسعود که میدانست علاءالدوله مردی با اقتدار و نفوذ است و اسباب زحمت او را فراهم خواهد آورد و از طرفی دختر ویرا در حبالة نکاح خود داشت خلعت و تحفی چند با منشور معاونت حکومت عراق و اصفهان که در دست سهل بن حمدون بود پیش او فرستاد و چون امیر مسعود عازم فتح غزنین شد علاءالدوله سابق الذکر دو باره دست بشورش و غوغا زد و سلطان مسعود پس از تسلط بر برادر خویش جمعی را جهت سرکوبی او باصفهان فرستاد.

سلطان محمود پس از خاتمه کار برادر خویش چندی بر تنق و فتق امور مملکتی در نیشابور پرداخت و سپس بهرات رفت و از آنجا راه بلخ درپیش گرفت و زمستان را در آن شهر گذراند و کسی را بهندوستان فرستاد تا احمد بن حسن میمندی را که پدرش در یکی از قلاع آنسرزمین محبوس کرده بود بیاورد و چون احمد به

۱- علاءالدوله بن کاکویه پسر خال مجدالدوله دیلمی بود و خال را بزبان دیلمی

کاکویه گویند بهمین مناسبت وی مشهور بکاکویه شده است.

دربار رسید سلطان مسعود او را بوزارت منصوب کرد و امیر حسنك را كه در بلخ با ظلم و ستم مال قراوان گرد آورده بود در حبس انداخت و پس از ضبط جميع اموال وی او را بقتل رساند.

در موقع اقامت سلطان مسعود در نیشابور القادر بالله خلیفه عباسی فرمان حکومت ایران و هندوستان را توسط ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی پیش وی فرستاد و سلطان نسبت باین فرستاده اعزاز و احترام تمام روا داشت و توسط وی تحف و هدایای فراوانی نزد خلیفه فرستاد و چنانكه گفتیم از آنجا به هرات و سپس ببلخ رفت و امیر حسنك را كشت.

صاحب زین الاخبار^۱ علت قتل امیر حسنك را باین طریق ذكر میکند:

«و مرحسن بن محمد الميكال را باز داشته بود . بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بر دار کردند و سبب آن بود كه اندر آن وقتيكه امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از خج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد او را متهم کردند كه او به عزیز مصر میل كرد و بدین تهمت رجم بر وی لازم شد . پس امیر مسعود بفرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بر دار کردند و سنگریز كردندش و پس سراو را برداشتند و بیغداد بنزدیک قادر فرستادند.»

صاحب زین الاخبار قتل امیر حسنك را در سال ۴۲۱ میداند و حال آنكه نویسنده روضة الصفاء وقوع این حادثه و اعطاء شغل وزارت را باحمد بن حسن میمندی در سال ۴۲۲ آورده است . تاریخ اخیر الذکر بنظر صحیحتر میآید . در اواخر ذیقعدة همین سال كه سلطان مسعود در كوشك عبدالاعلی یكی از باغهای سلطنتی نزدیک بلخ با جمعی از درباریان خویش مقام داشت خبر آوردند

که القادر بالله فوت کرده و القائم بامر الله بجای وی بغلاف نشسته است و جهت گرفتن بیعت رسولانی بممالك مسلمان نشین اطراف فرستاده است و رسولی نیز بنام فقیه بوبکر محمد بن سلیمان الطوسی مأمور در بار سلطان مسعود شده . وقتی این رسول ببلخ رسید سلطان ویرا در مجمعی که از احمد بن حسن میمندی و بو نصر مشکان و جمعی دیگر از بزرگان و امراء تشکیل شده بود پذیرفت و بمهربانی تمام با وی رفتار کرد .

این رسول میخواست راجع بغلاف القائم از سلطان مسعود بیعت گیرد و حکومت خراسان و عراق و ری را بدو سپارد و چون سلطان مسعود فقط به لطنت این نواحی راضی نبود . در دیوان وزارت مجلسی از اجله امراء در بار و بو نصر مشکان دبیر مخصوص و احمد بن حسن میمندی وزیر خویش بر پا ساخت و در این مهم گفتگو بمیان آورد . عاقبت قرار شد که رسول خلیفه با مکتوبی از طرف سلطان مسعود بغداد مراجعت کند و آنچه را که سلطان مسعود خواسته است خلیفه با منشوری دیگر و ذکر اسامی نواحی مختلف پیش وی فرستد

ابوالفضل بیهقی^۱ در اینمورد چنین مینویسد:

« رسول را بدیوان وزارت خواند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بوبنهاند که امیر بر نسختی آورده است و عهد بندد بر آن شرط . چون به بغداد باز رسد امیر المؤمنین منشوری تازه فرستد و خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هندوستان و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصادر و مکران و والستان و کیکانان و ری و جبال جمله تا عقبه حلوان و کرکان و طبرستان در آن باشد و با بخارا و نارا ترکستان مکانت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان چنانکه بر روزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی تغمده الله بر حمته .»

ما در اینجا چند سطری از نامه خلیفه القائم بسططان مسعود و همچنین مختصری از بیعت نامه سلطان مسعود را که جهت خلیفه فرستاده است میآوریم تا نمونه‌ای از طرز انشاء و کثابت آنزمان بدست آید. اصل این دو نامه که عبری بوده است توسط بیهقی^۱ ترجمه شده است.

« این نوشته ایست از جانب بنده خدا زاده بنده خدا ابو جعفر امام القائم بامر الله امیر المؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بنده های او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابو سعید (کینه سلطان مسعود) دوستدار امیر المؤمنین فرزند نظم الدین ماجا اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابواقاسم (مقصود سلطان محمود است) یاری دهنده امیر المؤمنین و توفیق عالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن به ساطان مسعود خطاب کرده و گفته سلام عليك بدرستی که امیر المؤمنین سپاسگزار است آنچنان خدائیرا که جز او نیست و پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو بر خوردار گرداند به برکت خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیر المؤمنین دست خود را دراز کند بی بیعت هر که در محبت تو است و هر که در شهر تو است. چرا که تو آن مشعل دولتی از برای امیر المؤمنین که فرو نمی نشیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و و باش برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیر المؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته ... پس ملاقات کن نبشته را بآن طریقی که تنظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آن را و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم الخ »

اینک ترجمه بیعت سلطان مسعود:

« بیعت کردم به سید خود و مولای خود عبدالله بن عبدالله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد از ته دل بر راستی و اخلاص درونی و موافقت اعتقاد و ثبات خواہش در حالتیکہ بحال خود بودم و کسی مرا بر اینکار و انداخته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور مرا بر اینکار نداشته بود بلکه اقرار داشتم و بفضل او جزم داشتم بآنکہ امامت حق اوست... الخ » سلطان مسعود در مدت اقامت خود در بلخ امر بدستگیری جمیع کسانیکہ با وی مخالفت ورزیده و جانب امیر محمد برادرش را گرفته بودند داد و هر یک را بنسبت جرم او عقوبت کرد.

ابتداء احمد نیال تکین را کہ در زمان سلطان محمود بشفل خزانه داری اشتغال داشت و در رسیدن بمرنام سلطنت نسبت بوی عناد و دشمنی ورزیده بود به حبس انداخت و اموال او را ضبط کرد ولی پس از چندی بعالت لیاقتیکہ در وی سراغ داشت او را از حبس بیرون آورد و به سپہ سالاری کل عساکر ہندوستان رساند و الیاروق حاجب را کہ در این سمت در ہندوستان بود خواست.

نیال تکین کہ از طرف سلطان مسعود خفت و مذلت بسیار دیدہ بود بمحض ورود بہ ہندوستان سر بشورش برداشت اما چون سلطان مسعود بامور مملکتی اشتغال داشت در آن موقع اہمیتی باین موضوع نگذاشت.

سابقاً اشارہ شد کہ سلطان محمود پس از فتح ری برابوطالب رستم مجدالدولہ دیلمی دست یافت و ویرا در یکی از قلاع ہندوستان زندانی کرد.

سلطان مسعود وقتی کہ در بلخ بود مجدالدولہ را از ہندوستان خواست و در دربار خویش نگاہداشت و با وی بملاطفت تمام رفتار کرد و مجدالدولہ تا آخر عمر در غزنین باقی بود.

دژ همان اوان حسین بن معدان^۱ حاکم مکران به خدمت سلطان مسعود در بلخ آمد و از رفتار بد ابو عسکر^۲ برادر خویش شکایت کرد. سلطان برای سرکوبی وی جمعی از سپاهیان خویش را بفرماندهی تاش فراش بمکران فرستاد و تاش بر ابو عسکر دست یافت و حسین بن معدان را دو باره بحکومت آن ناحیه برقرار کرد.

سلطان مسعود امیر محمد برادرش را از قلعه کوه شیر بقلعه مستحکم مندیش فرستاد و چون بامور داخلی بلخ سر و صورت بخشود عازم غزنین شد. میگویند وقتی که سلطان مسعود امیر محمد و فرزندان وی احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم را بقلعه مندیش میفرستاد جمیع بزرگان و مردم بلخ بر حال زار او میگریستند و یکی از ندماء سلطان در موقع مشاهده این احوال بالبدیهه رباعی ذیل را ساخت.

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بیش آمد
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد
مردم غزنین که از حرکت سلطان مسعود بجانب پایتخت اطلاع یافتند شادی بسیار کردند.

در این مورد صاحب زین الاخبار^۳ چنین مینویسد
«و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آیین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بیبودند و شبانه روزی همی طرب کردند. بر انتظار آمدن ناصرالدین الله

۱- بگفته بیهقی و ابن الاثیر عیسی بن معدان

۲- بروایت بیهقی الممسکر و بگفته ابن الاثیر ابوالعساکر.

۳- صفحه ۹۸

رحمة الله. اعیان و رؤساء و پیشروان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین درم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که نشست و بار داد همی آمدند و نثار همی آوردند و امیر مسعود رحمة الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همه مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند و او را ثنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عزوجل بقای دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند.

سلطان مسعود چندی در غزنین باقی ماند و برتیق و فنیق امور مملکتی پرداخت و سپس در صدد حرکت به آمل و اصفهان برآمد و چون بهرات رسید جمعی از مردم سرخس و باورد بخدمت وی آمدند و از ظلم تر کمانان شکایت کردند.

سلطان نیز ابوسعید عبدوس بن عبدالعزیز را در اواخر سال ۴۲۲ جهت سرکوبی ایشان روانه کرد. سپاهیان طرفین در فراه صف آرائی کردند و در جنگی که اتفاق افتاد فتح نصیب کسان مسعود شد و تر کمانان با بنه خویش راه بلخان را در پیش گرفتند.

چون خواجه حسن بن احمد میمندی^۱ در ازیل سال ۴۱۳ وفات یافت سلطان مسعود مجلسی از امراء و درباریان خویش تشکیل داد و در خصوص انتخاب جانشین وی با ایشان مشاوری کرد و بالاخره ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد بوزارت برگزیده شد.

احمد عبدالصمد مدتی در خوارزم وزارت آلتون تاش را داشت و چون رایی صائب و لیاقتی بتمام داشت سلطان مسعود ویرا از خوارزم خواست و شغل وزارت خویش را بوی مفوض داشت.

منوچهری دامغانی قصائد غرائی در مدح این وزیر دارد که از آن جمله قصیده ایست بمطلع :

۱- بیهقی وابن الاثیر تاریخ وفات ویرا محرم سال ۴۲۴ نوشته اند

المنته لله که این ماه خزان است
ماه شدن و آمدن راه رزان است
تا آنجا که میگویند:

چون دست وزیر ملك شرق که دستش
ازباده گران نیست که ازجود گران است
شمس الوزراء احمد عبدالصمد آنکو
شمس الوزراء نیست که شمس الثقلان است
اندر کرمش هرچه گمان بود یقین شد
واندر نصبش هرچه یقین بود گمان شد
این کار وزارت که همی راند خواجه
نه کار فلان بن فلان بن فلان است
هنوچهری در همین قصیده ابیات ذیل را در شاه دوستی و بی غرضی وی
سروده است

بود آن همگان را غرض و مصلحت خویش
این را غرض و مصلحت شاه جهان است
خسرو تنه ملك بود از دله ملك
ملك چو قران او چو معانی قران است
ملك چو چراگاه و رعیت رعه باشد
جلاب بود خسرو و دستور شبان است
لشکر چو سگان رعه و دشمن چون كرك
وین كارسك و كرك و رعه باره بان است
همین شاعر باز در قصیده معروفی که از غرر قصائد وی است بمطلع :
الایا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد زمزل

خطاب به نجیب خویش میکند و میگوید:

بچم کت آهین بادا مفاصل	بچرکت عنبرین بادا چراگاه
منازلها بکوب و راه بگسل	بیابان در نورد و کوه بگذار
فرود آوردن ایشی به بابل	فرود آور بدرگاه وزیرم
معالی از اعالی وز اسافل	به عالی در که دستور کوراست
چو در دیوان چو در صدر محفل	وزیری چون یکی والا فرشته
همه دیوان بدیوان رسائن	وزیران دگر بودند زین پیش
رسوم او فضائل در فضائل	حدیث او معانی در معانی
بلرزد کوه سنگین از زلازل	بلرزد از نهیب او نهنگان
اساس مملکت شمع قبائل	الا یا آفتاب جادوان تاب
بگیتی کس شنیده است این شمایل	توئی ظل خدا و نور خالص
یکی نور بکه هم نور است هم ظل	یکی ظل کوه می ظل است هم نور
بزرگی ا چنین باشد دلایل	کهر داری هنر داری بهر کار
بامید تو و امید مفضل	خداوندا من اینجا آمدمستم
یکی لطف تو کاملتر ز کامل	یکی شعر تو شاعر تر ز حسان
که زی فاضل بود قصدا فاضل	افاضل نزد تو تازند هموار
الا تانام سیمرغ است و طغرل	الا تا بانك دراج است و قمری
دلت پاکیزه باد و بخت مقبل	تنت پاینده باد و چشم روشن
دل بشار و طبع ابن مقبل	دهد ایزد مرا در نظم شعرت

سلطان مسعود در سال ۴۲۴ با سپاه هیانی عظیم بکشمر رفت و قلعه سرستی را تسخیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و بغزنین مراجعت کرد.
در جمادی الاولی سال ۴۲۶ بساطان خبر رسید که مردم آمل و ساری شورش کرده اند بنا براین پادشاه غزنوی با جمعی کثیر عازم آن نواحی شد ولی اهالی ساری

۱- گردیزی ابن واقعه را در سال ۴۲۵ ذکر کرده است.

و آمل سپاهیان از اقوام گیلک و دیلم ترتیب دادند و دسته‌هایی کوچک از آن‌راد
پیشه‌های سر راه سلطان گماشتند. این جمع ضمن عبور سلطان مسعود تلفات
بسیاری بقواء وی وارد آوردند.

عاقبت سلطان مسعود بر شهر آکیم بن سوریل امیر استرآباد دست یافت
و او را محبوس کرد و سپاهیان آمل و استرآباد که بدون فرمانده مانده بودند
هزیمت جستند و سلطان وارد ساری شد و جمع کثیری را بقتل رساند و نفاس
بسیاری بچنگ آورد.

مردم که از تهب و غارت سپاهیان غزنوی بترسیده بودند چاره‌گیری را
پیش سلطان مسعود فرستادند و پیغام دادند ما مردمی تاجر و سوداگر هستیم و
صلاح سلطان نیست ما را بی‌خانمان سازد. سلطان نیز دستور داد که دیگر متعرض
مردم ساری نشوند.

سلطان مسعود چندی در آمل اقامت گزید و در آن ضمن ابو کالنجار امیر
طبرستان که دچار بیم و وحشت شده بود جمعی را بعنوان رسالت پیش وی فرستاد
و درخواست صلح کرد.

مسعود نیز تقاضای ویرا پذیرفت و قرار شد ابو کالنجار سالانه سیصد هزار
دینار خراج دهد و در تمام طبرستان خطبه بنام سلطان خواند و برادر زاده خویش
شهر و بن سرخاب را بعنوان رهنه بدربار غزنوی فرستد.

سلطان مسعود پس از تمشیت امور نواحی مزبور بغزنین بازگشت و در موقع
مراجعت چون به نیشابور رسید جمعی از مردم آن‌سلمان بخدمت وی آمدند و از
تعدی سلاجقه تظلم کردند. سلطان مسعود جمعی از کسان خویش را بفرماندهی
بکنتدی حاجب و معاونت حسین بن علی بن میکائیل مأمور دفع ایشان کرد.

سپاهیان مزبور از ملل مختلف هند و کرد و عرب تشکیل شده و فیلان جنگی
بسیاری با آنها بود این لشکریان از نیشابور حرکت کردند و پس از عبور از طوس
و نسا در نزدیکی شهر اخیر الذکر بقریه سپندانقان رسیدند.

در اینمحل رسولی از جانب ترکمانان آمد و گفت اگر سلطان بما اجازه اقامت
در این نواحی دهد دیگر متعرض خراسان نخواهیم شد.

بکغدی حاجب فرستاده ترکمانان را بدشتی از خود راند و گفت اگر شما حسن
نیت دارید و مایل به انجام این کار هستید بهتر آنست با خود سلطان مذاکره
کنید. چه من فقط مأمور جنگ با شما و تصفیة خراسان از وجود سلاجقه هستم و تا
بنیاد این فساد برانداخته نشود مراجعت نخواهم کرد.

بکغدی بانصد تن از سواران خود را بریاست جامع عربی بعنوان طلایه
فرستاد. این جمع مقدمه الجیش ترکمانان را فراری داد و پس از این موفقیت
بکغدی کسان خود را وادار به پیشروی کرد و بر بنه ترکمن هادست یافت و غنیمت
بسیار تحصیل کرد و سپس به اردو گاه خویش برگشت.

اردو گاه بکغدی از کوه های مرتفع محصور شده بود و عده فراوانی باخود
نداشت. بنابراین دود رئیس ترکمانان موقع را مغتنم شمرد و مدت دو شبانه روز
سپاهیان غزنوی را مورد هجوم و نهب و غارت خویش قرار داد.

بکغدی چون کار را بدین منوال دید عقب نشینی کرد و بغزنین باز گشت
اما حسین بن علی بن میکائیل با شجاعت تمام با ترکمانان جنگید و تلفات فراوانی
به لشکریان او وارد آمد. بنا بر این قصد عقب نشینی کرد که بدست سلاجقه
گرفتار شد (۴۲۶)

شکست سپاهیان غزنوی از سلاجقه موجب اضطراب خاطر سلطان مسعود
شد خاصه که از هندوستان اخباری راجع بشورش احمد نیال تکین و تعرض وی به
جان و مال مردم میرسید.

سلطان مسعود بانهد یکی از بزرگان هندوستان را مأمور دفع نیال تکین کرد
اما در مصافیکه بین او و نیال تکین اتفاق افتاد بقتل رسید و قواء او منهزم شدند و
سلطان مسعود ناگزیر تلک بن جهلن سپهسالار هندوان را در اوایل سال ۴۲۷ مأمور
رفع فتنه نیال تکین کرد.

این سردار چندین بار با نیال تکین جنگید و عاقبت ویرا وادار بهزیمت به جانب منصوره و سند ساخت و چون سند در آن تاریخ طغیان کرده بود در آب آن رودخانه غرق شد و یکی از کسان تلک بن چهلن چندی بعد جسد ویرا در کنار آب بدست آورد و سرش را بخدمت سلطان مسعود فرستاد و سلطان امر داد آنرا برای عبرت مردم در شهر ها بگردانند.

در سال ۴۲۷ که تاریخ اختتام فتنه نیال تکین بود قصری را که سلطان مسعود چندی قبل از آن تاریخ بنای آنرا درغزنین شروع کرده بود پایان رساند و نام آنرا کوشک نو نهاد میگویند در این قصر تختی زرین و تاجی از طلا بوزن هفتاد من و مرصع بجواهر قیمتی تعبیه شده بود که سلطان در همان سال بر آن تخت نشست و آن تاج را بر سر نهاد و فرزند خود امیر مودود را بحکومت بلخ منصوب گردانید سلطان مسعود در اواخر همین سال جهت تکمیل فتوحات خود به هندوستان رفت و قریب یکسال بفتح قلاعی مستحکم چون هانسی و امثال آن پرداخت و پس از جمع غنائم بسیار دست یافتن بر رام یکی از بزرگان هندوستان در اواسط سال ۴۲۸ بغزنین برگشت و حکومت لاهور را بفرزند دیگرش امیر مجدود سپرد

چندی از بازگشت سلطان مسعود بغزنین نگذشته بود که باز بوی خبر رسید که سلاجقه در خراسان به اذیت و آزار مردم پرداخته اند و اگر اقدامی عاجل نشود بیم آن میرود که مردم آن سامان نیز با ایشان همداستان شوند.

بنا بر این سلطان مسعود در اواخر سال ۴۲۸ با جمعی کثیر بجانب بلخ رفت و چون سلاجقه از آمدن وی اطلاع یافتند آنجا را تخلیه کردند و به اطراف و جوانب هزیمت جستند.

در موقعی که سلطان مسعود در بلخ اقامت داشت توسط منهبان و جاسوسان بوی خبر رسید که قدرخان خان ترکستان فوت کرده است و بورتکین جانشین او با رعایا بظلم و ستم رفتار میکند

سلطان مسعود بهمین مناسبت امر داد بر جیحون پلی بستند تا جمیع قواء از

آن بگذرند. چون سلطان بماوراءالنهر رسید بورتکین خان ترکستان آیدیه‌ها را تخلیه کرد و در جبال مرتفع آن نواحی پناهنده شد و سلطان بدون نتیجه مدتی در ماوراءالنهر باقیماند تا آنکه فرستاده‌ای از طرف احمد عبدالصمد رسید و اطلاع داد که ترکمانان تحت ریاست داود بطرف بلخ حرکت کرده‌اند و عده آنها بیشمار است و در بلخ سپاهی جهت دفع آنها وجود ندارد. سلطان مسعود به عجله هرچه تمامتر ببلخ مراجعت کرد و در دشت کتزر (یا کتزر) نزدیکی آن شهر اردو زد اما ترکمانان بمحض ورود سلطان مسعود پراکنده شدند و سلطان از بلخ به کوزگانان رفت. در آنجا جمعی از مردم از دست علی قهندزی پیش وی شکایت آوردند.

این علی مردی عیار و راهزن بود که در حوالی کوزگانان با جمععی از طرادان و راهزنان کاروانهای مردم را میزد و موجبات اختلال امور بازرگانی را فراهم ساخته بود.

سلطان مسعود عده‌ای را مأمور سرکوبی وی کرد و این عده علی قهندزی را دستگیر کردند و بخدمت او آوردند و مسعود امر بقتل وی داد.

در اوایل سال ۴۲۹ پادشاه غزنوی از بلخ بجانب مرو حرکت کرد. چون ترکمانان از این عزیمت آگاهی یافتند برخود بترسیدند و کسانی را پیش او فرستادند و پیغام دادند که اگر سلطان مرتع و چراگاه در اختیار ما گذارد دست از فساد بر خواهیم داشت و در حق وی جانفشانی خواهیم کرد. مسعود نیز پس از آنکه جمعی از سران ترک به عنوان رهینه بخدمت وی آمدند استدعای ایشانرا بپذیرفت اما وقتی که بطرف هرات حرکت کرد باز در مرو دست بجای آورد و غارت زدند و جمعی از ایشان نیز در راه هرات بر بنه سلطان حمله کردند و مالی فراوان بدست آوردند سلطان مسعود که این جسارت و عهد شکنی را دید بسپاهیان خویش امر داد که از کشتن ایشان دریغ نکنند و سر مقتولین را پیش بیغو امیر ترکمانان در مرو فرستاد و پیغام داد که سیکه عهد شکنی میکند سزایش این است.

بیخو بنای عذر خواهی گذاشت و متخطیان را ملامت بسیار کرد و پوچم داد که این حادثه بدون اطلاع من صورت گرفته و آنچه را که من میخواستم در حق آنها بهمل آورم سلطان خود کرده است.

سلطان مسعود پس از چندی اقامت در هرات راه نیشابور در پیش گرفت و چون به طوس رسید جمعی از ترکمانان بوی حمله کردند ولی عده کثیری از آنها به توسط غزنویان بقتل رسید و سلطان از آنجا بطرف فسا و باورد (ایبورد) رهسپار شد و در باورد اطلاع یافت که جمعی از کسان وی خیانت کرده و حصار شهر را به ترکان سلجوقی داده اند.

سلطان مسعود حصار باورد را محاصره کرد و اهالی را بباد قتل و غارت داد سپس در سال ۴۳۰ به نیشابور رفت و زمستان را در آنجا گذراند.

در اوایل بهار سال ۴۳۱ سلطان مسعود با جمعی کثیر از نیشابور جهت سرکوبی ترکمانان عزم باورد شد. طغرل سلجوقی که در باورد بود بدون آنکه بسلطان اعتنائی کند با کسان خویش از حصار شهر خارج شد و راه مهنه و استانه را در پیش گرفت.

سلطان نیز بعد از گوشمالی مردم باورد از همان راه بجانب داندانقان رفت ولی قبل از رسیدن وی در آنجا طغرل سلجوقی قواء خود را در ناحیه مزبور مستقر کرده بود.

سلطان مسعود نیز بمحض ورود بدشت داندانقان قواء خویش را صف آرا می کرد و با ترکمانان وارد جنگ شد. این جنگ یکی از بزرگترین جنگهای خونینی است که در تاریخ این مملکت اتفاق افتاده است. در آغاز امر فتح و ظفر هماغوش غزنویان بود ولی چون جمعی از سران غزنوی در نتیجه دادن تلفات زیاد عقب نشینی کردند ترکمانان چیره شدند.

در این جنگ سلطان مسعود بشخصه شجاعت و شهامت فراوان ظاهر ساخت و بتهنایی جمعی از سلاجقه را بخاک هلاک انداخت ولی عاقبت با عده قلیلی که

همراه داشت راه غزنین در پیش گرفت. این واقعه در روز جمعه هشتم ماه رمضان سال ۴۳۱ اتفاق افتاد.

سلطان مسعود پس از عبور از مرورود از طریق غور بغزنین مزاحمت کرد و بعضی ورد بآن شهر سیه سالار علی دایه و صاحب بزرگ سبازی، تکیه و بکتغدی را که از پیش سلاجقه مزیمت جسته بودند دستگیر کرد و بهندوستان فرستاد و جمعی از سران سپاه تشکیل داد و راجع برفع فتنه سلاجقه سخن بمیان آورد و عاقبت تصمیم بر این گرفته شد که سلطان بهندوستان رود و در آنجا قوانین تپه کند و بدفع سلاجقه پردازد.

سلطان مسعود پس از اخذ این تصمیم امیر مودود را بحکومت بلخ منصوب کرد و خواجه عبدالصمد را بانفاق از تکیه حاجب با وی فرستاد و امیر مجدود را روانه مولتان کرد و امیر ایزدیار را بنواحی کوهپایه غزنین فرستاد که اگر شورشی در آنجا برپا شود جلو گیری به عمل آورد.

سلطان پس از انجام این امور امر داد جمیع خزان و نفایس سلطنتی را به غزنین برند و خود با جمعی از سران سپاه عازم هندوستان شد. اما قبل از حرکت دستور داد امیر محمد برادرش را از قلعه نغرا بیرون آورند و با کسان او بخدمت سلطان فرستند.

چون امیر محمد را از قلعه بیرون آوردند این جمعیت به عقب سلطان روانه شدند اما ضمن راه به بنه سلطان مسعود رسیدند و وقتی که آنهمه نفایس و خزائن را دیدند بطمع افتادند و بر سلطان شوریدند و سلطان مسعود که کار را بدین منوال دید و نمیتوانست بدفع ایشان بپردازد و از طرفی غلامان و همراهان امیر محمد مخدوم خویش را بسلطنت سلام دادند تا گزیر برباط ماریکله یکی از قلاع مستحکم رفت و در آنجا متحصن شد.

اما کسان امیر محمد صبح روز بعد ویرا از ماریکله بیرون آوردند و بقلعه

۱- بگفته کرد بزی قلعه برگند

گسری بردند و امیر مسعود تا یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ در آنجا بود و در
آنروز عاقبت توسط کوتوال قلعه که بوسیله جمعی از امراء امیر محمد اغوا شده
بود بقتل رسید

پس از قتل سلطان مسعود سر وی بخدمت امیر محمد فرستاده شد و چون
امیر محمد سر برادر را دید بر حال او زاری فراوان و محر کین این قتل را ملامت
بسیار کرد

بیهقی در خصوص شکست سلطان مسعود در دندانتقان و مراجعت وی به
غزنین چنین مینویسد:

« و در آن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس رادل نمانده بود از صعبی
این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگرا و من میخواستم چنین
که این نامه را (مقصود نامه ایستکه بیهقی پس از شکست دندانتقان به امر
سلطان مسعود به ارسال خان پادشاه ترکستان در باب شرح این هزیمت
و درخواست کمک و مساعدت از وی نوشته است) نبیستم بعد از اینحال
این هزیمت را در معرض خوبتر آوردم و فاضلی بایستی که چند شعر
گفتی تا هم نظم بویی و هم نشر . کس را نیافتم از شعراء عصر اندرین
دولت تا اکنون (مقصود سال ۴۵۱ است و این امر از گفته خود بیهقی
واضح میشود) که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بو حنیفه ایده الله تعالی
بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عند
ثامن عنده و کار بر این بماند و فال من کی خطا کند ... و قصیده اینست:

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیز است ملک و دانم از آن این

کو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدلست و چون بعدلش بندی
 انسی گیرد همه دگر شودش سان
 کیست که گوید ترا مگر نخوری می
 می خور و داد از طرب زمستان لبان
 شیر خور و آنچنان مغور که بآخر
 زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
 وین همه دانند که دکان دبستان
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 بسته عدو را بر دز باغ بزندان
 مار بود دشمن و بکندن دندانش
 زومشو ایمن اگر ت باید دندان
 از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست
 وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
 نامه نعمت ز شکر عنوان دارد
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
 شاه چو بر خود قباى عجب کند راست
 خصم بدردش تا ببند گریبان
 غره نگردد بغز پیل و عمارى
 هر که بدیدست دل اشتر و پالان
 مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن
 کز پی کارى شده است گردون گردان
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 هرگز چون او ندید تازی و دهقان

جبهای از خز بداشت بر تن چندانك
 سوده و فرسوده گشت بروی و خلقتان
 مرند ما را از آن فزود تعجب
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 در عرب و در عجم نه تیزی و کتان
 شاه چو بر خزو بز نشیند و خسبد
 بر تن او بس گران نماید خفتان
 ملکی کانرا بذرع گیری وزوین
 دادش نتوان بآب حوض و بریحان
 چون دل لشکر ملك نگاه ندارد
 در که ایوان چنانکه در که میدان
 کار چو پیش آیدش بود که بمیدان
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان
 گرچه شود لشکری به سیم قوبدل
 آخر دل گر مئی بیایدش از خوان
 باز نکو هر پزشك را که صحت
 تات نکو دار داو بدارو و درمان
 خواهی تا باشی ایمن از بد اقران
 روی ز قرآن متاب و کوی ز اقران
 زهد مقید بدین و علم بطاعت
 مجدد مقید بچود و شعر به دیوان
 خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
 دین بسریرت قوی و ملك بسطان

شاه هنر پیشه میر میدان مسعود
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان
 ای به تو آراسته همیشه زمانه
 راست بدانسان که باغ دمه نیسان
 قوت اسلام را و نصرت حق را
 حاجت پیغمبری و حجت ایمان
 دست قوی داری و زبان سخنگوی
 زین دو یکی داشت یار موسی عمران
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 نعمت دیدار تو در بن خرم ایوان
 چون سلامت بدار ملک رسیدی
 بساک ننداریم اگر بمیرد بهمان
 در مثلست این که چون بجای بود سر
 نایدکم مرد را ذخیره و سامان
 راست نه امروز شد خراسان زینسان
 بود چنین تا همیشه بود خراسان
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران
 دشمن تو گر بجنگ تخت تو بگرفت
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
 در تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
 مشتری اینک نه رنجه گشت زکیوان
 باران کان رحمت خدای جهانست
 صاعقه گردد همی وسیلت باران

از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک
 در تیر و در درخت و آهن و سوهان
 کار ز سر گیر و سب و تیغ دگر ساز
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 آیدت از یگرهی دو رستم دستان
 زانکه توئی سید ملوک زمانه
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد
 خیره شدند اندر آب و قعر بیابان
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان
 می نخورد لاله ابر و برگ نخندد
 تاندهی هر دو را تو زین پس فرمان
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی
 گرچه فرودست غره گشت بعضیان
 آنکه بجنگ خدا بشد بجهالت
 تیریش در خون زدند از پی خذلان
 فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن
 نیل بشد چند گامی از پی هامان
 قاعده ملک ناصری و یعنی
 محکم تر از انشناس در همه کیهان
 کاخر زین هول زخم تیر ظهیری
 با تن خسته روند جمله خصمان

گر نتواند کشید اسب ترا نیز
 پیل کشد مرا ترا چو رستم دستان
 گر کنهی کرد چاکریت نه از قصد
 گردش گیتی بنان و جامه کروکان
 گر پذیری رواست عذر زمانه
 زانکه شده است او ذفعل خویش بشیمان
 لؤلؤ خوش آب بحر ملک تو داری
 تا دگران جان کنند از پی مرجان
 افسر زرین ترا و دولت بیدار
 وانکه ترا دشمنست بد سگ کهدان
 گل ز تو چون روی خویش باز ندارد
 کرد چه باید حدیث خار مفیالان
 به که بدان دل بشغل باز نداری
 کین سخن اندر جهان نماند پنهان
 شعر نگویم چو گویم ابدون گویم
 کرده مضمن همه بحکمت لقمان
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان
 منکه مدیح امیر گویم بی طمع
 میر چه دانم که باشد اندر دو جهان
 همتکی هست هم درین سر چون گوی
 زان بجوانی شدست بستم چو گان
 شاها در عمر تو فزود خداداوند
 هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان

جز بمدیح تو دم نیارم زد زانک
 نام همی بایدم که یافته ام نان
 رویت باید که سرخ باشد و سرسبز
 کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

در این مسئله جای شك و تردید باقی نیست که اگر سلطان مسعود بدست برادرش امیر محمد و بروایت دیگر توسط برادر زادگانش بقتل نمیرسید تلافی شکست دندانقان را میکرد و ترکمانانرا از خراسان بر میانداخت. اما در ایران عداوتهای خانوادگی همواره باعث اضمحلال سلسله‌های بزرگ شده است. سلطان مسعود یکی از شجاع‌ترین پادشاهان ایران و در عین حال عیش دوست و عشرت طلب بود و میل مفراطی بشکار خاصه شکار شیر نر داشت. بیهقی^۱ در اینمورد چنین مینویسد:

« و همچنین بشکار شیر رفتی و شیر نر بکشتی و بیستی و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی کسی از غلامان و حاشیه وبرا یاری دادندی و او از آن چنین کردی که زور و قوت داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی بمردی و بمکاره شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه سطر کوناه تا اگر خشت بینداختی و کارگر نیامدی آن نیزه بگذاردی بزودی و شیر را بر جای بداشتی آن بزور و قوه خویش کردی تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که مست شدی و بیفتادی و بودیکه شیر ستیزه کارتر بودی غلامانرا فرمودی تا در آمدندی و بشمشیر و ناخچ پاره پاره کردند یکرور چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت و شیر خود

را بدزدید تا خشت با وی نیامد و از سرش بگذشت امیر نیزه بگذارد بر سینه وی و زخمی زد استوار اما از آن ضعیفی که داشت امیر او را چنانکه بایست بر جای نتوان داشت و شیر سخت بزرگ و سبک خیز و قوی بود چنانکه بنیزه در آمد و قوه کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد پادشاه با دل بدو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شکسته شد و بیفتاد. امیر او را فرود افشرد غلامان را آواز داد غلامی که ویرا قماش گفتندی و شمشیر دار بود و در دیوان آنرا جاندار گفتندی در آمد و بر شیر زخمی کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد و همه حاضران در تعجب بماندند»

سلطان علاوه بر شجاعت و رشادت استقامت و پافشاری عجیب داشت و خورد را بکارهای سخت و صعب عادت میداد و در زمستان و سرمای سخت غزنین که کسی را یارای بیرون رفتن نبود بشکار میرفت. این پادشاه چون سلطان محمود شعر دوست و ادب پرور بود و شعراء و علماء دربار ویرا ملجاء خود میدانستند از شعراء دربار ذی یکی ابو عبدالله روز به و دیگری مسعود رازی بود که ابوالفضل بیهقی^۱ در حق وی چنین گوید:

«و امیر مسعود بن محمود غزنوی بچشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم زی الحجه بسیار هدیه نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده ای گفته است و سلطانرا نصیحت ها کرده (راجع بسستی در کار جلوگیری از نفوذ ترکمانان و قوت گرفتن ایشان) در آن قصیده واپندو

بیت از آن قصیده است:

مخالفان تو مودان بدند مار شدند

بر آرزو دز مودان مار گشته دمار

مده زما نشان زین بیش و روزگار مبر

که ازدها شود از روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را با ملوک
این نرسد^۱

یکی دیگر از شعراء دربار سلطان مسعود زینتی علوی بود که از اشعار او
چیزی در دست نیست و بیهقی^۱ در ذکر مناقب سلطان مسعود نامی از وی
میبرد و میگوید:

«و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی
زینتی را که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش
در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گرانرا برپیل نهادند و
بخانه علوی بردند»

و باز بیهقی^۲ مینویسد:

«و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و
گفتن گرفتند شراب رواندند

و نشاطی برپا شد که گفتی در این بقت غم نماند که همه هزیمت شد
و امیر مسعود شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و
علوی زینتی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را
هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگانرا سی هزار درم.

۱- صفحه ۵۱۲

۲- صفحه ۲۷۶

و آن شعر ها که خواندند همه در دوا این ثبت است و اگر این نبستی
دراز شدی.

بطور کلی غالب شعرا دوران سلطان محمود در دربار فرزندش رفت و
آمد داشتند.

ابو ریحان بیرونی بین سنوات ۴۲۲ و ۴۲۷ کتاب قانون مسعودی را بنام
سلطان مسعود تألیف کرد.

فصل شانزدهم

بازماندگان غزنویان

موقعیکه سلطان مسعود بهندوستان رفته بود حکومت آن
امیر مودود بن مسعود
سامانرا یکی از فرزندانش امیر مودود سپرد . چون در سال
۴۳۲ خبر کشته شدن سلطان مسعود با امیر مودود رسید بجای
پدر بر تخت سلطنت نشست و جهت انتقام خون پدر خویش
با قوای عظیم از هندوستان بجانب غزنین شتافت و در نزدیکی آن شهر با امیر محمد
مصاف داد

راجع به جنگ امیر مودود با عم خویش امیر محمد روایات مختلف در دست
است و مورخین دیگر این محاربه را در نزدیکی غزنین نمیدانند و بر آنند که جنگ
مزبور بمحض ورود مودود اتفاق نیفتاد .

بنا بگفته گردیزی صاحب کتاب زین الاخبار که از روایات دیگر بنظر صحیح -
تر میآید امیر مودود در اواخر سال ۴۳۲ بغزنین آمد ولی زمستان آن سال را در همان
شهر گذراند و هیچ وجه در حوالی شهر مزبور مبادرت بجنگ با امیر محمد نکرد و
وبرتق رفتن امور غزنین پرداخت و در بهار ۴۳۳ با جمعی از سپاهیان بدینور که محل
اجتماع قوا امیر محمد بود رفت و پس از تلاقی فریفتن جنگی سخت اتفاق افتاد که

یکشنبه روز بطول انجامید ولی نتیجه کلی عاید هیچیک از طرفین نشد و دست از کار جدال کشیدند .

عده سپاهیان امیر محمد فراوان بود و امیر مودود قواء کافی همراه نداشت . بنا بر این جهت آنکه بکار جنگ خاتمه دهد بعم دیگر خویش عبدالرشید مکتوبی نوشت و از وی طلب مساعدت کرد و سوگند یاد نمود که پس از رفع غائله امیر محمد و انتقام خون پدر خویش سلطنت خاندان غزنوی را بکف وی سپارد .

عبدالرشید نیز که در آغاز امر قصد کمک بامیر محمد داشت چون مردی ضعیف النفس و جاه طلب بود عاقبت فریب امیر مودود را خورد و گفته های وی را باور کرد و از میدان بیرون رفت و بیطرف ماند و مودود با همراهان خویش در محل دینور بر قلب سپاه محمد زد و پس از جنگ خونینی که اتفاق افتاد بروی و کسان او و فرزندش احمد دست یافت و جمله را بقتل رساند و از تکیین حاجب خود را امر داد که بتعقیب فراریان پردازد و کار آنها را یکسره کند .

طبق گفته منهاج السراج صاحب کتاب طبقات ناصری این واقعه در محل تکرها رود اتفاق افتاد و بر روایت صاحب تاریخ روضة الصفا از جمله بزرگانیکه بدست امیر مودود افتاد و بقتل رسید فرزند علی خویشاوند بود که نسبت بامیر محمد ارادت خاصی داشت .

چنانکه گفتیم امیر مودود جمیع فرزندان امیر محمد را بقتل رساند جز عبدالرحیم

علت این امر را صاحب روضة الصفاء^۱ چنین مینویسد:

« و هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم بن محمد و سبب مخلص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند و برادر زاده او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند عبدالرحمن دست دراز کرده و کلاه مسعود را از سرش برداشت و عبدالرحیم آنها را از دست برادر گرفته و بر سر عم

نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین يك ادب از
کشتن رهائی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک
انداخت.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد.

بگفته غالب مورخین امیر مودود در محلیکه با عم خویش امیر محمد جنگید
و ویرا شکست داد قریه ور باطی بنا کرد که فتح آباد نامیده شد. مودود پس از این
فتح بغزنین برگشت و با مردم بخوبی رفتار کرد و ابونصر محمد بن احمد عبدالصمد
را منصب وزارت داد.

چنانکه در شرح احوال سلطان مسعود ذکر شد این سلطان در ایام حیات
فرزند دیگرش امیر مجدود را حکومت ملتان و قسمتی از هندوستان داد. امیر
مجدود بمحض شنیدن خبر فوت پدر خویش در صدد خودسری و مخالفت با برادر
بر آمد ولی امیر مودود که درخفا بر این قضایا اطلاع داشت جمعی کثیر را بسر کوبی
وی فرستاد.

این جمع در لاهور با کسان مجدود مقابل شدند و صف آرائی کردند. اما قبل
از مبادرت بجنگ مجدود را در خرگاه خویش مرده یافتند و علت آنرا نفهمیدند
با این پیش آمد امیر مودود بدون آنکه خونی ریخته شود بر متصرفات پدر در
هندوستان دست یافت.

چون خراسان از تحت نفوذ غزنویان خارج شد و بدست سلاجقه افناد روز
بروز بر قدرت این طایفه افزوده گشت و موجبات اضطراب خاطر غزنویان را
فراهم آورد.

بنابر این امیر مودود جمع کثیر از سپاهیان خویش را بفرماندهی حاجب از
تکین مأمور جنگ با سلاجقه کرد.

جعفر بيك امیر سلاجقه فرزند خود الب از سالان را نیز بجنگ با غزنویان

فرستاد و آلبادسلان غزنویانرا بکلی از پای در آورد (۴۳۵).

در همان اوان بامیر مودود خبر رسید که سلاجقه قندهار را متصرف شده‌اند بنابراین امیر جمعی را مأمور رفع این غائله کرد و این جمع در بست سلاجقه را مقهور و منکوب کردند (۴۳۵)

در اواخر سال ۴۳۵ بامیر غزنوی اطلاع رسید که جمعی از امراء محلی هندوستان با یکدیگر متحد شده و موجبات زحمت مسلمانانرا فراهم آورده و عده‌ای از ایشانرا بقتل رسانده‌اند و در لاهور کشتار عظیمی بر پا کرده‌اند. امیر مودود قوای را مأمور سرکوبی هندوان کرد اما قبل از رسیدن این قواء در نتیجه اختلاف بین امراء هند مسلمانان به تنهایی هندوانرا از پای در آورده بودند

امیر مودود در اوایل سال ۴۴۱ برای برانداختن سلاجقه انجادی با ملک هندوستان و ترکان و ممالک مجاور منعقد ساخت و با جمعی کثیر از غزنین عازم خراسان شد اما در یک منزلی غزنین بمرض قولنج دچار گردید و بشهر باز گشت و چون در همان ایام سلاجقه بر سیستان نیز مستولی شده بودند امیر مودود که خود نمیتوانست بمیدان جنگ رود وزیر خویش عبدالوراق بن احمد میمندی را مأمور جنگ با ایشان کرد و وی نیز کاری از پیش نبرد.

مرض امیر مودود روز بروز شدت میگرفت و عاقبت پسین سی و نه پس از نه سال سلطنت در دهم رجب سال ۴۴۱ مرد.

پس از مرگ مودود بزرگان و اکابر غزنین بالاتفاق علی بن

علی بن مسعود
و محمد بن مودود
مسعود و محمد بن مودود را که عم و برادر زاده بودند بسلطنت انتخاب کردند. این دو پادشاه بسیار ضعیف النفس و کم‌اراده و فاقد سیاست در طرز اداره مملکت بودند. همین مناسبت

مردم در اطراف و اکناف مملکت سر بشورش بر آوردند و هریک از امراء و متنفذین در ناحیه‌ای از نواحی کشور بالاستقلال بحکومت پرداخت و ظلم و ستم لشکریان نسبت بر عایا فزونی گرفت.

عاقبت مردم غزنین بتنگ آمدند و بقصر سلطنتی حمله و علی و محمد را دستگیر و در یکی از قلاع حبوس کردند و عبدالرشیدیکی از پسران سلطان محمود را بجای ایشان بسلطنت برگزیدند.

مدت بادشاهی ایندو سلطان شصت روز بود.

عبدالرشید بهاء الدوله مردی فاضل و علم دوست بود. اما از
عبدالرشید بن شهابت و مملکت داری بهره ای نداشت. در همان اوان
محمود سلاجقه بریاست جغری بیک که در خراسان حکومت میکرد
در صدد فتح غزنین برآمدند. داود جغری بیک جهت انجام
این مهم سپاهیان خود را بدو دسته تقسیم کرد. دسته ایرا بفرماندهی آلپ ارسلان
از راه طخارستان روانه غزنین کرد و خود با قسمتی دیگر از طریق سیستان بیست
رفت تا باینترتیب عبدالرشید را از دو طرف مورد حمله قرار دهد.

عبدالرشید که از نیت سلاجقه اطلاع یافت قوای عظیم تحت ریاست طغرل یکی از
بندگان سلطان محمود که مردی شجاع و با کفایت و آشنا بفنون محاربه بود
گذاشت تا بدفع سلاجقه پردازد.

وی در حوالی غزنین در محلی بنام دره خمار آلپ ارسلان را بستختی شکست
داد و با سرعت فراوان خود را به بست رساند. داود جغری بیک که در خود تاب
مقاومت طغرل را نمیدید هزیمت جست و طغرل در سیستان بر بیغو عم داود غلبه
کرد و چون در مدت قلیل باین همه فتوحات نائل آمد از راه غرور و نخوت در
موقع ورود بغزنین عبدالرشید را به قتل رساند و خود بر تخت سلطنت غزنویان
نشست.

مدت سلطنت عبدالرشید را باختلاف روایات دو و دو سال و نیم

نوشته اند.

این طغرل که در نزد غزنویان بطغرل کافر نعمت و ملعون

طغرل کافر نعمت و غاصب معروف شده است . پس از فتح سیستان و غلبه بر

بیغوی سلجوقی در صدد عزل عبدالرشید بن محمود برآمد و

بجانب غزنین حرکت کرد و چون به پنج فرسنگی آنشور رسید . عبدالرشید توسط

جاسوسان خویش بر قصد وی اطلاع یافت و بعزت آنکه سپاه کافی با خود نداشت

و میدانست در جنگ با وی کاری از پیش نمیبرد . با جمیع شاهزادگان غزنوی و

درباریان در یکی از قلاع مستحکم متحصن شد . طغرل کوتوال آن قلعه را باوعد

و وعید فریب داد و وی عبدالرشید را با جمیع همراهانش تسلیم طغرل کرد

طغرل پس از دست یافتن بر عبدالرشید و قتل وی جمیع شاهزادگان غزنوی

را که از بنیره های سلطان محمود یمن الدوله بودند کشت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید:

« شاهزادگان غزنوی نه نفر بنام حسن و نصر و ایرانشاه و خالد و عبدالرحیم

و همام و عبدالرحمن و اسمعیل بودند که در قلعه دهک میزیستند و طغرل

شبانۀ امر به قتل ایشان داد و فقط سه نفر از شاهزادگان غزنوی فرخزاد

و ابراهیم و شجاع که در قلعه عبید محبوس بودند از مرگ رهایی یافتند و

علت رهایی این سه نفر آن بود که اجل به طغرل مهلت نداد و بتوسط

نوش تکیین یکی از غلامان خویش به قتل رسید »

مدت سلطنت طغرل کافر نعمت فقط چهل روز بود و در تمام این مدت با

بااهالی بظلم و ستم رفتار کرد . طغرل علت قیام بر عبدالرشید را ضعف و سستی وی می-

دانسته است .

صاحب طبقات ناصری^۱ در اینمورد چنین میآورد:

« او را گفتندی که ترا طمع ملک از کجا افتاد گفت وقتی که عبدالرشید مرا بجننگ با آل ارسلان و داود مفرستاد با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود. خوف جان بر وی چنان غالب شده بود که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید. دانستم که از این مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید. مرا طمع ملک افتاد »

چنانکه ذکر شد طغرل کافر نعمت جمیع شاهزادگان غزنوی فرخزاد بن مسعود را کشت و طبق گفته حمدالله مستوفی سه نفر و بروایت مؤلف طبقات ناصری فقط دو نفر ابراهیم و فرخزاد که در قلعه عبید یا بزغند محبوس بودند از مرگ خلاصی یافتند

خلاصی این دو شاهزاده در نتیجه زیرکی و عدم شتاب کوتوال بزغند که مردی مجرب و دنیا دیده بود و آن به قتل ایشان پرداخت انجام گرفت و موقعی که حکم قتل دو شاهزاده مزبور از طرف طغرل رسید چون میدانست مردم از سلطنت وی نا راضی هستند چند روزی کشتن ایشانرا بتعویق انداخت و اتفاقاً در روز دوم وصول فرمان قتل خبر کشته شدن خود طغرل بیک رات توسط نوشتگی بوی رسانند

در هر صورت مردم غزنین در آغاز امر میخواستند ابراهیم را بر تخت سلطنت بنشانند. اما چون وی مریض و ناتوان بود و سستی در انتخاب پادشاه موجب شورش و طغیان میشد. فرخزاد را در روز دوشنبه نهم ذی قعدة سال ۴۴۳ به سلطنت برگزیدند.

این پادشاه بسیار عادل و حلیم و نیکو رفتار بود و مردم در دوران سلطنت وی در امن و رفاه میزیستند و چون سیستان در نتیجه جنگهای طغرل کافر نعمت با سلاجقه بکلی ویران شده بود فرخزاد مردم را تا ترمیم خرابیهای مالیات معاف کرد این پادشاه بسن سی و چهار در سال ۴۵۱ بمرض قولنج در گذشت.

ولادت ابن پادشاه در سال ۴۲۴ که تاریخ فتح گرگان توسط ابراهیم بن مسعود سلطان مسعود بود در هرات اتفاق افتاد. چون فرخزاد بر تخت سلطنت نشست برادر خود ابراهیم را از قلعه بزغند به حصار نای فرستاد و ابراهیم تا موقع مرگ وی در آنجا روزگار گذراند.

وقتی که فرخزاد وفات یافت مردم غزنین که از زهد و تقوی و فضل و داد ابراهیم اطلاع داشتند جمعی از اعیان مملکت را بریاست سرهنگ حسنک به قلعه نای فرستادند و ویرا دعوت بیازگشت غزنین کردند و چون بغزنین آمد اهالی شهر با شادی و شغف او را با سلطنت برگزیدند و ابن سلطان روز دوم سلطنت خویش بسو کواری برادر پرداخت.

ابراهیم که پادشاهی صلاح طلب بود به تشیید میانی و داد و دوستی با داود سلجوقی و پس از مرگ وی با فرزندش آلپ ارسلان پرداخت و این صلح و آشتی موجبات آسایش و رفاه مردم و توسعه بازرگانی رافراهم آورد.

ابراهیم از بین جمیع پادشاهان غزنوی بیش از همه به آبادانی و ایجاد ابنیه در شهرهای معتبر و بنای قصبات پرداخته است. بنای خیرآباد و ایمن آباد از قصبات نزدیک غزنین توسط وی صورت گرفته است.

سلطان ابراهیم غزنوی بگفته غالب مورخین سی و شش پسر و چهل دختر داشته و دختران خویش را باز دواج معاریف سادات و علماء در آورده است.

این پادشاه پس از چهل و دو سال سلطنت بسن شصت در سال ۴۹۲ بدرود زندگی گفت.

مسعود بن ابراهیم در سال ۴۵۳ در غزنین با برصه وجود گذاشت و پادشاهی کریم و منصف و دادگستر بود و او به رعایت حال مردم و بخشودن مالیات و آبادی مملکت پرداخت.

و المستظهر بالله خليفة عباسی که صیت دین پروری و عدالت گستری او را شنید
فرمان و خدمت جهت وی بغزنین فرستاد و سلطان نیز تحف و هدایای فراوان به
خليفة داد .

چون در آغاز سلطنت این پادشاه مردم هندوستان طغیان کردند . سلطان
مسعود طغا تکین حاجب را با سپاهی عظیم مأمور سرکوبی ایشان کرد و این
سردار مأموریت خود را کمابیش صورت داد .

این پادشاه جهت ایجاد روابط دوستانه با سلطان سنجر مهد عراق خواهر
ویرا بحیاله نکاح خویش در آورد

دوره هفده ساله زمامداری مسعود بن ابراهیم دوره سکون و آرامش
پادشاهی این سلسله بوده است . این پادشاه در پنجاه و هفت سالگی و بسال ۵۰۹
وفات یافت .

ملك ارسلان معروف به ابوالملوك فرزند مسعود بن ابراهیم
ارسلان بن مسعود بود که در سال ۵۰۹ بر تخت سلطنت جلوس کرد . با آنکه
این پادشاه عدالت پرور و بسیار شجاع و متهور بود چون در
ایام سلطنت وی حوادث ناگواری منجمله حدوث صاعقه و آتش گرفتن اسواق و
عمارات شهر غزنین رخ داده است مورد نفرت و انزجار مردم قرار گرفت و مردم
دل از او باز گرفتند

در اوایل سلطنت این پادشاه بهرامشاه عم وی بموجب رنجشی که حاصل
کرده بود از غزنین بخراسان خدمت سلطان سنجر رفت . پس از چندی که بهرامشاه
در دربار سلطان سنجر اقامت داشت بسلطان سنجر خبر رسید که ارسلان بن مسعود
با مهد عراق مادر سببی خود و دختر سنجر بدرفتاری میکند

سلطان سنجر که پادشاهی متکبر و قهار بود از اهانت نسبت بدختر خویش
متغیر شد و جمعی کثیر سپاهی در اختیار بهرامشاه گذاشت و ویرا بغزنین فرستاد .

بهرامشاه نیز شکست سختی بارسلان شاه وارد آورد و بر تخت سلطنت نشست .
ارسلان بن مسعود با این شکست بهندوستان فرار کرد و در همانجا بود تا به
سن سی و پنج در سال ۵۰۱ بدرود حیات گفت .
مدت پادشاهی وی فقط دو سال بود .

چون بهرامشاه بسلطنت غزنین رسید سلطان سنجر باعزاز و
بهرامشاه احترام وی پرداخت و سید حسن غرنوی یکی از شعرای دربار
سنجر در حضور وی قصیده غرائی در تهنیت جلوس بهرامشاه
بر تخت سلطنت سرود که مطامش این است :

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

در اوایل سال ۵۱۲ بهرامشاه خبر رسید که محمد باحلیم حاکم غزنویان در
هندوستان سر بشورش بر آورده و عازم غزنین شده است . بهرامشاه بهندوستان
رفت و با وی مقابل شد و او را شکست سختی داد و دستگیرش کرد . اما با حلیم
از در عذر خواهی در آمد و بهرامشاه دوباره او را بحکومت هندوستان فرستاد
چون بهرامشاه بغزنین برگشت محمد باحلیم مجدداً دست بشورش زد و در
ایالت سوالک قلعه ای بنام قلعه ناگور بنا کرد و استحکامات چندی در آنجا ساخت
بهرامشاه عازم هندوستان شد و محمد باحلیم تا بست پیش آمد پس از جنگ
خونینی که اتفاق افتاد محمد باحلیم با دو نفر از فرزندان او در باطلاقی فرو رفت و
بدین ترتیب بهرامشاه از شر وی خلاصی یافت .

بهرامشاه در ایام سلطنت خویش جنگهای سختی با سلاطین غور کرده است
و در تمام آنها موفقیت با آل غور بوده و در یکی از جنگها سه بار از غوریان
شکست خورد و دولتشاه فرزند وی نیز بقتل رسید و سلطان علاءالدین غوری غزنین
را آتش زد و بهرامشاه را بهندوستان هزیمت داد

ما شرح این وقایع را در سلسله غوریان ذکر خواهیم کرد و در اینجا محتاج به بیان نیست.

پس از رفتن علاءالدین غوری از غزنین بهرامشاه دیری نپائید و در سال ۵۵۲ بدرود زندگی گفت.

خسرو شاه در سال ۵۵۲ بجای پدر خویش در غزنین بتخت سلطنت نشست اما غوریان در زمان بهرامشاه قسمت اعظم متصرفات غزنوی منجمله بست و زمین داور و تکین آباد را متصرف شده بودند و باین ترتیب پادشاهی غزنویان در زمان خسرو شاه جلال و عظمتی نداشت و چون دولت سمنجری نیز که پشتیبان غزنویان بود سپری شد غزنویان دیگر نمیتوانستند در مقابل حملات پی در پی ترکان غز که بر خراسان تسلط داشتند مقاومت کنند

طوایف غز پس از استیلاء بر خراسان بغزنین حمله و خسرو شاه را ناچار به فرار به هندوستان کردند و دوازده سال در آندیار زیستند تا آنکه سلطان غیاث الدین محمد سام غوری با جمعی از کسان خویش بطوایف غز در غزنین هجوم کرد و آن شهر را متصرف شد و حکومت آنجا را بساطان معزالدین محمد سام داد مدت سلطنت خسرو شاه در غزنین هفت سال بود و با از میان رفتن وی سلسله غزنوی منقرض گردید،

خسرو ملک بعد از خسرو شاه در لاهور پیادشاهی رسید. خسرو ملک بن این پادشاه بسیار حلیم و کریم و با اینحال اهل عیش و طرب بود و همین توجه وی در عیش و طرب باعث شد که در کارها فتور پدید آید و در نتیجه کثرت هوی و هوس و عیش و عشرت بزرگان مملکت بر وی چیره شوند و در گوشه و کنار مملکت بحکومت پردازند. معزالدین محمد سام غوری سالی یکبار به هندوستان سفر میکرد تا فتوحات خود را در آنجا تکمیل کند

ضمن این سفرهای جنگی چندین بار با خسرو شاه نیز دست و پنجه نرم کرد و در سال ۵۷۷ تا لاهور پیش رفت و در مصافیکه بین او و خسرو ملک اتفاق افتاد فاتح شد و غنائم فراوان بدست آورد و در اواخر سال ۵۸۳ لاهور را گرفت و بر خسرو ملک دست یافت و ویرا بغزنین آورد و از آنجا بغیروز کوه بخدمت غیاث الدین محمد سام فرستاد و غیاث الدین خسرو ملک آخرین عضو خاندان غزنوی را در سال ۵۹۸ به قتل رساند و بدولت این دودمان پایان داد

فصل هفدهم

تمدن و وضع اجتماعی و اداری ایران در دوران دیالمه و غزنویان

پس از تسلط عرب بر ایران علاوه بر آنکه زبان و ادبیات مردم این سرزمین کاملاً تحت نفوذ بیگانگان قرار گرفت و مسلمین از راه مذهب تسلط روحی بر اهالی ابن آب و خاک پیدا کردند اوضاع اجتماعی و طبقاتی و اداری ایرانیان نیز عاری و بی نیاز از تمدن مسلمین نبود.

درست است که اعراب بالذات تمدنی نداشتند و جمیع آداب و مراسم اجتماعی و حتی علوم و فضایل آنان جز مزیت شعر و شاعری مأخوذ از تمدن ملل تابعه بود ولی باز مسلمین همین تمدن را بر اثر لیاقت و کاردانی و سعی و کوشش جمعی از وزراء و رجال ایران دوست بصورت خاصی در آورده اند که در ظاهر میتوان آنرا تمدن اسلامی نامید مذهب اسلام تأثیرات عمیقی در روحیات و افکار ملت ایران کرد و فکرایشان را مستعد برای قبول يك سلسله اصول اخلاقی و فضائل تازه ای که با اساس عقاید ایرانیان قدیم فرق بسیار داشت نمود.

به همین مناسبت جمعی که دور از مرکز خلافت در نقاط صعب الوصول شمال

ایران بسر میبردند و دست خلفاء کمتر بدیشان میرسید دست از دین اجداد خود بر نداشته‌اند و همواره با تمام قوا با پیشرفت مراسم و عادات تمدن مسلمین مبارزه میکردند از آنجمله بودند دیلیمان که دست حکومت بغداد اساساً بسر زمین ایشان نرسید.

واضح است که این عادات و دشمنی نسبت بعنصر عرب و تمدن اسلام موجبات کندی پیشرفت مسلمین را فراهم می‌آورد و ایرانیان حتی المقدور در حفظ آداب و عادات قدیمی خود میکوشیدند و مذهب خویش را نگاه میداشتند. اما وسعت دایره نفوذ خلافت از يك طرف و از طرف دیگر عدم اتحاد و مرکزیت در ایران و تعدد سلسله‌های بزرگ و کوچک در نواحی مختلف این سر زمین باعث شد که بتدریج ایرانیان گذشته از مذهب از احاطه اجتماعی و سیاسی و اداری نیز نفوذ و سلطه بیگانگان را قبول کنند.

بنا بر این اگر در اینجا راجع باوضاع اجتماعی و اداری ایران در دوران دیالمه و غزنویان و سلسله‌های کوچک معاصر آنان گفتگویی بمیان آید مقصود همان تمدنی است که مسلمین از مجموع آداب و اخلاق و علوم ملل مغلوبه خاصه ایرانیان گرد آورده و برور ایام با وسائل مختلف بر ما تحمیل کرده‌اند. منتهی حکمرانان و امیران و حتی خود مردم برای حفظ عزت نفس ایرانی تغییرات و تبدلاتی در هر يك از شئون اجتماعی از مذهب گرفته تا طرز اداره مملکت قائل شدند.

این تغییرات و تبدلات روز بروز فزونی میگرفت و هر وقت سلسله توانایی در این سرزمین روی کار می‌آمد تجلیات آن واضعتر میشد تا جائیکه در اواخر وضع اداری و اجتماعی ایران دو باره صورت ایرانی بخود گرفت. نکته دیگر آنکه حکومت‌هایی که در مشرق ایران تأسیس گردید و بتدریج تا مغرب گسترده شد هر چند که بعضی از مؤسسين آنها بیگانگان بودند از تأثیر روح تمدن و آداب ایرانی بر کناره‌نماندند و چون مؤسسين غالباً خود باین جهان‌داری

و همراه و آداب پادشاهی آشنائی نداشتند خواه و ناخواه زمام کارهای کشور بدست ایرانیان افتاد و وزیران ایرانی با اصول و روشی که از دوره ساسانیان یادگار مانده و توسط مسلمین وارد دستگاههای حکومتی این سرزمین شده بود متصرفات دیالمه و غزنوی و سلسله‌های دیگر را اداره میکردند

اساس پادشاهی در دوره سامانیان و غزنویان استوار گردید و مخصوصاً سلطان محمود غزنوی تمایل و علاقه خاصی بانتظام اداری متصرفات خویش نشان میداد و تشکیلات و اصولیکه سامانیان و غزنویان از سبک و روش اداره قدیم ایران بواسطه مسلمین اقتباس و معمول کردند تا حمله مغول با اندک تفاوتی در ایران رواج داشت فهم اوضاع طبقاتی ایران در آن دوران بسیار مشکل است چه اولاً در هر گوشه‌ای از ایران خاندانهای بزرگ متعددی مانند صفاریان، سامانیان، غزنویان، دیلمیان و سلسله‌های کوچک دیگری از قبیل چغانیان، سیمجوریان، مائونیان یا خوارزمشاهیان قدیم و غوریان و امثال آنها حکومت داشتند و اختلاف تشکیلات داخلی هر یک از ایشان از طرفی و از طرف دیگر عدم دوام آن سلسله‌ها باعث عدم تثبیت روشی خاص در طرز اجتماع و اداره کشور میشد

ثانیاً خلفاء برای حفظ مقام خوش همواره تولید نزاع و جدال و اختلافات بین دودمانهای مختلف ایران میکردند و با ضمه یا اضمحلال یکی از آنها استفاده بنفع دوام خلافت خود مینمودند و با آنکه در ظاهر خاندانهای مزبور کمال استقلال را داشتند دربار خلافت بعنوانین مختلف در وضع حکومت و اداره کشور و کارهای امراء و سلاطین ایران دخالت میکردند و حتی بزرگترین پادشاهان این سلسله‌ها از آنجمله غزنویان عهد و لوای حکومت را لا اقل در ظاهر از خلفاء می‌گرفتند

مردم ایران در دوران امارت دیالمه و غزنویان بطور عموم مانند زمان قبل از اسلام و همچنین مانند ممالک دیگر دنیا از سه طبقه بوجود می‌آمدند از این قرار: طبقه امراء و اعیان

طبقات مردم

و اشراف که اغلب از نجبا و اصیلزادگان بود و تصدی مشاغل مهمه را مانند وزارت و حکومت و ریاست سپاهیان داشت و این طبقه بود که حق معاشرت با پادشاه و ورود در برابر آن را دارا بود و در شوراهای کشوری در مواقع جنگ یا انتخاب پادشاه شرکت میجست و از کلیه امتیازات و ضیاع و عقارب خوردار میگردید. این طبقه چون در قرون اولیه اسلام در نزد مسلمین احترام و شرافتی و نداشت ناکزیر بعضی از اعضاء آن خو را بخاندانهای بزرگ عرب می بستند تا از آن راه نفعی حاصل کنند و وارد دستگاههای اداری شوند در این صورت آنها را موالی یعنی بندگان می گفتند. طبقه دوم که همان طبقه متوسط بود از ادب و حرف و تجارت و ملاکین کل تشکیل می شد. این جماعت را بطور کلی با اصطلاح آن زمان دهقانان می گفتند و طبقه دهقان تا اندازه ای که در آسایش و رفاه بسر می برد. منتهی برای حفظ جان و مال خویش پرداخت مالیات گزاف متوسل می شد. در صورتیکه طبقه امر و اشراف از ادای باج و خراج معاف بود و همان خدمت در نظام و ارتقاء مشاغل عالییه تلافی این عدم مساوات و برابری را می کرد.

طبقه سوم از عامه و بیشتر از روستاییان تشکیل می شد و این دسته بطور عموم از جمیع امتیازات محروم بود و شرافت معاشرت و آمیزش با طبقه اول را نداشت و بعلاوه هر سال عده ای از مردم این طبقه جهت شرکت در جنگ در صورت احتیاج مملکت انتخاب می شد و جز غذا و بدست آوردن غنائمی در میدان نبرد نصیب دیگری نداشت و بدون حیره و هواجب بسر می برد

البته این رسم بطور کلی بود اما پادشاهانی مثل یعقوب لیث صفاری و عمرو لیث برادر وی و امراء سامانی و غزنویان خاصه سلطان محمود غزنوی نسبت به طبقه سوم کشور کمال عدالت و مساوات را مراعات می کردند

تجارت ایران با استقرار سلسله های بزرگ در این سرزمین از آن وضع تجارت جمله غزنویان ترقی فراوان یافت. چه این مملکت با موقع جغرافیائی خود و وقوع بر سر راه هندوستان و چین دو مملکت پر نعمت دنیای آن زمان شاهرانی جهت فروش امتعه گرانهای ممالک اخیر الذکر

به جزیره العرب و بین النهرین و افریقا و اروپا بشمار میرفت و تجارت ایرانی عامل مهم این داد و دسته بودند. چون پادشاهان در توسعه امر فلاحات نیز سعی بلیغ می کردند بالنتیجه ایران رو با بادانی گذاشت و بلاد بزرگ برپا شد.

خاصه در خطه خراسان که مهد تمدن ایران بود شهرهای پر جمعیت و زیبا بیش از نقاط دیگر این سرزمین بوجود آمد چنانکه دره موقع هجوم مغول باین سرزمین غالب شهرهای خراسان مانند هرات و بلخ و خجند و نیشابور از بزرگترین شهرهای این سرزمین بشمار می آمد و عربك از يك ملیون نفر کمتر سکنه نداشت.

صنایع معماری در ایران صورتی خاص داشت و معماران بعد از اسلام

ایجاد ابنیه در ایجاد ابنیه با وجود اقتباس شیوه معماری زمان ساسانیان سبک

مسلمین را نیز در آن دخالت دادند. از ابنیه آن عصر امروز جز

خرابه‌هایی چند باقی نیست ولی از آنچه برپاست می توان قدرت صنعت معماری ایرانیان

را در دوران دیلمیان و غزنویان تشخیص داد. معروفترین ابنیه آن زمان گنبد قابوس

آرامگاه امیر شمس المعالی قابوس و شمگیر در کرگان است، این بنا در سال ۳۹۷

بامر خودری ساخته شد، سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی نیز در برج در شهر غزنین

ساخته اند که بنوبه خود در صنعت معماری و آجرکاری که بعدها سرمشق سلاجقه قرار

گرفت اهمیت خاصی دارد. غیر از ابنیه مذکور در برج لاجیم و در سنگت نزدیک سفید رود

از ابنیه اوایل قرن پنجم و منسوب به اسپهبدان مازندران از آل باوند است،

امراء دیلمی و سلاطین سلسله غزنوی تمام کارهای کشوری و

اقتدارات پادشاه لشکری را در دست داشتند و هر چند وزیران نیز در انجام وظایف

مستول بودند رشته کارهای کشور بشخص پادشاه منتهی میشد و

به همین سبب گرفتاری و اشتغال پادشاهان از جمیع اداره کنندگان مملکت بیشتر بود،

تمام شکایات و نامه‌هایی که شامل جریان اجتماعی و اداری هر ناحیه بوده مستقیماً بدست

پادشاه میرسید و مورد رسیدگی او قرار میگرفت، علاوه بر آن مکاتبات با سلاطین و

امرای دیگر را شخصاً انجام می داد،

هنگام جنگ فرماندهی سپاه برعهده پادشاه بود و در ایالات و ولایات از طرف وی مأمورینی بنام والی برید گماشته می شدند که او را همواره از وضع امور آگاه می ساختند : انتخاب وزیران و تمام اعمال دولتی با نظر شخص شاه انجام می گرفت و گاهی نیز با وزیران خویش در این باب یا راجع بکارهای مملکتی شور می کرد ، واضح است در این مورد آنچه را که برای خود او موافقت داشت می پذیرفت .

انتخاب وزیران بفرمان پادشاه و بموجب قراردادی بود که میان وزراء و وظائف آنان او و پادشاه بسته میشد و در آن قرار داد بنسبت اهمیت شغلی که بوزیر داده میشد و وظائف و نوع کارهای او معلوم میگردید و وزیر در ذیل قرار داد وفاداری خود را نسبت بیاشاه قید و مهر می کرد و سایر وزیران نیز پس از مشورت پادشاه با وزیر اول انتخاب و بکاریکه لایق بودند گماشته میشدند . مقام وزارت و سایر امور دولتی مخصوص طبقه خاصی نبود بلکه تمام افرادی که لیاقت و استعداد داشتند میتوانند بکارهای دولتی اشتغال ورزند و با ابراز لیاقت تا مقام وزیری نیز ترقی کنند . در هر صورت وزیر سلطان میبایست فکر روشن و استعداد نویسندگی و تدبیر کافی داشته باشد . وظیفه وزیر اول عبارت بود از اداره امور مالی کشور و بهمین مناسبت همیشه مسؤولیت دیوان خزانه و خراج با وزیر اول بود . این دیوان مطلقاً بنام دیوان وزارت خوانده میشد .

بطور کلی تمام امور مملکتی و کشوری بوسیله پنج دیوان اداره میشد و آن پنج عبارت بود از . دیوان وزارت ، دیوان عرض ، دیوان رسائل ، دیوان اشراف و دیوان مظالم .

دیوان وزارت مهمترین دو او دین مملکت و ریاست آن با وزیر اول دیوان وزارت بود . این دیوان با امور عالی مملکت رسیدگی میکرد . انتخاب عامل که مأموریت جمع آوری مالیات را در نقاط مختلف مملکت داشت از وظائف این دیوان بود .

عامل ایالات و ولایات پس از آنکه حقوق بیستگانی سپاه محلی خود و سایر

حواله‌های دیوان وزارت راه‌پیرداخت بقیه درآمد مالیاتی را بوسیله صاحب دیوان محل بیایخت میفرستاد و همیشه صورتی از تمام درآمد و خرج ارسال شده بیایخت را نزد خود نگاه میداشت و نسخه دیگر از آن صورت در دیوان وزارت نزد مستوفی که در برابر وزیر اول مسئول بود نگاهداری میشد.

مالیات معمولاً نقدی بود ولی جنس نیز از رعایا دریافت می‌گشت و بدین سبب همیشه مقداری غله و کوسفند و احشام در بیایخت جمع‌آوری میشد و موقع جنگ یا هنگام مسافرت سلطان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

هر گاهی یکی از شهرها بدست دشمن غارت میشد و یا خشکسالی روی میداد و وزیر اول مبالغی از خزانه دولت بکشاورزان و اممیداد در موقع دیگر از ایشان باز می‌گرفت علاوه بر مالیاتی که از ولایات و ایالات فراهم میشد غنائم جنگ و خراج‌هایی را که سلطان از بیگانگان یا طوایف و اقوام دیگر می‌گرفت در خزانه جمع‌آوری می‌کردند و در موقع لزوم بکار می‌بردند.

وزیر اول از جانب پادشاه بر تمام دوا دین و وزیران و عمال مملکت و سرداران نظارت داشت و قوانین و دستورهای پادشاه بوسیله او بسایرین ابلاغ و با نظر او اجرا می‌شد.

پس از وزیر صاحب دیوان عرض از مهمترین دستیاران پادشاه بود

دیوان عرض و ریاست اداره امور سپاه را داشت و بنام عارض لشکر یا مطلقاً

بنام عارض خوانده می‌شد. عارض میبایست دارای صفات ممتاز

لیاقت و هنر نظامی باشد هنگام صلح رسیدگی بوضع سر بازان و تهیه تمام وسائل آسایش آنان بر عهده عارض بود و هر سال سپارا در یکی از دشت‌های مجاور بیایخت در مقابل وی عرضه می‌کردند و گاهی پادشاه نیز در میان سپاه حاضر می‌شد. موقع جنگ عارض میبایست وسائل بسیج سر بازان را فراهم سازد و در تمام جریان راه و مدتی که لشکر بعملیات جنگی اشتغال داشت تهیه و تأمین خوراک و مایحتاج سر بازان بر عهده وی بود و پس از پیروزی قسمتی از غنائم جنگ را در حضور پادشاه میان امرا و سر بازان بفرخور

ایا قبیله در جنگ بر وز داده بودند تقسیم میکرد و همیشه سنگهای قیمتی و اسلحه و زره سیم و فیل هائیکه در جنگ بدست می آمد نصیب پادشاه بود.

سپاه عبارت بود از سواره نظام و پیاده نظام و غلامان خاص سلطنتی و فیلان جنگی و فیلبانان نیز دسته ای از سپاه آن روز را تشکیل می دادند.

بر غلامان خاص سلطنتی پادشاه شخصاً نظارت و ریاست داشت. چون در جنگهای سامانیان و غزنویان در حدود مشرق و هند غربی فیل خدمات زیاد انجام میداد و فیلان جنگی نیز تحت توجه مخصوص پادشاه بودند فیلبانان از هندیها انتخاب می شدند و رئیس ایشان را مقدم فیلبانان می گفتند.

هنگام پادشاهی سلطان محمود غزنوی عده سپاه وی در زمان جنگ بصد هزار نفر سوار و پیاده میرسید و عدد فیلان جنگی وی به ۱۷۰۰۰ گاه بیش از آن بالغ بود و در موقع صلح نیز علاوه بر چهار هزار غلام خاص و امثال ایشان از بیست تا چهل هزار نفر پیاده داشته است.

سمت فرماندهی کل همیشه باشخص پادشاه و فرماندهی دسته های سپاه و نواحی تابع بر عهده امراء لایق محول می شد و در هر قسمت یک نفر عارض لشکر بود که مانند صاحب دیوان عرض و از جانب وی امور مالی و اداری لشکر محلی را اداره میکرد و بیستگانی آن را میبرد اخت يك نفر دستیار بنام نایب عرض و يك كدخدای در اختیار خود داشت که اداره لشکر محل وی را كماك میکردند.

نامه و فرمانهای لشکری و اخبار کشور بوسیله صاحب برید (والی برید) بدست پادشاه میرسید و وظیفه صاحب برید آن بود که سلطان را از تمام جریان امور لشکری و و کشوری محل خود آگاه سازد.

فرماندهی لشکر نواحی مهم کشور مثل خراسان وری با سپهسالار بود و بیشتر شاهزادگان غزنوی پیش از آنکه بمقام پادشاهی برسند رتبه سپهسالاری یا حکومت خراسان را داشتند.

در زمان سلطان محمود غزنوی نخستین رتبه نظامی خیل تاش بود و گویا فقط برده

اسب و یا چند دهنه و پس از وی قائم که فرمانده صد سوار بود و برتر از سر هشتاد نفر مانده
با صد سوار و پس حاجب لشکر و بالاترین درجات نظامی رتبه سپهسالاری بود که زعام
فرماندهی سپاه يك ایالت را در دست داشته است .

بسیج سپاه اغلب باین ترتیب بود که اندکی پیش از شیوع جنگ ییستگانی سربازان
داده میشد هر سرباز موظف بود تمام وسایل کار و حرکت خود را آماده کند و در روز
معین اسلحه جنگ را از عارض لشکر یا زبردستان او بگیرد . و هنگامیکه حرکت سپاه
در يك خط طولانی انجام میگرفت پادشاه از راه احتیاط حقوق سربازان را پیش از آنچه بود
میرداخت و وسایل کاملتری برای سپاه آماده میکرد .

دیوان رسائل مخصوص مدور فرامین و احکام و جمع آوری
دیوان رسائل اسناد و مکاتیب دولتی بود و ریاست آن همیشه يك نفر رو
آزموده که از توسل و آداب و سیاست بهره کافی داشت سپرده
میشد . وظیفه عمده رئیس دیوان رسائل عبارت بود از نوشتن نامه بخلفای عباسی یا
سلاطین و پادشاهان همجوار و حکام و رجال برجسته دولت و در این گونه موارد
پادشاه شخصاً مطالب نامه ها را میگفت و رئیس دیوان بسبکی که مرسوم بود
انشاء میکرد .

در سایر موارد نامه ها را زبردستان رئیس دیوان مینوشتند و از نظر ادبی گذراندند .
تمام مراسمات مهم محرمانه یا گزاشتهائی که از فرماندهان سپاه و حکام و صاحبان
برید ایالات میرسید مستقیماً بر رئیس دیوان رسائل داده میشد و او شخصاً از نظر
پادشاه میگذراند .

زبردستان رئیس دیوان عبارت بودند از دیران و مستوفیان و منشیان که هر يك
حقوقی بفرخور یا قوت و رتبه خود می گرفتند و فرزندان ایشان بدون دریافت حقوق در
دیوان رسائل کار میکردند تا زمانی که اشغال مقامی بالاتر را میکردند .

دیوان اشراق یکی از مهمترین دوا دین مملکت و وظیفه مهم آن
دیوان اشراق نقیض دقیق در اعمال و کردار وزیران و عمال دولت و سرداران
سپاه بوده است . عضو دیوان اشراق دما شرف میخواندند و رئیس

آن دیوان بر عده زیادی از مشرفین که در تمام نقاط کشور بخدمت گماشته میشد و ریاست داشت و عده ای از مشرفان نیز بنام مشرفان در گاه در بابایتخت بودند و نسبت بکار وزیران و عمال بزرگ دولتی و حتی فرزندان شاه نظارت مخفی داشتند .

دیوان اشراف علاوه بر اعضای رسمی خود یعنی مشرفان بوسائل گوناگون اطلاعات محرمانه را که پدید میگردید و از جمله خد متکبران و غلامان کسان نیز که مورد نظر بودند بایپول و امثال آن میفریفت و اطلاعات لازم را از آنان بدست میآورد و برای کسب اطلاعات از مملکت دیگر نیز اغلب جاسوسانی بالباسهای مبدل با آنجا میفرستاد و گزارشهایی که از مشرفان داخلی و خارجی مستقیماً بر رئیس دیوان اشراف میرسید بوسیله او از نظر پادشاه میگذشت .

سلطان محمود در گاه میخواست پیغامی زبانی برای یکی از مأمورین خود بفرستد دو نفر برای ابلاغ آن پیام انتخاب میکرد که یکی از آن دو مشرف بود و منظور پادشاه آن بود بوسیله مشرف از چگونگی ابلاغ فرمان خویش توسط دیگری آگاه شود .

مشرفان پس از مشورت پادشاه با صاحب دیوان اشراف انتخاب و بخدمت گماشته میشدند و بآنان حقوق مکفی داده میشد تا در انجام وظیفه مهم خویش بطمع پول و امثال آن از دیگران فریب نخوردند و معاونین مشرفان را صاحب دیوان شخصاً انتخاب میکرد .

برای آنکه گزارشهای مشرفان مرتباً بمقصد برسد صاحبان برید در ایالات از جانب پادشاه سمیت مشرفی داشتند و گزارشها بوسیله چاپارهای سوار پیایتخت فرستاده میشد . لیکن نامهها و گزارشهای مهم را معمولاً قاصدان مخصوص بدربار پادشاه میرساندند و در واقعیکه صاحب برید بر اثر تهدید یا فشار فرمانده سپاه یا یکی از عمال بزرگ دولت نمیتوانست گزارش خود را بوسیله چاپار یا قاصد مخصوص بدربار برساند بوسیله عمال مخفی که بلباس بازرگانی یا امثال آن درمی آمدند پیایتخت میفرستاد بطور کلی میتوان گفت که دیوان اشراف ناظر عمال حکام و ولایه و امراء سپاه

بوده و شغل مشرفی و صاحب بریدی عادر آن دوره اهمیت بسیار داشته است و بسیاری از وزیران بزرگ دوره غزنوی بیشتر از رسیدن بمقام وزارت دارای شغل مشرفی یا صاحب بریدی بوده کنید .

ریاست این دیوان باکی بود که از کلیه امور شرع و قوانین و حقوق دیوان مظالم اطلاعات کافی داشت . دیوان مظالم بنه شعبه دیوان قضاء و دیوان حسبه و دیوان شرطه تقسیم شد و متصدیان آنها را رئیس قضاء و صاحب الحسبه و صاحب الشرطه مینامیدند . ریاست عالی دیوان مظالم را پادشاهان داشتند و خود بمظالم می نشیند ولی در احکام از رئیس رسمی معیت می جستند . دیوان قضاء مأمور قطع و فصل دعاوی بود و صاحب الحسبه یا محتسب را جهت جلوگیری از مفاسد اخلاقی می گماشتند و صاحب الشرطه در واقع بجای رئیس نظمیه امروزی بود .

قسمت سوم

سلسله های کوچک معاصر

دیالمه و غزنویان

فصل اول

آل افراسیاب

ملوک‌خانه یا ایلک‌خانه یا آل افراسیاب یا آل خاقان یکی از سلسله‌های ترک مسلمان بود که اعضاء آن مدت دوست سال یعنی از حدود سنه ۴۸۰ تا ۶۹۰ در ماوراءالنهر سلطنت کردند و دولت سامانیان در ماوراءالنهر توسط همین سلسله منقرض شد

این سلسله زمانی مستقل و گاهی تحت تبعیت آل سلجوق و قراخانیان و گاهی هم باجگذار خوارزمشاهیان بود و بالاخره بتوسط خوارزمشاهیان از بین رفت.

تاریخ این سلسله بطور وضوح در دست نیست و نمیشود معلوم کرد که در چه زمانی از تاریخ ایندولت بروی کار آمده است.

مرحوم قزوینی در حواشی چهار مقاله صفحه (۱۸۵-۱۸۶) راجع باین سلسله تحقیقاتی کرده است و مینویسد :

«ظاهراً اولین کسی که تاریخ این طایفه را نوشته است امام شرف الزمان مجدالدین محمد بن عدنان المرخکتی (عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحه ۱۷۹-۱۸۱) شرح حال امام شرف الزمان را ذکر میکند و ما عین عبارت ویرا در اینجا نقل میکنیم :

مجدالدین عدنان از افراد و امجاد گیهان بود خال مؤلف این کتاب که در ایام حیات آن خال بتصحیف عم کرد او نمی گشت و خال سپید حوادث روزگار را از دیده حال او بکحل الجواهر تربیت بر میداشت طیبی مسیحا نفس که بمد نظر کلف از رخ ماه و اشکها در آفتاب دور کردی و جدا و مجدالاتمه^۱ سخکت که از افراد ائمه بزرگ بود چنین که صدر شهیر حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت و جدا و مجدالدین محمود که باختر مسعود بود در علم و بزرگی مقتدای عالم شد و پدر اوضیاء الدین عدنان در انقلاب ایام و فتر تها غز و ترکمان و تبدل دول در عالم خفض و رفع بود و آخر الامر علنی مزمن بر نهاد او استیلا یافت و صاحب فراش شد و شرف الزمان مجدالدین عدنان که پسر بزرگتر او بود بجهت ندای پدر و نایق حمید الدین طیب را ملازم گرفت و تتبع کتب طب کردن ساخت و چون طبعی ذکی و علمی وافر حاصل داشت در مدت چهار سال که پدر او رنجور بود طیبی حافظ شد چنانکه بر اطباء روزگار و حکماء عهد فائق آمد و صدر جهان عبدالعزیز او را بخدمت خود مخصوص گردانید و در ظل دولت او مرفه الحال روزگار گذاشت و پیوسته بمحاوره و استیناس جستی و مطایبات او را پسندیدی و وقتی ملح سرپلی را که از ندماء صدر جهان بود پاشنه بچکیده بود و آب دزدیده و درم کرده و از زحمت بحدی ادا کرد که جراح آنرا شق کرد و پلیته نهاد مجدالدین عدنان و قطب الدین سرخسی و جماعتی از صدور را که در خدمت صدر جهان بودند بیاعت او عزم افتاد و مجدالدین بر بدیهه این قطعه بگفت و بنزدیک او فرستاد:

روزی مگر دو پاشنه در گرفته ای

کز تو پلیته نهادن گرفته خو

آماس کرد و گفت و تراید و نیش خورد

گفتا بسان شدم اکنون پلیده کو

و میان او و صدر جهان بن صدر جهان سیف الملة والدین محمد عبدالعزیز که باقیست نقاری بودی و چون آن صدر بجوار رحمت آفرید کار انتقال کرد و سبب آن بود که بعد از زوال عارضه خریزه خورد و پرهیز نکرد و معالجت اطباء را فایده نماند و قضاء محتوم نازل شد ایندو بیت از سر تأسف و تلهف خال داعی بگفت:

آن سبکروح همچو روح برفت

وین گران خوار همچو ریگ بماند

خریزه دوست ای دریغ برفت

خریزه خوار مرد ریگ بماند

جلالالدین پسر او که امروز در بسیط ربع سکون طیبی از او حافظ تر نشان نمیدهند در آن وقت که خرد بود بخد مت سلطان ابراهیم تغمد الله برحمت رفت و حقه بازی (در اینجا مقصود معنی اصلی حقه بازی است و این بازی یکی از بازیهای مشهور بوده است باین معنی که چندین مهره کوچک را در زیر چند حقه سرنگون مخفی کنند و با تردستی و چابکی و گاهی تمام مهره را در زیر يك حقه و گاهی هریك را در زیر حقه های علیحده جمع مینمودند) حقه ظرفی میباشد شبیه بقهوه خوری) آموخته بود و در آن صنعت هر چند خورد بود مهارتی یافته و بسبك دستی از بوالعجب باز ایام دست برده . سلطان فرمود که پیش من بازی کند. این قطعه و این رباعی بر بدیهه انشاء کرد و او را بیاموخت تا در حضرت اعلی سلطان انشاء کنند و قطعه این است:

گر بنگرد بمن نظر لطف شاه شرق

من جمله ساحران را در لعب بشکنم

آتش بریز دامن هر بوالعجب نهم
 و آنکه بتو نمایم دو چون بیفکنم
 چون تیغ و نیزه شه فیروزه و روز جنگ
 یکشخص رادو سازم و دورا یکی کنم
 دو رباعی این است:

چاکر چو بلعب دست بر مهره زند
 پیش تو دورا یکی یکی را دو کند
 جز بنده و تیغ نیزه شاه جهان
 دو را که کند یکی یکی رادو کند
 وله:

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا
 چون جور جهان دل ستمکاره ترا
 افتد کسه مرا بچاکری پذیری
 آخر نبود ز چاکری چاره ترا

خال نورالدین محمد عوفی صاحب لیب الالباب و جوامع الحکایات است و آنرا
 بنام سلطان قلیچ طمغاچ خان ماقبل آخرین از ملوک ابن طایفه موشح نمود
 حاجی خلیفه در کشف الظنون گوید:

« تاریخ ترکستان لمجدالدین محمد بن عدنان الفه لطمغاچ خان من
 ملوک ختای (کذا) ذکر فیہ اُمم التارک و غرائب ترکستان »
 عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحکایات که در حدود سنه
 ۶۳۰ تألیف شده است فصلی از آن نقل میکند و از آن معلوم میشود که
 عوفی قبلا آن کتاب را دیده بوده است گوید:

مجدالدین محمد عدنان رحمت الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاچ خان
 تاریخی میساخت و ذکر ملوک ترکستان مستوفی تقریر میکرد و در آنجا

مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلخ (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهراتی کرد نام آن پادشاه حسوبه (کذا حسوبه؟) بود و چون پادشاه ایران صدق کریمه ترکستان میفرستاد هدایا و تحف بيشمار بود و از جمله غلامی زنکی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه مینمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام را در مجلس های انس خود حاضر کردند و آن زنکی را قوتی و شجاعتی و زیرکی عظیم بود و بدان سبب دل پادشاه را صید کرد تا او را از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا دقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه او را بکشت و ملک فرو گرفت و بر بیشتر از ممالک ترکستان غالب شد و او را قراخان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود والسلام این کتاب گویا بکلی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست.

منابعی که میتوان از آنها در خصوص این سلسله اطلاعات جامع تری بدست آورد عبارت است از مجمع التواریخ که نام مؤلف آن مجهول است
تاریخ جهان آراء تألیف قاضی احمد غفاری، ابن خلدون، تاریخ الکامل ابن الاثیر شرحی که در موضوع سلسله خانیه میجر راورتی Major Raverty در ترجمه کتاب طبقات ناصری بزبان انگلیسی نوشته است. تاریخ بخارا، تاریخ یهقی. تاریخ یمینی. جهانگشای جوینی لباب الالباب جوامع الحکایات. چهار مقاله عروسی سمرقندی. تاریخ سلجوقیه تألیف راوندی و قصائد شعراء معاصر پادشاهان این سلسله از قبیل سوزنی سمرقندی. رضی الدین نیشابوری. عمق بخارائی، شمس طبسی، رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی. مورخین اول کسی را که از اینخاندان

ذکر کرده اند بغراخان است . اسم بغراخان هارون بن سلیمان و لقبش شهاب الدوله است چنانکه در متن کتاب مذکور افتاد همین بغراخان در سال ۳۸۳ بخارا را بتصرف خویش در آورد ولی چون عادت بآب و هوای این شهر نداشت بترکستان مراجعت نمود . اما در بین راه در سال ۳۸۳ مرد . صاحب چهار مقاله در صفحه ۲۴ و ۲۵ حکایت ذیل را در باره بغراخان و تبجرد فضل دیراو محمد بن عبده نقل میکند و میگوید :

«آوردند که - سلطان یمن الدوله محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغراخان و در نامه که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و ادبای حقایق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه از جهل میفرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه و کلام نا آفریده گواهی دهد بر صحت این فضیلت و درستی این خبر و الذین از تو العالم درجات پس همی خواهم که ائمه ولایت ماوراءالنهر و علماء زمین شرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست ، دین چیست ، اسلام چیست ، ایمان چیست ، احسان چیست ، تقوی چیست ، امر بمعروف چیست ، نهی منکر چیست ، صراط چیست ، رحم چیست ، شفقت چیست ، عدل چیست ، فضل چیست ، چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ماوراءالنهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ائمه ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و در انشاء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضر همی بود چه از همه قویتر اخراجات خزیه بود و از اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و شربحری و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امانا مشرق چون

بینند و در محل رضا و مقر بسند افتد پس قلم برگرفت و در پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التعظیم الامر الیه والشفقه علی خلق الله همه ائمه ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینست جوابی کامل و اینست لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت که بدیر کفایت شد و بایمه حاجت نیفتاد و چون بغزین رسید همه پیسندیدند.

صاحب چهار مقاله در این حکایت سهو عظیمی کرده است چه در پیش گفتیم بغراخان در سال ۳۸۳ فوت و سلطان محمود در سال ۳۸۸ یا ۳۸۹ بتخت سلطنت جلوس کرده است پس قضیه فرستادن نامه توسط سلطان محمود بدربار بغراخان بادر نظر گرفتن آنکه مفاد این حکایت اینست که این امر در زمان سلطنت محمود اتفاق افتاده است بنظر خطا میآید - از حکایت نظامی مذکور در فوق مستفاد میشود که محمد عبده وزیر وی بوده است؛ این شخص در فن کتابت و شعرید طولانی داشته است. رشید و طواط در حدائق لیسر در علم بدیع بکرات اشعار وی را با تشهاده آورده است. بعد از فوت بغراخان برادرزاده یا خواهرزاده وی بنام ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن ستق بحای وی بحکومت ترکستان برقرار گردید. این پادشاه معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است. ابن الاثیر مینویسد که نام ایلک خان ابو نصر احمد بن علی بوده است. اما مطابق تحقیقاتی که هورت در مجله انجمن همایونی آسیائی^۱ کرده است میگوید که نام او بر طبق طبقات ناصری نصر بن علی و احمد نام برادر او طغان خان است. همچنین در سکههایی که هم از او باقی است کلمه نصر ایلک و نصر بن علی دیده میشود. در هر صورت ایلک خان که ملقب به شمس الدوله بود در سال ۳۸۹ بخارا را تحت تصرف خود در آورد و سلطنت سامانیان را از ماوراءالنهر بکلی برانداخت و بین او و سلطان محمود غزنوی جهت تقسیم ممالک سامانیان منازعات اتفاق افتاد. این پادشاه مدت ۲۰ سال (۳۸۳-۳۸۳)

۱ - Sir Henry Howarth's article on the Afrasyabi of Turkistan: the Journals of the Royal Asiatic Society 7898.

۴۰۳) سلطنت کرد.

یکی دیگر از پادهاشان معروف این خاندان که در پرورش فضلاء و شعراء سعی زیادی داشت قلع طمغاج خان ابراهیم الحسین بود. در خصوص این پادشاه هیچیک از مورخین چیزی ننوشته است فقط عوفی صاحب ابواب الالباب در جامد اول شرح حال مختصری از او ذکر میکند ماعین عبارت عوفی را در اینجا میآوریم:

السلطان العظیم جلال الدین و الدین قلع طمغاج خان ابراهیم بن الحسین تعمد الله بر حمة سلطان سمرقند. لفظ او غیرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال حلم او خنک در دیده جبال راسخ میگرد و باوقار او جرم زمین سبکسار مینمود اغلب و اکثر قوت او از اجرت کتابت قرآن بود پیوسته مصحف نوشتنی بخطی چون در منشور و آنرا بمجهولی دادی تا بفر و ختی و قوت خود از آن ساختی و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف و جواب فتنه هابر خاسته بود امام شمس الدین ولوالجی او را رباعی گفت:

شاهی که از او شیر فلک رایم است

خسرو فرو رستم دل و جرم تعظیم است

ای دیوستم رو که سلیمان آمد

وی آتش فتنه بین که ابراهیم است

او در اوایل جوانی گاهگاه رباعیات انشاء کردی و این رباعی از گفته های

اوست.

ای روی ترا ز حسن بازار چه ای

در من نگر از چشم کرم پارچه ای

دریاب که تر میکنند از خون جگر

هجران تو از هر مژه دستار چه ای

قلع طمغاج خان ابراهیم معاصر برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازہ از آل برهان بود و چنانکه بذکر آن مبادرت رفت شرف الزمان

مجدالدین محمد بن عدنان یکی از اطباء مخصوص درباروی بشمار میرفت . وزیر این پادشاه صدرالدین محمد بن محمد ملقب به نظام الملک بوده و عوفی صاحب لباب الالباب در سال ۹۱۷ هـ و تکیه بسمرقند دارد شد خدمت او را دریافت شمس طبسی در مدح این وزیر قصائد زیادی دارد .

بنام این پادشاه کتب زیادی تألیف کرده اند منجمه تاریخ ملوک ترکستان تألیف مجدالدین محمد بن عدنان و اعراض الریاسته فی اغراض السیاسته . کتاب سمع الظهیر فی جمع الظهیر و سندباد نامه که تألیف کاتب او ظهیر سمرقندی است .

عوفی در جلد اول لباب الالباب صفحه ۹۱ و ۹۲ در باب ظهیر مذکور

چنین مینویسد :

«الصدرا اجل ظهیر الدین والکتاب محمد بن علی السمرقندی الکاتب . آنکه هر قد فضل او از او جعفر قد گذشته بود بیان او بساطذ کر جان را در نوشته سوار هر کب بلاغت و سلاطین و کب فصاحت بوده مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمناجستان بوده و اما بر آثر زمان از بحار خصایل او معترف بودند و بتقدیم و پیشوائی او معترف و سندباد را بجلیت عبارت تزیینی داده است و آن عروس زیبا را مشاطه قریحت او بخوبترین دستی بر آورده و اعراض الریاسته فی اغراض السیاسته از منشاء اوست . بحری زاخر موج او جواهری فاخر . از ابتدای دولت جمشید ملک تابعه سلطنت مخدوم خود لطایف کلام جملگی ملوک بیاورده است و آنرا شرحی زیبا بعبارتی دلربا داده و سمع الظهیر فی جمع الظهیر تألیف اوست و آن روضه ایست از ریاض چنان و بستان انوار و ازهار او . راحت چنان و آن تصانیف بتمام کمال در این بلاد و دیار کم مطالعه افتاده است و این شعر از انشاء اوست :

ملک بر پادشاه قرار گرفت	روز کار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود	شاخ انصاف باز بار گرفت
مدتی ملک در تزلزل بود	عاقبت بر ملک قرار گرفت

آنکه گنجی بیک سئوال بداد و آنکه ملکی بیک سوار گرفت
 عکس بزمش چو بر سپر افتاد خانه زهره زونگار گرفت
 صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت
 ملکا خسروا خسداوندا این سه نام از تو افتخار گرفت
 بای ملک استوار گشت اکنون که رکاب تو استوار گرفت
 وله ایضاً

ای یمن تو مشرب آداب وی یسار تو مکسب آمال
 در بنات ائمه فضلاء در بیانت لطیفه افضال .

از آنچه ذکر شد معلوم میشود این پادشاه بسیار فضل دوست و هنر پرور بوده است که کتب معتبری بنام او موشح کرده اند این سلطان در تربیت شعرا جاد وافی داشت در بار او همواره مرجع آنان بود او شعرای معروف زمان او یکی رضی الدین نیشابوری بود . قصیده ذیل را عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحه (۱۶۵ - ۱۶۸) از شاعر مزبور در مدح وی آورده است :

هرگز نگار طره بهنجار نشکند
 تابار عشق پشت خرد زار نشکند
 پروین فشان نگرده چشم جهان فروز
 تا نوشخنده مهر لب یار نشکند
 تاتار زلف او ندهد مایه دور چرخ
 بر روی روز زلف شب تار نشکند
 یک تار نیست در همه زلفش که بوی او
 قدر هزار نافه تاتار نشکند
 بیمار نار سینه یارم ولی بعمر
 یک آرزوی این دل بیمار نشکند

دلخون ناردان ویم گرچه آب او
 هرگز حرارت دل پرناز نشکند
 سیراب لعل اوست که جان و دل مرا
 زو تشنگی بخوردن بسیار نشکند
 آهو نگاه چشم وی آن مست شیرگیر
 جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
 خون دل من است شرابی که جز بدو
 چشمش خمار عمزه خونخوار نشکند
 ای نوبهار حسن بهاران مشو بباغ
 تا چند روز رونق گلزار نشکند
 در جلوه گاه روی مکن زلف بیقرار
 تا پشت صبر این دل افکار نشکند
 جان ده مرا بیوسه نه از بهر من ولیک
 تا چشم جانستان ترا کار نشکند
 از زینهار خواهی جزع توباک نیست
 گر لعل آبدار تو زنهار نشکند
 یا قوت آبدار تولعلی است کارزوش
 جز خاک پای شاه جهاندار نشکند
 طمغاجهان پناه جهان رکن دین و داد
 کز چرخ استانش بمقدار نشکند
 شاه درست عزم که بی رزم او ملوک
 جز وی بحزم در صف پیکار نشکند
 تیمار دار شاهان کاند پناه او
 پستی زبار انده و تیمار نشکند

مسمار امن بر در فتنه نزد چنانك
 جز نفخ صور آن در و مسمار نشكند
 بار وی گونه و رخ او آفتاب را
 از شرم روز نیست كه صدمبار نشكند
 با عفو او كه نیم دلیری چرخ از اوست
 هرگز دل امید گنمكار نشكند
 ای آنكه يك و شاق ترا در مقام حرب
 از صد سپاه گونه رخسار نشكند
 گل نشكند ز شاخ ظفر تا ز رمح تو
 در دیده عدوت سنان خار نشكند
 پرواز مرغ فتح نه بیند تا ز شست
 تیرت زه كمانش بسو فار نشكند
 شاه بلند قدری و میمون جناب تو
 در قدر اوج گنبد دوار نشكند
 گرمشك خواند خاك درت را فلك مرنج
 نرخ كهر بطعن خریدار نشكند
 لطف تو جبر کین جهان است و مهر تو
 جز گردن معادی جبار نشكند
 جز بازبان تیغ تو مرزلف آب را
 بر روی حوض باد زره دار نشكند
 آبی رخ است خصم تو نگذاردش فلك
 تا پیکرش بهم در چون نار نشكند
 چرخ ازستم بعهد تو بیزار شد چنانك
 تا حشر داد و دین را بازار نشكند

هر روز تا نبای باران عدل و جود
 از صفه در توصف بار نشکند
 خوش خواب فتنه هرگز تا پاسدار است
 بخت که باد دایم بیدار نشکند
 باد از نامه بر خط فرمانت راست رو
 تا دور چرخ دایره کردار نشکند
 بادی چراغ عالم تا باد رستخیز
 قندیل آسمان پر انوار نشکند
 تا حشر کس بر اینسان بر روی عدل تو
 زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحه ۱۷۰-۱۷۱ ضمن شرح حال عمر بن
 مسعود از آل برهان چنین مینویسد:

« وقتی نامه‌ای نوشته بود بحضرت سلطان طمغاج خان و یادگار فرستاده
 دسته‌ای دندان ماهی و عذری بنشسته بر نشر بدین لفظ موجز که اگر عاقل
 درنگرد صد نامه در این يك لفظ مندرج است نوشته بود که عذر دسته
 نا تمام فرستادن آنست که بندگان را دسته بدست می آید اما تیغ و بند
 کار پادشاهان است و این قطعه در مدح سلطان ابراهیم میگوید. اگر
 چه بحر عرب است اما سخت استادانه آورده است:

غم نیارد بیش بردل‌های ما بیداد کردن
 شاد باش‌ای پیشه عدل تودل‌ها شاد کردن
 خرمن عمر حسودت چرخ اگر بر باد داده است
 چرخ را معتاد باشد شغل خرمن باد کردن
 دشمنی را خدمتی تعلیم می‌کردم ولیکن
 سخت کردن بود نتوانستمش استاد کردن

بنده شاهم ز آزادی و حال خویش لیکن

سخت ترسانم نشسته از چه از آزاد کردن

و شنیدم که دبه ملوک ملک او را از دیوان مغروز کرده بودند و از خراج
و بیکار و شکار مصون و مسلم داشته. وزیر سمرقند در آن معنی قصدی
میکرد قطعه‌ای گفت بنده را این سه بیت از آن قطعه بیش بر خاطر نیست و
آن این است:

خبر و عالم و سلطان سلاطین جهان

ای شده بنده در گاه رفیعت که و مه

گشت فرمان ترا چشم گشاده بنفاذ

تا که در ابروی طغرای تو افتاده کره

و در آخر میگوید:

بنده را بخود تو صد شهر بخواند بخشید

خلق در غصه که آزاد چرا شد يك ده

اضداد را رعایت کرده است. بنده و آزاد و شهر و ده. و اکنون طرفی
از رباعیات او بیان کرده آید. در مدح سلطان ابراهیم بن الحسین رحمه الله
میگوید:

از رأی تو روی ملک پیرایه کند

کان از کف با ذل تو سرمایه کند

آن چتر تو کافناب در سایه اوست

جایمست که آفتاب را سایه کند

وله:

ای حضرت تو پناه عالم گشته

بیشی کردن ز عدل تو کم گشته

در عمر تو صد محرم افزوده و باز
بر دشمنی تو عمر محرم گشته
وله:

صد عمر شها در طرب و ناز گذار
تیر از جگر دشمن بد ساز گذار
نی نی تو کمان مکش بروی دشمن
این سخت کشی بدشمنان باز گذار
وله:

از بخت بگوش بنده آواز آمد
برخیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاک در شاه
پیشانی من بآب خود باز آمد.
و در آنوقت که سلطان ابراهیم قره عین پادشاهی قلع ارسلا خانرا ولیعهد خود
کرده بر تخت ملك سمرقند نشاند. بدین رباعی او را تهنیت فرمود:
خاقان چو بغال دولت و بخت نشست
غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
خاک قدمش دیو و پری سر مه کند
چون مردم چشم ملك بر تخت نشست
و چون سلطان ابراهیم بجوار رحمت آفریدگار رحیم انتقال فرمود این
رباعیات در مرثیه او بفرمود:
تا مردم دیده صفه و ایوان دید
از دست بشد چو تخت بی سلطان دید
خورشید ملوک و سایه یزدان بود
بی سایه و خورشید جهان نتوان دید

وله رباعی:

بی دربان شد در حصارت ای شاه
بی تیغ رود سلاحدارت ای شاه
شادی ندهد بار دلی را بدارت
زان روز که بر شکست بارت ایشاه

وله رباعی

بر منظر اعلاّت شما مجلس باد
بی تو دل من ز خوشدلی مفلس باد
ای مونس چشم بنده خاک در تو
در خاک ترا رحمت حق مونس باد.

پادشاه آخر این سلسله نصرت الدین قلیج ارسلان خاقان، عثمان بن قلیج طمغاج خان ابراهیم بود. که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه ویرا در سال ۶۰۹ بقتل رساند. پس از کشته شدن قلیج ارسلان تمام متصرفات ماوراءالنهر او بتصرف محمد خوارزمشاه درآمد

عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحه ۴۴ در حق ابن امیر چنین میگوید:
«شاهزاده ای بود که کمال رأفت الهی شکل نورماه را درخنده او ترکیب کرده بود و سلطان ملاحت مشک سیاه خال را بر عارض رنگین او ترتیب داده با جمال یوسفی و ملک سلیمانی. با بذل و فضل حیدری و حلم و اسم عثمانی در رجب سنه سبع و تسعین و خمس مائه مؤلف این کتاب به سمرقند رفته بود و سلطان طمغاج خان ابراهیم سقی الله تراه در حیات بود و خال بنده شرف الزمان مجدالدین عدنان در سلك خدمت آن پادشاه منخرط و پسر او جلال الدین ملک الاطباء صدر الحکماء مسعود در خدمت این شاهزاده میزیست و ظن آنست که در آنوقت ابن پادشاه زاده در سن چهارده سالگی یا پانزده سالگی بیش از این نبود و جمله سرداران میدان

مردی انصاف داده بودند که کسی گوی به از وی نمیزند و در سواری از
 وی چست تر نیست و خط او بمنابتی بود که ابن مقله برای مطالعه آن
 در باختی و ابن البواب خود را از ابواب دیوان فضايل او شناختی و ولیعهد
 پدر بود در ملک سمرقند و بنده را بدو وسیلت در خدمت او اختلاط افتاد
 یکی آن بود که روزی در حضرت او میان دو کس از افاضل سخن رفت
 او از استاد خود بهاءالدین امیر عمید پرسید که کدام بزرگتر است از این
 دو گفت فلان را با فلان چه نسبت لایقاس الملائکه بالحدادین. پادشاه پرسید که
 این سخن چه بود. گفت ملائکه را به آهنگران چه نسبت. گفت این
 چه سخن باشد که با حداد نسبت ندارد. با فهاد و قواد هم نسبت ندارد.
 همانا امیر عمید را این معنی معلوم نبود و سبب این مثل بسمع او نرسیده
 در آن اندیشه بماند و در آن مجلس از هر کسی پرسید. بنده آنجا حاضر
 بود خدمت کرد و اجازت خواست که اگر فرمان بود تقریر کرده آید که
 پیش از آنکه بگویی اختلاف میان این جماعت در آن است که مراد از
 ابن حدادین آهنگران است یا معنی دیگری باری بهمه حال
 آهنگران نیست. پس بنده گفت قبول ابوبکر. ر. است رضی الله
 عنه چون این آیت نازل شد اِوَحْتُ لِلْبَشَرَةِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ اَبْوَالًا شَدَّ
 اَزْ مَتَكِرَانِ عَرَبٍ وَ مَتَكِبِرَانِ بِيْ اَدَبٍ بُوْدَ كَقْتِ اِنْ اَكْفَى ثَمَانِيَةَ عَشْرًا كَقَوْنِي
 كَلَكُمْ وَاَحَدًا. گفت از آن تو زده زبانی که بر در دوزخ باشد من مرده را
 کفایت کنم شما بدملة عرب یکی را کفایت کنید. چون امیر المؤمنین و
 خلیفه رسول رب العالمین ابوبکر رضی الله عنه این سخن بشنید بر زبان راند
 لایقاس الملائكة بالحدادین یعنی ملائکه معصوم را با دربانان عهد قیاس
 نتوان کرد و حداد بواب را خوانند از بهر آنکه معنی حد منبع است و بواب
 مانع است و مردمان را از در آمدن سرای و چون ابن فضل تقریر افتاد بو
 آن احماد ارزانی داشت و الطاف پادشاهانه فرمود و روزی جمالالدین
 رشید که دبیر خاص او بود بجهت کجتنکین که خواهر این پادشاه در حکم

او بود . عنایت نامه‌ای نوشته بودند در اثناء آن نوشته که خواهر داند
 کج‌تکین که بغز قرابت مخصوص است چون بحضرت او آورد کاتب را
 برنجانید که شوهرخواهر قرابت نبودی برو این را باز بنویس و خواست
 که آنرا بدر داند . بنده بهاء‌الدین امیر عمید را گفت قربان فرمان باشد
 که بنده آنرا در نظر آورد . به بنده داد کارد بکشیدم و الف را از قرابت
 حک کردم قربت شد . پادشاه احسان و تحسین ارزانی فرمود و دیوان
 انشاء بر اسم بنده کرد و مدتی در خدمت او بماندم و این شاهزاده را
 اییات و اشعار بسیار است و ما بیتی چند از آن اودر این مجموعه بیاریم
 در حکمت این رباعی گفته است:

ماوتو که هم نمونه پرگاریم
 سرگرچه دو کرده ایم یک‌جان داریم

چون نقطه نهاده ایم بر دایره پای
 تا آخر کار سر بهم باز آیم
 و غلامی داشت سنجو نام . این رباعی لغز در نام او گفته است:

آن بت که شدم از غم رویش بستوه
 وز شکوه من نداشت او هیچ شکوه
 درمانده شدم ز غم بگفتم نامش
 دندان و قد من است بر دامن کوه

شعراء در مدح این پادشاه اشعار و قصائد غرائی دارند من جمله برهان الاسلام
 عمر بن مسعود سابق‌الذکر که اشعار زیادی در حق پدرش گفته بود رباعی
 ذیل را در مدح او سروده است:

ای ملک تو شرع را کمان سبختی
 هر تیر ترا نشانه هر بدبختی

پیش از تو که دید تاج بر خورشیدی

یا جمع شده همه جهان بر تختی

مختاری غزنوی و رضی الدین نیشابوری در مدح این سلطان قصائد زیادی دارند منجمله قصیده معروف ذیل است که عوفی صاحب لباب الالباب در جلد اول صفحه (۲۲۰-۲۲۵) از رضی الدین نیشابوری در حق ارسال خان آورده است:

ماه درم شک نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

سنگ در سینه نهان کرده که این چیست دل است

سرو را کرده خرامنده که این رفتار است

سایبان یا ستمش را همه از منیل تر

خواب که نرگس او را ز گل پر بار است

صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش

که صبا وارش جولان همه پر گلزار است

همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند

گل اگر رنگ فروشت و صبا عطار است

گل بسی منصب رخساره اوجست و نیافت

پای گل تا بسراز جستن او پر خار است

تا شنیده است که برخاک درش روی نهند

گل مسکین همه تن تو بر تو رخسار است

نتوان دل ستد از نرگس او باز برون

نرگش گر چه که بیمار بود عیار است

ز اب دیده چه طمع دارم چون می بینم

کاب با آتش رخسارش از آستان یار است

زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم
 که وفا داری در شیوه خوبان عار است
 خون کند حالی مردل که ز عشاق برد
 گو بدار آخر یکساعت اگر دلدار است
 بانك و فریاد من از دوست زانك شكریست
 اینکه من زنده واد آگه از این بسیار است
 خواه کوجور کزین خواهی کو مهر فزای
 زین میان دل را باخون شدن خود کار است
 دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
 نرم باشد چو همه سال بخون فرغار است
 گر کسی شیفته ای خواهد از تو زنهار
 منه انگشت بر این دل که عظیم افکار است
 ننگری در رخ من آری چتوان کردن
 زر چو در عهد سخا و کرم شه خواری است
 نصرت الدنيا والدین شه شاهان جهان
 که همه چیزش تا در سخن شهسوار است
 ارسلان خان ملك عالم آسان بذلی که بدریا بر خرج کرمش بسیار است
 سنگ حلم است مرا و را سبب آن سنگ است
 که ترازوی ممالك همه چون طیار است
 شیر افلاك ز فرمان تو اندر زنجیر
 توسن گردون از حکم تودر افسار است
 تیغ تو عرصه عالم را در لاله گرفت
 ای عجب قطره آبی را این آثار است

جان بدخواه تو در کام نهنگان اجل
 هم از آن تیغ بصورت چو زبان مار است
 خصم نامردی خود را همه عذر این آورد
 کازدها بیکر شمشیر تو مردم خوار است
 نرگس خفته شد از خوف حسامت بیدار
 جای خوفش بود از تیغ نو چون طراد است
 ذکر آن فتح که بد بار چه گویم امسال
 که هم امسال مخدوم دود چون بار است
 جای اعدای ترا مجالس خاصی نبود
 که نه اندر وی مر تیغ و سنان را بار است
 آید از پوست برون مغز عدو با کزرت
 گرچه گرز تو حریفی بس ناهموار است
 گرز تو میشکند کردن و نندیشد هیچ
 که چنین طینت و بازی سبب آزار است
 لیک از خیره سری یار تو نبود دشمن
 من از آن باک ندارم که خدایت یار است
 بیشک آنست که از سر دلت میداند
 آنکه جولانکه حکمش حرم اسرار است
 ای شه عالم و عادل که ز طبع تیزت
 فضل را حضرت تو تیز ترین بازار است
 بنده دیر است که در آرزوی حضرت هست
 همچنین باشد خود هر که بود ناچار است
 تا رسانید مرا گردش ایام کبود
 برمادی که بر او هام درش هسمار است

هم در او فضل ز احسان و کرم خشنود است
 هم در اودانش از بخشش برخوردار است
 ای امل هین که سخن را بر خسرو قدر است
 وی رجاها که هنر را بر شه مقدار است
 فلک دولت اقبال شهنشه گردان
 کو کب صیت خداوند جهان سیار است
 گردنامه است که شاه اهل هنر را کرده است
 نقش تدویر که بر سکه هر دینار است
 خسته مگذار دلا عمر که مرهم خانه است
 تشنه منشین جگر ایش که دریا بار است
 جز بمدح تو خدا زنده بنده پس از این
 گر کمر بندد آن نیست کمر زنا است
 گرچه این نظم بر این آب همی خواهد ماند
 تا که بر عرصه خاکی ز بشر دیار است
 همه زیر قدم مدح تو خواهم افشاند
 هر چه زین گوهر در حقه استظهار است
 آشنا گر کنیم شاه با دولت کن
 زانکه خود محنت و اندوهم یار غار است
 کوئی دریا را عسری ز نوال خواندم
 که از اینگونه فلک با من در پیکار است
 ایشه عالم عادل که حساب مدحت
 بر تر از دسترس و پایگه پندار است
 هر چه آن نیست هنر طبع تو زان هست نفور
 هر چه آن نیست کرم خلق تو زان بیزار است

دانهج بر سده اعلا ت فسايد سر نيست
 وصمت مغفرو عاركله و دستار است
 نرود جز بجناب تو رجائيت عجب
 با چنان جام عطايات چنين هشير است
 در انعام شهنشاهي بي پيمانه است
 زر احسان خداوندي بي معيار است
 وحی در کوی سنای تو سراسیمه شود
 سر آن کوی چه جای قدم اشعار است
 مدح این است که خلق تو ترا میگوید
 گفته های شعرا جمله همه تکرار است
 ای همه عمر شهنشاهی و ایام بقات
 گرچه هر عمر ترا عدل پذیرفتار است
 ایزد آن عمر دهادت که بقاء ابدی
 گر کنی نسبت آن جامه کم از يك تار است
 رضا قليخان هدايت صاحب مجمع الفصحاء میگوید که دیوان رضی الدین
 نیشابوری قریب چهار هزار بیت بنظر رسیده است.

فصل دوم

آل مأمون

مأمونیان چون در خوارزم حکومت میکردند بخوارزمشاهیان هم معروف شدند از این خاندان علم دوست و ادب پرور اطلاع زیادی در دست نیست و معلوم نیست مؤسس این سلسله که بوده و در چه تاریخی روی کار آمده است. فقط در کتب تاریخ در حدود سال ۳۸۰ بنام مأمونیان اشاره شده است.

این سلسله ابتداء تحت و تبعیت نفوذ آل سامان بود و چون غزنویان قدرت و شوکتی بدست آوردند با جگزار ایشان شد. در دوره فترت بین انقراض سامانیان و روی کار آمدن غزنویان این سلسله تا حدی استقلال داشته است. اما این استقلال مدت زیادی دوام نکرد.

کتبی که اسمی از این خاندان در آنها ذکر شده است یکی تاریخ مسعودی است که بیهقی در آخر آن قسمتی از کتاب ابوریحان بیرونی را بنام (مشاهیر خوارزم) عیناً نقل کرده است. این کتاب را بیرونی بنام ابوالعباس خوارزمشاه برشته تحریر در آورده است و گویا این تاریخ نفیس کاملاً از بین رفته باشد.

دیگر تاریخ بیهقی و زین الاخبار گردیزی و روضة الصفاء و حبيب السیر و چهار مقاله و تواریخ دیگر که از آنها میتوان جستة جستة راجع باحوال این سلسله اطلاعات مختصری التقاط کرد

اول کسی که از این طبقه اسمش در دست است ابو علی مأمون بن محمد نام دارد که در سنه ۳۸۵ بر ابو عبدالله خوارزمشاه غلبه کرد و ویرا گشت. مأمون بن محمد ابتداء والی کرکان (جرجانیه) بود و پس از غلبه بر ابو عبدالله بحکومت ایالت خوارزم رسید. فوت او در سال ۳۸۷ اتفاق افتاد ابو الخیر خمار که در طب و فلسفه بد طولانی داشت در خدمت این امیر میزیست.

بعد از ابو علی مأمون بن محمد پسرش علی بجای وی نشست. علی بن مأمون خوارزمشاه خواهر سلطان محمود را باز دواج خویش در آورد. در دوران سلطنت او ابو علی سینا بخوارزم آمد و خوارزمشاه نیز در حق او بنیکی و ملاطفت رفتار کرد. ابو الحسین احمد بن محمد السهیلی که یکی از فضلاء آن عصر بشمار میرفت شغل وزارت این امیر را داشت. تاریخ وفات این خوارزمشاه معلوم نیست.

بعد از علی بن مأمون برادرش ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه روی کار آمد. تاریخ جلوس او در دست نیست.

ابو العباس زن برادر خود را بشکاح خویش در آورد و بهمین مناسبت روابط و داد و دوستی بین او و سلطان محمود مشید گشت. سلطان کسیرا پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که در قلمرو حکومتی خویش خطبه بنام وی خواند

ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی صفحه (۶۶۸-۶۶۹) از کتاب مشاهیر خوارزم ابو ریحان بیرونی چنین نقل میکند

« حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابو العباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشت و عقد و عهد افتاد. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عقد باشد پس از جنگ اوزگند سرهنگان میرفتند بدین شغل اختیار کرد که رسول از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد. تا وقت بستن عهد با خانیان آنچه رود به مشهودی باشد. خوارزمشاه تن در این حدیث نداد و سر در نیاورد و جواب نبشت و گفت: ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه و گفت پس از آنکه من از جمله امیرم مرا با

خانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم . امیر محمود بیکروی این جواب نیک فراستد و دیگر روی کراحتی بدل وی آمد . چنانکه بدگمانی وی بود و وزیر احمد حسن را گفت : مینماید که این مرد با ما راست نیست که سخن بر اینجمله میگوید . وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه و گفت که چه خواهد کرد و امیر را خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند ترا نیافته و این چه خیالهاست که می‌بندد که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانیان سخن بر اینجمله میگوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه میدهد . که سلطان ما سخت از آن دور است . اگر می‌خواهد که از این همه قال و قیل برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند و حقا که این من از خویشتم میگویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت باو سلطان از اینکه میگویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است .

ابوریحان بیرونی که مدت هفت سال بین سنوات چهارصد و چهار صد و هفت در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه میزیست و در موقعی که رسول سلطان محمود (که ظاهراً از طرف احمد بن حسن میمندی وزیر وی فرستاده شده بود) بدربار مأمون میرسد حضور داشت اینطور نقل میکند که خوارزمشاه برای گفتگو در این باب با او خلوت و مشورت کرد و ابو ریحان چنین رأی داد که باید مطابق گفته خواجه احمد بن حسن میمندی رفتار کرد و این امر را از بزرگان و سران لشکر مخفی داشت .

خوارزمشاه گفته ابو ریحان را باور نکرد و بدو گفت که چگونه می‌شود که وزیری بدون اطلاع سلطان مبادرت بفرستادن رسول و گفتگو در امری بدین مهمی کند . بهتر آنست که فرستاده‌ای پیش احمد حسن میمندی روانه کرد و تا زود است اینکار را بصورتی خوش خاتمه دهیم

چه اگر بمیل خود خطبه بنام محمود نخوانیم با جبر و زور ما را بدین امر وادار خواهد کرد.

برای اینکار شخصی را بنام یعقوب جندی بدربار پادشاه غزنوی فرستاد در کتاب بیهقی (صفحه ۶۶۹-۶۷۰) به نقل از مشاهیر خوارزم ابو ریحان در اینمورد چنین آمده است:

« و مردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی. شیریری طماعی نادرستی و بروزگار سامانیان یکبار ویرا برسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود و اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود و حال این مرد بر حبله پوشیده ماند یعقوب را گسیل کردند

چون بغزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه بدو راست خواهد شد و لافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر در این معانی وی را وزنی نهادند. چون نومید شد بایستاد و رقعتی نوشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار نبشته بود و تضریب در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجائب پس از این سه سال که سلطان ماضی خوارزم بگرفت و کاغذها و دواخانه باز نگریستند. این رقعت بدست امیر محمود افتاد. فومود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا چندی را بر دار کشیدند و بسنگ بکشتند.

چون وزیر سلطان محمود کار را بدینمئوال دید برای آنکه خوارزمشاه را با صلح و صفا وادار بخواندن خطبه بنام محمود کند نامه‌هایی پر از وعد و عید بوی نوشت.

خوارزمشاه که هیچ کاری بدین مشورت بزرگان و امراء لشکر نمیکرد. مجمعی از ایشان تشکیل داد و قصد محمود را بآنها گوشزد کرد. اما کلیه سران لشکر با این امر مخالفت داشتند.

صاحب روضة الصفاء در جلد چهارم صفحه ۳۵ کتاب خود چنین میگوید:

« مأمون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود. اکثر از این قضیه سرباز زدند و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگرشوی شمشیرهای برون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم.»

در نتیجه این پیشنهاد سپاهیان خوارزمشاه دست بشور و طغیان زدند و وی با هزاران وعد و وعید و اظهار اینکه مقصود از این گفته آزمایش و فهم مکنونات قلبی لشکریان است آتش فتنه را خواباند

اما خبط بزرگ او این بود که قضیه خواندن خطبه را با سپاهیان در میان گذاشت و لشکریان را پیش از پیش ناراضی کرد. خوارزمشاه که اعتقاد زیادی برای متین ابوریحان بیرونی داشت. بار دیگر در این مهم با وی گفتگو بمیان آورد

ابوریحان که میدانست اگر جنگی بروز کند خوارزمشاه تاب مقاومت سلطان محمود را نخواهد داشت کرد سیاست و حیل گشت و با وی گفت چون خان ترکستان با ایلک مشغول زد و خورد و از طرفی خان نسبت بخوارزمشاه بدبین است و با سلطان محمود راه و داد و دوستی می پیماید بهتر آنست خوارزمشاه بین خان و ایلک صلح و اتحاد برقرار سازد و باین ترتیب از خطر اتحاد محمود و خان ترکستان ایمن گردد مأمون رأی ابوریحان را پسندید و فرستادگانی با تحف و هدایا پیش خان ترکستان فرستاد و با وی خویشی و وصلت کرد و خان ترکستان کینه دیرینه خود را با خوارزمشاه کنار گذاشت و بر سر اتحاد و دوستی آمد و خوارزمشاه از خطر اتفاق سلطان محمود با خان ترکستان خلاصی یافت.

چون سلطان محمود از این حیل به اطلاع یافت نسبت بخوارزمشاه و خان ترکستان بدگمان شد و با سپاهیان عظیم ببلخ رفت و از آنجا فرستادگانی چند پیش خان و ایلک فرستاد و با ایشان عتاب فراوان کرد و دوستی سابق را بخاطر آورد

بیمنی در صفحه ۶۷۱ کتاب خود میگوید:

« جوابدادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم که تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد و از وی درخواست تا رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود بهمشهد او باشد وی تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما عتاب کردن و خوبتر آنستکه ما توسط کنیم از دو جانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیر محمود این حدیث را هیچ جوابی نداشت مسکت آمد و خاموش ایستاد و از جانب خنانان بد گمان گشت.

پس از آنکه خنانان ترکستان بدین طریق بسططان جوابدادند مخفیانه کسی را پیش خوارزمشاه روانه و شرح ماقع را بدو خاطر نشان کردند و خوارزمشاه با ایلک و خان ترکستان قرار دادی برضد محمود بست. باینترتیب که هریک جمعی از سپاهیان خویش را بناحیه ای از خراسان بفرستد و چون میدانستند که سلطان محمود در لشکر کشی و جنگجویی بد طولانی دارد از رو بر و شدن با وی پرهیز میکردند و در نظر داشتند دسته هائی از سپاهیان خود را در نقاط مختلف قرار دهند تا کار بر محمود تنگ شود و نتواند در میدانهای مختلف جنگ حاضر شود چنانکه اشاره شد سلطان محمود در آن تاریخ در بلخ بود. چون بر این قضیه آگاه شد رسولی با نامه ذیل که بیمنی در صفحه ۶۷۳ کتاب خود نقل میکند پیش خوارزمشاه فرستاد.

« مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر او تا کدام جایگاه است. و وی در این باب خطبه دل ما نگاه داشت و لیکن نگذاشتند قومش و نکویم حاشیت و فرمانبر دار بر این جمله باید. چه حاشیت و فرمانبر دار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت

کن و ممکن که این آجر پادشاه باشد و در ملک خود مسلط و مستقل

نبودن و ما مدتی دراز اینجا ببلخ مقام گردیم. تا صد هزار سوار و پیاده و پیلای پانصد این شغل را آماده شد تا آنقوم را که چنان نافرمانی کنند و برای خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده آید و براه راست بداشته آید و نیز امیر را که برابر برادر و دامادماست بیدار کنیم و پیام‌وزیم که امیری چون باید کرد. که امیر ضعیف بکار نیاید. اکنون ما را عذری واضح باید تا اینجا سوی غزنین باز گردیم و از دوکار یکی باید کرد. یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بودند خطبه باید و یا نثری و هدیه شما بایدم فرستاد. چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان باز نزدیک وی فرستاده آید. که ما را بزیادت مال حاجت نیست و زمین قلمت‌های ما بدردند از گرانی بارز و سیم و اگر نه اعیان و ائمه و فقهاء را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد که تا چندان هزار خلق که در آورده است باز گردیم.

پس از خواندن این نامه خوارزمشاه در رعب و دهشت افتاد و چاره‌ای جز رفق و مدارا ندید و فرمان داد در نساء و فراوه خطبه بنام سلطان محمود خوانند شهرهای دیگر از قبیل خوارزم و گرکان از این قاعده مستثنی شد چه مردم آن نواحی بهیچوجه تن باین امر نمیدادند. خوارزمشاه سه هزار اسب و هزار دینار نیز بخدمت سلطان فرستاد تا از دست او ایمن شود.

چنانکه اشاره شد قبل از رسیدن نامه سلطان محمود خوارزمشاه بنا به معاهده‌ایکه با خان ترکستان و ایلک بسته بود جمعی از سپاهیان خویش را بخراسان فرستاد تا در موقع هجوم سلطان محمود از وی جلوگیری کند. دسته‌ای از این سپاه در هزار اسب متمرکز شد و ریاست آن با البتکین سپهسالار خوارزمشاه بود. (در تاریخ یمنی و روضة الصفاء بجای البتکین نیال تکیین آمده است).

چون البتکین بخاری و سران دیگر سپاه از موضوع فرستادن هدایا بخدمت سلطان محمود و خواندن خطبه بنام وی در نساء و فراوه آگاهی یافتند بهانه خوبی

جهت شورش بدست آوردند و بر وزراء و سیران و ارکان دولت تاختند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رساندند و قصر سلطنتی را آتش زدند و وقتی که بر خوارزمشاه دست یافتند ریرا در روز چهارشنبه شوال سال ۴۰۷ کشتند. این امیر در آن موقع بیش از ۳۲ سال نداشت

در تاریخ یمنی صفحه ۴۰۴ موضوع قتل خوارزمشاه اینطور آمده است :

« و مقدم همه نیال تسکین بود صاحب جیش مأمون بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیبت بدان رسیدند که روزی بر قاعده مستمر برسم سلام به خدمت اورفتند. ناگاه خبر وفات اواز اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد »

این امیر بسیار فاضل و متصف بصفات پسندیده بود. بیوهی در صفحه (۶۶۵-۶۶۷) در حق وی چنین میگوید:

« چنین نوشته است ابوریحان از مشاهیر خوارزم که خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون باز پسین امیری بود که خاندان پس از کشتن وی بر افتاد و دولت مأمونیان بیابان رسید و او مردی بود فاضل و شحم و کاری و در کار سخت مثبت و چنانکه ویرا اخلاق ستوده بود و این از آن گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمیکنم که گفته اند : انما الحكم فی امثال هذه الامور عالی الاغلب الاكثر فالافضل من اذا عدت فضایله استغنی فی خلل مناقبه مساویه ولو عدت محامده تلاشت فیما بینا مثالبه و هنر بزرگتر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که ابوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ اوان بود که چون سخت در خشم شدی گفתי ای سگ و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره کالنجی را دختر امیر سبکستکین آنجای آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاحظات و مهادت پیوسته گشت. ابوالعباس دل امیر محمود با همه چیز ها نگاه

داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آنروز با نامتر اولیاء و حشم و ندیمان و فرزندان ایران که بر درگاه بودند از سامانیان و صفاریان و دیگر بخواندندی و فرمودی تا رسولان که از اطراف ولایات آمده بودند با احترام بخواندندی و بنشانندی چون قدح سوم بدست گرفتی برپای خاستی بریاد امیر محمود و پس نشستی و همه قوم برپای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی و زمین بوسه می دادندی و هیایستایندندی و نوشیدندی و چون فارغ شدند پس امیر اشاره کردی تا به نشستن اقدام نمودندی و خادمی بیامدی و صلت مغنیان بر اثر وی می آوردند هر یکی را اسبی قیمتی و جامه و کیسه در او ده هزار درم و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه داشتی که امیر المؤمنین القادر بالله رضی الله عنه ویرا خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد و عین الدوله وزین الملک بدست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحشی نهد و گوید چرا بیوساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت و ابن کرامت و مزیت یابد.

بهر حال از بهر مجامعت مرا پیش از رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سر از وی خواستم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند. تا لطف حل بر جای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آنوقت که میبایست که این خاندان برافتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و این خوارزمشاه را علم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد بر سماع رود و ملاحظه ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که ویرا ضجری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و مترسل ولیکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت که گفته اند ادب النفس خیر من ادب الدرس. ضجری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد

اسبان نوبت که در سرای داشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رهاشد به نیرو و خوارزمشاه گفت فی مشارب الشارب ضجری از رعنائی بادی به پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که به هاید تا گردنش بزنند و فرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت و من که بوالفضلم بشاهور شنودم از خواجه منصور تعالی مؤلف کتاب یتیمه الدهرفی مجالس العصر و کتب بسیار دیگر و وی بخوارزم رفت و نزد این خوارزمشاه مدتی هدید بود و بنام اوچند تألیف کرد و گفت روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن میگفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی فی کتاب فیه وجه احسن. انظر الیه و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار شده شراب میخورد نزدیک حجره من رسید. فرمود تا مرا بخوانند. دیر تر رسیدم بدر اسب براند تا در حجره نوبت من و خواست که فرود آید. زمین بوسه کردم و سوگند گران داده تا فرود نیاید و گفت العلم یعلو ولا یعلی

دربار این پادشاه مرجع افاضل و علماء و فلاسفه و منجمین و ریاضیون عالی- قدر منجمله بو علی سینا و ابوریحان و ابوالخیر خمار و ابونصر عراق و ابو سهل مسیحی بود. نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله صفحه (۷۶-۸۰) حکایت ذیل را در خصوص دربار ابوالعباس و اجتماع علماء و فضلاء در آنجا نقل میکنند:

«ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسن احمد بن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق. اما ابونصر عراق برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و

احمد بن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند . در علم حکمت که شامل است همه علوم را این طایفه در آن خدمت از دنیا وی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت میکردند . روزگار بر نپسندید و فلک روا نداشت آن عیش بر ایشان منقض کرد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد . از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه ای مضمون آن نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کسند از اهل فضل که عدیم النظریند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی . تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظفر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه ای بود از رجال زمانه و کار محمود درواج و دولت ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او امراعات همی کردند و شب از او باندیشه همی خفتند . خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بارداد حکماء را بخواند و این نامه برایشان عرضه کرد و گفت محمود قویدست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته . من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او را بنفاذ نپیوندم . شما در این چه گوئید .

ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نرویم اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند . پس ! خوارزمشاه گفت شما دوتن را که رغبت نیست پیش از آنکه من اینمرد را باردهم شما سر خویش گیرید . پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند و روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوئیها پیوست و گفت نامه

خواندیم. در مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد. ابوعلی و ابوسهل برفته‌اند. لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالغیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندک روز گار برک ایشان بساخت و با خواجه حسین می‌کال فرستا و بیلخ بخدمت سلطان یمن الدوله محمود آمدند و بحضور او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بود. ابونصر عراق نقاش بود. فرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشته و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواست که هر دیست بدین صورت و او را ابوعلی مینا گویند طلب کنند و او را بمن فرستند.

ابوالحسین احمد بن محمد السهیلی یا سهلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه بود و از حکایت سابق‌الذکر چنین بر می‌آید که این شغل را در زمان برادرش ابوالعباس مأمون نیز داشته است.

این وزیر یکی از رجال علم و ادب آن عصر بود و در سال ۴۰۴ که ابوالعباس خوارزمشاه بر وی خشم گرفت از ترس او به بغداد رفت و در همانجا باقی بود تا در سال ۴۱۸ وفات یافت.

پس از مرگ مأمون خوارزمشاه سران سپاه و بزرگان مملکت. ابوالحادث محمد بن علی بن مأمون پسر هفده ساله او را بیادشاهی برگزیدند و زمام امور مملکت را بدست البتکین بخاری سپردند.

وزارت محمد بن مأمون با احمد طغان بود. البتکین و متنفذین مملکت بمحض روی کار آمدن بنای ظلم و جور با مردم گذاشتند و ثروت ایشان را جمع کردند و عده ای بیگانه را بقتل رساندند و خوارزمشاه بهیچ وجه در کارها دخالت نمیکرد.

سلطان محمود که از این امر آگاهی یافت با میمندی وزیر خویش مشورت کرد و پس از جلب عقیده او موقع را برای حمله بخوارزم و خونخواهی داماد خود

و طلب میراث او مناسب دید . اما قبل از حرکت بدان جهانب رسولی بخوارزم فرستاد تا دستور دهد خطبه بنام سلطان بخوانند و کسانی را که در قتل داماد او شرکت کرده اند مقید سازد و بغزنین فرستد و خواهر سلطان را پیش برادر بیاورد سلطان محمود میخواست از راه حيله توجه زمامداران خوارزم را با فرستادن قاتلین خوارزمشاه از آمدن خود بآن ناحیه منعطف سازد و ایشان را غافلگیر کند بنا براین بمحض حرکت فرستاده مزبور کسانی را در خفا بترمد و ختلان فرستاد تا کشتیهائی چند جهت عبور سپاهیان از رود جیحون آماده سازند

چون فرستاده محمود بدربار خوارزمشاه رسید البتکین بخاری در حق او به نیکی و ملاطفت رفتار کرد و خواهر سلطان را بانفاق قاتلین خوارزمشاه پیش محمود فرستاد . محمود که سپاه عظیمی تهیه دیده بود و از فتح خوارزم مطمئن از دربار خوارزم درخواست فرستادن البتکین را که موجد تمام این بلایا بود کرد .

البتکین چون این بدید سران لشکر را گرد آورد و ایشان را سوگند داد که در موقع جنگ از ریختن خون خویش در راه استقلال خوارزم دریغ نکنند . پس از اطمینان بر همراهی سران سپاه با پنجاه هزار نفر مرد جنگی آماده جنگ با سلطان محمود شد .

سلطان محمود پس از اطمینان بر عدم تجاوز خان ترکستان و ابلک باوجود فصل تابستان و شدت گرما از راه آموی بطرف خوارزم رهسپار شد . مقدمه الجیش سلطان محمود تحت ریاست ابو عبدالله طائی (در تاریخ بیهقی محمد اعرابی آمده است) از سپاهیان خوارزم شکست عظیمی خورد چون محمود از این امر مطلع شد با همراهان خویش خود را بمیدان جنگ رساند و باوجود کثرت عده دشمن بر ایشان غلبه کرد .

در این محاربه جمع کثیری از سپاهیان خوارزم کشته شدند و بقیه السیف

پای بفرار نهادند

عنصری شاعر معروف در مورد این فتح قصیده‌ای دارد که از غرر قصائد
اوست :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامه گذشته بخوان
که هست راست تر از نامه تیغ او بسیار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود بدیده دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر
نه فالگوی بکار آیدش نه کار گذار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه کشته مر او ردلیل و ایزد یار
بوقت آنکه هوا تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش گرداند را و بجای شرار
بدولت ملك مشرق و سعادت او
نه بیشه بود و نه گرمانه زین دوهیج آثار
فرو گذشت به آمویه شهریار جهان
بفصال اختر نیک و بنصرت دادار
فروغ دولت او همچو روز وقت زوال
مضاف لشکر او همچو کوه وقت بهار
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر
همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار
بدید چهره الماس رنگ شمشیرش
در این دیار نماند از مخالفان دیار

بر آب در همه غرقه شدند چون فرعون
 چو بر گذشت بر آن آب شاه موسی وار
 فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه در او
 کلاه و ترکش و زین بود و جامه و دستار
 از این سپس بدل بانگ و نعره در جیحون
 نخواستند آمد جز های های ناله زار
 بمغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
 بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
 اگر بجنبند بیند خیال او از باد
 گمان برد که همی خود بر جگر مسمار
 اگر نماز کند آه باشدش تکبیر
 اگر گنه کند آوح بودش استغفار
 و گر سؤال کند گوید ای سوار مزن
 و گر جواب دهد گوید ای ملک زنهار
 و را ز اسیران کوئی گرفت چندانی
 که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و فقر
 کرده ایشان بگرفت طول و عرض جهان
 بهر رهی و بهر برزی قطار قطار
 و کر ز خواسته کوئی که برگرفت ز گنج
 سخن نماند و عاجز شود در او گفتار
 بدرجها کهر است و به تخت هادیاج
 بگنجها درم است و بتنگها دینار
 قیاس گیرند اندر قیاس سیم سفید
 شمار گیرند اندر شمار زرعیار

ز عکس جامه رنگین هوا چو باغ ادم
 زمین ز توده یاقوت سرخ چون گلزار
 عمود زرین با گوهر کمر شمشیر
 سلاح نفز پرچهرگان گلرخسار
 بکشت دشمن و برداشت گنج و مال و ببرد
 ز بهر نصرت دین محمد مختار
 از آنکه تربت گر گنج و شهر و برزن او
 مقام قرمطیان بود و معدن کفار
 همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است
 چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار
 نصیب شاه جهان باد غز و نصرت و فتح
 نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار
 هزار فتح چنین و هزار غز و چنین
 بر او بر آمده و گفته عنصری اشعار
 ابوالفضل بیہقی در صفحه ۶۷۶ کتاب خود در وصف این قصیدہ چنین
 میگوید :

« و او را چنین قصیدہ دیگر نیست ہرچہ ممکن بود از استادی و نیک
 اندیشی کردہ است و جای آن بود چنان فتح و چنین ممدوح »
 چون در این جنگ سلطان محمود سپاہیان البتکین را درہم شکست جمعی
 از سواران نخبہ و کار آزمودہ را بہمراہی امیر نصر سپہسالار مأمور تعقیب و گرفتاری
 فراریان کرد و امیر نصر بر آنان دست یافت و بک تکین بخاری و شاد تکین خانی
 را نیز کہ از اجلہ امراء در بار خوارزمشاه بودند بہ جنگ آورد و البتکین حاجب
 را بہ خدمت سلطان آورد
 این فتح باعث ازدیاد شوکت و قدرت سلطان محمود شد و پادشاہ غزنوی از

دستگیر شدن البتکین و کسانیکه در قتل خواهر او شرکت داشتند شادمان و خرسند گردید

سلطان محمود بخوارزم رفت و جمیع قلمرو حکومتی خوارزمشاهیان را تحت تصرف خویش درآورد و ابوالحارث محمد بن مأمون خوارزمشاه بنا جمیع خانواده سلطنتی بجننگ محمود افتادند و سلطان ایشان را مقید ساخت و البتکین و شاد تکین را که در قتل خواهر او شرکت داشتند بقتل رساند ابوالفضل بیهمی در صفحه ۶۷۷ کتاب خود راجع بقتل خواهر سلطان محمود چنین روایت میکند:

«فرمود ناسه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد و برا سزا این است . پس دارها کشیدند و بر رأس استوار بیستند و روی دارها را بخت پخته و گچ محکم کردند. چون سه بل و نام و نشان بر آن نبشتند و بسیار مردم را نیز از خوتیان بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ افتاد.» چنانکه از قسمت اخیر گفته بیهمی برمی آید چون یاغیان مزبور از دشمنان قوی پنجه سلطان محمود بودند بر انداختن ایشان باعث ازدیاد قوت و جلال پادشاه غزنوی گردید.

سلطان محمود پس از کمی اقامت در خوارزم در صدد مراجعت بر آمد و حکومت خوارزم را بدست آلنونتاش حاجب سپرد و ارسالان جاذب سردار نامی خویش را محض احتیاط و جلوگیری از شورش و فساد باوی باقی گذارد. چون چندی از مراجعت سلطان گذشت یکی از متنفذین خوارزم موسوم به بواسحق و معروف بخسرو بوالعباس سر بشورش برآورد و جمعی از ناراضیان را آماده ساخت و خوارزم را متصرف شد ارسالان جاذب سلطان محمود را از این پیش آمد مطلع ساخت و بمساعدت خواند.

سلطان محمود نیز جمعی از سپاهیان خود را بخوارزم فرستاد و ارسالن
جاذب بهمراهی ایشان بر بواسحق غلبه و ویرا وادار بفرار کرد . ارسالن جاذب
پس از این فتح چون وجود خود را در خوارزم لازم نمیدانست بخدمت سلطان
محمود بازگشت و آلتوتتاش در اداره خوارزم لیاقت تمام ظاهر ساخت و در دوران
حکومت خویش باحسن سیاست و اتخاذ تدابیر عاقلانه نام نیکی از خود بیادگار گذاشت

فصل سوم

آل فور

بنا بگفته غالب مورخین غوریان از اعقاب ضحاک تازی بودند . پس از غلبه فریدون بر ضحاک بازماندگان ضحاک در گوشه و کنار فلات ایران متفرق شدند بنا بر روایت بعضی مورخین دوتن از فرزندان ضحاک بنهائند رفتند و در آنجا اقامت گزیدند . این دونفر سور و سام نام داشتند

در آغاز امر سام و سور بنای مخالفت با یکدیگر گذاشتند و عاقبت بین ایشان صلح برقرار گردید و سور بحکومت نهائند رسید و سام را شغل سپهسالاری داد میگویند چندی نگذشت که از سور دختری و از سام پسری بوجود آمد . این دو از همان اوان کودکی علاقه و محبت فراوانی بیکدیگر داشتند و وقتی بسن رشد رسیدند قصد ازدواج کردند اما قبل از آنکه بمقصود رسند سام سپهسالار مرد و امراء و بزرگان نهائند از راه حسادت پسر ویراکه بسیار رشید و شجاع بود در خدمت سور بخیانت متهم کردند و سور در صدد سیاست برادر زاده خویش برآمد . چون دختر سور بر قصد پدر آگاه شد شمی با نامزد خویش از نهائند فرار کرد و پس از چندی سرگردانی بنواحی کوهستانی غور (قسمتی از افغانستان حالیه) رسیدند و چندی نگذشت که جماعتی از هواخواهان ایشان نیز بدان ناحیه رفتند

امراء غور از اعقاب این عموزاد گمان هستند طبق قول یکی دیگر از مورخین بسطام فرزند دیگری از ضحاک که از دست فریدون خلاصی یافته بود با جمعی از همراهان خویش مستقیماً بناحیه غور رفت و فریدون میخواست جهت دفع بسطام به تعقیب وی به غور رود ولی در همان اوان سلم و تور برادر خود ایرج را کشتند و فریدون در نتیجه اندوه و حزن فراوانی که بر او غلبه کرد بود از تعقیب بسطام دست برداشت و بسطام فرستاده‌ای بخدمت فریدون فرستاد و از وی تقاضای صلح کرد و فریدون از جنگ با وی چشم پوشید چون بسطام از جانب فریدون آسوده خاطر شد جمعی از قبایل عرب را بغور دعوت کرد و با فراغت بال بحکومت پرداخت.

گذشته از صحت و سقم این دو روایت این مسئله محقق است که جمعی از قبایل مختلف عرب از خیلی قدیم بناحیه غور آمده بودند و در آنجا نفوذ فراوانی بدست آوردند و بر اثر آمیزش با اقوام ترک آریائی نژاد ایشان بکلی تغییر یافت. چون جد اعلای این خاندان شنسب نام داشت غوریان را آل شنسب و ملوک شنسبانیه میگویند. شنسب گویا معاصر علی بن ابیطالب علیه السلام بود و بدست آن حضرت اسلام آورد. غوریان در نقاط مختلف حکومت میکردند و بهمین مناسبت ایشان را بشعب چهار گانه امراء غور و طخارستان و غزنین و هندوستان قسمت مینمایند. پایتخت ملوک غور فیروز کوه افغانستان و حکومت نشین سلاطین طخارستان بامیان بود تحقیق در احوال امراء طخارستان و غزنین و هندوستان از موضوع بحث این کتاب خارج است و ما در اینجا فقط در خصوص آل غور و بعضی امراء معروف ایشان که بر غزنین حکومت کرده‌اند گفتگو میکنیم.

عده امراء غور که در نقاط مختلف حکومت کرده‌اند بسیار است. اما مورخین بطور کلی پادشاهان این سلسله را پنج تن میدانند. قبل از شروع به ذکر احوال این پنج نفر بشرح مختصری در خصوص امراء بزرگان این خاندان که باغز نویان روابطی داشتند میپردازیم: محمد بن سوری از امراء غور است که با سلطان محمود غزنوی معاصر بود. این امیر در آغاز امر بنای داد و درستی با پادشاه غزنوی گذاشت و سالانه مبلغی باج و خراج بدو بار غزنین

فرستاد ولی در اواخر سلطنت خود از در مخالفت با سلطان محمود درآمد و از پرداخت مالیات خودداری کرد. سلطان محمود بهیچوجه قصد لشکر کشی بغور را نداشت و همواره در طلب دوستی محمد بن سوری بود. علت این عدم تجاوز به تصرفات وی این بود که غور در آن تاریخ از لحاظ استحکامات شهرت فراوان داشت و سلطان محمود که پادشاهی باحزم و احتیاط بود نمیخواست لشکر بن خویش را بیهوده بکشتن دهد. پس این چندی در لشکر کشی بجانب غور تأمل کرد اما از رفتن بد محمد بن سوری نسبت به تجار ایرانی که بهندوستان میرفتند اطلاع یافت و بسیار خشمگین شد و امر به تهیه قواعداد چون سپاهیان فراهم آمدند از سلان جاذب و آلتوتاش را باجمعی از قواء بعنوان مقدمه الجیش بغور فرستاد تا خود بدیشان پیوندد. (۴۰۱)

محمد بن سوری که پیش از ده هزار نفر سپاهی آماده نکرده بود در یکی از گردنه های صعب العبور کوه های شرقی ایران تلفات زیادی بلشکریان غزنوی وارد آورد و آلتوتاش و ارسلان جاذب ناگزیر سلطان را از این پیش آمد اطلاع دادند و ویرا به تعجیل در عزیمت واداشتند این بود که سلطان غزنوی باجمعی از قواء تازه نفس بیاری سرداران خود آمد. سلطان محمود در آغاز امر کاری از پیش نبرد و عاقبت برای اغفال غوریان پکسان خود دامر به عقب نشینی داد. نادشمن به تعقیب ایشان پرداخت و محمد بن سوری چون این بدید بخیال آنکه سلطان محمود دست از جنگ کشیده است و قصد بازگشت دارد. جهت ضبط اموال و غنائم سپاهیان غزنوی از گردنه بیرون آمد و سپاهیان وی در دامنه کوه متفرق شدند. در این موقع سلطان محمود باجمعی از سواران زبده خویش برایشان تاخت و محمد بن سوری را وادار به فرار کرد.

امیر غور بانفوذ فرزندان و بقیه سپاهیان خویش بقاعه مستحکم آهنگران پناهنده شد و یمین الدوله محمود آن قلعه را محاصره کرد و محمد بن سوری ناگزیر تسلیم گردید. سلطان پس از این فتح و بدست آوردن غنائمی چند حکومت غور را به امیر ابوعلی بن محمد داد و محمد بن سوری را بافرزند دیگرش شیت بزندان افکند چون محمد سوری تمیتوانست خه تا اسارت را بر خود هموار کند در حبس خویش تن را مسموم ساخت و سلطان محمود

پس از مرگ وی شیث را به فیروز کوه پیش برادر بزرگترش ابوعلی فرستاد.

ابوعلی بن محمد در دوران امارت خویش بعدل و داد پرداخت و عباس بن شیث در حق برادر خود شیث بلطف و مهربانی تمام رفتار کرد. اما امیر عباس برادرزاده وی به تحریک جمعی از امراء و بزرگان مملکت سریشورش و عصیان بر آورده و بر عم خود دست یافت و وزیر امحبوس ساخت.

عباس بن شیث از همان آغاز حکومت خود ظلم و ستم پیشه ساخت و اموال رعایا را ضبط کرد. عاقبت مردم به ننگ آمدند و از سلطان ابراهیم غزنوی در دفع وی درخواست مساعدت کردند.

سلطان ابراهیم نیز بغور لشکر کشید و اطرافیان امیر عباس بدون هیچگونه مقاومت تسلیم شدند و خود او نیز اسیر گشت و سلطان ابراهیم غزنوی بنا بر درخواست بزرگان مملکت حکومت غور را به محمد بن عباس واگذار و به غزنین مراجعت کرد.

امیر محمد بر خلاف پدر با مردم بعدل و داد رفتار می کرد و هر سال خراجی بدربار غزنین میفرستاد.

پس از امیر محمد امرائی چند از آل غور روی کار آمدند که اغلب خراجگذار سلاطین دیگر بودند. ازین این امراء معروفتر از همه حسین بن سام بود که توسط مسعود بن ابراهیم غزنوی به حکومت غور رسید. تاریخ استقلال و سلطنت حقیقی این خاندان از سال ۵۴۵ که تاریخ روی کار آمدن علاءالدین حسین بن حسین غوری است شروع می شود. وی و بازماندگان او مدت شصت و دو سال با قدرت تمام در قسمت اعظم ممالک شرقی و شمالی ایران و حتی خراسان حکومت کردند.

علاءالدین حسین دو برادر داشت قطب الدین معروف بملك الجبال و سیف الدین سوری. قطب الدین محدود فیروز کوه پایتخت غور بآن حکومت می کرد. اما پس از چندی بین او و برادران دیگرش اختلاف بروز کرد و فیروز کوه را ترك گفت و به غزنین خدمت بهرامشاه غزنوی

رفت . بهرامشاه در آغاز امر نسبت به قطب‌الدین کمال اعزاز و احترام را روا داشت . اما امر اغزنین پیش سلطان از وی سعایت کردند و گفتند قطب‌الدین قصد سلطنت غزنین را دارد . بنابراین بهرامشاه او را در خفاء مسموم کرد . این امر تاریخ شروع دشمنی و عداوت بین غزنویان و غوریان است چون سیف‌الدین سوری از خبر مسموم شدن قطب‌الدین آگاه شد سپاهیان عظیم گرد آورد و بابتقامجویی برادر عازم غزنیز شد . بهرامشاه تاب مقاومت وی را نیاورد و با خاصان و درباریان خویش بهندوستان فرار کرد . سیف‌الدین غوری پس از فرار بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنین نشست و دست به عدل و داد زد و امراء بزرگان مملکت را بحکومت و ولایت فرستاد و چون بمردم غزنین اعتماد کرد . سپاهیان غور را امر به بازگشت داد . اما متغذین مملکت که از رفتن بهرامشاه بهندوستان خوشدل نبودند نامه‌ای بوی نوشتند و او را به آمدن بغزنین دعوت کردند و بهرامشاه خود را به آن شهر رساند و در محاربه مختصری که اتفاق افتاد بر سیف‌الدین غوری دست یافت و ویرا بقتل رساند . (۵۴۴)

سلطان علاءالدین حسین برادر دیگر سیف‌الدین که در آن تاریخ در فیروزکوه بود . جهت خونخواهی برادران خود سپاهیان فراوان از مردم غور و غرستان فراهم آورد و قبل از حرکت بغزنین این رباعی را پیش قاضی القضاة غزنین فرستاد .

اعضاء ممالك جهان را بدنم	جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
غزنین را گریخ و بن برنکنم	پس من نه حسین بن حسین حنم

چون سلطان محمود غزنوی از حرکت سپاهیان غور اطلاع یافت امر بجمع لشکریان داد و از راه رخج و تکیان آباد بدشت داور آمد و علاءالدین حسین غوری نیز بدانجا رسید و صف آرائی کرد . چون بهرامشاه از کثرت سپاه غور در بیم و هراس افتاد جمعی از درباریان را پیش علاءالدین فرستاد و گفت بهتر آنست دست از ستیزه و جدال برداری و بمملکت خویش مراجعت کنی . علاءالدین حسین اعتنائی بگفته‌ی وی نکرد و خومیل یکی از سرداران نامی خود را فرمان حمله داد . بهرامشاه نیز دولت شاه فرزند خویش را مأمور دفع سردار مزبور کرد . وی کسان خرمیل را از میان برد و قلب سپاه

غلاءالدین را در هم شکست ، علاءالدین از بی احتیاطی دولتشاه استفاده کرد و سپاهیان وی را تحت محاصره در آورد و دولتشاه و جمعی از امراء غزنوی را بقتل رساند . بهرامشاه چون این بدید با بقیه سپاه که جان بسلامت بدر برده بودند راه فرار در پیش گرفت . علاءالدین دست از بهرامشاه برنداشت و به تعقیب وی پرداخت و بار دیگر غزنویان را در محل جوش آبگرم نزدیک تسکین آباد به سختی شکست داد . بهرامشاه با عجله هر چه تمامتر خود را بغزنین رساند و قوای تمهید دید و بخارج شهر شتافت ولی این بار نیز از غوریان شکست خورد و علاءالدین بقره وارد پایتخت غزنویان شد و بهرامشاه به هندوستان گریخت . (۵۴۶)

علاءالدین حسین غوری چون بر غزنین مسلط شد هفت شبانه روز بقتل عام پرداخت و زنان و اطفال را اسیر کرد و اجساد پادشاهان غزنوی جز سلطان محمود و مسعود را راهیم را از خاک در آورد و آتش سوزاند و بساط عیش و طرب را در کاخ غزنویان برپا ساخت و در شب هشتم توقف خود در غزنین ابیات ذیل را در مدح خویش سرود . تا مهربان و مغان در چنگ و چغانه زنند .

جهان داند که من شاه جهانم	چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که دایم باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون مسکنم	بهر شهری شوی دیگر نشانم
بر آن بدم که از او باش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که با دا جانسان پیوند جانم

علاءالدین یکم هفته دیگر بهزاداری برادران خود و انعام و اکرام فقرا پرداخت با اجساد برادرانش عازم فیروز کوه شد و بمحض ورود به بست ابنیه ای که از زمان سلطان محمود غزنوی باقیمانده بود با خاک یکسان کرد و چون بفیروز کوه رسید بشکرانه انتقام جوئی برادر خود ضیافتی برپا کرد و اعیان و اشراف شهر را دعوت نمود و هنگام

طرب و شادی قطعاً ذیل را سرود و مغنیان با آهنگ خوش نواختند:
 آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را
 آنم که هست جور ز عدلم خزانه را
 انگشت دست خویش بدندان کند عدو
 چون برزه کمان نهم انگشتوانه
 چون جست خانه خانه کمیتم میان صف
 دشمن زکوی بازندانست خانه را
 بهرام شه بکینه من چون کمان کشید
 کدم بکینه از کمر او کتانه را
 پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
 کردم بگرز خرد سردای و رانه را
 کین توختن به تیغ در آموختم کنون
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ
 برگوی قول را و بیار آن ترانه را
 دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت
 قول مغنی و می صاف مغانه را

و چون سلطان علاءالدین از تمشیت امور فیروز کوه آسوده خاطر شد غیبت
 الدین و معزالدین بن سام برادرزادگان خویش را در وحیرستان یکی از قلاع مستحکم
 محبوس ساخت. تا از شرفتن ایشان خلاصی یابد.
 پادشاهان غور مقرر بود هر ساله مبلغی مالیات بدربار سلجوقیان بفرستند.
 اما سلطان علاءالدین از فرستان باج و خراج بدربار سلطان سنجر خود داری کرد و
 سلطان سنجر با جمعی از سپاهیان عازم غور شد. علاءالدین غوری با کسان خویش
 بجلووی شتافت و در قصبه ناب کنار هریر و در بین فیروز کوه و هرات با سلطان سنجر با

سلطان سنجر رو برو شد ولی از پادشاه ساجوقی شکست خورد و اسیر وی گردید .

میگویند سلطان سنجر امر داد که برپای علاءالدین غوری تخته بندی آهنین نهند . علاء الدین چون این بدید بسلطان گفت : من قبل از حرکت از فیروز کوه تخته بندی زرین آماده ساخته ام تا در موقع اسارت سلطان پای وی در آن نهم . بهتر آنست سلطان ملاحظه شأن سلاطین کند و با من همان رفتار نماید . سنجر نیز تخته بند زرینی را که خود علاءالدین تهیه کرده بود برپای وی نهاد .

سلطان سنجر پس از چندی که علاءالدین در خدمت وی بود از لطافت طبع و کثرت عقل و کیاست او در شگفتی ماند و عاقبت سلطان غور را در سلك ملازمان و درباریان خویش در آورد .

میگویند روزی سلطان سنجر بر سر التفاف آمد و طبقی پر از گوهر گران بها بعلاء الدین اعطاء کرد و علاء الدین در مقابل آن کرامت این دو بیت را بداهت گفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

هر چند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا يك طبق در نمین

بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر همواره علاء الدین را محترم و معزز میداشت و از هیچگونه

بذل عنایت در حق وی خود داری نمیکرد . روزی پای سنجر برهنه بود و چشم علاءالدین بر خاک کف پای وی افتاد . آن را بوسه زد و ایات ذیل بسرود :

ای خاک سم مرکب تو افسر من

وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خاك كف پاى ترا بوسه زدم

اقبال همى بوسه زنى بر سر من

چون سلطان سنجر اين ايات شنيد بر لطف و مرحمت خود بدو افزود و
ديرا دوباره بسلطنت غور فرستاد .

در مدت غيبت علاءالدين جمعى از مفسدين ناصرالدين حسين برادر زاده او
را بحكومت غور برگزيده بودند و علاءالدين در موقع ورود بغور بمشكلاتى چند
برخورد و عاقبت باسعى و كوشش فراوان بر برادر زاده خويش دست يافت و بر
مسند سلطنت مستقر شد

علاءالدين غورى در دوران سلطنت خويش هم با مردم بعدل و داد رفتار كرد
و هم بر متصرفات خاندان غور با تسلط بر باميان و طخارستان و بست و غرجهستان
افزود و در سال ۵۵۱ در هرات وفات يافت

پس از سلطان علاءالدين پسرش سيفالدين بر تخت سلطنت

نشست . اين پادشاه از همان ابتداء سلطنت عدل و داد را

پيشه كرد و غياثالدين و معزالدين را كه در زمان پدرش محبوس

شده بودند از زندان نجات داد و هريك را بمقامى رساند .

يكى از كار هاى مهم سيفالدين قلع و قمع اسماعيليه ها بود كه در دوران

سلطنت علاءالدين بفيروزكوه و اطراف آن آمده بودند

چون سلطان سنجرمرد (۵۵۲) طوائف غز كه حريف پرزورى در مقابل خود

نميديدند . خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و در زمان خوارزمشاهيان

نيز تا نزديكى غزني پيش رفتند

در آغاز سلطنت سيفالدين غز ها دست بته تاز بخاب غوريان زدند و سيف

الدين با قواى فراوان عزم جنگ با ايشان كرد و از راه ولايت هارين بمحل دزق

حوالی مردالروء رفت ولی قبل از شروع به حاربه توسط ابوالعباس یکی از سر-
داران خویش بقتل رسید. درمیش برادر ابوالعباس در نتیجه سعایت درباریان بامر
سیف الدین کشته شده بود و ابوالعباس جهت خونخواهی وی پی فرصت میگشت و
عاقبت چنانکه گفتیم در میدان نبرد سیف الدین را غفلتاً از پای درآورد (۵۵۸).

چون امیر سیف الدین بدست ابوالعباس شیث سابق الذکر
غیاث الدین کشته شد غوریان در جنگ با غز کاری از پیش نبردند و
ابوالعباس ایشان را از راه غرجه تان پیایتخت آن ناحیه افشین
آورد و در قصبه کوچک و رآورد اقامت گزید و در آنجا مجلسی مهیا ساخت و
ملك شمس الدین عموزاده سیف الدین را پیادشاهی برگزید و ملك شمس الدین از
آن پس معروف بسلطان غیاث الدین گردید.

غیاث الدین پس از چندی اقامت در و رآورد بفیروز کوه رفت و مراسم تاجگذاری
خویش را بعمل آورد (۵۵۸). شهاب الدین برادر غیاث الدین که در آن تاریخ در
بامیان خدمت ملك فخر الدین مسعود عم خود بود بمحض شنیدن خبر پادشاهی غیاث
الدین بفیروز کوه آمد و از جانب برادر اعزاز تمام دید.

سلطان غیاث الدین با آنکه بدستیاری ابوالعباس پیادشاهی رسید برای انتقام
عموزاده خویش سیف الدین ویرا بقتل رساند

با قتل ابوالعباس که مردی متکبر و خودپسند بود و بین قبایل غور نفوذ فراوانی
داشت کار غیاث الدین بالا گرفت

ملك فخر الدین عموی سیف الدین که در بامیان پایتخت طغارستان حکومت
میکرد و خود را بیش از سیف الدین سزاوار سلطنت غور میدانست در صدد فتح غور
و از میان برداشتن سیف الدین برآمد و برای نیل باین مقصود با علاء الدین قماچ
سنجری حاکم بلخ و تاج الدین بلدز والی هرات طرح دوستی ربخت و با اتفاق ایشان

غازم فیروز کوه شد.

متفقین مزبور خواستند فیروز کوه را از سه طرف محاصره کنند بنا براین ملک تاج الدین یلدر از راه هریرود خود را بمحل داغ رز نزدیک فیروز کوه رساند و چون زودتر از دو امیر دیگر رسیده بود سلطان غیاث الدین با اتفاق برادر خود در صدد برآمد که قبل از رسیدن عم خویش کار ویرا بسازد.

بنا براین با جمعی از سواران غوری بر کسان ملک تاج الدین تاخت و او را در میدان محاربه بقتل رساند چون علاء الدین قماچ منجری و ملک فخر الدین هنوز بلشکر گاه نرسیده بودند غیاث الدین جهت ارباب ایشان سر یالدر را پیش آنها فرستاد و و ملک فخر الدین از ترس امر بباز گشت داد اما ملک غیاث الدین پیش دستی کرد و لشکریان دشمن را تحت محاصره در آورد و بر عم خویش دست یافت و با وی با احترام تمام رفتار کرد و او را بهیمة مخصوص سلطنتی آورد و بر تخت نشاند و مانند بندگان در مقابل او ایستاد. فخر الدین بسیار شرمگین شد و درخواست مراجعت بپایان کرد و سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین عم خود را تا چند منزلی فیروز کوه مشایعت کردند.

با این فتح غیاث الدین قدرت تمام یافت و لشکر بزمین داور کشید و آن ناحیه را متصرف شد.

چون تاج الدین یلدر بدست سلطان غیاث الدین بقتل رسید امراء و متنفذین هرات بر سر حکومت آن ناحیه با یکدیگر در جنگ و جدال افتادند و بهاء الدین طغرل یکی از درباریان و امراء سلاجقه بر آن ناحیه دست یافت و در مدت حکومت خود در هرات با مردم بددشتی رفتار کرد.

مردم هرات بددبار فیروز کوه شکایت بردند و غیاث الدین که سودای فتح هرات در سر می بخت موقع را مغتنم شمرد و بآنجا لشکر کشید و ناحیه مزبور را تصرف

گردد و چندی بعد در نتیجه ازدواج با جوهر ملك دختر عم خویش علاءالدین حسین
بر غرستان و طالقان تسلط یافت و کابل را نیز از دست طوایف غز گرفت .
در همان اوان غزین را غزها از چنگ خسرو شاه غزنوی بیرون آورده و
غزنویان را منقرض کرده بودند .

غیاث الدین پس از فتح کابل در صدد فتح غزین برآمد و با سپاهیانی فراوان
عازم آنجا شد و عاقبت با دادن تلفات بسیار بایتخت غزنویان را از طایفه غز گرفت
(۵۶۹) و حکومت آنجا را به برادر خود شهاب الدین سپرد و قصد تصرف هرات که
دو باره به چنگ بهاءالدین طغرل درآمده بود کرد و با سانی بر آنجا دست یافت و طغرل
بدربار خوارزمشاهیان فرار کرد (۵۷۱)

با این فتوحات قدرت و شوکت غیاث الدین فزونی گرفت و سیستان و کرمان
نیز تحت نفوذ او در آمد و اهالی طالقان و اندخور و میمند و فاریاب و مرو رود
اطاعت غوریان را کردن نهادند و سکه بنام سلطان غیاث الدین زدند و خراج
سالیانه فرستادند .

در همان اوان سلطان محمود بن ابل ارسلان که با برادر خود علاء الدین
تکش در جنگ و نزاع بود بخدمت سلطان غیاث الدین در غور آمد سلطان مقدم
ویرا گرامی شمرد .

اما سلطان شاه سلجوقی در همان تاریخ بدستیاری ترکان قراخانی مرو را
گرفت و از آن پس بنای تاخت و تاز در متصرفات غوریان گذاشت .

سلطان غیاث الدین در آغاز امر باین مسئله اهمیت چندانی نداد ولی چون
تجاوز سلطان شاه بخاک غور روز بروز فزونی میگرفت مصمم جنگ با وی شد و
دست نشانندگان خوش سلطان معز الدین و ملك شمس الدین و ملك تاج الدین
حرب را در غزنین و بامیان و سیستان دستور جمع آوری قواء داد و قرار گذاشت
امراء مزبور در کنار آب مرغاب نزدیک مرو حاضر شوند و خود بدیشان پیوند

سپاهیان سلطان غیاث الدین و دست نشاندگان وی ششماه تمام با کسان سلطان‌شاه در زد و خورد بودند و تلفات بسیار دادند. ولی عاقبت غیاث الدین از مرغاب گذشت و با سلطان‌شاه مقابل شد و ویرا بسختی شکست داد (۵۸۸) و غنائم بیشمار بدست آورد و بهاءالدین طغرل منجری حاکم سابق هرات را که در زمرة سرداران سلطان‌شاه در آمده بود بقتل رساند

علاءالدین تکش خوارزمشاه در سال ۵۹۶ بدرود حیات گفت. ملك غیاث الدین در همانسال باتفاق برادر خویش شهاب الدین جهت فتح خراسان عازم شد و ابتداء نیشابور را محاصره کرد و با وجود مقاومت شدید ملك علیشاه فرزند تکش آنجا را متصرف شد و جمعی از امراء خوارزمشاهی از آنجمله سرتاش و کز لکخان را بقتل رساند.

پس حکومت نیشابور را یکی از نزدیکان خویش ملك ضیاءالدین شنسبی داد و فیروزکوه بازگشت و در سال ۵۹۷ بار دوم بخراسان لشکر کشید و بدون مقاومت مرو شاهینجان و سرخس را فتح کرد و حکومت مرو را به ملك نصرالدین حونک و حکومت سرخس را به ملك تاج الدین مسعود عموزاده خویش مفوض داشت با فتوحات مزبور ملك غیاث الدین باسانی بر خطه خراسان دست یافت.

میگویند سلطان محمد خوارزمشاه در صدد اتحاد یا غیاث الدین برآمد و وکسانرا جهت نیل باین مقصود بدربار فیروزکوه فرستاد.

اما غیاث الدین باین پیشنهاد اعتنائی نکرد و بخراسان لشکر کشید و چندین بار خوارزمشاه را شکست داد.

سلطان غیاث الدین پس از چهل و سه سال سلطنت بسال ۵۹۹ در هرات مرد این پادشاه یکی از بزرگترین سلاطین غور بود و در دوران سلطنت وی قلمرو سلطنتی غوریان از هندوستان تا جیحون و عراق و تنگه هرمز وسعت یافت.

در بار وی ملجأ فضلاء و شعراء معتبر از آنجمله فخرالدین مبارکشاه غوری بود

وزراء بزرگ او رئیس الملک عبد الجبار کیلانی و ظہیر الملک عبداللہ سنجری
نام داشتند

امیر شہاب الدین کہ توسط برادر خود سلطان غیاث الدین
معز الدین پس از فتح خراسان ملقب بہ ملک معز الدین شد از طرف
وی ہیچہ سال در ہندوستان مشغول فتوحات بود و با فتح
آن سرزمین قدرت تمام یافت و دہلی را بیابختی برگزید .

این امیر در سال ۵۹۹ قطب الدین ایبک یکی از امراء دربار خویش را بہ
نیابت سلطنت در دہلی گذاشت و خود با جمعی کثیر راہ خراسان درپیش گرفت
وین راہ طوس و سرخس بر مرگ برادر خویش غیاث الدین اطلاع یافت و از راہ
بادغیس جہت اجراء مراسم سوگواری عازم غزنین شد و چون بغزنین رسید امراء و
بزرگان مملکت وی را بیادشاهی برگزیدند (۵۹۹)

سلطان محمد خوارزمشاه پس از مرگ غیاث الدین و حرکت معز الدین
بغزنین از موقع استفادہ کرد و خراسان را دوبارہ متصرف شد .

اما سلطان غور ملک معز الدین جہت باز گرفتن خراسان امر بتہیہ قواء داد
و خوارزمشاه نیز از سلطان السلاطین عثمان خان پادشاہ سمرقند و گورخان قراختائی
یاری جست

سلطان محمد خوارزمشاه قبل از رسیدن سلطان السلاطین و گورخان معز-
الدین را شکست داد و او را وادار بفرار بغزنین کرد . اما در محل طالقان
گورخان قراختائی او را باءارت درآورد و میخواست بقتلش رساند .

سلطان السلاطین خان سمرقند کہ نمیخواست پادشاهی مسلمان بدست کفار
قراختائی بقتل رسد از گورخان تقاضا کرد با گرفتن مبلغی از پادشاہ غور وی را
خلاصی بخشد گورخان نیز قبول کرد و ملک معز الدین بغزنین رفت

در موقع ورود ملك معزالدين بغزنین ایلدگز یکی از غلامان وی ممانعت بعمل آورد و سلطان غور ناگزیر از راه مولتان به هندوستان رفت و در آنجا نیز با مقاومت شدید دست نشانده خود در دهلی مقابل شد اما اینبار با جمع قلیلی که همراه داشت بر ایبک دست نشانده خود دست یافت و با سپاهیانی فراوان راه غزنین در پیش گرفت و آن شهر را از چنگ ایلدگز بیرون آورد

در همان اوان فرستاده ای از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بدر غوریان رسید و تقاضای صلح کرد.

بالاخره بموجب مصالحه ای که برقرار گردید بلخ و هرات از آن غوریان و مرو و نیشابور متعلق بخوارزمشاه شد

ملك معزالدين در اوایل سال ۶۰۱ هجری جنگ با کفار هندوستان رفت و فتوحات نمایان کرد و در موقع مراجعت بغزنین بدست یکی از فدائیان اسماعیلی بقتل رسید (۶۰۲)

با مرگ سلطان معزالدين بر سر انتخاب جانشین وی بین محمودبن غیاث الدین و امراء غور اختلاف بروز کرد. جمعی مایل بسطوت محمودبن غیاث الدین و عده ای با پادشاهی بهاءالدین سام خواهرزاده او موافق بودند. دستة اخیر نفوذ بیشتری داشتند و عاقبت بهاءالدین را بسطوت بر گزیدند اما در راه غزنین فوت کرد و متنفذین مملکت ناگزیر محمودبن غیاث الدین را بر تخت سلطنت غزنین نشانندند.

این محمود قریب هفت سال سلطنت کرد و در ایام سلطنت وی امراء و بزرگان غور در گوشه و کنار سر بشورش بر آوردند و ایبک بر هندوستان مستولی شد و اعقاب وی تا زمان سلطان جلال الدین از ملوک خلیج که دهلی را متصرف شد حکومت میکردند

تاج الدین ایلدگز بر غزنین و حوالی آن دست یافت و قباچه مولتان را
 متصرف شد و کار بجای کشید که محمود بن غیاث الدین در اواخر سلطنت خود چیز
 بر هرات و فیروز کوه بر جای دیگر حکومت نمیکرد
 کابل به همین منوال میگذشت تا در سال ۶۰۷ محمود بتحریرک علیشاه برادر
 سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسید و خوارزمشاه مملکت غوریان را بکلی جزء
 متصرفات خویش درآورد.

قسمت چہارم

علماء و شعراء و نویسندگان

این عصر

مقدمه

نثر فارسی مانند نظم آن در دوران سامانیان تا حدی ترقی کرد و امراء و وزراء آن خاندان در اینراه گامهای بلندی برداشتند و بدستور ایشان کتبی چند مانند تاریخ طبری و تفسیر طبری از عربی به فارسی برگردانده شد

غزنویان و امراء معاصر این دودمان نیز دنباله این اقدامات را گرفتند اما غرض غزنویان از این اقدامات اعتلاء نثر فارسی نبود چه امراء غزنوی از نژاد ترک بودند و بضاعت علمی و ادبی نداشتند و از سواد و معلومات تمعنی نمیکردند و به زبان عربی و ادبیات آن که پایه سواد آن زمان بشمار میرفت توجهی نمیکردند و در واقع اینگونه عوامل و عدم توجه غزنویان ترک بزبان عربی موجبات نضج فارسی را فراهم ساخت.

تا موقعیکه امراء صفاری و سامانی رابطه چندانی با دربار خلفای عباسی نداشتند و شعراء و نویسندگانیکه به عربی شعر میگفتند و مکاتیب و مراسلات می نوشتند در دربار ایشان نفوذ نیافتند

زبان فارسی زبان دیوانی بود و منشیان بدان زبان ترسل میکردند اما از اواسط دوران حکومت سلسله های مزبور زبان عربی جای زبان فارسی را گرفت و منشیان و کتابت عربی چیز نوشتند و آخرین اعضاء خاندان صفاری و سامانی خاصه صفاریان که بر سیستم حکومت میکردند بتشویق شعراء و فضلاء و نویسندگان

عربی زبان پرداختند و در این راه ابو جعفر احمد بن محمد و فرزندش خلف بن احمد تعصب بیشتری ورزیدند و جمیع دوا و ابن رسمی سیستان را بر عربی مبدل کردند و شعراء و منشیانی عربی زبان چون بذیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی از دربار ایشان جیره و وظیفه گرفتند و اشعاری در مدح آن دوسرودند.

دیوان دولتی غزنویان تا اواخر وزارت اسفرائینی بزبان فارسی پرداخته میشد ولی از وقتی که احمد بن حسن هیمندی روی کار آمد جمیع دوا و ابن مملکتی بر عربی نوشته شد. باینحال پادشاهان غزنوی در موقع مکاتبه با امراء ماوراءالنهر و ممالك دیگر مجاور این زبان فارسی را اختیار می کردند. نشر فارسی مکتوب بخط عربی چنانکه میدانم در دوران سامانیان شروع شد ولی از این نشر در امور مذهبی استفاده می کردند مردم جز زبان فارسی زبانی دیگر نمی فهمیدند. بنابراین نویسندگان و مؤلفین نوشته های خود را بفارسی ساده می پرداختند تا جمیع مردم از آن استفاده کنند. اما اثر این قبیل تألیفات و کتب خواه ناخواه تحت تأثیر شعر عربی قرار می گرفت و بهیچوجه مطابق قواعد زبان فارسی نبود و این شیوه تقلید از شعر عربی در موقع نوشتن فارسی تا حدی عمومیت پیدا کرد که در موقع خواندن تألیفات مزبور تصور می رفت که از شعر عربی ترجمه شده است. در ترجمه تفسیر طبری نمونه مزبور بکرات مشاهده می شود چنانکه در ترجمه تفسیر طبری که بدستور نصر بن احمد سامانی توسط جمعی از امراء خراسان و ماوراءالنهر انجام گرفت و بلعمی وزیر مباشرت این مهم را داشت عباراتی از قبیل: پس بیرون آمد فرمان امیر، که ترجمه تحت الفظی فقد خرج توقيع الامیر است فراوان دیده میشود. بنابراین آنچه گفته شد معلوم می گردد که نشر فارسی در آغاز امر فصاحتی نداشته است و وقتی در این مرحله به حد کمال رسید که نظم فارسی قوت گرفت و نویسندگان در پرداختن نشر بلیغ نظم فارسی را پایه و میزان قرار دادند.

امراء آل بویه و وزراء ایشان شعر و ادبیات عرب را رواج تمام دادند و این امراء جهت رقابت با دربار خلفاء عباسی در بار خویش را بر روی شعراء و عملاء عربی زبان

باز گذاشتند و از ایشان تشویق فراوان کردند و همین امر باعث شد که جمع کثیری از فضلاء و علماء و شعراء و بزرگان خدمت ایشان آمدند و عضدالدوله دیلمی را شعرائی چون منتبى و سلامی^۱ و غزی^۱ مدایح بسیار گفته اند و ابن عمید و صاحب بن عباد^۲ در رواج بازار ادبیات عرب سعی بلیغ کردند. خاصه صاحب بن عباد که در این طریق تعصب شدید میورزید و نسبت به شعوبیه و ایرانیان نفرت داشت و خود وی نیز از ادباء معروف زبان عربی بود و در موقع تکلم و تحریر در تعصب در لغت عرب راه اغراق میپیمود. میگویند وقتی يك

۱ - ابوعلی سلامی نیشابوری بگفته ثمالی در بیتة الدهر (جلد چهار صفحه ۲۹) جزء کتاب ابو بکر محمد بن مظفر بن محتاج و پسرش ابوعلی احمد بن محمد بن محتاج بود و تصانیف بسیار داشت و از آن جمله کتاب التاریخ فی اخبار و لاة خراسان بود. از این کتاب ابن خلکان در تاریخ خود بسیار نام میبرد و در ترجمه احوال یعقوب بن لیث صفاری فصلی مشبع از کتاب مزبور آورده است و ابو الحسن علی بن زید بن محمد الاوسی الانصاری معروف به ابن فندق در کتاب تاریخ بیهق که در سال ۵۶۳ هجری تألیف کرده است راجع به سلامی میگوید: «منشاء و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سلامی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی و زن علام و غفار و در کتاب التار که تصنیف اوست بیان میکند وفی فی سنة ثلاثمائة و از تصانیف او تاریخ و لاة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است.»

۲ - ابواسحق ابراهیم بن رحیم بن عثمان بن محمد الکلبی الاشهری الغزی از شعراء مشهور عرب بود و در غالب بلاد خراسان و کرمان سفر کرد و مدح و زراء و امراء آن سامان گفت. اشعار وی در خراسان شهرت تمام داشت و در سال ۵۲۴ وفات یافت و در بلخ مدون شد و رشید الدین و طواط غالباً اشعار او را در کتاب حدائق السحر با استشهاد آورده است. غزی منسوب است به غزه یکی از شهرهای شام

۳ - صاحب اسمعیل بن عباد بگفته حمد الله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده را از روایت یا قوت در معجم البلدان و ابن خلکان از مردم طالقان بوده است یا قوت و ابن خلکان ابن طالقان را جزء قزوین شمرده اند و حال آنکه ثمالی در بیتة الدهر طالقانی را که ابن عباد بدانجا منسوب است از قراء اصفهان میدانند. مفضل بن سعد بن انحصار المافروخی در کتاب مجاسن

بقیه در صفحه بعد

نفر زرتشتی پیش صاحب آمد و مطلبی گفت و صاحب با کلمات مجهول عربی بوی پاسخ داد. زرتشتی مزبور سخت متغیر شد و گفت اگر ایرانی هستی بزبان فارسی که زبان اجدادت است صحبت کن و اگر مسلمان هستی که زبان مسلمان هستی بعربی که زبان مسلمانان است تکلم نما زبانی که تو تکلم میکنی نه زبان اجدادتو نه زبان مسلمین است. بعضی نویسندگان ایرانی در نتیجه اقامت در دربار امرانی که از آداب و زبان عربی تشویق میکردند و یا توجه به زبان وادیات عرب و اینکه نظایر اصطلاحات علمی

بقیه از صفحه قبل

اصفهان ویرا جزء مشاهیر رجال اصفهان میشمرد و در اینکه صاحب از اهل اصفهان است شکی نیست چه خود وی نیز در ابیاتی که در فتح جرجان سروده است در این خصوص اشاره ای دارد و میگوید:

از حبت جی بلادی او مرت بها فنادهما قبل خط الرجل و الزاد

صاحب در زبان عربی قوت تمام داشت و از حبت بلاغت و فصاحت بی نظیر بود. در این مورد نظامی عروضی سرقتندی حکایت ذیل را نقل میکند:

«صاحب کافی اسمعیل بن عباد الرازی وزیر شهنشاه بود که مالی داشت و ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدلند و دوحا کم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان نهایت متنسک و متقی باشند و ووادارند که مومنی بخصمی يك جوجا ودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوای او اعتقادی بود را سخ و يك يك برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نیامد. تا از تقات اهل قم دو مقبول القول گفته که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی یا نصد دینار رشوت بستند. صاحب را عظیم متشکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بیب پانتهی قاضی. حال قلم بر گرفت و بنوشت. بسم الله الرحمن الرحيم ایها القاضی بقم قد عز لک فقم و فضلا داند و بلغاء شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و برجانها همی نگارند.»

و فلسفی در زبان فارسی پیدا نمیشود و نداشتند تألیفات خود را بزبان عربی نگاشتند ولی چون این تألیفات زاده فکر ایرانیان است در تاریخ ادبیات این سرزمین قدر و منزلت فراوان دارد. گاه اتفاق میافتاد که برخی از امراء و پادشاهان دیلمی و غزنوی بزبان عربی آشنائی نداشتند و فضلا عربی دان و عربی نویس مزبور تألیفاتی بفارسی جهت ایشان مینوشتند و با کتب عربی خود را بفارسی ترجمه میکردند و ناگزیر در مقابل اصطلاحات عربی اصطلاحات جعلی فارسی در کتب علمی و فلسفی میآوردند و همین امر باعث میشد که این قبیل کتب از اصل عربی آن مشککتر بنظر میآید. از این قبیل بود دانشنامه علایی تألیف ابوعلی بن سینا در دوران صفارین دیلمیه و غزنویان مردم ایران و ماورالنهر با هجیات و زبانهای چندی مانند پهلوی و دری و زاولی و سگزی و بخارایی و خوارزمی و غیره تکلم میکردند و حام این هجیات و لهجات دیگری که در کتب ادب فارسی آمده است جزء زبان فارسی بوده است و در آن دوران رواج تمام داشته و جز بزبان دری و پهلوی با هجیات دیگر کتابت نیز میشده است. مانند زبان خوارزمی. بیتهقی^۱ در وقایع زمان ابوالعباس خوارزمشاه راجع به یعقوب چندی که بعنوان رسالت بدربار سلطان محمود غزنوی آمده بود چنین مینویست:

پهلوی نام خط مخصوص ایرانیان، دورهٔ ساسانیان بود و مسلمین کتب فارسی آن زمان را که بحضرمزبور نوشته شده بود بخط عربی برگردانیدند و از آن پس آن زبان معروف بزبان پهلای شد. بنا گفتهٔ مورخین و جغرافیون که در قرون اول هجرت

میزبستند و کتبی چند نگاشته‌اند مردم فارس سه زبان داشتند. اول زبانی که مردم بدان تکلم می‌کردند. دوم زبانی که کتب ایرانی و مکاتبات زرتشتیان بآن نوشته میشد و پهلوی نام داشت را این زبان را عامه بسختی درک می‌کرد. سوم زبان عربی که مراسلات و دوا دین دولتی را بآن می‌نوشتند. از این‌جا معلوم میشود که در موقعیکه آل بویه بر فارس حکومت می‌کردند خط پهلوی مخصوص کتب ایرانی و مکاتبات بین زرتشتیان بوده است و این خط اختلاطی از لغات ایرانی و آرامی بود و فهم آن جهت عامه دشوار مینمود می‌گویند در آغاز اسلام حتی در دوران امارت دیالمه بعضی از ایرانیها نماز را بفارسی می‌خواندند و ابوحنیفه ایشان را در این راه آزاد گذاشته بود. نیز شیخی صاحب تاریخ بخارا چنین می‌گوید:

«قطیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال ۹۴ و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی که هر که بنماز حاضر شود دودرم بدهم. مردمان بخارا باول اسلام در نماز قرآن پیادسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ بکنیتا نکینت و چون سجده خواستندی بانگ نیکونیا نکونی بر آوردی».

از بین لهجه‌های مختلف زبان فارسی مهمتر از همه زبان دری یا فارسی دری بود که در خراسان و بلخ و بخارا و بدخشان و مرو رواج داشت و این لهجه‌ای بود از فارسی که پس از تسلط اعراب بایرفن و رواج خط عربی باین خط درآمد و صاحب نظم و نثر شد و در واقع پایه زبان امروزی ما را میشد کرد. زبان دری روز بروز قوت بیشتر پیدا می‌کرد و در نقاط دیگر رواج مییافت: امار جنوب و مغرب ایران که بمرکز خلافت نزدیکتر بود و مشوقینی در توسعه ادبیات لهجات محلی آنجا وجود نداشت نتوانست زبانی خاص مخصوص نظم و نثر فارسی در مقابل زبان ادبی دری بوجود آورد. امار سواحل

بجر خزر و آذربایجان و زنجان و همدان و اصفهان لهجاتی وجود داشت که بازبان دری متفاوت بود. مجموع این لهجات را بطور کلی زبان پهلوی میگویند و حال آنکه غالب این لهجات از آن جمله لری و بختیاری با طبری و گیلکی تفاوت فاحش دارد از این مقدمه نتیجه میگیریم که منظور از زبان پهلوی همان لهجه‌های مختلف سابق الذکر و غرض از زبان دری زبانی است که رودکی و فردوسی و امثال ایشان بآن شعر گفته‌اند.

فصل اول

فضلاء و نمایندگان معتبر ادبیات ایران

چنانکه در مقدمه ذکر شد نویسندگان و فضلاء دوران دیالمه و غزنویان غالباً تالیفات خود را به عربی میپرداختند. با اینحال جمع قلیلی کتب خویش را به فارسی نگاشتند.

ما در اینجا بذكر ترجمه احوال بزرگترین نمایندگان ادبیات ایران در دوران مزبور مبادرت میورزیم:

ابوسعید عبدالحمی بن منحاك گردیزی صاحب تاریخ بسیار معروف گردیزی
زین الاخبار است. در این کتاب اطلاعاتی در خصوص تاریخ ایران و آداب و مراسم ملل قدیم و مطالبی مربوط به هندوستان و اترک و خلفا و تاریخ غزنویان از آغاز تشکیل آن سلسله تا سال ۴۲۳ که تاریخ وقوع محاربه دینور بین سلطان مسعود و سلطان محمد فرزندان سلطابق محمود غزنوی است بدست می آید.

همچنین تاریخ امراء دیگر غزنوی و اصول مشعی در تاریخ آل سامان در این تألیف مشاهده میشود

فصول مربوط بتاریخ سامانیان از لحاظ مطلب شباهت تام بتاریخ الکامل ابن-

الاثر در همان مورد دارد و چنان بنظر میآید که یکی ترجمه دیگری است
 ابن الاثر فارسی نمیدانست و کتاب گردیزی را نیز ندیده بود. این توهم محققین
 اروپائی را بر آن داشت که در صدد تحقیق راجع باین امر بر آیند. نتیجه تحقیقات
 این جمع باینجا رسید که ابن الاثر و گردیزی کتاب واحدی را در دست داشته و مطالب
 مربوط بسامانیان را عیناً از آن اقتباس کرده اند و چون مطالب زین الاخبار با کتاب
 وفیات الاعیان ابن خلکان مقایسه شد معلوم گردید آن کتاب واحد کتاب اخبار ولاة
 خراسان تألیف ابوالحسن علی بن احمد سلامی بوده است و بگفته تعالی مؤلف
 یتیمه الدهر سلامی در دربار ابوبکر بن محتاج چغانی و پدرش ابوعلی چغانی میزیست
 و بعثت آنکه در غالب جنگهای ابوعلی چغانی حضور داشت وقایع آن دوره را بطور
 تفصیل در تألیف خود آورده است

این کتاب که اقتباساتی نیز از تألیفات مورخین قبل از سلامی مخصوصاً از
 کتاب تاریخ بلخ و کتب دیگر ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی مستوفی بسال ۳۱۹
 داشته است از میان رفته است. ولی غالب مورخین و نویسندگان قبل از مغول از
 آن جمله گردیزی و ابن خلکان جوینی آنرا در دست داشته و از آن کتاب مطالبی جمع
 آوری کرده اند.

شرح احوال عمر و لیث صفاری در کتاب زین الاخبار عیناً هم نیست که ابن خلکان
 نقل کرده است. منتهی گردیزی بدون ذکر سند آورده و ابن خلکان اقتباس آنرا
 صریحاً از کتاب ولاة خراسان سلامی ذکر نموده است. گردیزی تا حدود سال ۴۵۰
 حیات داشته است.

حجت الحق شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ملقب
 ابوعلی سینا شرف الدوله اصلاً از مردم بلخ است ولی پدرش از بلخ
 مهاجرت کرد و در خرمین یکی از قراء بخارا مقیم گردید
 و در آنجا دختری را بنام ستاره از قریه افشنه باز دواج خویش در آورد و ابوعلی در
 نتیجه این ازدواج بسال ۳۷۰ یا بعرضه وجود گذاشت.

از آغاز کودکی آثار هوش و ذکاوت و حافظه فراوان از حرکات و رفتار ابوعلی آشکار بود و میل تمام بآموختن علوم و ادب داشت .

میگویند در دهسالگی قرآن مجید را بخاطر سپرد و ریاضیات را در خدمت ابو عبدالله نانلی یکی از علماء آن عصر فرا گرفت و پس از فراغت از کار ریاضیات بفلسفه و منطق پرداخت و از کتب اقلیدس و بطلیموس فوائد بیشمار اندوخت و از تألیفات ارسطو و شروح فارابی بر آن استفاده فراوان برد و در سن شانزده از جمیع علوم قدیم بهره وافر یافت و از آن تاریخ شروع بمسافرت کرد و بدربار سلاطین پیوست

ابوعلی سینا شاگردی داشت بنام ابو عبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی که از سال ۴۰۳ تا آخر عمر یعنی در حدود بیست و پنجسال مصاحب و ملازم او بود. عبدالواحد غالب تألیفات شیخ الرئیس را جمع آوری کرد و در تألیف بیشتر کتب حکیم بدو مساعدت نمود

چون ابوعلی سینا عادت بتدوین تألیفات خود نداشت و متفرق و پراکنده مینوشت و غالباً بدیگران تقریر میکرد اگر سعی و مجاهدت عبدالواحد نبود بسیاری از کتب وی از میان میرفت .

عبدالواحد جوزجانی ضمن تألیفات خود رساله ای دارد در شرح احوال ابوعلی سینا . قسمت اول این رساله عین عبارت عبدالواحد و قسمت دوم آن مشاهدات و ملاحظات ابوعلی سیناست .

رساله مزبور بزبان عربی است و ابن القفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء عیناً نقل کرده اند و کسانی که شرح حال ابوعلی سینا را نوشته اند از این رساله استفاده کرده اند

ابوعلی سینا در اوایل عمر بخدمت نوح بن منصور سامانی رفت و میگویند که امیر نوح وی را جهت معالجه خود احضار کرده بود و چون ابوعلی از عهده دواوی وی بخوبی برآمد ، امیر سامانی او را در دربار خویش مقام ارجمند داد و ابوعلی

سینا از کتابخانه معروف سامانیان که محتوی نسخ گرانبهاء بود در تکمیل معلومات خود استفاده فراوان کرد

معروفست کتابخانه مزبور در همان اوان سوخت و حاسدین ابوعلی سینا را مسبب آتش گرفتن کتب قلمداد کردند و گفتند شیخ عمداً کتابخانه مزبور را با آتش سوزانده است تا معلوماتی را که از مطالعه نسخ ذیقیمت آن بدست آورده است بخود نسبت دهد.

چون دولت سامانیان در نتیجه عصیان ابوعلی چغانی رو بضمف گذاشت، ابوعلی سینا از بخارا بخوارزم رفت و در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزم-شاه درآمد

این امیر که مردی فضل دوست و هنرپرور بود مقدم شیخ را گرامی داشت و وی را در دربار خود معزز و محترم شمرد و وزیر وی احمد بن محمد سهیلی یا سهیلی در نوازش شیخ کوشید و ابوعلی سینا در مقابل وظیفه‌ای که از او داشت کتبی چند بنام وی موشح کرد

شیخ الرئیس در حدود سال ۴۰۳ از بخارا و خوارزم عزیمت عراق کرد معروف است که چون نمیخواست بدرخواست سلطان محمود غزنوی بگزین رود بقصد پیوستن بخدمت امیر شمس المعالی قابوس و شمشگیر بجانب جرجان روانه شد و ضمن راه به او خبر رسید که قابوس را محبوس و مقتول کرده‌اند و چون در دهستان بسختی ناخوش گردید بزحمت خود را به جرجان رساند و در آنجا باستراحت پرداخت و در آنجا بود که قسمت اول کتاب قانون و کتاب مختصر المجستی را تألیف کرد سپس از جرجان عازم ری شد و بدربار سیده زن فخرالدوله دیلمی و مادر مجدالدوله پیوست و چندی در آنجا ماند.

از آن پس بجانب همدان رفت و بوزارت شمس الدوله دیلمی رسید و در آنجا بر اثر شورش لشکریان و مخالفت ایشان با وی در حبس افتاد و سپاهیان قصد قتل او را کردند و شیخ چهل روز در منزل یکی از دوستان خویش مخفی بود تا آنکه

فتنه خوابید و شمس الدوله بار دیگر او را بوزارت برگزید و شیخ تا سال ۴۱۲ که تاریخ فوت شمس الدوله است در همدان وزارت او را داشت.

چون شمس الدوله فوت شد فرزندش سماء الدوله خواست همچنان شیخ رئیس را در وزارت نگهدارد. اما شیخ زیر بار این امر نرفت و پس از چندی که در منزل یکی از دوستان خویش پنهان بود در خفاء با امیر علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمن زیبار کا کویه حاکم اصفهان مکاتبه داشت و بدرخواست وی عازم اصفهان شد و تا سال ۴۲۸ که تاریخ وفات اوست در دربار آن امیر بسر برد.

طبق فهرستی که عبدالواحد جو زجانی شاگرد ابو علی سینا

تألیفات عربی
و

بدست میدهد شیخ رئیس در حدود یکصد تألیف از کتب ضخیم مفصل تا رسالات چند ورقی مختصر داشته و بیشتر تألیفات او باقی است و غالب آنها نیز طبع رسیده و بزبانهای مختلف نیز ترجمه شده و علمای مشرق و مغرب شروح متعددی بر آن نوشته اند. مهمترین این تألیفات بقرار ذیل است:

۱- کتاب استشارات و تنبیهات در حکمت و منطق که صغیر الحجم و در عین حال حاوی مطالب مهم است بر این کتاب که فهم آن بسیار مشکل است شروح فراوان نوشته اند و مهمترین این شروح شرح امام فخرالدین رازی و شرح خواجه نصیرالدین طوسی معروف بشرح مشکلات الاشارات والتنبيهات است.

۲- کتاب قانون در طب که مشهور ترین و بزرگترین کتب طبى اسلامى و مشتمل بر پنج قسمت است: قسمت اول در کلیات علم طب. قسمت دوم در مفردات ادویه. قسمت سوم در باب امراضیکه بر اعضای مختلف بدن عارض میشود قسمت چهارم در معرفت امراضیکه اختصاص بعضو مخصوص ندارد و در این قسمت است که ابوعلی سینا تتبعات و تحقیقاتی در باب معالجه امراض مختلف و استعمال ادویه و ورزش بدن و حفظ صحت جسم کرده است و قسمت پنجم راجع بادویه مرکبه و

مجموعه آنهاست یعنی امری که مسلمین آنرا اقرار با دین میگفتند و فرنگیهاء علم الادویه^۱.

۳- کتاب نجات در منطق و طبیعیات و الهیات که مختصر کتاب شفاست.

۴- کتاب شفا در منطق و طبیعیات و الهیات و این کتاب نیز مانند کتاب قانون از کتب معتبر مسلمین است و در حکمت همان مقامی را دارد که قانون در طب حائز است و شروح فراوان بر آن نوشته اند. مهمترین شرح آن شرحی است بقلم ملا صدرا معروف بحاشیه ملا صدرا

۵- کتاب کوچکی راجع بقوای نفسانی بنام هدیه باسم امیر نسوح منصور سامانی.

۶- قصه سلامان و ابدال که عبدالرحمن جامی آن را به شعر فارسی در آورده است.

۷- رساله الطیر که قصه ای است در حکمت و شیخ فریدالدین عطار آنرا بنام منطق الطیر بشعر فارسی در آورده است.

۸- داستان هفت بن بقطان که داستانی است که ابوعلی سینا آنرا در زندان همان تألیف کرد و ابن زبلا یکی از شاگردان وی قصه مزبور را تفسیر نموده است.

۹- دانشنامه علامی که شرح آن ذیلا خواهد آمد

ابوعلی سینا در شعر فارسی و عربی نیز استاد بود. از اشعار عربی او یکی قصیده معروف عینیه است در باب روح بمطلع:

هبطت الیک من المحل الارفع

و رقاء ذات تغرز و تمنع

است.

از اشعار فارسی او چیزی که مطمئناً بتوان گفت از وی است در دست نیست ابیات ذیل را بشیخ نسبت میدهند:

غذای روح بود باده رخیق الحق
 که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل رادق
 رنگ رنگ ز داید ز جان انده گین
 همای گردد اگر جرعه ای بنوشد بق
 بضع تلخ چو پند پذیر و لیک مفید
 به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
 می از جهالت جمال شد بشرع حرام
 چو مه که از سبب منکران دین شد شق
 هلال گشته بفتوای عقل بر دانا
 حرام گشته باحکام شرع بر احمق
 شراب را چه گنه زانکه ابلهی نوشد
 زبان بهره گشاید دهد ز دست ورق
 خلال بر عقل و حرام بر جهال
 که می محک بود و خیر و شر از او مشتق
 غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
 بیک دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق
 چو بو علی می ناب از خوری حکیمانه
 بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

☆ ☆ ☆ ☆

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
 یک موی ندانست ولی موی شکافت
 اندر دل من هزار خورشید بتافت
 و آخر بکمال ذره ای راه نیافت

☆ ☆ ☆ ☆

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند و نند بی عشق عاشق انگیزته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم بر آمیخته‌اند

کفر چو منی کزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
درد هر چو من یکی و اوهام کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

رفت آن کهریکه بود پیرایه عمر و آورد زمانه طاق سر مایه عمر
از موی سپیدم سر پستان امید بنگر که سیاه میکند دایه عمر

مائیم بمغو تو تو لا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

ابو علی سینا در مدتی که در خدمت علاءالدوله کاکویه می-
دانشنامه‌علایی زیست بخواهش وی که گویا عربی نمیدانست چند رساله به
فارسی تألیف کرد و از آن جمله در فهرست تألیفات او نام دو
رساله دیده میشود که هر دو آنها باقیست. یکی رساله نبضیه که چند ورق بیش
نیست در حالات نبض بنام امیر عضدالدین علاءالدوله دیگر دانشنامه‌علایی یا حکمت
علایی که گویا آخرین تألیف ابوعلی سینا باشد. و ضمن تألیف آن وفات کرده است
و شاگرد او ابو عبید جوزجانی آنرا بانعام رسانده است.

دانشنامه‌علایی شامل پنج قسمت است. از این قرار: علم منطقی. علم ماوراء-
الطبیعه یا الهیات و یا باصطلاح ساختگی خود ابوعلی سینا علم برین. علم طبیعیات

یا علم زیرین . علم هندسه و نجوم و حساب و علم موسیقی .
 قسمت ریاضی دانشنامه را ابو عبید جوزجانی از قسمت ریاضی شفاء و هندسه
 اقلیدس بفارسی در آورده و گویا اسم دانشنامه نیز عنوانی است که وی بآن کتاب
 داده است

کتاب دانشنامه علائی با وجود صغر حجم از دو لحاظ اهمیت دارد . یکی از
 نظر مطالب که حاوی خلاصه حکمت ابوعلی در آخر عمر وی است و دیگر از حیث
 لفظ بعثت آنکه این کتاب یکی از قدیمی ترین کتب نثر فارسی است و با آنکه
 فصاحت و سلاستی در آن دیده نمیشود چون کتب نثر فارسی قدیم انگشت شمار است
 کتاب مزبور در تاریخ ادب ایران اهمیت فراوان دارد خاصه که مؤلف آن
 ابوعلی سیناست :

بعنوان نمونه سبک فارسی ابوعلی سینا قسمتی از آن کتاب عینا نقل میشود :

« سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار و بخشاینده خود را و درود بر
 پیغمبر برگزیده وی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت و یاران وی فرمان
 بزرگ از خداوند ما ملک عادل مؤبد منصور عضد الدین علاء الدوله و
 فخرالملکه و تاج الائمة ابو جعفر محمد بن دشمن زیار مولی امیر المؤمنین
 که زندگانش دراز باد و سخت پیروز باد و شادیش برافزون آمد بمن بنده
 و خادم دستگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش را از ایمنی
 و بزرگی و شکوه و کفایت و برداختن بعلم و نزدیک داشتن باید که من
 خادم این مجلس بزرگوار کتابی تصنیف کنم بفارسی که اندر وی اصلها
 و نکته های پنج علم از علم های حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصر
 یکی علم منطق که آن علم ترازوست . دوم علم طبیعیات که آن علم چیز
 هائی است که بحس تعلق دارد و اند جنبش و گردشند . سوم علم هیئت و
 نهاد عالم و حال صورت جنبش آسمانها و ستارگان . چنانکه باز نموده
 اید که چون بشایست حقیقت آن دانستن . چهارم علم موسیقی و باز نمودن

سبب ساز ناساز و آوازه‌ها و نهاد اجنه‌ها. پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته شده آید از علم منطق حلیت کرده آید. آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهای زیرین شده آید بخلاف آنکه رسم است و عادت آنست پس اگر جای چاره نبود از حواله بعلمی از علمهای زیرین حواله کرده آید

پس من خادم هر چند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از حد خویش دادم. گمان بردم که چون طاعت و فرمان ولینعمت خویش برم بخجستگی طاعت توفیق یار آورم و توکل کردم بر آفریدگار خویش و فرمانبرداری مشغول شدم *

شیخ الرئیس ابوعلی سینا یکی از بزرگترین اطبای قرون
 وسطی و مشهورترین شارحین کتب ارسطوست و در اروپا و
 ابوعلی سینا را یکی از معتبرترین حکماء طریقهٔ درسی^۱ اواخر قرون
 در طب و حکمت وسطی و اوایل قرون جدید میدانند و بشهادت و تصدیق
 مورخین جدید و مستشرقین ابوعلی سینا با آنکه از افکار و
 عقاید ارسطو تقلید کرده است از اظهار نظر و افزایش مشاهدات خود در بیان قضایای
 مشکل حکمت خود داری نموده است و حال آنکه حکماء دیگر مقلد ارسطو کاملاً
 تحت تأثیر آراء و افکار وی قرار گرفته‌اند

این حکیم عالیقدر طریقهٔ حکمت خود را چهار بار در چهار کتاب با اختلاف
 اجمال و تفصیل بیان کرده است. اول در کتاب شفا بزرگترین کتاب حکمتی او این
 کتاب را چنانکه گفتیم بغالب السنهٔ خارجی ترجمه و تفسیر کرده‌اند
 از آنجمله هورتن^۲ مستشرق آلمانی کتاب مزبور را بین سنوات ۱۹۰۷ و
 ۱۹۰۹ بزبان آلمانی برگردانده و در لایپزیک انتشار داده است. دوم در کتاب نجات

1- Scolastique

2- Horten

که خلاصه شفا و بعثت اختصار قدیمیترین کتاب حکمت شیخ الرئیس است که در اروپا انتشار یافته است

قدیم ترین نسخه قانون در اصل عربی آن در سال ۱۵۹۳ میلادی در رم چاپ رسیده است.

در کتاب اشارات که نیز از مشهورترین کتب ابوعلی سیناست و توسط فورژه^۱ بزبان فرانسه بسال ۱۸۹۲ میلادی ترجمه و درلیدن هلند بطبع رسیده است. چهارم در کتاب دانشنامه علامی

ابوعلی سینا در این چهار کتاب که بین تألیف آنها مدتی فاصله بوده است آراء حکمتی خود را تقریباً يك شکل و طریقه و بدون تغییر بیان کرده است و چنین مستفاد میشود که این حکیم تردیدی در آراء و عقائد خود نداشته و به صحت آن ایمان آورده و تا آخر عمر در مدافعه آن ثابت مانده است. شیخ الرئیس بر خلاف ابونصر فارابی حکیم بزرگ در فن انشاء عربی سبک واضح و روشنی داشت و بفصاحت و بلاغت معروف بود.

فارابی که افکار خود را در عباراتی مختصر و موجز می آورد سبک روشنی داشت و از طرف دیگر عرفان و حکمت را با یکدیگر می آمیخت و بهمین مناسبت درک مطالب وی مشکل است و حال آنکه ابوعلی سینا مسائل مشکل حکمتی را در نتیجه فصاحت و بلاغت خود و روشنی سبک و طریقه انشاء بصورتی در آورده است که فهم آن دشوار نیست و در نوشتن رعایت منطق را میکرد.

ابوعلی سینا کتب هشتگانه ارسطو یعنی کنابهاییرا که خود اوقاطی غوریاست^۲ یعنی مقولات عشر نامیده است و کتاب ایساغوجی^۳ یعنی مدخل فرخوریوس^۴ صوری

۱- Forget

۲- Cathégories

۳- Isagogie

۴- Porphyre de tire

را به عربی آورده و با آنکه مطلب تازه‌ای بر آن دو کتاب نیفزوده است در طبقه‌بندی علوم و بیان اصول و کلیات استدلال راه راست را پیموده است و بعضی از محققین جدید وی را از این طریق به حکیم بزرگ آلمانی لایب‌نیتز^۱ تشبیه کرده‌اند.

ابوعلی سینا در حکمت کار تازه‌ای انجام نداد. اما در تأیید بعضی از حقایق که قدما بآن اعتقاد داشتند از قبیل عدم امکان خلاء و محال بودن جزء لایتجزی و انتشار نور و ارتباط نور و حرارت و رابطه حرکت و حرارت دلائل محکمی از خود آورد

ابوعلی سینا با آنکه در طب اصول قدماء یونان را حفظ کرد و در کتاب قانون آورد آراء و عقائد تازه بر آن افزود و مشاهدات خود را ذکر نمود خاصه در استعمال ادویه و معالجات از تجارب شخصی خود یاد میکند. مثلاً در قسمت دوم کتاب قانون اظهار میکند که خود وی سیر را بر ضد سم مار استعمال کرده و نتیجه کامل بدست آورده است

قبل از آنکه متن عربی کتاب قانون ابوعلی سینا چاپ شود چندین بار بزبان لائینی ترجمه و در شهرهای مختلف ایتالیا از آنجمله در ونیز (۱۵۰۷) و در پاری (۱۵۱۰) و ایضا در ونیز (۱۵۲۰) بطبع رسید و همچنین در سنوات ۱۵۵۶ و ۱۵۹۳ در شهر بال سوئیس دو بار متن لائینی آن انتشار یافت و متن عربی آن پس از انتشار ترجمه لائینی آن در شام بزبور طبع آراسته شد. با ترجمه‌های مزبور شرح فصلی از فضلاء آن عصر اروپا دیده میشود.

موضوعیکه در طب ابوعلی سینا توجه اروپائیان را جلب میکند قسمتی است از کتاب قانون در باب حفظ الصحة و ورزش خاصه قسمت مربوط به ورزش همان اصولی است که اکنون مورد توجه و دستور العمل قطعی است. ابوعلی سینا در ورزش نیز طبق شیوه و عادت خود بیانات خویش را با منطق توأم و بصورت قضایای منطقی

۱-Leibnitz

۲-Pavie

تشریح کرده است.

ابوعلی سینا میگوید علم طب علمی است که بوسیله آن حالات مختلف بدن انسان درک میشود و طریقه حفظ آن از ناملایمات بدست میآید و این علم بر دو قسمت تقسیم میشود: نظری و عملی و علم طب در اسباب و علل امراض و سلامت وجود تحقیق میکند.

و این علل و اسباب یا ظاهری است یا مخفی. علل مخفی قابل درک توسط حواس نیست فقط از راه عوارض خارجی و آثار ظاهری مکشوف میشود. بطور کلی امراض چهار علت دارد: علت مادی، علت مؤثر، علت ظاهری و علت قطعی.

از این تعریف و بیان معلوم میشود که ابوعلی سینا طب را نیز بشکل اصول حکمت و منطق در آورده است.

قسمت اخیر کتاب قانون ابوعلی سینا بیست و هفت جزء در باب حفظ الصحه اشخاص بالغ دارد که بعضی از آن مربوط ب ورزش و برخی دیگر راجع بحفظ الصحه و نوع غذا و قسمتی در باب خواب است.

شیخ الرئیس میگوید ورزش عملی است ارادی که بعد از انجام آن انسان به راحت و سلامت میرسد و ورزش را دو نوع میداند:

یکنوع ورزش طبیعی و غیر ارادی که هر کس در روز ضمن اعمال دیگر آنرا اجراء میکند و نوع دیگر ورزش ارادی است که مخصوصاً بانجام آن توجه میشود و در باب ورزش ارادی میگوید: این ورزش اقسام مختلف دارد. بعضی ملایم و بعضی سخت و برخی کم و برخی زیاد است.

کشتی و دو و تیراندازی و شمشیر بازی و اسب سواری و حرکت دستها به جلو و عقب با سرعت از اقسام ورزشهای سریع و تاب و گردش روی اسب و شتر و ارابه جزء ورزشهای ملایم است و همچنین مسابقه دو و جنگ تن بدن و مشت و

پرتاب گلوله و برداشتن وزنه‌های سنگین و جنگ با اسب را جزء ورزشهای شدید و سخت در می‌آورد.

ابوعلی سینا بعد از بیان انواع ورزشها دستور هائی چند در باب بکار بردن هر يك از این اقسام و اینکه چه نوع ورزشی برای چه اشخاصی مفید است میدهد مثلاً میگوید کسانی که بر اثر تب ضعیف شده اند ورزش با تاب و حرکت ملایم با ارا به برای آنها مفید است.

سفر با قایق را برای مصروع و شنا را برای کسانی که درد معده دارند لازم می‌شمرد. شیخ الرئیس ورزش را در صورتی مجاز میداند که جسم از هر حیث سلامت و راحت و غذا کاملاً هضم شده و رنگ بول بحال طبیعی باشد.

در خصوص معالجه امراض بوسیله آب و استحمام در کتاب قانون دستور هائی چند موجود است و حمام آب گرم را جهت کسانی که ضعف امعاء دارند واجب می‌شمرد و میگوید نباید این قبیل مرضی مدت زیاد در آب گرم بمانند و استحمام بعد از ورزش را بلافاصله مجاز نمیداند.

استحمام با آب سرد بعقیده شیخ الرئیس منحصرأ بحال اشخاصی مفید است که از جمیع جهات سلامت باشند.

پیر مردان و اطفال نباید با آب سرد استحمام کنند. هشت و مال نسبتاً شدید را قبل از استحمام لازم میداند و میگوید در استحمام آب سرد باید یکمرتبه در آب فرو رفت تا تمام اعضای بدن یکمرتبه اثر آب سرد را حس کنند. بعد از فراغت از حمام باید بیش از حد عادی غذا خورد و کمتر آشامید.

در فصل هفتم از جلد ششم کتاب قانون دستورهای مختلف در باب حفظ الصحه زیبایی دیده میشود. خاصه ادویه‌ای چند برای حفظ صحت و جلوگیری از ریزش مو و استعمال رنگهای مختلف ذکر میکند. همچنین در بهداشت پوست بدن و نگهداری زیبایی آن در مقابل طبیعت خارجی یعنی آفتاب و باد و سرما و

یز در رفع آثار آبله و خالکوبی دستورهای مفیدی بنظر میرسد.

ابوعلی بسال ۴۲۸ بدرود حیات گفت و جسد وی در همدان مدفون شد.

بهترین شرح احوال ابوریحان بیرونی توسط ادوار ساخاواو

ابوریحان مستشرق شهیر آلمانی در مقدمه کتاب الآثار الباقیه عن القرون

بیرونی الخالیه نوشته شده است و از مطالعه آن مطالب سودمند

بدست می آید.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی ریاضی دان و فیلسوف معروف در سوم ذی الحجه

سال ۳۶۲ در خوارزم متولد شد و در دوم رجب سال ۴۴۰ بسن ۷۷ در غزنین چشم

از این دنیا پوشید

بیرونی منسوب است به بیرون خوارزم و بهمین مناسبت او را بدین نام نامیده

اند. این فیلسوف ریاضی دان مشهور و شیخ الرئیس ابوعلی سینا از بزرگترین علماء

و فضلاء و فلاسفه ایران هستند و در تمدن اسلامی نظیر آنها دیده نمیشود

یکی از فضایل فرانسوی موسوم به بارون کارا دوو^۱ کتابی در پنج مجلد

راجع بشرح احوال فضایل اسلامی بنام متفکرین اسلام^۲ نوشته است و در جلد دوم

این تألیف گرانها در خصوص ابوریحان بیرونی چنین بیان میکند:

«... در اینجا بترجمه حال یکی از فضایل طراز اول میرسیم که در علم و

ادب قرون وسطی مقامی بارز دارد. این دانشمند ابوریحان بیرونی است

که با وجود گذشت ایام باز از لحاظ فکر جوان مینماید و بنظر میرسد

که از فضایل عصر ماست. فکر و طریقه او در تحقیق و تتبع تقریباً همانند

سنگ فکر و سبک تفحص علمای معاصر در علوم و ادبیات است. ابوریحان

در انتقاد و حدت ذهن و تحلیل علل حوادث و عشق سوزان به تجسس و

تحقیق مقامی ممتاز دارد و نظیر لئونارد دو وینچی ولایب نیتز است و در

۱ - Baron Carra de Waux

۲ - Ees Penseurs de L'islame

حکمت و تاریخ و ریاضیات و نجوم و جغرافیا استاد مسلم و در شعر و
و شاعری و معرفت بالسنه مختلف انگشت شمار بود و از مطالعه تألیفاتش
این امر محقق میشود که حس تحقیق و ذوق فلسفی را با یکدیگر آمیخته
است.

فاضل مزبور را در دوره قرون وسطی فضایل مغرب زمین میشناختند و
نام او سر زبانها بود.

ابوریحان در آغاز جوانی در خوارزم از محضر استادان بزرگ علوم قدیم
استفاده کرد و در خدمت ابونصر منصور بن عراق و حکیم عبدالصمد تلمذ نمود.
ابونصر منصور بن عراق معروف بمولا امیر المؤمنین یکی از اعضاء دردمان
عراق و از اعظام ریاضیون اواسط قرن چهارم هجری بود و خیام وی را از لحاظ وسعت
معلومات ریاضی میستاید.

این حکیم یکی از جمله واضعین علم مثلثات بود و در هندسه و جبر و مقابله
و مخروطات تحقیقات فراوان داشت و ابوریحان که پرورده خاندان عراق بود از
وجود این دانشمند بزرگ استفاده فراوان برد و در تألیفات خود همواره وی را به
عنوان استاد یاد میکند و از اقوال و آراء او استشهاد مینماید.

ابوریحان بیرونی قسمتی از جوانی خود را خدمت خوارزمشاهیان قدیم که
بماهوتیان نیز معروفند گذراند و پیش از آنکه این سلسله توسط سلطان محمود
غزنوی منقرض شود از خوارزم بخراسان رفت و بخدمت امیر شمس المعالی قابوس
بیوست و در سال ۳۹۰ کتاب معروف الانوار الباقیه عن القرون الخالیه را بنام این امیر
دانش دوست و هنر پرور موشح کرد و در حدود سال ۴۰۰ هجری بخوارزم باز گشت
و تا سال ۴۰۷ یعنی سال انقراض خاندان ماهوتیان و لشکر کشی سلطان محمود
در خدمت این خاندان بسر میبرد.

سلطان محمود در سال ۴۰۷ ابوریحان و استاد وی حکیم عبدالصمد را دستگیر
ساخت و حکیم مزبور بتهمت آنکه اهل کفر و زندقه است بقتل رسید و سلطان محمود

.. قصد کشتن ابوریحان را نیز داشت که جمعی از بزرگان در بار بعنوان آنکه ابوریحان در نجوم سر آمد استادان عصر خود است و سلاطین محتاج بامثال ایشان هستند شفاعت کردند و سلطان محمود ابوریحان را بخشید و از آن تاریخ ابوریحان در سلك فضلاء در بار غزنوی منسلک گردید (۴۰۸-۴۴۰) و در سفرهای سلطان محمود به هندوستان شرکت جست.

معروفست ابوریحان قریب بیست سال در هندوستان مقیم بود و در این مدت جمیع علوم و آداب و صنن هندی و زبان سانسکریت را آموخت و با آنکه در اسلام تعصب فراوان داشت از آمیزش و معاشرت با علمای هند و برهمنان خودداری نمیکرد و از فضل ایشان نصیب کافی گرفت و علمای هند را بعضی از مقدمات علمی مسلمین و یونانیان آگاه ساخت

چنانکه گفتیم ابوریحان در غالب علوم قدیم تبحر تمام داشت و تألیفات فراوان از خود پیادگار گذاشت و خود وی در آثار ابوریحان رساله ای که در خصوص تألیفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی نوشته است قسمت اخیر آنرا وقف ذکر تألیفات خویش کرده است.

غالب این آثار که عده آنها قریب صد مجلد بود از بین رفته است و آنچه امروز در دست مانده است در حدود ده کتاب میشود. اهم این تألیفات بقرار ذیل است:

۱- الآثار الباقیه: که یکی از مشهورترین کتب ابوریحان و مربوط باقسام مختلف تواریخ معمول ملل قدیم از آن جمله ایرانیها و یونانیها و یهود و عیسویان و مجوس و اعراب جاهلیت و مردم سغد و خوارزم است

ابوریحان تمام این تواریخ را با یکدیگر مقایسه و مبدأ هر کدام را بیان و در شرح اعیاد ملل مختلف عموم قصص و روایات تاریخی را در آن باب یاد داشت

کرده و احیاناً در رد اقوال ضعیف و تأیید گفته‌های متین و انتقاد پاره‌ای از قسمتهای توره پرداخته است.

قسمتی دیگر از این کتاب مربوط بحل مسائل ریاضی و نجومی و اقسام مختلف تقویم و کائنات جو میشود.

۲- قانون مسعودی : چون سلطان مسعود غزنوی تعلق فراوان بعلم نجوم داشت این کتاب را ابو ریحان بامرویی در علم نجوم تألیف کرد قسمتی از این کتاب که از امهات کتاب وی است مربوط بجهرافیا و هیئت میشود.

این کتاب را ابوریحان بین سنوات ۴۲۲ و ۴۲۷ تألیف کرد و مشهور اسنکه پس از خانمه تألیف آن سلطان مسعود غزنوی یکبار فیل وجه نقد پیش وی فرستاد و ابو ریحان این هدیه بعنوان آنکه از قبول این قبیل هدایا مستغنی است رد کرد.

۳- کتاب الفهم فی الزایل الصناعات النجومیة : در مقدمات علم هیئت و هندسه و نجوم و بشکل سؤال و جواب و آنرا ابوریحان بین سنوات ۴۲۰ و ۴۲۵ بنام ریحانه خوارزمیه دختر حسین خوارزمی تألیف کرد. این کتاب بدون آنکه یکی ترجمه دیگری باشد بدو زبان فارسی و عربی توسط این دانشمند برشته تحریر در آمده است.

۴- کتاب تحقیق مال الهند من مقالة مقبولی فی العقل او مزدوله : در باب عقائد و آداب هندی‌ها از مهمترین تألیفات وی

متن عربی و ترجمه انگلیسی این کتاب را ساخانو مستشرق شهر آلمانی طبع و نشر کرده است.

ابو ریحان بیرونی علاوه بر السنه فارسی و عربی و سغدی و

خوارزمی و عبری و سانسکریت بزبانهای یونانی و لاتینی

آشنائی داشت و در جمیع فضائل آندوران خاصه در نجوم

و ریاضی و حکمت و ادبیات متبحر بود و شرحی بر دیوان

ابو تمام طاعی نوشت و کتب بسیار در انساب و لغات و قصص و روایات معمول

فضائل
ابوریحان

هندی‌ها بفریبی ترجمه کرد و در کتاب الهند شرح مفصلی در خصوص ادبیات زبان سانسکریت و شعر و شاعری و بحور عروضی آن زبان برشته تحریر در آورد.

اما این مسئله قابل انکار نیست که شهرت عمده ابوریحان در اطلاعات وسیع او^۱ در علوم ریاضی خاصه هیئت و نجوم است

ابوریحان بعضی از قضایای مشکل هندسه ریاضیون یونان و هند را حل کرد و بر غالب قضایای اقلیدس ادله و براهین جدید آورد و مدتی را که در هندوستان بسربرد با استفاده از تحقیقات خویش و اطلاعات دیگران مطالب بسیار مفید در باب رودخانه‌های هندوستان و جبال هیمالیا و راههای نپال و تبت و عرض و طول جغرافیائی بسیاری از بلاد هند بدست میدهد.

چنانکه اشاره شد ابوریحان در تألیف کتاب الآثار الباقیه تحقیق و تتبع را به حد کمال رسانده و از تعصب دینی خود داری کرده و بآداب زرتشتی و ایرانی توجه فراوان نشان داده و نسبت به عرب کینه بسیار ورزیده است

در این کتاب ابوریحان در خصوص منازعه خود با حکیم بزرگوار شیخ الرئیس در باب ماهیت نور و کیفیت انتشار آن اشاره کرده است. این مباحثه بصورت سؤال و جواب بود و عاقبت بین دو دانشمند مزبور دشمنی و عداوت بوجود آورد و ابو-ریحان با عباراتی موهن با ابوعلی سینا مکاتبه کرد و حکیم مزبور را با عنوان جوان خطاب نمود

ابوریحان بیرونی یکی از حکمائی است که بحرکت زمین عقیده داشت. عقیده بحرکت زمین از قدیم طرف توجه بعضی از حکماء بلاد یونانی آسیای صغیر بود و دلایلی در اثبات آن نیز اقامه میکردند ولی بعد از آنکه کتاب المجسطی بطالموس انتشار یافت عقیده سکون زمین بیش از پیش بین مردم منتشر شد

در هندوستان نیز جمعی از منجمین زمین را متحرك میدانستند. مشهورترین اینان براهما گوپتا حکیم هندی بود که با علمای دیگر هند در باب حرکت و سکون زمین مباحثات بسیار داشت

ابو ریحان در این مباحثات جانب براهما گوشتا را گرفت و در کتاب الهند آراء مخالفین وی را رد کرد. از آن جمله در مقابل مخالفین حرکت زمین که میگفتند اگر زمین سیار باشد پرنده هائیکه از آشیانه های خود حرکت میکنند دیگر نباید برگردند و احجار و اشجار باید بخارج زمین برتاب شوند گفت چون قوه جاذبه عمومی اشیاء سطح زمین را بسمت مرکز آن میکشاند با وجود حرکت زمین اشکالی در میان نخواهد ماند و در جای دیگر از این کتاب بیان میکند در صورتیکه زمین حرکت کند هیچک از محاسبات نجومیکه مبنای آن حرکت ظاهری شمس و حرکت بومی کواکب است بر هم نخواهد خورد.

ابو ریحان در اثبات عقیده خود راجع بحرکت زمین در کتاب مقالید علم الهیة که آنرا بنام مرزبان بن رستم اسپهبد میازندران نوشته است دلائل بسیاری می آورد:

ابوالفضل بیهمی در تاریخ مسعودی نام یکی از مورخین را محمود وراق می آورد و میگوید که تألیفات مهمی دارد. این مورخ محمود وراق است.

چون شرح حال وی جر در تاریخ بیهمی در کتاب دیگر دیده نمیشود عین عبارت بیهمی^۱ را درخصوص او در اینجا ذکر میکنیم:

« و این حالها را استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است. در

تاریخی که کرده است در سنه خمسین و اربع مائه چندین هزار سال تا سال تسع و اربع مائه بیاورده و قلم را بداشته بحکم آنکه من از آن تسع آغاز کردم و ابن محمود نقده مقبول القول است

در ستایش وی سخن دراز داشتم و تاده پانزده تألیف نادر وی درهربابی دیدم و چون خبر پفرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که

فرزندان وی ایام همدستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش از اینکه گفتی
برداری و فرو نهی . ناچار بایستادم.

ابونصر منصور بن مشکان از خاندان مشهور مشکان بود که در
ابونصر مشکان اواخر دوران غزنویان بشل دیری و وزارت اشتغال داشت
و برادر زاده طاهر نفع الملک وزیر سلطان مسعود دوم بود و
مدت سی سال یعنی از حدود سال ۴۰۰ هجری ریاست دیوان رسائل سلطان محمود
و فرزندش مسعود را داشت و جزء مشایخ عالیقدر و زبر دست در زبان فارسی و
عربی بشمار میآید و جمیع مکاتیب و مراسلاتی که غزنویان در این مدت سی سال به
خلفاء عباسی و خاندان ترکستان نوشته اند بانشاء وی بود .
این ابونصر کتابی موسوم بمقامات ابونصر مشکان داشت که موضوع آن
معلوم نیست .

یا قوت حموی در کتاب مجمع الادباء حکایتی نقل میکند که عصب شدید سلطان
محمود را در مذهب میرساند و باحوال ابوریحان بیرونی و ابونصر مشکان
اشاره میکند . ترجمه آنرا در اینجا می آوریم :

« حکایت کرده اند که وقتی رسولی از اقصی بلاد ترک بخدمت سلطان
محمود رسید و گفت که در نواحی ایشان آفتاب در تمام مدت گردش
یومی خود در افق ظاهر است بشکلی که شب تولید نمیشود . سلطان
محمود بعد از آنکه داشت این کلام را خلاف دیانت و شخص حکایت کننده
را ملحد و قریحی دانست در صورتیکه بیان این شخص هیچ وجه معرف مستی
ایمان از نبود

ابونصر مشکان که حضور داشت گفت این شخص اظهار عقیده ننکرده است
تا ملحد و بیبدین محسوب شود بلکه از مشاهدات خود حکایتی آورده
است . سلطان حقیقت واقعه را از ابوریحان بیرونی خواست و ابوریحان

کیفیت ماندن آفتاب را در يك نقطه در مدت بیست و چهار ساعت برای سلطان محمود نقل کرد و سلطان فایده شد.

حافظ ابرو مؤلف تاریخ معتبر زبدة التواریخ از قسمتی از کتاب تاریخ ناصری بیهقی حکایتی از سلطان محمود و ابونصر مشکان نقل میکند که خلاصه آن بقرار ذیل است:

«سلطان محمود از غنائمی که از هندوستان آورده بود در شهر بلخ باغی بسیار زیبا ساخت تا هر وقت بآن شهر برود در آن باغ ایام را به مشورت گذراند.

در یکی از سفرهای خود بلخ هنگامیکه غالب رجال دربار وی در خدمت بودند سلطان رو بدر باربان کرد و گفت: کدامیک از شما میتواند بگوید که چرا با وجود صفای باغ و تدارک اسباب عشرت دل وی چنانکه باید خوش نیست.

ابونصر مشکان که حضور داشت اجازه جواب خواست و گفت علت گرفتگی خاطر سلطان آنستکه نگاهداری باغ برعهده مردم بلخ واگذار شده است و مردم بلخ با نداشتن استطاعت مجبور هستند هر سال مبلغی خطیر صرف اینکار کنند و چون قلباً از این بابت متألمند تألم ایشان در قلب سلطان نیز مؤثر افتاده است.

سلطان محمود از این کلام رنجید و چند روزی با ابونصر مشکان سخن نگفت و حتی روزی که از کوچه‌ای میگذشت و اجتماع مردم ناراضی بلخ را دید آنرا در نتیجه تحریک ابونصر دانست. عاقبت بعد از مراجعت از بلخ بغزنین و تواتر شکایات مردم حاضر شد که مسلمین بلخ را از نگاهداری باغ و تأدیه مخارج آن معاف دارد و تعهد مخارج باغ مزبور را بیهود بلخ تحمیل کند.

ابونصر مشکان استاد ابوالفضل بیهقی بوده و تاریخ بیهقی غالباً بذکر نام وی آراسته و چندین نامه بانشاء او در آن کتاب موجود است.

این منشی زبردست در سال ۴۳۱ بدرود حیات گفت.

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهمی یکی از مشهور ترین مورخین فارسی زبان است که از لحاظ دقت در ضبط حقیقت وقایع تاریخی بین مورخین اسلامی کمتر نظیر دارد و تاریخ او یکی از مهمترین و دقیق ترین منابع تاریخی ایران

ابوالفضل
بیهمی

محسوب میشود.

این تاریخ متضمن وقایع دوران سلطنت بازماندگان سامانیان و اوایل کار غزنویان و امراء سلسله های کوچک مانند آل فریغون و آل زیار و آل مأمون است. خواجه ابوالفضل در سال ۳۸۶ در بیهمی با بعرضه وجود گذاشت چه در محلی از کتاب خود راجع بسن خویش چنین میگوید:

« امروز که من آغا از قصه میکنم در ذی الحجه سنه خمس و اربع هائ در روزگار فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخزادی ناصر الدین الله اطل الله بقاءه و از این قوم که من سخن خواهم گفت يك دو تن زنده اند. در گوشه ای افتاده و خواجه بوسهل روزنی چند سالست تا گذشته شده است و بیاسخ آنکه از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست. هر چند مرا از وی بد آید بهیچ حال چه عمر من به ۶۵ سال آمده و بر اثر وی می باید رفت »

باز بیهمی در کتاب خود در جای دیگر راجع به وقایع سال ۴۰۲ چنین می نویسد:

« من که ابوالفضلم بدانوقت شانزده ساله بونم دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نیشابور ».

تاریخ پیوستن بیهقی بخدمت آل سبکتکین درست معلوم نیست ولی از قراین چنین بر میآید که لا اقل در حدود سال ۴۱۲ در خدمت ابن خاندان مشغول بوده است. چون مورخ مزبور طی داستان وفات ابو نصر مشکان استاد خود میگوید: نوزده سال در پیش او بودم. چون ابو نصر مشکان در سال ۴۳۱ وفات یافته بود نوزده سال قبل از آن مقارن با سال ۴۱۲ میشود و احتمال دارد که بیهقی نیز در همان تاریخ که در حدود بیست و هفت سال داشت بخدمت سلطان محمود پیوست و خود وی بکرات بشغل دبیری خود در خدمت سلطان محمود اشاره میکند.

بعد از وفات سلطان محمود و حرکت سلطان مسعود از اصفهان بغزنین و جنگ با برادر خویش امیر محمد و بدست آوردن تاج و تخت ابو نصر مشکان و ابوالفضل بیهقی در دیوان رسالت در همان شغل خویش باقی بودند و این دودبیر در جمیع سفرهایی که سلطان مسعود بنقاط مختلف میکرد حرکت مینمودند و مکانیسی که سلطان مسعود ببغداد پیش خلیفه و با بترکستان پیش خانان آن ناحیه و ملوک دیگر مینوشت همه بانشاء ابو نصر مشکان و بخط ابوالفضل بیهقی بود.

ابوالفضل بیهقی تا سال ۴۳۱ که سال فوت استاد وی ابو نصر مشکان بود در دربار سلطان مسعود بشغل ترسل بسر میبرد. در این تاریخ از وفات ناگهانی استاد خویش که از اجله مترسلین و کتاب بود سخت متألم شد. بعلم آنکه ابو نصر وی را بسیار عزیز میداشت و همه استظهار بیهقی در خدمت دبیری باو بود و خود وی میگوید:

«نوزده سال در پیش وی بودم. عزیزتر از فرزندان او و نام و مال و جاه و عز یافتم».

چون ابو نصر مشکان مرد سلطان مسعود غزنوی دیوان رسالت را به بوسهل روزنی داد و بیهقی را بنا بروصیت استادش که گفته بود ابوالفضل را باید نگه داشت بنیابت وی گماشت.

سلطان میگفت اگر ابوالفضل جوان نبود بنده این شغل را باو میدادم و با

آنکه بیهمی در این موقع قریب چهل و پنجسال داشت چون ریاست دارالانشاء مردان سالخوره و پیران تجربت آموخته را میدادند باین مقام انتخاب شد.

ابوالفضل بیهمی در دوران ریاست بوسهل جمیع مشاغل دیوان ترسل راعده دار بود و به تنهایی آن مهم را کفایت میکرد. بهلت آنکه ابوسهل زوزنی را با این شد چندان آشنائی نبود.

بیهمی خود در اینمورد میگوید

چون سختی حال شر است و زعارت وی در یافتند دیدم که ضد بو نصر مشکان است همه چیز ها رقعته نبشتم بامیر رضی الله عنه چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفاء از دبیری. گفتم بو نصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد و حالهادیگر شد بنده را قوتیکه دردل داشت برفت و حق خدمت قدم دارد نباید که استادم نا ساز گاری کند که مردی بدخوی است و خداوند را شغلای دیگر است. اگر رأی عالی بیند بنده بخدمت دیگر مشغول شود و این رقعہ بآ غاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نوشته که اگر بو نصر گذشته شدما بجائیم و ترا بحقیقت شناخته ایم. این نومیدی بهر چراسست.

من بدان جواب خداوند زنده و قویدل شدم و بزرگی این بادشاه و چاکر داری بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد وی را نیکودار. اگر شکایتی کنی همداستان نباشم گفت فرمانبردارم. پس وزیر را گفت بوالفضل را بتو سپردم از کار وی اندیشه دار وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد و همانند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن بادشاه بر جای بود و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگنشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی

از روزگار در رسید. و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا
 افتادم و خاشتم بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال بر آمد و هنوز در
 بیعت آنم و همه گذشت و مردی بزرگ بودی استادم. سخنی نا هموار
 نگویم و چه چاره بود از باز نمودن اینحال در تاریخ که اگر از آن دوستان
 و مهتران باز مینمایم از آن خویش هم گفتم و پس بکار باز شدم.
 از آنچه گفته شد معلوم میگردد که بیهقی دلگرم و امیدوار شد و بکار
 خویش مشغول.

در تمام مدت سلطنت سلطان مسعود دیری سلطان با وی بود و در جنگهایی که بین
 مسعود و ترکان سلجوقی در خراسان و مروالروزا اتفاق افتاد حضور داشت و وقایع
 را شاهد عینی بود.

چون مسعود بهندوستان فرار کرد بیهقی بغزنین آمد و در آنجا اقامت گزید.
 خود او گوید اکنون بیست سال است که اینجا ام. یعنی در غزنین چون بیهقی قسمت
 اخیر تاریخ خود را در سال ۴۵۱ نوشته است بیست سال قبل از آن مقارن میشود
 با سال ۴۳۱ یعنی سال فرار مسعود بهند و گویا در مدت اقامت در غزنین بیهقی باز
 در خدمت سلاطین غزنوی بود. چه یکبار اشاره میکند که در عصر سلطان مودود
 بن مسعود (۴۳۴-۴۴۱) شغل دیوان رسالت را داشت.
 بیهقی در سال ۴۰۷ فوت شد.

نوشتن تاریخ بیهقی در سال چهارم سلطنت سلطان فرخزاد بن
 عبدالرشید محمود (۴۴۴-۴۵۰) شروع شد خود وی میگوید
 از استاد عبدالرحمن قوال شنیدم پس از آنکه این تاریخ را
 آغاز کرده بودم به هفت سال روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ۴۵۵.

۱- مروالروز در کنار رودخانه مرغاب بوده است

۲- صفحه ۶۹

از اینجمله اینطور مستفاد میشود که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را در سال ۴۴۸ آغاز کرد ولی تألیف این قسمتی که در دست است در سال ۴۵۰ شروع گردید و تا سال ۴۵۱ یعنی سال دوم سلطنت سلطان ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود (۴۵۰-۴۹۲) جانشینی فرخزاد مشغول تحریر آن بود.

تاریخ بیهقی با سامی مختلف تاریخ ناصری، تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتکین خوانده میشود و این قسمت که در دست است چون فقط شامل تاریخ پادشاهی سلطان مسعود اول میشود بتاریخ مسعودی شهرت یافته است.

ابوالحسن علی انصاری بیهقی معروف بابن قنبدی از منجمین و حکماء و مورخین نیمه دوم قرن ششم هجری در تاریخ خود بنام تاریخ بیهقی شرح احوال بیهقی اشاره میکند و در آنجا میگوید:

« از تصانیف او تاریخ ناصری است از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مدرسه خانان مهنه عراق رحمه الله به نیشابور و مجلدی چند در دست هر کس و تمام ندیدم.»

از آنچه گفته شد مطالب ذیل دستگیر میشود:

۱- تاریخ بیهقی پیش از آن بوده است که در دست است و بسی مجلد میرسید. این مقدار را بعضی از مورخین دیگر از آنجمله حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و صاحب روضة الصفاء ذکر کرده اند و خود بیهقی در چند مورد در کتاب خود نام مجلدات پنجم و هفتم و نهم و دهم را میبرد.

۲- بیهقی وقایع مهم دوران غریبانرا از ابتدای روزگار سبکتکین تا اوایل سلطنت ابراهیم (۳۶۷-۴۵۱) یعنی وقایع ۸۴ سال را نگاشته بود و گویا چنانکه خود وی اشاره میکند حوادث بین سنوات ۳۶۷ و ۴۰۹ را از کتاب تاریخ محمود وراق اتخاذ کرده است و چون کتابیکه از بیهقی امروز در دست است شامل وقایع بین

سالهای ۴۲۱ و ۴۳۱ سال فرار سلطان مسعود بهند و مختصری از تاریخ خوارزم و فتح آن بدست سلطان محمود در سال ۴۰۷ میشود معلوم میگردد قسمت کلی آن از بین رفته. قسمتی که در دست است گویا نصف دوم جلد ششم و مجلدات هفتم و هشتم و نهم و قسمتی از جلد دهم است و در طبقات ناصری و زبدة النوارین جسته جسته قسمت‌هایی از آنچه از میان رفته است بدست می‌آید.

۳- بیهقی غیر از تاریخ بزرگی که ذکر شد آثار دیگری نیز داشته است از آنجمله است مقامات محمودی که خود وی اشاراتی راجع بآن در صفحات ۱۴۹ و ۶۰۵ تاریخ مسعودی دارد.

۵- تاریخ بیهقی علاوه بر وقایع آل سبکتکین اطلاعات نفیسی از امراء و خاندانهای معاصر غزنویان خاصه خاندان آل اراسیاب یا قراخانیان بدست میدهد که در کتب دیگر تاریخ دیده نمیشود.

کتاب موجود تاریخ بیهقی را اولین بار مرلی^۱ یکی از مستشرقین انگلیسی مقیم هند در سال ۱۸۶۲ میلادی در کلکته بچاپ رساند و خلاصه ای از این کتاب را مستشرقین دیگر از آنجمله کازی میرسکی^۲ در مقدمه دیوان منوچهری چاپ پاریس سال ۱۸۸۷ میلادی و ساخاؤ قسمت مربوط بخوارزم مشایخان قدیم را جداگانه طبع و نشر کرده اند.

تاریخ بیهقی از جمله تواریخی است که در جمع منابع صحیح و دقت در شرح درست وقایع بین کتب دیگر تواریخ کمتر نظیر دارد و بهوه امتیاز این کتاب بر کتابهای دیگر تاریخی از این قرار است:

۱- بیهقی در جمع منابع کتاب خود دقت فراوان داشت و شرائط مورخ و اقسام منابع تاریخ و صحت آن منابع را باین نحو بیان میکند^۳:

۱- Morley

۲- Kasimirsky

« اخبار گذشته را دو قسم گویند و سه دیگر نشناسند . یا از کسی باید شنید و یا از کتابی باید خواند و شرط آنستکه گوینده باید تقه و راستگو باشد و نیز خود گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا که گفته اند . لا تصدقن من الاخبار مالا یستقیم فیه الای و کتاب همچنانستکه هر چه خوانده آید از اخبار خرد آنرا رد نکند و شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراست‌اند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوستتر دارند . چون اخبار دیو و پری و غول بیابان را که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌ای دیدم و پانصد تن جانی فرود آمدیم و در آن جزیره نان پختیم و دیگرها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و بفلان کوه چنین و چنین چیزها دیدیم و پیرزنی جادو مردم را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را بروغنی بیندود تا مردم گشت .

بدینگونه خرافات که خواب آورد نادان را چو شب بر ایشان خوانند و آن کسانی که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشانرا از دانیان شمرند سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرستانند و سخن زشت را بیندازند .

و در محل دیگر گوید :

« منکه این تاریخ را بیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی تقه^۱ بی‌هقی در جای دیگر در خصوص وقایع دوران کودکی سلطان مسعود میگوید^۲

۱- صفحه ۶۶۵

۲- صفحه ۱۰۴

« همیشه میخواستیم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برای العین دیده باشد و این اتفاق نمی افتاد تا چون در این روز گار این تاریخ کردن گرفتیم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن چرا که دیر سال است تا من در این شغلم و میاندمش که چون بروز گار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکته ها بدست نیامده باشد غیبی باشد از قایت شدن آن »

۲- بیهقی در نوشتن تاریخ بهیچوجه جانب اغراض شخصی را نکرده است و این مطالب از آنچه در احوال و سہل زوزنی میگوید^۱ هویدا است گفته وی را عیناً در اینجا نقل میکنیم:

« وی رفت و آن قوم که حاضر ساختند رفتند (اشاره بکسانیست که از سہل سعایت کردند و او را بحبس انداختند) و ما را نیز بیاید رفت که روز عمر بشبانگاہ آمده است و من^۱ در اعتقاد این مرد سخن جز به نیکوئی نگویم که قریب سیزده چہارده سال او را میدیدم در هستی و ہشیاری و بہیچوقت سخن نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی و من اینرا دانم کہ نبشتم و بر این گواہی دہم در روز تبلی السرائر و آن کسانی کہ از محضرها ساختند ایشانرا محشری و موققی قوی خواهد بود . باسخ خود دهند^۲ باز بیهقی در جای دیگر گوید^۳

« در تاریخی کہ میکنم سخنی نرانم کہ آن بتعصبی و میلی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند : شرم باد این پیر را بلکہ آن گویم کہ تا خوانندگان با من در این موافقت کنند و طعنی نزنند »

۱- صفحہ ۲۴

۲- صفحہ ۲۴

۳- صفحہ ۱۷۵

۳- بیهقی ضمن نوشتن تاریخ خود بنقد و انتقاد توجه فراوان داشته و غالباً - با آنکه در خدمت غزنویان بوده است در کار ساطان مسعود خرده گرفته است مثلاً در جایی میگوید:

«در وی استبداد قوی میبینم و خطاها رفتی در تدبیرها».

و از کتب پیشینیان نیز بموقع انتقاد کرده است.

۴- در نوشتن تاریخ مسعودی بیهقی محرك و مشوقی نداشته و خود وی از دوران جوانی در صدد تألیف چنین کتابی بوده است و برای نیل باین مقصود اطلاعات و اخبار را جمع میکرد و از گفته وی در تاریخ مزبور چنین بر میآید که دشمنان او کاغذهای وی را از میان برده اند.

عین عبارت بیهقی^۲ را در اینمورد نقل می کنیم:

«من که بوالفضل نامه های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف بر خط من رفتی و همه نسخه ها من داشتم و بقصد نا چیز کردند. دریغا و بسیار باد دریغا که آن روضه های رضوان بر جای نیست که این تاریخ بدان چیز نادر شدی. اگر کاغذ و نسخه های من همه نا چیز نکرده بودند این تاریخ از لونی دیگر آمدی. حکم الله بینی و بین من فعل ذلك».

۵- بیهقی وقایع دوران غزنویان را با وقایع تاریخی گذشته مقایسه میکند و از آنها نتایج حکیمانه میگیرد و در ذیل حکایت فضل بن ربیع و خطا کاری های وی نسبت به مأمون و بخشوده شدن وی توسط خلیفه چنین میآورد:

«غرض در آوردن این حکایات این باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد. دیگر تاهر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را بر کشد و حیلت سازد تا بتکلیف و

۱- صفحه ۴۹۷

۲- صفحه ۳۰۳

۳- صفحه ۱۰۲

تدریج تربیت جاه خویش را زیادت کنند و طبع خویش را بر آن خو نهد
 که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن که کند و کاهل
 شود. یا فلان علم که فلانکس داند بدان چون توان رسید بلکه همت بر
 گمارد تا بدان درجه و بدان علم رسد. که بزرگ عیبی باشد مردی را
 که خدای عزوجل پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند
 درجه ای یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان ننهد و بعجز باز
 گردد و فایده کتب و حکایت و سیر گذشته این است که آنرا بتدریج بر -
 خوانند و آنچه باید و بکار آید بردارند.

ضمن تاریخ مسعودی بیهقی پس از آوردن يك دو حکایت بوجه تمثیل میگوید
 « چنان داتم که خردمندان هر چند که سخن دراز کشیده اند بیسندند که
 هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد و پس از این عصر مردمان
 عصرها بآن رجوع کنند و بدانند.»

۶- بیهقی در کتاب خود اشعار شعرای معاصر و پیشینیان را از قبیل رودکی
 و دقیقی و لیبی و مسعود رازی و ابوحنیفه اسکافی و امثال ایشان بر سیل تمثیل
 و استشهاد آورده و باعث شده است قسمتی از اشعار شعرای مزبور بر ما برسد.

۷- الفاظ و کلمات رکیک و زشت و نابجا در نوشته بیهقی دیده نمیشود و
 معلوم میگردد مراعات عفت کلام را مینموده است.

فصل دوم

فضایل تازی زبان

الف: نویسندگان و مورخین

عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی یکی از شعرای دوران ابوبکر قهستانی غزنویان و اوایل عهد سلاجقه بود و در رنج یکی از قراء کابل بدنیا آمد و وقتی که در سال ۴۰۸ سلطان محمود غزنوی پسر خود امیر محمد را حکومت جوزجانان داد ابوبکر قهستانی را بوزارت وی برگزید و با او روانه کرد.

قهستانی چندی نیز در بغداد در خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۱-۴۲۴) میزیست و اشعاری در مدح اعیان و دربار آن خلیفه سروده است و مقارن سال ۴۳۱ بخدمت سلاجقه وارد شد و بمقامات عالیہ رسید

چون ابوبکر قهستانی فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوایل بود معاصرین وی او را بیدین شمردند

شعراء آن عصر بعزت سخاوت و کرمیکه از ابوبکر میدیدند و صلات گرانماییکه میگرفتند وی را مدایح بسیار میگفته اند و علی بن حسین باخرزی (وفات ۴۶۷) صاحب کتاب دمیة الفصر در سال ۴۳۵ بخدمت او رسید و مدایحی در

حق وی گفت و صلات فراوان گرفت

ابوبکر قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای سلطان محمود غزنوی بود و از بعضی قرائن معلوم میشود که وقتی نیز سمت عارضی لشکر غزنوی را داشت و لقب عمید نشانه مقام وزارت او است و وی بود که نامه مرعوز القادر بالله خلیفه عباسی را در جواب شدید سلطان محمود غزنوی باو خواند و در نتیجه کشف رمز آن نامه از سلطان خلعت یافت و از درجه ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای میایستادند به مرتبه ندیمان قاعد رسید.^۱

ابوبکر قهستانی یکی از مجددین فرخی سیستانی بود و سوزنی سمرقندی به همین نکته اشاره میکند و میگوید

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش کلام

در دیوان فرخی قصیده مفصلی در مدح ابوبکر قهستانی به مطلع ذیل دیده میشود:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذکر
تا آنجا که میگوید.

خواجه ابوبکر عمید ملک	عارض لشکر علی بن الحسن
آن ز بلا راحت هر مبتلی	وان ز محن راحت هر ممتهن
خدمت او نعمت و دفع بلاست	طاعت او راحت و رفع محن
خانه او اهل خرد را مقر	مجلس او اهل ادب را وطن
خدمت او را چو درختی شناس	دولت و اقبال مر او را رهن
هر که بر او سایه فکند آندرخت	رست ز تیمار و ز کرب و حزن
یارب چونانکه بمن بر فتاد	سایه او بر همه کیتی فکن

۱- قافیه و سنامه صفحات ۱۸۶ - ۱۸۷.

محمد بن عباس ابوبکر خوارزمی خواهر زاده ابوجعفر محمد

ابوبکر
خوارزمی

بن جریر طبری از مردم خوارزم. سال ۳۲۳ متولد شد و جهت فرا گرفتن زبان و ادبیات عرب چندی در شام و حلب

اقامت داشت و چون صیت فضائل صاحب بن عباد را شنید به خدمت وی آمد میگوید موقعی که حاجب صاحب بن عباد آمدن ادیبی را بملاقات وی به صاحب اطلاع داد صاحب گفت باز بگوئید ادبائی را که کمتر از بیست هزار بیت شعر عربی از بر داشته باشند نمی پذیرم ابوبکر توسط حاجب سؤال کرد که مقصود صاحب از بیست هزار شعر رجال عرب است یا شعر نساء عرب

صاحب که آوازه فضائل ابوبکر خوارزمی را شنیده بود دانست خود اوست که بدین گستاخی جواب میدهد و عاقبت وی را بار داد و در خدمت خویش معزز و محترم داشت. ابوبکر خوارزمی پس از چندی اقامت در دربار صاحب بن عباد به نیشابور رفت و تا سال ۳۸۳ که تاریخ فوت اوست در آنجا باقی ماند. منشآت ابوبکر خوارزمی از لحاظ فصاحت و بلاغت شهرت تمام دارد.

ابواسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم صابی در سال ۳۱۳ متولد

ابواسحق
صابی

شد و اجداد وی از صابین شهر حران بودند و خود وی پیرو آئین مسیح و در بغداد مقیم بود و در نظم و نثر عربی و علوم ریاضی خاصه هندسه و هیئت و اصطلاحات شهرت بسزا داشت

و ریاست دارالانشاء امیر عضدالدوله دیلمی با او بود.

میگویند قبل از آنکه بر ریاست دارالانشاء عضدالدوله رسد همین مقام را در دربار خلیفه عباسی داشت و در مراسلاتیکه بعضدالدوله مبنوشت تندید کرده بود و بهمین مناسبت وقتیکه عضدالدوله بر بغداد دست یافت خواست صابی را زیر پای

فیل بقتل رساند ولی از قتل وی باین شرط گذشت که ابواسحق کتابی در تاریخ آل بویه بنویسد. این کتاب همان کتاب ناجی است که اثری از آن اکنون باقی نیست ابواسحق ضای علاوه بر فضائلیکه در ادب و علوم متداول آن زمان داشت اصطربا بهای دقیق میساخت و بعنوان هدیه بخدمت عضدالدوله و صمصام الدوله و قابوس میفرستاد فوت وی در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد

ابوالحسن هلال بن محسن بن ابی اسحق نواده ابی اسحق صابی
 در سال ۳۵۹ بدینا آمد و مانند جد خویش در دستگاه آل
 بویه منشی بود و کتابی بنام تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء
 نوشت که فقط قسمتی از آن راجع بحوادث سنوات بین
 ۳۸۹ و ۳۹۳ در دست است. این صابی در سال ۴۴۸ وفات یافت.

ابوالحسن
 صابی

ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی یکی از فضایی معروف عرب
 است که در دوران آل بویه در بعضی ولایات جنوب غربی ایران
 سمت قضا داشت و بهمین مناسبت معروف به قاضی تنوخی شده
 است. وی دو کتاب معروف بنام فرج بعدالشد و نشوارالمحضره تألیف کرده است
 فرج بعدالشد به فارسی ترجمه شده و شامل حکایاتی است در پند و نصیحت اما از
 کتاب دوم قاضی تنوخی فقط قسمتی باقیست که آنهم مجموعه نفیسی است از حکایات
 تاریخی قاضی تنوخی در سال ۳۲۹ متولد و در سال ۳۸۴ وفات یافت.

قاضی تنوخی

ابوالفضل بدیع الزمان در سال ۳۵۸ در همدان متولد شد و در
 سال ۳۸۰ جهت پیوستن بخدمت صاحب بن عباد باصفهان رفت
 و صاحب مقدم وی را گرامی داشت و پس از فوت صاحب
 در سال ۳۸۵ بدیع الزمان از عراق بگرگان و از آنجا بنیشابور

بدیع الزمان
 همدانی

روانه شد و در نیشابور مقامات معروف خود را تدوین کرد و چندی در خراسان و سیستان و افغانستان بسیر و گشت پرداخت و بخدمت سلطان محمود غزنوی و امیر خلف بن احمد صفاری رسید و در مدح آندو قصائد بسیار گفت و در سال ۳۹۸ در هرات مرد

میگویند بدیع الزمان در لغت و شعر و ادب انگشت نما بود و هر قصیده‌ای که بر او میخواندند آنرا حفظ میشد و کتابی را با یکدفعه خواندن بحافظه میسپرد و بهمین مناسبت معاصرینش او را لقب بدیع الزمان دادند و دیوان اشعار و مجموعه رسائل و مقامات او اشتها فراوان دارد.

مقامه در لغت بمعنای مجلس و در اصطلاح روایت و قصه است که شخص آنرا نقل کند و در آن از واقعه‌ای که برای شخص دیگری اتفاق افتاد، است سخن بگویند آورد و این وقایع غالباً مضحک و یا عبرت آمیز و یا مشتمل بر فوائد لغوی و ادبی است و گوینده این قبیل حکایات را راوی گویند و بطور کلی مقصود از راوی در روایات خود مصنف است اولین کتابیکه با این شیوه نوشته شده است همان مقامات بدیعی است و گویا این کتاب در آغاز مشتمل بر ۴۰ مقامه بود که ۵۱ مقامه آن باقیست چون مقامات بدیعی انتشار یافت فضلاء دیگر بفارسی و عربی بتقلید وی مقاماتی نوشتند که معروفترین آنها مقامات جریری در عربی و مقامات حمیدی در فارسی تألیف قاضی ابوبکر حمیدالدین عمر بن محمود بلخی است

ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی در حدود سال ۲۷۰ در حمزه اصفهانی تولد یافت و چون علوم و ادب را در آن شهر فرا گرفت جهت تکمیل اطلاعات خویش بشهرهای دیگر مسافرت کرد و چندی در بغداد متوطن گردید و ضمن این مسافرت‌ها اطلاعات عمیقی بدست آورد. حمزه اصفهانی یکی از منشیان معروف زبان عربی است و تألیفات چندی داشته که غالب آنها ازین رفته است

مهم‌ترین این آثار کتاب اصفهان و اخبارها در تاریخ اصفهان و ذکر احوال فضلاء و شعراء آن و کتاب التسنیه فی التصحیف و کتاب تاریخ وی معروف بتاریخ سنی الملوك الارض والانبياء حمزه اصفهانی بین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۰ وفات یافته است.

ابو حیان محمد بن علی شیرازی معروف بابو حیان توحیدی
 یکی از بزرگ‌ترین فضلاء و فلاسفه قرن ۴ هجری بود که
 در ادب و حکمت احاطه تمام داشت و از پیروان سبک انشاء

ج.احظ بود و بسیاری از تألیفات وی را جمع آوری کرد ابو حیان در آغاز امر در بغداد بشغل استنساخ و کتابفروشی اشتغال داشت و چون ذکر هنرپروری و فضل دوستی ابن العمید و صاحب بن عباد را شنید از بغداد باصفهان رفت و چندی در خدمت ایشان گذراند ولی چون مردی بلند طبع بود از تعصب و کبر ایشان متنفر شد و اصفهان را ترک گفت و کتابی در مذمت آندو وزیر بنام ذم الوزیرین نگاشت و صاحب بن عباد مصمم قتل وی گشت ابو حیان چون از این مسئله آگاهی یافت متواری شد و تا آخر عمر (حدود سال ۴۰۰) در خفامیزبست از تألیفات ابو حیان توحیدی چند کتاب باقیست که معروفترین آن ها رساله الصدیق و کتاب المقایسات نامدارد.

کتاب اخیرالذکر مجموعه نفیسی است از شرح احوال فضلاء و حکماء معاصر
 ابو حیان

ابوالفتح علی بن محمد بستی در آغاز امر در بست دیبرامراء
 آن ناحیه بود و مر قعیکه ناصرالدین سبکتکین جهت سرکوبی
 بای توز یکی از امراء بست بآنحدود رفت و وی را مغلوب
 کرد ابوالفتح بستی را با خود همراه آورد و ریاست دار
 الانشاء را باو مفوض داشت و چندی بعد ابوالفتح رالفب عمید داد ما شرح لشکر

کشی سبکتکین بیست و گفته ابو النصر عتبی را در خصوص ابو الفتح بستی ضمن
سلطنت سبکتکین ذکر کرده ایم و در اینجا محتاج بتکرار نیست.

ابو الفتح بستی تا موقع وفات ناصر الدین سبکتکین در سال ۳۸۷ ریاست دار-
الانشاء وی را داشت سبکتکین در بستر مرگ وصیتنامه ای بخط و انشاء ابو الفتح
بستی در سیاست مملکت داری و سلطنت جهت پسر خویش محمد نوشت و چون
محمود بسلطنت رسید ابو الفتح بستی را همان شغل سابق وی یعنی ریاست دار-
الانشاء مشغول کرد و ابو الفتح بستی تا اواخر قرن چهارم در خدمت سلطان محمود
پسر میبورد ولی از آن بعد بعلمی نامعلوم از خدمت کناره جست و بنیشابور و از
آنجا پرخارا رفت و در محل اخیر الذکر در حدود سال ۴۰۱ چشم از این دنیا پوشید
ابو الفتح بستی از منشیان زبردست زبان عربی بود و دو دیوان بشعر فارسی
و عربی نوشت که صاحب لباب الالباب دیوان فارسی او را دیده و يك قطعه فارسی
از وی در لباب الالباب نقل کرده است. آن قطعه از این قرار است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن

که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار

بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگرد

نه هر که تیغی دارد بحرب باید رفت

نه هر که دارد پاد زهر زهر باید خورد

ابو الفرج حسین بن محمد بن هندو اصلاً از مردم ری و

ابو الفرج بن هندو و از معاصرین عضدالدوله دیلمی و صاحب بن عباد بود

و در دیوان الانشاء عضدالدوله بشغل کتابت اشتغال داشت

و علاوه بر هنری که در انشاء و فنون ادب داشت از حکماء عصر خود بشماره می-
رفت و حکمت را پیش ابوالخیر خمار آموخت^۱

ابوالفرج بن هندو چند صالی قبل از تاریخ ۴۰۰ هجری بهرجان رفت و
چندی در خدمت امراء آل زیار و وزراء ایشان زیست و چون بهربی شعر میگفت
و فلك المعالی منوچهر بن قابوس زبان عربی را درست نمیفهمید ابوالفرج رنجیده
خاطر شد و فلك المعالی را هجو کرد و منوچهر درصدد قتل وی برآمد و او نیز از
هرجان به نیشابور فرار کرد و در حدود سال ۴۲۰ بدرود زندگی گفت

ابوالفرج هندو کتابی در حکمت بنام الکلم الروحانیه فی الحکم الیونانیه

دارد.

۱- حسن بن سوار بن باباین بهرام معروف بابوالخیر خمار از فلاسفه و حکماء
و اطباء مشهور نصرانی بود و در سال ۳۳۱ در بغداد متولد شد و فلسفه و منطق را نزد
یحیی بن عدا منطقی مشهور آموخت و در آن در فن بغایت قصوی رسید و پس از تکمیل
حکمت و طب بخوارزم رفت و بخد مت پادشاه فاضل مأمون بن محمد خوارزمشاه پیوست
و در کنف حمایت خوارزمشاهیان بسر میبرد تا آنکه سلطان محمود غزنوی در سال
۴۰۸ خوارزم را فتح کرد و او را با فضلاء دیگر خوارزم در مصاحبت خویش بغزنین برد
سن ابوالخیر خمار در آن تاریخ از ۱۰۰ متجاوز بود و سلطان محمود با او در نهایت
اکرام و تجلیل رفتار کرد بعدیکه گویند زمین را در مقابل وی بوسید

ابوالخیر خمار با فقر و ضعیف در نهایت تواضع و با اغنیاء و اقویاء در غایت
تمتع رفتار میکرد هرگاه بیاد اعل علم و زهاد میخواست برود پیاده میرفت و می-
گفت پیاده روی را کفاره عیادت جابره و اهل فسق قرار میدهم و چون بنزد ملوک و
امراء میرفت با کمال عظمت و اهت حرکت میکرد و سیصد غلام ترك که سواره در
رکاب او بودند در یکی از ایامیکه بدربار سلطان محمود میرفت در بازار کمشگران
اسبش رمید و او را بر زمین افکند وی رنجور شد و از همان علت وفات یافت سال
وفات او بتحقیق معلوم نیست و یقین است بعد از سال ۴۰۸ یعنی تاریخ فتح خوارزم
توسط سلطان محمود اتفاق افتاده است. ابوالخیر خمار با ابن الندیم صاحب کتاب
الفهرست معاصر بوده است.

ابو علی بن
مسکویه

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب معروف بابن مسکویه یکی
از بزرگترین حکماء و اماماء علم اخلاق و مورخین اسلامی
بشمار میآید جد وی مسکویه زرتشتی بود و قبول اسلام
کرد. ابوعلی از مردم ری بود ولی تمام عمر را در اصفهان

در خدمت آل بویه و گاهی نیز در فارس گذراند

در آغاز جوانی جزء ملازمان مهلبی وزیر در آمد و پس از چندی بخدمت
عضدالدوله رفت و از تدماء خاص وی گردید و بشغل کتابداری او منصوب شد و
بهمین مناسبت لقب خازن یافت و چندی پیش بهاءالدوله دیلمی و ابن العمید و پسر
او ذوالکفایتین و صمصامالدوله دیلمی بسربرد و با غالب فضلاء زمان خویش مانند
ابوعلی سینا و ابو حیان توحیدی و ابوالخیر خمار و بدیع الزمان همدانی روابط
دوستی داشت

ابوعلی مسکویه در آغاز جوانی قسمتی از عمر خود را صرف مطالعه کتب
کیمیائی محمد زکریای رازی و تهیه طالاکرد و چون فائده ای از این راه نبرد از اتلاف
عمر بشیمان شد و بخدمت آل بویه پیوست.

ابوعلی در ادبیات عرب نیز از اساتید بود و در مدح ابن عمید اشعار فراوان
سرود اما شهرت عمده وی در حکمت و تاریخ است و در مسائل حکمتی بین او و
ابوعلی سینا مناظرانی اتفاق افتاد و ابوعلی سینا او را متهم بکندی ذهن در فهم
مطالب حکمتی کرد

ابوعلی مسکویه در حدود ۱۰ کتاب تألیف کرده و مهمترین آنها تعجارب -
الامم در ذکر وقایع مربوط بحوزه حکومتی دیالمه و ولایات ساحلی بحر خزر و
آذربایجان و عراق عرب و احوال خلفاء و وزراء معاصر آل بویه و کتاب تهذیب -
الاخلاق و تطهیر الاعراق در اخلاق و معرفت نفس و کتاب ادب العرب و الفرس و کتاب
نزهت نامه علائی با اسم علاءالدوله دیلمی کاکویه به فارسی و نه رساله در حکمت بنام
الفوز الاکبر و الفوز الاصغر در حکمت نفس است ابن مسکویه در سال ۴۲۱ وفات یافت

ابونصر محمد بن عبدالاجبار عتبی اصلاً عرب ولی در ری تولد یافته است. ایام جوانی را در ری گذراند سپس بخراسان آمد و در نیشابور بخدمت امیر شمس‌العالی قابوس رسید و چون قابوس در آن تاریخ در خراسان سرگردان بود و بیشتر اوقات خود را به معاشرت با اهل فضل می‌گذراند وی را در زمره فضلاء معاشر خود در آورد و وقتی که بر چرخان مسلط شد و بسطت رسید عتبی را در بعضی نواحی خراسان بنیابت حکومت منصوب کرد و چون دولت غزنویان اهمیت پیدا کرد عتبی وارد خدمت امیر سبکتکین شد و زیر دست ابوالفتح بستی بکتابت مشغول گردید و پس از فوت سبکتکین در خدمت سلطان محمود بهمین شغل اشتغال داشت.

اشتهار عتبی در تألیف کتاب نفیسی است بنام کتاب یمینی راجع بظهور دولت غزنویان و وقایع دوران امارت سبکتکین و قسمت عمده سلطنت سلطان محمود و انقراض خاندان سامانیان و احوال خوارزمشاهیان قدیم و امراء چغانیان و آل فریغون و خانان ابلکیه

تألیف این کتاب بین سنوات ۴۱۱ و ۴۲۰ صورت گرفت و چون کتاب تمام شد او را بر شمس‌الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی عرضه کرد و خواجه در مقابل این تألیف ریاست برید ولایت گنج‌رستاق^۱ را بدو مفوض داشت اما عتبی در آن ولایت با حاکم آنجا نساخت و بسعایت وی بخدمت خواجه آمد و خواجه میخواست که عتبی را به قتل برساند که سلطان محمود وساطت کرد و او را از این کار بازداشت.

شرح حال عتبی از آن ببعد معلوم نیست

عتبی در سال ۴۲۷ فوت شد.

امام ابو منصور عبدالملك بن محمد ثعالبی در سال ۳۵۰ در
 نیشابور بدنیا آمد و میگویند چون در آغاز کار با دوختن
 لباس از پوست روباه معیشت میکرد به ثعالبی معروف شد.
 ثعالبی در لغت و ادب و تاریخ فرید دوران خویش و از
 شاگردان ابوبکر خوارزمی بود.

ثعالبی قسمت عمده عمر خود را در عراق و خراسان و ماوراءالنهر در خدمت
 امراء و سلاطین فضل دوست آن نواحی من جمله امیر ابو الفضل عبیدالله بن احمد
 میکالی و امیر شمس المعالی قابوس گذرانده است آثار عمده وی کتاب الامثال حاوی
 امثال معمول ادباء و رساله بردالاکیاد فی الاعداء شامل اشعار و عباراتی که شعراء
 گفته و در آن بعضی اشعار را تعداد کرده اند و سرالادب فی مجاری لغت العرب در
 طرز استعمال بعض کلمات در عربی و کتاب فقه اللغة بنام امیر ابو الفضل میکالی و
 کتاب لطائف المعارف در ذکر القاب شعراء و آداب اسلامی و نویسندگان قبل از
 ثعالبی و کتاب النهایه فی التعریض و الکنایه راجع بکنایات و اشارات ادباء و بلغاء
 و کتاب یتیمه الدهر در شرح حال و منتخبات اشعار شعراء معاصر ثعالبی در
 چهار جلد

جلد اول در اشعار شعراء اهل شام و مصر و موصل
 جلد دوم در شعراء اهل عراق و تاریخ آل بویه و فضلاء و شعراء معاصر
 ایشان و شرح احوال صاحب بن عباد و ابن العمید و وزراء دیگر دیالمه.
 جلد سوم در ذکر احوال شعراء اهل جبال و فارس و جرجان و طبرستان
 و تاریخ تشکیل دولت آل زیار و شرح حال قابوس و کتاب و شعراء و فضلاء
 معاصر وی.

جلد چهارم در ذکر احوال شعراء خراسان و ماوراءالنهر و تاریخ امراء و وزراء
 سامانی و کتاب غرر اخبار ملوک الذریر و سیر هم شامل تاریخ سلاطین ایران قدیم
 و جدید تا عصر ثعالبی

ب. ریاضیون و اطباء

ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر بن سهل صوفی در سال ۲۹۱
در ری متولد شد و در دستگاه آن بویه خاصه در خدمت
عبدالرحمن صوفی
عضدالدوله دیلمی میزیست و ۴ سال پس از فوت عضدالدوله
در سال اول سلطنت شرفالدوله وفات کرد (۳۷۶)

عبدالرحمن صوفی یکی از بزرگترین منجمین اسلامی است و در رصدکواکب
ناشته و تعیین مواضع آنها در آسمان و معرفت بروج و صور کمتر نظیر داشت و
عضدالدوله دیلمی همیشه میگفت در معرفت کواکب ناایسته استادان من عبدالرحمن
صوفی و در زیج علی بن حسین معروف به ابن الاعلم علوی و در نحو ابو علی
فارسی هستند.

عبدالرحمن راجع بصور آسمانی کتابی دارد بنام صور عبدالرحمن.

ابو سهل بیژن پسر رستم یکی از منجمین و ریاضی دانهای
ابو سهل کوهی
معاصر عضدالدوله و شرفالدوله بود و بدستور شرفالدوله
در شیراز رصدخانهای بنا کرد و کواکب سیمه را رصد نمود
و ابن عالم و ابو حامد چغانی و ابوالوفا بوزجانی از جمله علمای ریاضی بودند که
همه وقت در خدمت عضدالدوله سفر میکردند.

ابو سهل کوهی رساله‌ای چند به عربی راجع بحساب ضلع مسبع در دایره و
مخمس بنام عضدالدوله و شرفالدوله دارد که امروز باقیست. وفات وی در نیمه
دوم قرن چهارم هجری اتفاق افتاد.

کیا ابوالحسن کوشیار گیلانی یکی از بزرگترین منجمین
کوشیار گیلانی
از اواسط قرن چهارم هجری و اشتهار عمده وی در تألیف
کتابیست در مقدمات علم نجوم باسم مجمل الاصول که نسخه
آن باقیست. کوشیار گیلانی بین سنوات ۳۴۲ و ۳۸۳ بدرود حیات گشت.

علی بن عباس مجوسی از اهالی ارجان خوزستان از بلاد
نزدیک اهواز و طبیب مخصوص عضدالدوله دیلمی بود و بنام
این پادشاه کتاب بزرگی تألیف کرد بنام الصنّاعه که بمناسبت
لقب عضدالدوله الملك بکتاب الملکی مشهور شد.

علی بن عباس
مجوسی

دانشمند مزبور در تألیف این کتاب بجمیع منابع طب قدیم مراجعه کرد و
کتاب وی تا موقع انتشار کتاب قانون ابوعلی سینا بزرگترین کتب طبی اسلامی
بشمار میآمد

علی بن عباس مجوسی در سال ۳۸۴ وفات یافت

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی در شهر جرجان متولد شد و تحصیلات
خود را در بغداد بیابان رسانید. ابوسهل مسیحی یکی از
حکماء و اطباء معروف قرن چهارم هجری بود و ابوعلی
سینا قسمتی از تحصیلات خویش را پیش وی انجام داد و این

ابوسهل
مسیحی

ابوسهل با ابوعلی سینا و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و امیرنصر بن عراق جزء
فضلاء مقیم دربار مأمون بن محمد خوارزمشاه و جانشین او ابوالعباس مأمون بن
مأمون بود و بنا بگفته نظامی عروضی سمرقندی موقعیکه سلطان محمود غزنوی
فضلاء مزبور را از ابوالعباس مأمون خواست ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا یارفتن
بغزنین موافقت نکردند و عازم جرجان شدند و بقیه فضلاء دربار خوارزمشاه به
دربار محمود پیوستند

ابوسهل مسیحی از دوستان نزدیک ابوریحان بیرونی بود و ۱۲ کتاب از
تالیفات خود را بنام وی موشح کرد

وفات ابوسهل مسیحی در اوایل قرن ۵ اتفاق افتاد

ابوالوفا بوزجانی

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی در بوزجان چهار منزلی
نیشابور بسال ۳۲۸ بدنیا آمد و علوم ریاضی را در همان
نیشابور پیش عم و خال خود آموخت و در سال ۳۴۸ به بغداد
رفت و به تدریس علوم مختلف مشغول شد و در آن شهر برصد
کواکب و تألیف کتبی چند در ریاضی پرداخت و شرح مفصلی بر کتاب المجسطی
بطليموس نوشت این عالم و ابومحمد خجندی (وفات در سال ۳۹۰) واضعین علم
مثلثاتند و ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی در تألیفات خود از ابوالوفا
با احترام تمام یاد کرده اند و علم مثلثات در حقیقت نتیجه تحقیقات دو نفر مزبور و
امیر نصر بن عراق و ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی است.
ابوالوفا بوزجانی در هیئت نیز تحقیقات بسیار دارد و در باب حرکات غیر
منظم قمر حسابهای دقیق کرده است. این عالم بلند پایه در سال ۳۸۸ وفات یافت.

ج- لغویین و فقهاء و شعراء آذری زبان

ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریاء از مردم قزوین بود و
ابن فارس چون قسمتی از عمر خویش را در ری گذراند به رازی
قزوینی معروف شد در آغاز امر در همدان بتدریس اشتغال
ورزید و در آن اوان بدیع الزمان همدانی شاگرد وی بود و چون صیت اشتهار او
بگوش فخرالدوله دیلمی رسید ویرا از همدان بری خواست و تربیت پسر خود
مجدالدوله را بدو واگذار کرد و ابن فارس از آن پس همواره در ری میزیست و
در سال ۳۹۵ در همان شهر بدرود حیات گفت
ابن فارس یکی از بزرگترین لغویین زبان عرب و کتاب لغت او المعجم
از مهمترین لغات آن زبان است.

این کتاب فقط شامل لغات صحیح عربی و از الفاظ غریب مهجور خالی است
و مجدالدین فیروز آبادی صاحب کتاب قاموس کتاب لغت ابن فارس را اساس تألیف
خود قرار داد و در مقدمه کتاب خویش ابن فارس را بسیار ستوده و کتاب وی در

واقع مفصل کتاب المجلد است یکی دیگر از کتب معروف ابن فارس کتابیست بنام
الانباغ و المزاجه

ابن فارس از معلمین صاحب بن عباد نیز بود و کتابی در فقه اللغه بنام صاحب
معروف بکتاب الصاحبی تألیف کرد

شیخ ابو جعفر محمد بن علی قمی مشهور بشیخ صدوق یکی از
ابن بابویه بزرگترین علماء شیعه بود. شیخ صدوق پیشتر عمر خود را
در شهر ری گذراند و در تسلط بر علم رجال و حفظ احادیث
و قوت حافظه در عهد خود بی نظیر بود و غالب علماء شیعه از وی کسب معلومات می-
کردند و قریب سیصد تألیف داشته است و چون محدثین شیعه ائمه اتمام باحادیث
مرویه او داشتند وی را صدوق لقب دادند.

وفات شیخ صدوق در سال سیصد و هشتاد و یک در ری اتفاق افتاد و مزار وی
در هماچاست مهمترین تألیفات شیخ صدوق من لایحضره الفقیه و کتاب الخصال
در شرح خصال محمود و مذمومه و کتاب اکمال الدین راجع بحقیقت باز گشت
حضرت حجت پس از غیبت کبری و کتاب المقنع در فقه و کتاب عیون اخبار الرضا
در شرح احوال و اخبار علی بن موسی الرضا است

ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم از مردم اصفهان و
یکی از نجباء آن شهر و از خاندان آل رستم بود و در شعر
عربی از گویندگان بزرگ معاصر صاحب بن عباد بشمار می آمد
و صاحب بن عباد وی را بر غالب شعراء مقیم در گاه خود

ابوسعید
رستمی

مقدم میداشت

اشعار ابوسعید رستمی در مدح صاحب بن عباد و سلاطین و وزراء آل بویه
است. این شاعر در اواخر قرن پنجم چشم از دنیا پوشید.

مهیار دیلمی

ابوالحسن مهیاری مرزوبه گیلانی یکی از شعراء بزرگ زبان
عربی و اصلاً زرتشتی بود و در سال ۳۹۴ قبول دین اسلام کرد
و میگوید بدست سیدرضی اسلام آورد و از مصاحبین شریف

رضی بود و فن شعر را از وی آموخت

این شاعر دیوان بزرگی در چهار مجلد دارد با آنکه مهیار اسلام آورد از
احساسات ایرانی و عقائد اجدادی خویش دست برنداشت و اشعاری در هجو عرب
گفت. وفات او در سال ۴۲۸ اتفاق افتاد.

ابو منصور محمد بن احمد بن ازهری

ازهری

از مردم ایرانی هرات بود که در جوانی بیغداد آمد و پس
از کسب فنون ادب در خدمت علماء آن شهر جهت جمع آوری

لغات عرب و آشنائی کامل بطرز اداء کلام ایشان به عربستان سفر کرد و در سال
۳۱۱ در موقع مراجعت از مکه بدست جمعی از بدویان عرب اسیر شد و مدتی در
پیش ایشان بسر برد و با بدویان مزبور بیلاق و قشلاق میگرد و همین امر باعث
آشنا شدن وی بدقائق و رموز زبان عربی شد و چون از حبس رهایی یافت بهرات
آمد و بتعلیم اشتغال ورزید

ازهری دو کتاب بنام غریب الانفاظ شامل الفاظ و اصطلاحات فقهی و موارد استعمال
صحیح آنها و تهذیب اللغة در ۱۰ مجلد بترتیب حروف تهجی دارد کتاب اخیر الذکر یکی
از مهمترین کتب لغت عربست و چون ازهری ایرانی و آشنا با اصطلاحات زبان مادری
خود نبود لغات معرب از فارسی را به تفصیل شرح داده است و کتاب او یکی از
بزرگترین منابع لغت فارسی محسوب میشود.

ازهری در سال ۲۸۲ متولد و در سال ۳۷۱ فوت شد.

عبدالرحمن بن محمد ابوالحسن سلمی یکی از متصوفه و اواخر

قرن چهارم هجری است که از احوال او اطلاعات صحیحی در

سلمی

دست نیست

اشتهار عمده وی در تألیف کتابیست در شرح احوال متصوفه بنام طبقات الصوفیه این کتاب از میان رفته است ولی مورخینی که شرح حال متصوفه را نوشته اند از آن کتاب اقتباسات فراوان کرده اند و شیخ الاسلام انصاری در هرات در موقع وعظ مضامین آنرا بزبان قدیم هروی جهت مستمعین املاء میکرد و یکی از شاگردان وی گفته های او را جمع آورد و نورالدین عبدالرحمن جامی این کتاب را که از قدیمی ترین آثار زبان هروی است بزبان فارسی معمولی برگرداند و کتاب نفحات الأسرار از روی آن ترتیب داد.

سلمی در حدیث و تفسیر نیز کتابی نیز بنام حقایق التفسیر دارد که قرآن را جهت اهل تصوف تفسیر کرده است.

سلمی در سال ۴۱۲ بدرود حیات گفت.

ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف بحافظ و حاکم و ابن البیع حافظ نیشابوری و بیعی یکی از بزرگترین علمای حدیث در سال ۳۲۱ در نیشابور بدنیا آمد.

بیعی در کثرت حافظه و حدیث ذهن در آن زمان مشهور بود و بهمین مناسبت با لقب حافظ دادند و حاکم از ابن جهمت بوی میگفتند که مدتی در نیشابور مشغول قضا سرمیکرد و بیعی بدان سبب اشتهار یافت که پدرش دلالتی میکرد.

ابن بیعی از ۹ سالگی بآموختن تفسیر و حدیث پرداخت و به عراق و حجاز و بلاد بغداد و کوفه و مکه رفت و از استادان معروف آن عصر حدیث و روایت آموخت و در سال ۳۵۹ منصب قضا نیشابور باو محول گردید و این مشغولیت توسط ابو جعفر حسین بن محمد عتبی و وزیر منصور بن نوح وی داده شد.

بیعی در سال ۳۶۰ دست از مشغولیت قضا برداشت و برای مباحثه در خصوص احادیث ضعیف و صحیح بیلاط مختلف رفت و چون بخراسان برگشت امراء سامانی خواستند مشغول قضا جرجان را بوی دهند ولی بیعی قبول نکرد و با اینحال چندین

بار بعنوان سفارت از طرف سامانیان پیش امراء آل بویه رفت.
بیعی علاوه بر احاطه بر حدیث در تاریخ نیز شهرت داشت اما بیشتر شهرت وی در
حدیث است. مهمترین کتب وی در این باب کتابیست بنام المستدرک علی الصحیحین
یکی دیگر از تألیفات او کتابیست در باب نیشابور و علمای آن شهر معروف بتاریخ
حاکم یا حافظ نیشابوری. حافظ نیشابوری در سال ۴۰۵ مرد.

ابو علی حسن بن احمد بن عبدالغفار فارسی از مردم فسای
فارس است که در حدود سال ۲۸۵ بدینا آمد و در سال ۳۰۷
بیخداد رفت و از آنجا بیلاد دیگر نیز مسافرت کرد و در
سال ۳۴۱ در حلب بخدمت سیف الدوله از آل حمدان رسید و در دربار وی چندی
بامتنبی شاعر مشهور عرب محشور بود سپس از آنجا بفارس برگشت و در دستگاه
عضدالدوله دیلمی وارد شد. ابوعلی فارسی در دوره خود در علم نحو انگشت نما
بود و عضدالدوله دیلمی بشاگردی وی افتخار میکرد از تألیفات معتبر وی کتاب
الایضاح والتکمله است این کتاب را ابوعلی فارسی بنام عضدالدوله تألیف کرد.

فصل سوم

شعراء اوایل دوران غزنویان

یکی از شعرای نامدار نیمه دوم قرن چهارم ابوالحسن علی منچیک ترمذی بن محمد منچیک ترمذی بود که در دربار چغانیان یا آل محتاج بسر میبرد و در مدح امیر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی اشعاری میسرود. عوفی در حق شعر وی میگوید:

«شعری غریب والفاظی خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر»^۱

این شاعر علاوه بر قصائدیکه در مدح امراء آل محتاج سروده است در گفتن هجو و هزل قوتی تمام داشت و بگفته هدایت:

«کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی»^۲

اشعار پراکنده منچیک در لغت فرس اسدی و المعجم فی معاییر اشعار المعجم شمس قیس رازی و مجمع الفصحاء و لباب الالباب و حدائق السحر رشید و طواط دیده میشود.

۱- لباب الالباب جلد دوم صفحه ۱۳

۲- مجمع الفصحاء جلد اول صفحه ۵۰۶

ما در اینجا بنقل بعضی از درر افکار وی میپردازیم:

ای بسدریای عقل کرده شناده
وز بدو و نیک روز کار آگاه

بان فروزن به آب دیده خویش
وز در هیچ سفله شیر مخواه

☆ ☆ ☆ ☆

ای خوب تر ز پیکر دیبای ارمنی
ای پاک تر ز قطره باران بهمنی

اندر فرات غرقم تا دیده باهمنست
و ندر بهار حسنم تا تو بر منی

منگر بهام نورش تیره شود ز رشک
مگذر بیباغ سردسوی پاک بشکنی

خسرم بهار خواند عاشق ترا که تو
لاله رخ و بنفشه خط و باسم تنی

مارا چنگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

☆ ☆ ☆ ☆

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بتابد خیل ستارگان خیال

بهانه در بنشستم بجای می خوردم
بجام ناله می داغ دوست ملامال

هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
مرا از شاخ فکندی ناله بیش منال

جواب دادم و گفتم ترا مگر بشکست
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زان زلف کاندردان نقشست
 همه طراز ملاحی بر آستین جمال
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه را تمثال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غم است و وبال
 چرا بصیر نکوشم که صبر دوست بود
 گسیکه بسته بود عقل او کمر بکمال
 بنام آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوب است و سم او ز شمال
 هر آنکمی که همیشه درون زند شیشه
 ز بیم شیشه او شیر نمکند چنگال
 بگاه بویه بر او بر تذر خایه نهد
 بگاه شیب بدرد کمند رستم زال
 بسان کشتی زرین همی خرامد کش
 نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
 براق گام و ره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
 که بوقییس شاهین حلم او مثقال
 ابوالظفر شاه جهان کجا برید
 نه نیز دشته آزادگی گلوی سؤال

کریم باد خدای کزو هر انگشتی
 هزار خاتم و معن است و صد هزار امثال
 پلنگ گرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانسا فرخنده مهر گان آید
 ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحت کشید سیب و ترنج
 به طبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ز بید برک یک زلزله بآب زلال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بنشم
 چرا همی نگشاید قنینه را قیفال
 بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بکوه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چوار چمانه بجام اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صہبا کند دل ابدال
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بغیل جود گشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چند آنکه تاچو مرزگوش
 ز روی آتش فروخته بروید نال
 توشادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن برچو و مغز کفته سقال

طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی یکی از امراء چغانیان
 طاهر چغانی بود . کتبه وی را باختلاف صاحب لباب الالباب و زین الاخبار
 ابو یحیی و ابوالحسن و ابوالمظفر نوشته اند و ابو یحیی بنظر
 صحیح تر می آید.

این امیر معاصر با ابوالمظفر فخرالدوله محمد چغانی و پسر عم خود که منجیک
 ترمذی نیز ویرا مدح گفته است بود و غالباً با وی بجنک و نزاع بسر میبرد و در
 سال ۵۸۱ به قتل رسید

منجیک چنانکه گفتیم قصائدی در مدح او دارد . عوفی صاحب لباب الالباب
 اشعاری چند اثر طبع طاهر بن فضل چغانی را در کتاب خود میآورد که ما در اینجا
 نقل میکنیم:

آن ساقی مه روی صیوحی برهن خورد
 دز خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خرم
 وان جام می اندر کف او همچو ستاره
 تا خورده یکی جام دگر داده دما دم
 وان میخ جنوبی چو یکی مطرب خور بود
 دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
 بر بسته هوا چون کمری قوس و قزح را
 از اصر و از احمر و از ایض معلم
 کوئی دوسه پیرهن است از دوسه گونه
 و ز دامن هریک زدگر تار یکی کم

دلم تنك دارد بدان چشم تنك
 خداوند دیبای فیروزه رنگ

بهشتم گوزن است و رفتار كيك
 بكشي گور است و كبر پلنگ
 سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب
 چنان کز میان دو شکر شرنگ
 كهان دو ابروش وان غمزها
 بكايك بدل بر چو تیر خدنگ
 بدان ماند آن بت كه خون مرا
 كشیده است بر پورتايش تنگ
 بكی فال گیریم و شاید بدن
 كه كیتی يك سان ندارد درنگ
 * * * * *
 چرا باده نیساری ماهرو بسا
 كه بی می صبر نتوان بر قاق بر
 بنرکس ننگری تا چون شكفته است
 چو رومی جام بر سیمین طبق بر
 * * * * *
 يك شور همی فسون ورنگ آهیزند
 تا بر هن و بر تو رستخیز انگیزند
 با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند
 هر مرغی را بیای خویش آویزند

ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معاصر صاحب عباد بود
 و بین سنوات ۳۶۷ و ۳۸۰ فوت شد و سال ۳۸۰ همان تاریخی
 است که بدیع الزمان همدانی بخد مت صاحب رسیده است

منطقی رازی

عوفی در لباب الالباب^۱ چنین میگوید:

« صاحب عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آنوقتیکه بدیع الزمان
همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی سخت خوب
میکفت و طبعی فیاض داشت . چون بخدمت صاحب درآمد او را گفت
شعری بگوی . گفت امتحان فرمای و این سه بیت منطقی بخواند:

يك موی بدزدیدم از دو زلفت
چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدم
چون مور که کندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم بدر گفت

منصور کدامست از این دو گانه
گفت بفرمای که بکدام قافیه گفت عا . گفت بحر تمیین کن گفت اسرع
یا بدیع فی البحر السریع . بی تأمل گفت :

سرقت من طرته شعرة
حین غدا بمشطها بالمشاط
نم تدلحت بها مثقلا
تدلح النمل بحب الحنط
قال ابی من وادی منكما
کلا همایدخل سم الخياط
هموگوید:

مه گردون مگر بیمار گشته است
بنالید و تنش بگرفت نقصان
سیر کردار سیمین بود و اکنون
برآمد بر فلك چون نوك چوگان
تو گفنی خنگ صاحب تاختن کرد
فکند این نعل زرین در بیابان

درم گر جود از دانسته بودی
ز کانش نامدی بیرون به پیمان
بدین معنی بشیمان است دینار
نه بینی زر درویش چون بشیمان

نگاری سمن بوی و مامی سمن بر
لبش جای جان و رخس جای آذر
بهار بتان است و مهرباب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف و بالای پروین
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
شنیدم که در خلد کژدم نباشد
چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینند شاید
کجا کژدم خلد باشد معنبر
با نگشت بنمایم از دو رخانت
همی باده ز انگشتم آید مقطر
فری روی تابانت چون روی دولت
فری قد یازانت چون عمر اختر
چو بنشین از بای گوئی ز گردون
همی بر زمین آیدی جرم ازهر

يك لفظ ناید از دل من و ز دهان تو
يك موی ناید از تن من و زمین تو

شاید بدن که آید جفتی کمان خوب
 زین خم گرفته بشت من و ابروان تو
 شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر
 مانند روزگار من و زلفکان تو
 ما را عقیق نارد هرگز کس از یمن
 هم رنگ این سرشک من و دولیان تو

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام
 که بر مراد دل خویش می نهادم گام
 بسا شب که بروی نگار کردم روز
 سپید روز که کردم بزلخ خوبان شام
 دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف
 دولب بیوسه خوبان گرفته خوی مدام
 از این پری بسوی من نوید بود و رسول
 وز آن نگار بر من درود بود و سلام
 مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
 سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
 همیشه خانه ام از نیکوان زیبا روی
 چو کعبه بود بهنگام کفر بر اصنام
 بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش
 چو نو بهار شکفته بیابان در بام
 من و جهان دو همال و قرین ساخته خوی
 بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

لگام بود مرا بر سر زمانه یکی
 کشیده گشت کنون و کسسته گشت لگام
 کنونکه نهتم افزونتر است و نعمت کم
 دل بشادی خو کرده کی گرد آرام
 بیابان نگریم کز یکی ضعیفک شاخ
 بروز گاری سروی کند بلند قیام
 همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج
 بیار دارد او را دوازده مه تام
 نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب
 نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
 بروز گار فزونتر شود درخت همی
 مرا کمی است به پیری همی در این هنگام
 کرا هنر نفزاید چرا بکاهد مال
 اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم دوام

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی یکی از شعرای قرن
 خسروی سرخسی چهارم بود که افکار فلسفی را در اشعار خود وارد کرد و
 مدایح بسیاری در حق امیر شمس المعالی قابوس و امیر ناصر-
 الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجو و صاحب بن عباد گفت
 تاریخ وفات وی معلوم نیست و چون ابوبکر خوارزمی متوفی سال ۳۸۳
 قصیده‌ای در رثاء او گفته است معلوم میشود قبل از آن تاریخ وفات یافته است.
 سرخسی اشعار عربی و فارسی میسرود و از اشعار فارسی وی ابیات ذیل را
 نقل میکنیم:

همتی دارد او که پنداری	آسمان زیر و همتش زبر است
او قضا گشت و دشمنانش حذر	وز قضا مرگ راره حذر است
ور فلک بسپرد شکفت و دار	قدم همتش فلک سپر است
کوه با حلم او یک نسب است	مرک باباس اوزیک گهر است
مکر همتش بنوع ماند راست	نوع باقی و شخص بر گذر است

* * * *

ای بسا خسته کز فلک بینم	بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ	بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست	
ندود خون و کشته بسیار است	

* * * *

مر خداوند را بعقل شناس	که بتوحید وهم نا بیناست
آفریننده را نباید وهم	گروهم اندر آورش خطاست
وهم مایار جوهر و عرض است	ویندوبر کردگار نا زیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را	کیف چونباشدش که بیا کفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نامکان گیر رامگو که کجاست

یکی از شعرای معاصر قابوس و شمگیر ابوالقاسم زیاد بن محمد
 قمری جرجانی قمری جرجانی بود که در حق این امیر مدایح بسیار گفت
 وی از شعرای نیمه دوم قرن چهارم بشمار میآید:

اشعار ذیل از اوست:

بتی که سجدہ برد پیش روی اوبت چین
 خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف به قامت و همیش دهان و نونش زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنج نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

ر باده لب او تلخی است عهده من

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد زمن او چون شه از معاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین

جهان ما بمثل میشدست و ما میخوار

خوشیش بسته بتلخی و خرمی بغمار

جهان ما بد و نیکست و بدش بیش از نیک

گل ابلج نیست ای خار و هست بی گل خار

ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی

همی بخندد بر روی لاله و گل نار

اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مشک

چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

بگاہ خنده نمائی همی دو صف گوهر

تراست گوهر و چشم منست گوهر بار

یکی از شعراء دوران آل بویه ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی

استغنائی نیشابوری بود که در قرن چهارم میزیست. اطلاع صحیحی از

احوال وی در دست نیست و دو بیت ذیل را از او میداند:

بماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه
 بزهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
 رخانش را یقین گفتمی که خورشیدست
 اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله در حق این شاعر و
 محمد عبده نویسنده چنین مینویسد:

« محمد بن عبد الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل
 تنوقی داشت و در نظم و نثر تبحری و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بوده^۱
 بغراخان از ملوک خانیه ماوراءالنهر بود که در سال ۳۸۳ وفات یافت . از
 اشعار محمد عبده قسمتی در حدائق السحر و ترجمان البلاغه آمده است که ما
 دو بیت از آنرا در اینجا نقل میکنیم

گویند مرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان
 گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی یکی از شعراء زمان صاحب
 جنیدی بن عباد بود و در قرن چهارم میزیست .
 قطعه ذیل از اوست:

شبگیر صبح راز سر گیر بر بانك خروس و ناله زیر
 خورشید که برزند سر از کوه آن به که خورد ز جام تشویر
 از جام بجامه رو شبانگاه وز جامه بجام رو بشبگیر
 شیر است غذای کودک خرد شیر است غذای مردم پیر

کسائی مروزی

نام این شاعر در دست نیست و کنیه وی را باختلاف نوشته اند. آذر در آتشکده و همچنین هدایت در مجمع الفصحاء کنیه وی را ابواسحق و نظامی عروضی در چهارمقاله ابوالحسن آورده اند.

هدایت در خصوص اشتهار این شاعر بکسائی در مجمع الفصحاء چنین میگوید: «گویند سبب این تخلص آنست که کسوت زهد در بر داشته و کلاه فقر بر سر گذاشته.»

این شاعر در مرو متولد شد و خود در این باب میگوید:
زیبا بود ارمرو بنمازد بکسائی چونانکه سمرقند با استاد سمرقند
خود کسائی تاریخ ولادت خود را در ابیات ذیل ذکر کرده است و آن در سال ۳۴۱ اتفاق افتاد.

بسبب صد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
در بیت ذیل کسائی پنجاه سالگی خود را گوشزد میکند
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
و باز در ابیات ذیل به پیری و سالخوردگی خود اشاره مینماید:
پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت
بی گاه و درد از دم و همواره سرف سرف
زرگر فرو نشانند کرف سیه بسیم
من باز بر نشانم سیم سره بکرف

ورد بودم تا ورد من مورد بود

برای درد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و ناورد شدم

از آنسبب که بخیری همی پیوشم ورد

گویا اوایل عمر ناصر خسرو علوی مقارن با اواخر عمر کسایی و دوران پیری

وی بود و ناصر خسرو در اشعار خود اشارات فراوانی راجع به پیری کسایی دارد.

از آنچه گفته شد معلوم میگردد که عوفی بحق کسائیر اجزء شعراء آل سبکتکین آورده

است. یکی از ممدوحان کسایی عبیدالله بن احمد بن حسین عتبی وزیر نوح بن منصور

سامانی بود که شرح احوال وی در متن کتاب حاضر آمده است

عتبی صلات گرانبھائی بکسائی میداد و حکیم سوزنی و سمرقندی در

اینمورد میگوید:

کرد عتبی با کسائی همچین کردار خواب

ماند عتبی از کسائی تا قیامت رنده نام

از ممدوحان دیگر کسایی سلطان محمود غزنوی را باید نام برد که کسایی

قصیده ای در حق وی گفته و عوفی در لباب الالباب آنرا آورده است.

بعضی از تذکره نویسان معتقدند که ناصر خسرو قصیده ای بمطالع

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

کز نور هر دو عالم و آدم منورند

را در جواب قصیده کسایی بمطالع

جان و خر رونده برین چرخ اخضرند

یا هر دو ان نهفته برین گوی اغبرند

سروده است.

اما برخی دیگر قصیده منسوب بکسائی را به علت معانی والفاظیکه در آن

بکار برده است از آن ناصر خسرو علوی قبادیانی میدانند

ناصر خسرو بعضی از قصائد کسانی را استقبال کرده است مانند قصیده
 این گنبد پیروزه بی روزن گردون
 چونست گلستان که و گاهی چو بیابان
 که خود ناصر خسرو در آخر قصیده میفرماید
 پرمرد بدین شعر من این شعر کسانی
 این گنبد گردان که بر آورد بدینسان
 علاوه بر معانی فلسفی و حکمت موعظه و پند در اشعار کسانی زیاد دیده
 میشود و اساساً عمده اشتها روی بین شعراء در این فن بوده است.
 اشعار ذیل از اوست .

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه
 زبانشان مولر باشد و درشان هست یکخانه
 نباشد میل فرزانه به فرزند و بن هرگز
 ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه
 طبایع گرستون تن ستون را هم پیوسد بن
 نگرده آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه
 کنون جوئی همی حیلست که گشتی مست و بی طاقت
 ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه
 اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
 که رخسارم پراز چینست چون رخسار پهنانه

روز آمد و علامت مصقول بر کشید
 وز آسمان شمامه کافور بر دمید
 کوئی که دوست قرطش شعر کبود خویش
 تا جایگاه ناف به عمدا فرو درید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
 کز بامدء کله مصقول بر کشید
 وان عکس آفتاب نگه کن علم علم
 گوئی بالاچورد می سرخ بر چکید
 یا بر بنفشه زار گل ناز سایه کرد
 یا برك لاله زار همی بر فتد بغوبد
 یا آتش شعاع ز مشرق فرو ختند
 یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
 چون خوش بود نیید برین تیغ آفتاب
 خاصه که عکس آن به نیید اندرون بدید
 جام کبود و سرخ نیید آر کا-مان
 گوئیکه جامهای کبود ست بر نیید
 جام کبود و سرخ نیید و شعاع زرد
 گوئی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله
 آن روشنی که چون بیاله فرو چکد
 گوئی عقیق سرخ بلواؤ فرو چکید
 و ان صافیکه چون بکف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی نی از قدح نیید
 نیلوفر کبود نگه کن میان آب
 چون تیغ آب داده و یاقوت آب دار
 هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
 زردیش بر میانه چوماه ده و چهار
 چون راهیکه دورخ او سال و ماه زرد
 وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نیم گل
ای گل فروشی گل چه فروشی بجای سیم
وز گل عزیز تر چه ستای بسیم گل

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
کومی که بر باز سپیدست برگ او
منقار باز لولو نا سفته بر چده

دستش از پرده برون آمد چون عاج سفید
گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
بشت دستش بمنزل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
کوئی مگر کسی بشد از آب زعفران
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

از محضاب من و از موی سیه کردن من
گر همی رنج خوری بیش خور و رنج میر

غرضم زو نه جوانیست بترسم که ز من
خورد پیران چویند و نیابند اثر

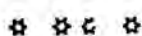
ای ز عکس رخ تو آینه ماه
شاه حسنی و عاشقانیت سیاه
هر کجا بنگری دمدم نرکس
هر کجا بگذری بر آید ماه
روی و موی تو نامه خوئیست

چه بود نامه جز سپید و سیاه
به لب و چشم راحتی و بلا
برخ و زلف توبه یی و گناه
دست ظالم ز سیم کوتاه به

ای برخ سیم زلف کن کوتاه

بسپرد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم از این پنجه شمرده تمام
شمار نامه باصد هزار گونه و بال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم
که ابتدای دروغست و انتهای خجالت

درم خریدم آرم ستم رسیده حرص
 نشانه حدثانم شکار دل ستوال
 درین فر جوانی درین عمر لطیف
 درین صورت نیکو درین حسن و جمال
 کجا شد آنهمه خوبی کجا شد آنهمه عشق
 کجا شد آنهمه نبرد کجا شد آنهمه حال
 سرم بگونه شیرست و دل بگونه قیر
 رخم بگونه نیلست و تن بگونه نال
 نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
 چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
 گذاشتیم و گذاشتیم و بودنی همه بود
 شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
 ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
 بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
 تو گر بمال و امل بیش از این نداری میل
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال



یکی از شعرای اواخر دوران سامانیان و از ایل عهد غزنویان
 ابو منصور عماد بن محمود مروزی بود که اطلاعات صحیحی
 از وی در دست نیست. این شاعر مداحی در حق امیر اسمعیل
 منتصر و سلطان محمود غزنوی دارد.

عماره
 مروزی

صاحب لباب الالباب قطعه ذیل را در مدح سلطان محمود غزنوی از

عماره میدانند:

از کف شاه نور بود بر جبین خود

جودش مرا سبیل نموده است بر جبین

گر بر کران دجله کسی نام او برد

آب انگین ناب شود گل گل انگین

وفات عماره در اواخر قرن چهارم افتاده است .

این شاعر در غزلسرائی سر مشق شعرای عصر خود بود و اشعار عذب و آبدار

میگفت . از این مصرع شاه بوعلی رجاییکه میگوید

« من خود ترا بشمر گرفتم عماره‌ای »

اهمیت شعر این شاعر دستگیر میشود

در اسرار التوحید آمده است

« روزی قوال در خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر این بیت بر میگفت که

آمد غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بر لب تو بوسه دهم چو نش بخوانی

شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست . گفت عماره گفته است . شیخ

بر خاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد .

ابیاتی چند از عماره در لباب الالباب و لغت فرس و ترجمان البلاغه آمده است

که در اینجا بنقل چند بیتی از آن میپردازیم

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

نفسه هست و نیید بنفشه بوی خوریم

بیاد همت محمود شاه بار خدای

☆☆☆☆

مرا بی گنهی کرد شیب شیب

ندارد بر آن روی لاله زیب

بود ایچ مرا با بتم عتیب

ندارد بر آن زلف مشکبوی

چنان تافته بر گشتم از غمان که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

✽ ✽ ✽ ✽

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود
ز مرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهار خانه کشمیر یان بوقت بهار
بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدر باد همه روی آبگیر نگر
پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

✽ ✽ ✽ ✽

با چنگ سفدیانه و با بالغ شراب
آمد بهان چاکر خودخواجه با صواب
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتاز
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سبید و لعل می صاف اندرو
گوئیکه آتشی است بر آمیخته بآب

✽ ✽ ✽ ✽

بر روی اوشعاع می از رطل بر فتاد
روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
می چون میان سیمین دندان او رسید
کوئی کران ماه بیروین درون نشست

حکیم ابوالقاسم فردوسی از ستارگان درخشنده قدر اول
آسمان ادب ایران بموجب اشارانی که در خود شاهنامه
مشاهده میشود بین سنوات ۳۲۰ و ۳۳۰ در قریه باژ از قراء

فردوسی

طوس پا به عرصه وجود گذاشت. اسم او و پدر وی را در کتب ادب و تذکره مختلف نوشته‌اند.

دولتشاه در تذکرة الشعراء و آذر در تذکره آتشکده نام وی و پدرش را حسن بن اسحق بن شرفشاه و هدایت در مجمع الفصحاء حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرح و در ترجمه عربی شاهنامه البنداری منصور بن حسن نوشته‌اند و چون ترجمه البنداری اقدم مأخذ است اعتماد بیشتری بآن می‌توان کرد. کنیه وی در جمیع کتب ابوالقاسم و تخلصش فردوسی است.

بنا بگفته عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله فردوسی در جوانی از دهقانان و صاحب مال و منال بود و در اینمورد اشاراتی نیز در شاهنامه موجود است چون فردوسی بر علوم متداول آنزمان احاطه یافت و در مقام ادب به کمال رسید در صدر تألیف شاهنامه برآمد.

ایرانیان قدیم تاشروع حمله عرب داستانهای خود را در کتبی چند جمع آوری میکردند حمله عرب این قبیل کتب را از میان برد با اینحال نمونه‌هایی از این کتب در صدر اسلام باقی ماند و ابن مقفع خداینامه را که حازی داستانهای تاریخی قدیم بود از پهلوی به عربی برگرداند و با احتمال قوی در زمان فردوسی آنداستان موجود بود.

از این قبیل کتب دیگری مانند شاهنامه یا یادگار زریران و کارنامه اردشیر پهلوی نوشته شده بود که امروز هم باقیست

در دوران سامانیان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی والی طوس توسط چهارتن از نویسندگان آنزمان شاهنامه‌ای منشور از منابع خداینامک و ترجمه ابن مقفع تألیف کرد که معروف بشاهنامه ابومنصور شد و گویا فردوسی در پرداختن شاهنامه خود از این کتاب استفاده کرده است و در قطعه ذیل شاید اشاره‌ای راجع بمحمد بن عبدالرزاق مزبور مشاهده شود

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلی و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهنده زور گار نخست
 گذشته سخننامه باز جست
 زهر کشوری موبدی سالخورد
 بیارود این نامه را گرد کرد

در همان اوان جمعی دیگر از فضلاء و شعراء بنوشتن شاهنامه دست زدند از آنجمله بودند مسعودی مروزی و ابو علی بلخی و ابو موبد بلخی و دقیقی اما از اشعار ایشان جز ابیاتی چند باقی نمانده و هزار بیت از گفته های دقیقی را فردوسی در شاهنامه خود آورده است و دقیقی این هزار بیت را در ظهور زرتشت و داستان گشتاسب و ارجاسپ سروده بود که بدست غلامی گشته شد و نتوانست شاهنامه خود را پایان رساند

فردوسی در اینمورد میگوید
 یکایک از او بخت بر گشته شد
 بدست یکی بنده بر گشته شد
 فردوسی پس از نقل هزار بیت دقیقی که باین بیت
 بآواز خسرو نهادند گوش
 سپردند او را همه گوش و توش
 ختم میشود گفته خود را چنین شروع میکند
 کنون ای سخن گوی بیدار مرد
 یکی سوی گفتار خود باز کرد
 دقیقی رسانید اینجا سخن
 زمانه بر آورد عمرش به بین
 بگفته خود فردوسی در شاهنامه این کتاب در سال ۳۷۰ شروع شد و در سال ۴۰۰ پایان رسید و گویا در پرداختن شاهنامه سی و یا سی و پنج سال رنج کشیده است چنانکه گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 و در جای دیگر گوید
 سی و پنج سال از سرای سپنج
 بسی رنج بردم بامید گنج
 چنانکه در فون گفتیم تاریخ توان حکیم ابوالقاسم درست معلوم نیست و بین سنوات ۳۲۰ و ۳۳۰ اتفاق افتاده است.

فردوسی در اشماع خود از ۵۸ تا ۷۶ سالگی خود را ذکر میکند و در خانه
کار یزد کرد میگوید

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
در نسخه خطی کتابخانه لیدن هلند و نسخه کتابخانه استرازبورگ فرانسه
این بیت مشاهده میشود

کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم میشار فش
و در جایی دیگر میگوید
کنون عمر نزدیک هشتاد شد

اگر بیت مذکور در نسخ خطی استرازبورگ و لیدن را از آن فردوسی بدانیم با
توجه بانمام شاهنامه در سال ۴۰۰ تولد فردوسی در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ اتفاق افتاده
است. اما اگر نوشته نسخ معمولی شاهنامه را در نظر بیاوریم تولد وی میبایست
در سال ۳۲۹ یا ۲۳۰ واقع شده باشد و این تاریخ صحیح تر بنظر میآید بدلیل ذیل
یگفته خود فردوسی وی در سال ۳۸۷ که سال روی کار آمدن سلطان محمود
غزنوی بجای پدر خویش سبکتگین است ۵۸ سال داشت بنابراین تاریخ تولد وی
در ۳۲۹ اتفاق افتاده است.

اشاره خود فردوسی در ابیات ذیل مشاهده میشود.

پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دنیا و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده ای	بگاه کیان بر در خشنده ای
همی داشتم تا کی آید پدید	جواد یکجودش خواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	بر روی و زندقانی و رنج
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من ی گزند
که ای نامداران و گردنکشان	که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد
 بداد و بخشش گرفت اینجهان
 فروزان شد آثار تاریخ اوی
 که باشد پیری مرا دستگیر
 همی خواهم از کرد کار بلند
 که این نامه بر نام شاه جهان

زمین وزمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 همه مهترین باد فرجام اوی
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 که چندان بماند انتم بی گزند
 بگویم نماند سخن در نهان

با در نظر گرفتن اشعار بکه نام سلطان محمود و اولین وزیر وی ابوالعباس
 فضل بن احمد در آن ذکر شده و جلوس محمود در خراسان در سال ۳۸۷ و اقامت شاعر
 در طوس که ناگزیر آوازه بر تخت نشستن سلطان بگوش وی می رسید و اشاره بینجاه
 و هشت سالگی فردوسی در تاریخ جلوس محمود بر تخت پادشاهی تاریخ تولد وی
 یقین در سال ۳۱۹ اتفاق افتاده است.

غرض فردوسی از تدوین شاهنامه احیاء نام پادشاهان این سر زمین بود و
 توجهی بدینار و درم نداشت ولی در آخر کار که پیری بروی مسئولی شد و ضیاع و
 عقار خویش را از دست داد در صدد برآمد که شاهنامه را پیش پادشاهی برد و از
 وی انعامی گیرد و خود را اینمورد میگوید

دو گوش و دو پای من آهو گرفت
 به بیوستم این نامه باستان
 که تاروز پیری مرا بر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده ای
 همی داشتم تا کی آید بدید
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 من از شصت و شش سست گشتم چو هشت
 چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

تهی دستی و سال نیرو گرفت
 پسندیده از دینار راستان
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 بگاه کیان بر در خشنده ای
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 بدرویشی و زندگانی و رنج
 بدانسانکه باد بهاری گذشت
 بجای عنانم عصا شد بدمت
 فرو نکردم اندیشه درد و رنج

به پیش اختر دیر ساز آمدم بتاریخ شاهان نیاز آمدم
 تو گفתי بدم پیش مزدورشان نشسته نظاره من از دورشان
 بگفت اندر احسنتشان زهره ام جز احسنت از ایشان نبود بهره ام
 وزان بند روشن دلم خسته شد سر بدره های کهن بسته شد

چون فردوسی در نتیجه صرف اموال خود در راه نظم شاهنامه دچار تنگدستی و ناتوانی شد در حدود سنوات ۳۹۴ و ۳۹۵ با دربار سلطان محمود غزنوی ایجاد رابطه کرد تا شاهنامه را بنام آن سلطان موشح سازد و گویا باعث ایجاد این رابطه ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشد چه فردوسی ضمن مدح سلطان محمود در مقدمه داستان جنگ کیخسرو و افراسیاب در مورد این وزیر میگوید

کجا فضل را مسند و مرقداست نشستگه فضل بن احمد است
 نبود خسروان را چنان کدخدای برهیز و داد و بدین و برای
 که آرام این پادشاهی بدوست که او بر سر نامدازان نکوست
 گشاده زبان و دل و پاک دست پرستنده شاه و یزدان پرست
 ز دستور فرزانه داد گر برکنده رنج من آمد بسر
 به پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

فضل بن احمد وزیر هنرپرور سلطان محمود که علاقه مفراطی بزبان فارسی داشت و در احیای آن میکوشید از شاهنامه فردوسی اقبال تمام کرد فردوسی شاهنامه خود را چنانکه گفتیم بنام سلطان محمود غزنوی درآورد ولی از طرف ابوالعباس مامور تجدید نظر در آن و افزودن مدایح سلطان محمود شد و این کار در حدود شش هفت سال طول کشید و چنانکه خود فردوسی میگوید در سال ۴۰۰ پایان رسید.

ز هجرت بشد پنج هشتاد بار

که گفتم من این نامه شاهوار

و ظاهراً پس از سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ شاهنشاهی را تقدیم در بار سلطان محمود کرد و چون حامی وی فضل بن احمد معزول و مغضوب بود مورد قبول واقع نشد و با آنکه قرار بود که سلطان در برابر هریت بوی يك دينار دهد یکدرهم داد و فردوسی سخت خشمگین شد و چنانکه معروفست صالیه سلطان را بحمامی و فقاعی بخشید.

فردوسی درخصوص تیرگی روابط خود با سلطان محمود اشاراتی در ابیات

ذیل دارد

نگردی در این نامه من نگاه	بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست	نگیردش گردون گردنده دست
نه زینگونه دادی مرا تو نوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش کش روز نیکی مباد	سخنهای نیکم بید کرد یاد
بر پادشا بیکرم زشت کرد	فروزنده اختر چو انگشت کرد
جهاندار اگر نیستی تنگدست	مرا بر سر گاه بودی نشست
که سقله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نبند شاه را دستگاه	و گرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نبند در نژاد	ز دیهیم داران نیاورد یاد
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج	که شاهم ببخشد پیاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان مهان سرفرازی دهد
پیاداش گنج مرا در کشاد	بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بپرزیدم از گنج شاه	از آن من فقاعی خریدم براه

از اشعار خود وی بخوبی بر می آید که در نتیجه بدگویی حاسدان و بداندیشان فردوسی مورد بیمهری سلطان قرار گرفت.

از اشعار ذیل واضح میشود که فردوسی پس از آنکه از چشم سلطان محمود

افتاد به برادر سلطان نصر بن ناصر الدین سبکتگین متوسل شد تا نزد محمود از وی شفاعت کند و پاداش وی را بدهد. آن اشعار که مربوط بمقدمه داستان شیرین و خسرو است چنین است

چنین شهر یاری و بخشنده ای	بگیتی ز شاهان درخشنده ای
نکرد اندرین نامه من نگاه	ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه اینسخنهای نغز	بخواند بمیند بیا کیمزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کز دور بادا بد بد گمان
وز آن پس کند یاد بر شهر یار	و گر تخم رنج من آید بیار
که جاوید باد افسر و تخت او	ز خورشید تابنده تر بخت او

از اشعاری که ذکر شد موضوع عدم توجه سلطان محمود بفردوسی بر اثر گفته حاسدان و درباریان مغرض بخوبی معلوم میگردد و گفته صاحبان تذکره در بیمهری شاه بر وی ثابت میشود. اما موضوع پرداخت شصت هزار درهم بجای شصت هزار دینار و اعطاء این مبلغ توسط فردوسی بقاعی و حمامی و نوشتن ابیات مشهور حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست

هیچ روی مر او را زمانه جویان نیست
 برو مجاور دریا نشین مگر روزی
 بدست آید دری کجاش همتا نیست
 خجسته در که محمود زاوی دریاست
 چگونه دریا کاو را کرانه پیدا نیست
 ندیم بد دریا غوطه زد ندیم در
 گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و بدست آوردن نسخه شاهنامه از خزینه سلطان محمود و نگاشتن ابیاتی در هجو پادشاه بمقدمه شاهنامه بتحقیق نمی پیوندد

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله^۱ راجع باینکه حاسدین فردوسی در خدمت سلطان غزنوی وی را بمنزله منسوب کرده بودند و سلطان از این لحاظ درخشم شد و فردوسی از خشم او ترسید و فرار کرد چنین مینویسد:

« چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابدرفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود . سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و ششماه در خانه او متواری بود . تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد و بنزدیک سنهید شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزد کرد شهریار پیوندد . پس محمود را هجا کرد و در دیباچه بیتى صد و بر شهریار خوانده گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه آثار و اخبار جدان تست .

شهریار او را بناوخت و نیکوئی ها فرمود گفت یا استاد محمود را بر آن داشتم و کتابرا بشرطی عرضه نکردند و ترا تغلیط کردند و دیگر تو مردی شیعی و هر که تولى بخاندان پیمبر کند او را دنیاوی بهیج کاری نرود . که ایشانرا خود زرفته است . محمود خداوندگار من است . تو شاهنامه بنام او رهاکن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزى بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتابی ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند . فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند.

مرا غمز کردند گان بر سخن
 بمهر نبی و علی شد کهن
 اگر مهرشان من حکایت کنم
 چو محمود را صد حمایت کنم
 پرستار زاده نیاید بکار
 و گر چند باشد پدر شهریار
 ازین در سخن چند رانم همی
 چو دریا کرانه ندانم همی
 بنیکی نبی شاه را دستگاه
 و کرنه مرا برنشاندی بگاه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 ندانست نام بزرگان شنود

فردوسی بنا بگفته حمدالله مستوفی در سال ۴۱۶ و بقول دولتشاه سمرقندی
 در سال ۴۱۱ بدرود حیات گفت و گو با قول دولتشاه در تذکرة الشعراء بصحت
 نزدیکتر باشد.

در چهار مقاله راجع بمرک فردوسی چنین آمده است:
 " پس از مرگ فردوسی، تذکری که در طایران بود از تدفین فردوسی در
 قبرستان مسلمانان جلوگیری کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه او در
 گورستان مسلمانان برسد که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با
 آن دانشمند در نگرift. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در
 آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجا است و من در سنه عشر و خمسسمائه
 آن خاک را زیارت کردم. "

دولتشاه سمرقندی قبر فردوسی را در شهر طوس پهلوی مزار عباسیه میداند

فریزرانگیسی در تاریخ خود این قبر را نزدیک نقاره‌خانه می‌نویسد که آرامگاه
حالیه فردوسی است.

نظامی عروضی در چهار مقاله در دو جا اشاراتی در خصوص دختریکه از
فردوسی مانده بود می‌کند:

« از عقب یکدختر بیش نداشت و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب
جهاز آن دختر بسازد .

از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار . صلت سلطان خواستند که بدو
سپارد قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم . صاحب برید بحضرت بنوشت
و سلطان عرضه کردند . مثال داد آن بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا
رباط چاهه که بر سر راه نشا پور و مرو است در حدطوس عمارت کند .
در شاهنامه فردوسی ذکری از این دختر بمیان نیامده است . در داستان
بهرام چوین فردوسی بوجود پسری که در سن سی و هفت بدزد حیات گفته است
اشاره می‌کند و اظهار تأثر مینماید و میگوید:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره بر گیرم از بند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت بر رفت آن جوان	ز دردش منم چون تن بی روان
چو آنرا چو شد سال برسی و هفت	نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت	بر آشفت و یکباره بنمود پشت

جمعی از شعراء بتقلید شاهنامه فردوسی منظومه‌هایی ساخته‌اند که هیچیک
بمقام آن نمی‌رسد و در غالب ممالک دنیا ترجمه‌هایی از این کتاب عظیم با قسمتی از
آن بالسنه عربی . ارمنی . گجراتی . انگلیسی . اسپانیولی . روسی . آلمانی .
فرانسوی . لاتینی . لهستانی . مجارستانی . ایتالیائی . دانمارکی . سوئدی شده است
که از بین آنها ترجمه شاهنامه قوام الدین فتح بن علی البندازی اصفهانی به عربی و

ترجمه شك^۱ به آلمانی و ترجمه ژول مل^۲ بفرانسوی و ترجمه فریدریش روکرت^۳
 از داستان رستم و سهراب بنظم آلمانی و ترجمه همین داستان بنظم انگلیسی توسط
 اتکین سون^۴ با انگلیسی و ترجمه تمام شاهنامه بشعرا ایتالیائی توسط پیتزی^۵ ایتالیائی
 و ترجمه رستم و سهراب بشعر روسی توسط ژوکفسکی^۶ را نام ببریم.
 قسمتی از اشعار فردوسی را تبرکا و تیمنا می آوریم.

گشته شدن ایرج بدست ملهم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب	سپیده بر آمد بی‌لود خواب
دو یهوده را دل بر آن کار گرم	که دیده بشویند هر دو ز شرم
برفتند هر دو گرازان ز جای	نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید	براز مهر دل سوی ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون	سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور از تو از ما کمی	چرا بر نهادی کیلاه می
ترا باید ایران و تخت کیان	مرا بر در ترک بسته میان
برادر که مهتر بخاورد برنج	بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کان جهانجوی کرد	همه سوی کهتر پسر روی کرد

-
- ۱- Schack
 ۲- Jules Mohl
 ۳- Fried Rich Ruckert
 ۴- Atkinson
 ۵- Pizzi
 ۶- Joukovsky

چو از تور بشنید ایرج سخن
 بدو گفت کای مهتر ناهجوی
 نه تاج کهی خواهم اکنون نه گاه
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین
 بزرگی که فرجام او تیر کیست
 سپهر بلند از کشد زین تو
 مرا تخت ایران اگر بود زیر
 سپردم شما را کلاه و نگین
 مرا با شما نیست جنگ و نبرد
 زمانه نخواهم به آزادگان
 جز از کهنتری نیست آئین من
 چو بشنید تور اینهمه سر بسر
 نیامدش گفتار ایرج بسند
 ز کرسی بخشم اندر آورد پای
 یکایک بر آمد زجای نشست
 بزد بر سر خسرو تاجدار
 نیامد گفت ایچ ترس از خدای
 مکش مراکت سرانجام کار
 ممکن خوشتن راز مردم کشان
 بسندی و همداستانی کنی
 بسنده کنم زین جهان گوشه ای
 میازار موربکه دانه کش است
 سیاه اندرون باشد و سنگدل
 بخون برادر چه بندی کمر

یکی خوبتر پاسخ افکند بن
 اگر کام دل خواهی آرا بجوی
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه
 نه شاهی نه گسترده روی زمین
 بر آن مهتری بر بیاید گریست
 سرانجام خشت است بالین تو
 کنون گشتم از تخت و از تاج سیر
 مدارید با من شما نیز کین
 نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
 و گر دور مانم ز دیدارتان
 نباشد جز از مردمی دین من
 بگفتارش اندر نیازد سر
 نه نیز آشتی نزد او ارجمند
 همیگفت و میجست هزمان زجای
 گرفت آن گران کرسی ز بدست
 از او خواست ایرج بجان زینهار
 نه شرم از پدر خود همین است رأی
 بگیرد بخون منت روزگار
 کزین پس نیابی خود از من نشان
 که جان داری و جانستانی کنی
 بکوشش فراز آورم توشه ای
 که جاندار دو جان شیرین خوشست
 که خواهد که موری شود تنگدل
 چه سوزی دل پیر گشته پدر

جهان خواستی یافتی خون مریز
سخن چند بشنید و پاسخ نداد
یکی خنجر ازموزه بیرون کشید
بدان تمز زهر آبگون خنجرش
فرون آمد از پای سرو سهی
دوان خون بر آن چهره ارغوان
سر تاجور از تن پیلوار
جهاننا پروردیش در کنار
نهانی ندانم ترا دوست کیست
چو شاهان بکینه کشی خیر خیر

مکن با جهاندار یزدان ستیز
دلش بود بر خشم و سر پر زباد
سرا پای او چادر خون کشید
همی کرد چاک آن کیانی برش
گسست آن کمر گاه شاهنشهی
شد آن نامور شهریار جهان
بخنجر جدا کرد و برگشت کار
وز آن پس ندادی بجان زینهار
بر آن آشکارت بیاید گریست
از این دو ستمکاره اندازه گیر

شب

شبی چون شبه روی شسته بقیع
دگرگونه آرایشی کرد ماه
شده تیره اندر سرای دورنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد
سپاه شب تیره بردشت و راغ
چو بولاد زنگار خورده سپهر
نمودم زهر سو بچشم اهرمن
هر آنکه که برزد یکی باد سرد
چنان گشت باغ واپ جو بهار
فرماند گردون گردان بجای

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
بسیج گذر کرد بر پیشگاه
میان کرده باریک و دل کرده تنگ
سپرده هوا را بزنگار گرد
یکی فرش افکنده چون برزاغ
تو گفתי بقیع اندر اندود چهر
چو مار سیه باز کرده دهن
چو زنگی برانگیخت زانگشت کرد
کجا موج خیزد ز دریای قار
شده سست خوردشید رادست و پای

زمین زیر آن چادر قیر گون
جهانرا دل از خوبستن پره راس
نه آدای مرغ و نه هرای دد
تو کفتی شدستی بخواب اندرون
جرس بر گرفته نگهبان پاس
زمانه زبان بسته از نیک و بد

کشتی که در سحر آب بدست رستم

چورستم زچنگ وی آزاد گشت
خرامان بشد سوی آب روان
بخورد آب و روی و سر و تن بشست
همی خواست پیروزی و دستگاه
که خون رفت خواهد چهر از برش
شنیدم که رستم ز آغاز کار
که گر سنگ را او بسر بر شدی
از آن زور پیوسته رنجور بود
بنالید بر کرد گیار جهان
که لختی ز زورش ستاند همی
بدانسانکه از پاك یزدان بخواست
چو باز آن چنان کار پیش آمدش
بیزدان بنالید کای کرد گار
همان زور خواهم کز آغاز کار
بدو بزداد آنچه ن کش بخواست
وزان آبخور شد بجای نبرد
همی تاخت سهراب چون بل مست
گرازان و چون شیر نعره زنان

بسان یکی کوه بولاد گشت
چو جان رفته کو باز باید روان
بیش جهان آفرین شد نخست
نبود آگه از بخش خورشید دماه
بخواهد ربودن کلاه از سرش
چنان یافت نیرو ز پروردگار
همی هر دو پایش بدو در شدی
دل او از آن آرزو دور بود
بزاری همی آرزو کرد آن
که رفتن بره بر تواند همی
ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
دل از بیم سهراب ریش آمدش
بدین کار این بنده را پاس دار
مرا دادی ای پاك پروردگار
ببفرد در تن هر آنچهش بکاست
بر اندشه بودش دل و روی زرد
کمندى بیازو کمانی بدست
سمندش جهان و جهان را کمان

بر آنگونه رستم چو او را بدید
 غمین گشت و زو ماند اندر شگفت
 چو سهراب باز آمد او را بدید
 چنین گفت کای رستم از بند شیر
 دگر باز اسبان بستند سخت
 هر آنکه که خشم آورد بخت شوم
 بکشتی گرفتن نهادند سر
 سپهدار سهراب آن زور دست
 غمین گشت رستم بیازید چنگ
 خم آورد پشت دلارز جوان
 زدش بر زمین بر بکر داز شیر
 سبک تیغ تیز از میان بر کشید
 هر آنکه که توشنه گشتی بخون
 زمانه بخون تو تشنه شود
 بیچید از آن بس یکی آه کرد
 بدو گفت کاین بر من از من رسید
 تو زین بیگناهیکه اینگونه پشت
 بیازی بگویند همسال من
 نشان داد مادر مرا از پدر
 همین جستمش تا بینمش روی
 دروغا که رنجم نیامد بسر
 کنون گر تو در آب ماهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر
 نخواهد هم از تو پدر کین من

عجب ماند و در روی همی بنگرید
 ز پیکارش انداز ها برگرفت
 ز یاد جوانی دلش بر دمید
 چرا آمدی باز نزد من دایر
 بسر بر همی گشت بدخواه بخت
 شود سنگ خارا بکردار موم
 گرفتند هر دو درال کمر
 تو گفتی که چرخ بلندش بیست
 گرفت آن سر و یال جنگی بلند
 زمانه سر آمد نبودش توان
 بدانست کاذب هم نماند بزیر
 بر پور بیدار دل بر درید
 بیالودی این خنجر آبگون
 بر اندام تو موی دشنه شود
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 زمانه بدست تو دادم کلید
 مرا بر کشید و بزودی بکشت
 بخاک اندر آمد چنین یال من
 ز مهر اندر آمد روانم بسر
 چنین جان بدادم بدین آرزوی
 ندیدم در این رنج روی پدر
 و یا چون شب اندر سیاهی شوی
 ببری ز روی زمین پاک مهر
 چو بیند که خشت است بالین من

از آن نامداران گردنکشان
 که سهراب کشته است و افکنده خوار
 چو بشنید رستم سرش خیره گشت
 همی بی تن و پا و بی توش گشت
 بیرسید از آن پس که آمد بهوش
 بگو تا چه داری ز رستم نشان
 که رستم منم کم هماناد نام
 بزد نعره و خروش آمد بهوش
 چو سهراب رستم بدانسان بدید
 بدو گفت گرزانکه رستم توی
 ز هر گونه بودم ترا رهنمای
 کنون بند بگشای از جوشنم
 چو بر خاست آواز کوس از درم
 همی جانش از رفتن من بخت
 مرا گفت کاین از پدر یاد کار
 چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
 همی گفت کای کشته بردست من
 همی ریخت خون و همی کند موی
 چو خورشید تیران ز گید بگشت
 ز لشکر نیامد هشیوار بیست
 دو اسب اندر اندشت برجی بود
 کو پیلتن را چو بر پشت زین
 چنین بدگماشا که او کشته شد
 بکلاس کی تاختند آگوی

کسی هم برد نزد رستم نشان
 همی خواست کردم ترا خواستار
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 بیفتاد از پا و بیهوش گشت
 بدو گفت با ناله و با خروش
 که کم باد نامش ز گردنکشان
 نشیاد بر مانم پور سام
 همی کند موی و همی زد خروش
 بیفتاد و هوش از سرش بر پرید
 بکشتی مرا خیره بر بد خوی
 نجیبید یکذره مهرت ز جای
 برهنه بین این تن روشنم
 بیامد پر از خون دو رخ مادرم
 یکی مهره بر بازوی من بیست
 بدار و بین تا کی آید بکار
 همه جامه بر خویشتن بردید
 دلیر و ستوده بهر انجمن
 سرش پر زخک و پراز آب روی
 تهن تن نیامد بلشکر ز دشت
 که تا اندر آورد که کار چیست
 پر از کرد و رستم دگر جای بود
 ندیدند گردان در آندشت کین
 سر نامداران همی کشته شد
 که تخت موی شد ز رستم تهی

زلشکر بر آمد سراسر خروش
 چو آشوب برخاست از انجمن
 که اکنون چو روز من اندر گذشت
 همه مهربانی بدان کن که شاه
 که این پستی من جنگجوی
 بسی روز را داده بودم نوید
 بگفتم اگر زنده بینم پدر
 چه دانستم ای پهلو نامور
 نباید که بیند رنجی براه
 درین دژ دلیری بیند من است
 سی زو نشان تو پرسیده ام
 جز آن بود یکسر سخنهاى او
 چو گشتم ز گفتار او ناامید
 بین تا کدامست از ایرانیان
 نشانی که بد داده مادر مرا
 چنینم نوشته بد اختر بسر
 چو برق آمدم رفتم اکنون چو باد

بر آمد زمانه یکایک بجوش
 چنین گفت سهراب با پیلتن
 همه کار ترکان دگر گونه گشت
 سوی جنگ توران نراند سپاه
 سوی مرز ایران نهادند روی
 بسی کرده بودم ز هر در امید
 بگیتی نمانم یکی تاجور
 که باشد روانم بدست پدر
 مکن جز بنیکی در ایشان نگاه
 گرفتار خم کمند من است
 همه بد خیال تو در دیده ام
 ازو باز ماند توی جای او
 شدم لا جرم تیره روز سپید
 نباید که آید بجانش زبان
 بدیدم نبود دیده باور مرا
 که من کشته کردم بدست پدر
 بمینو مگر بینم باز شاد

نامه رستم فرخزاد

یکی نامه سوی برادر بدرد
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 دگر گفت کز گردش آسمان
 کنه کار تر در زمانه منم

نبشت و سخنها همه یاد کرد
 کز ویست نیک و بد روزگار
 پژوهنده مردم شود بد گمان
 از ایرا گرفتار اهریمنم

که این خانه از پادشاهی تهنیست
 ز چارم همی بنگرد آفتاب
 ز بهرام وزهره است مارا گزند
 همان تیر و کیوان برابر شدست
 چنین است و کاری بزرگست پیش
 همه بودنها به بینم همی
 چو آگاه گشتم ازین راز چرخ
 بایرانیان زار و گریان شدم
 دریغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت
 کز بن پس شکست آید از تازیان
 بدین سالیان چارصد بگذرد
 نداند کسی راز گردان سپهر
 چو نامه بخوانی تو با مهتران
 همه گرد کن خواسته هر چه هست
 همی تا تا آذر آبادگان
 ز زابلستان گر ز ایران سپاه
 بدار و به پوزش بیارای مهر
 کزو شاد مانیم و زو پر نهیب
 سخن هر چه گفتم بمادر بگوی
 درودش ده از ما و بسیار پند
 و راز من بد آگاهی آرد کسی
 چنان دان که اندر سرای سنج
 ز گنج جهان رنج پیش آورد
 همیشه بیزدان ستایش کنید

نه هنگام پیروزی و فرهیست
 بچنگ بزرگانش آید شتاب
 نشاید گذشتن ز چرخ بلند
 عطارد به برج دویسگر شدست
 همی سیر گردد دل از جان خویش
 و زان خامشی برگزینم همی
 که ما را ارو نیست جز رنج برخ
 ز ساسانیان نیز بریان شدم
 دریغ آن بزرگی و آن فروبخت
 ستاره نگردد مگر بر زیان
 کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
 دگر گونه کشته است با ما بچهر
 بر انداز و بر ساز لشکر روان
 پرستنده و جامهای نشست
 بجای بزرگان و آزادگان
 هر آنکس که آیند ز نهار خواه
 نگه کن بدین کار گردان سپهر
 زمانی فراز و زمانی نشیب
 نه بیند همانا مرا نیز روی
 بدان تا نباشد بگیتی نژند
 مباح اندرین کار غمگین بسی
 کسی کو نهد گنج با دسترنج
 از آن رنج او دیگری بر خورد
 جهان آفرین را نیایش کنید

که من با سپاهی بسختی درم
 رهائی نیابم سر انجم ازین
 چو گیتی شود تنگ بر شهریار
 کز آن تخمه نامدار ارجمند
 نگهدار او را بروز و بشب
 ز کوشش مکن هیچ سستی بکار
 ز ساسانیان یادگار است و بس
 دروغ آن سرو تاج و آن مهر و داد
 تو بدرد باش و بی آزار باش
 گراوردا بدآید تو سر پیش اوی
 چو با تخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنجهای دراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 چو روز اندر آید بروز دراز
 پیوشند از ایشان گروهی سیاه
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 بر نهد یکی دیگری بر خورد
 شتابان همه روز و شب دیگرست
 ز پیمان بگردند وز راستی
 پیاده شود مردم رزمجوی
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 ربایدهمی این از آن آن از این
 نهانی بتر ز آشکارا شود
 بداندیش گردد پدر بر پسر

برنج و غم و شور بختی درم
 خوشا باد نوشین ایران زمین
 تو گنج و تن و جان گرامی مدار
 نمابنده است جز شهریار بلند
 که تا چون بود کار من با عرب
 بگیتی جزا نیست پروردگار
 کز بن پس نه بیند از این تخمه کس
 که خواهد شدن تخت شاهی بیاد
 همیشه به پیش جهاندار باش
 بشمشیر بسیار و یاده هگوی
 همه نام بویگر و عمر شود
 نشیبی دراز است پیش فراز
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 شودشان سراز خواسته بی نیاز
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه
 نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
 بداد و به بخشش کسی ننگرد
 کمر بر میان و کله بر سراست
 گرامی شود کژی و کاستی
 سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی
 نژاد و بزرگی نیاید ببر
 ز نفرین ندانند بساز آفرین
 دل مردمان سنک خارا شود
 پسر همچون بر پدر چاره گر

شود بنده بی هنر شهریار
 بگیتی نماند کسی را وفا
 از ایران و از ترك و از تازیان
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود
 همه گنجها زیر دامن نهند
 چنان فاش گردد غم ورنج و شور
 نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
 زبان کسان از پی سود خویش
 نباشد بهار از زمستان بدید
 ز پیشی و بیشی ندارند هوش
 چو بسیار زین داستان بگذرد
 بریزند خون از پی خواسته
 دل من پراز خون شد و روی زرد
 که تا من شدم بهلوان از میان
 چنین بی وفا گشت گردان سپهر
 اگر نیزه بر کوه قرن زدم
 کنون تیر و پیکان آهن گذار
 همان تیغ کان گردن پیل و شیر
 نبرد همی پوست بر تازیان
 مرا کاشکی گر خرد نیستی
 بزرگان که در قادسی با منند
 گم شدند کاین بیشه پراز خون شود
 و از سپهری کس آگاه نیست
 چو بر تخته ای بگذرد روزگار

نژاد و بزرگی نباید بکار
 روان و زبانها شود بر جفا
 نژادی بدید آید اندر میان
 سخنها بکردار بازی بود
 بکوشند و کوشش بدشمن دهند
 که رامش بهنگام بهرام کور
 بکوشش ز هر گونه سازند دام
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 نیازند هنگام رامش نمید
 خورش نان کشکین و پشمینه پوش
 کسی سوی آزادگان ننگرد
 شود روزگار بد آراسته
 دهان خشک و لبها پر از باد سرد
 چنین تیره شد بخت مساعیان
 دژم گشت و از ما بیرید مهر
 گذاره کنم زانکه روئین تنم
 همی بر برهنه نباید بکار
 فکندی بزخم اندر آورد زیر
 ز دانش زبان آدمم بر زبان
 گر آگاهی روز بد نیستی
 درشتند و با تازیان دشمنند
 ز دشمن زمین رود چو خون شود
 دانند کاین رنج کوتاه نیست
 چه سود آید از رنج و از کارزار

دل شاه ایران بتو شاد باد	ترا ای برادر تن آباد باد
کفن جوشن و خون کلاه منست	که این قادی دخمه گاه منست
تو دل را بدرد من اندر میند	چنین است راز سپهر بلند
فدا کن تن خویش در کارزار	تو دیده ز شاه جهان بر مدار
چو گردون گردان کند دشمنی	که زود آید این روز اهریمنی

فرخی
 ابوالحسن علی بن جو لوغ متخلص بفرخی از مردم سیستان
 بود و خود در اینباب اشاره میکند و میگوید:
 من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست

وزبی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر
 بدر فرخی از ملازمین دربار امیر خالف بن احمد صفاری بود . فرخی در علوم
 ادب ممارست تمام داشت و موسیقی نیز میدانست و اشعاری نیکو میگفت و بصوتی
 دلجو میخواند و چنگ مینواخت .
 صاحب چهار مقاله در خصوص آغاز کار فرخی سیستانی و پیوستن وی بخدمت
 امیر ابوالمظفر چغانی حکایت ذیل را نقل میکند

« فرخی سیستانی بود پسر جو لوغ غلام امیر خالف بانو طبعی بغایت نیکو
 داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین
 سیستان و این دهقان هر سال او را دو بست کیل پنج منی غله دادی و صد
 درم سیم نوحی او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خالف و
 خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود فرخی بی برک ماند و در
 سیستان کس دیگر نبود مگر امراء ایشان فرخی قصه بدهقان برداشت
 که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم او هست
 غله من ۳۰۰ کیل کند و سیم ۱۵۰ درم تا مگر با خرج من برابر شود

دهقان بر پشت قصه توقیع کرده که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست فرخی چون بشنید مایوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آورد باشد که اصابی یا بد تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت در اینباب او را یار نیست قصیده ای بگفت و عزیمت آنجانب کرد

با کاروان حله رفتیم زی سیستان

با حله تنیده زدل بافته ز جان

والحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است بس برک بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مازنیان ز هی داشت هریک را کره ای در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و امیر اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود فرخی نزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند و شعر بر او عرضه کرد خواهی عمید اسعد هردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرخی سنگری دید بی اندام جبه ای پیش و پس چاک و پوشیده دستاری زرک سکزی دارد در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سکزی را شاید بود بر سمیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا بخود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم و خوش جایست

جهانی درجهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره

از هریکی آواز رود می آید و حریقان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان

را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب
میخورد و اسب میبخشد قصیده‌ای گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا
تو را پیش امیر برم فرخی آنشب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو
و بامداد درپیش خواجه عمید اسعد آورد و مطلع آن قصیده اینست:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز
مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را
بر نشانند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند
تو را شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس
مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار
داد و چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و بوی نیکویی کرد و بر رسید
و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند
در گذشت فرخی برخاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که
با کاروان حله برفتم ز سیستان چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود
و نیز شعر گفتی از این قصیده بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای
خداوند باش تا بهتری نی پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت
مستی امیر پس برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند امیر حیرت آورد
روی بفرخی آورد و گفت هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار
دست و پای سپید ختلی و فرمود تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی
گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون
آمد و زود دستار از سر فرو گرفت و خوبشتن را در میان فسیله افکند
و يك کله درپیش گرفت و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار چپ و راست
و از هر طرف بدو انید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر

ویران در کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در این رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرگان را بشمرند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال بامیر گفتند امیر بسیار بخدید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه سه استرو ۵۰ سر بر زده و جامه پوشیده و گسترده و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام بساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید به همان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی»

فرخی بیشتر قصائد خود را در دربار سلطان محمود سروده و غالب این اشعار در مدح سلطان محمود و پسرانش محمد و مسعود و برادرش امیر یوسف ضد الدوله و وزراء و ندماء دربار غزنین است.

فرخی ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشت و استاد رشیدالدین وطواط در حق او میگوید فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگفتند و دیوان اشعار او در حدود ده هزار بیت است و فرخی گذشته از شعر و شاعری در عروض و نقد الشعر نیز استاد بود و کتابی بنام ترجمان البلاغه در این عام تألیف کرد که امروز در دست نیست ولی رشیدالدین وطواط در تألیف حقائق السحر از آن استفاده کرده است.

فرخی در سال ۴۶۹ بدرود حیات گفت

اشعار ذیل از اوست :

یاد باد آنشب کان شمسۂ خوبان تراز
بطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز
من و او هر دو بحجره در رمی مونس ما
باز کرده در شادی و در حجره فراز
که بصحبت بر من با بر او بستی عهد
که بیوسه لب من باللب او گفتی راز
من چو مظلومان از سلسله نو شروران
اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
خیره گشتی مه کان ماه بمی بردی لب
روز گشتی شب کان زلف برخ کردی باز
او هوای دل من جسته و من صحبت او
من سراینده او گشته و او رود نواز
بینی آنرود نوازیدن با چندین کبر
بینی آن شعر سرانیدن با چندین ناز
در دلاز شادی سازی دگر آراست همی
چون ره نو زدی آنماه و دگر کردی ساز
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر
همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا
یوسف ناصر دین آن ملک بی انباز
آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر
چون فرازی ز نشیبی و حقیقت ز مجاز
✱ ✱ ✱ ✱

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
 بید را چون پرطوطی برک روید بیشمار
 دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
 حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
 باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گوئی لعبتان ساده دارد در کنار
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
 نسترن لؤلؤی مکنون دارد اندر گوشوار
 تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل
 پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
 باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغهای بر نگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
 کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 سبزه‌ها با بانك رود مطربان چرب دست
 خیمه‌ها با بانك نوش ساقیان میگسار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست هست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و میکشان خواب و خممار
 روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
 روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
 اندران دریا سماری و آن سماری جانور
 و ندران گردون ستاره و آن ستاره بی مدار
 هر کجا که سار باشد آن سماری کوهپیر
 هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار
 معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید بوش
 نادره باشد سماری که برو صحرا گذار
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 از بی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ
 هریکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
 ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
 موکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره دیا گذر
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 ازدها کردار پیچان در کف رادش کمند
 چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
 همچو زاف نیکوان خرد ساله تاب خورد
 همچو عهد درستان سالخورده استوار

گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق
 از کمند شهریار شهر گیر شهر دار
 هر که را اندر کمند شصت بازی در فکند
 کشت داغش بر سرین و شانہ و رویش نگار
 هر چه زین سودا غر داز سوی دیگر هدیه داد
 شاعران را بالکام و زامران را بافسار
 فخر دولت بوال مظفر شاه با پیوستگان
 شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار

که باشد مرا روزی از تو جدایی بر آن دل دهد هر زمانی گواهی نبودست با روز من روشنائی نه چندانکه یکسو نهی آشنائی گناه من نبودست جز بیگناهی نگار بدین زود سیری چرایی بچندان وفا اینهمه بیوفائی بدینگونه مایل بجور و جفائی که تو بیوفا در جفا تا کجائی نگویم که تو دوستی را نشائی مرا باش تایش از این آزمائی نگر تا بدین خو که هستی نیائی که بامن بدرگاه صاحب در آئی که دولت بدو داد فرمانروائی	دل من همی داد گوئی گواهی بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم من این روز را داشتم چشم وزین غم جدائی گمان برده بودم ولیکن بجرم چه راندی مرا از در خود بدین زودی از من چرا سیر گشتی که دانست کز تو مرا دید باید سپرده بتو دل ندانسته بودم دریفا دریفا که آگه نبودم همه دشمنی از تو دیدم ولیکن نگار من از آزمایش به آیم مرا خوار داری و بی قدر خواهی ز قدر من آنگاه آگاه گردی وزیر ملک صاحب سید احمد
---	--

ز باغ باغبان ما را همی بوی بهار آید
 کلید باغ ما را ده که فردا مان بکار آید
 کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
 تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید
 چو اندر باغ تو بلبل بیدار بهار آید
 ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
 کنون گر کلبنیرا پنج شش گل در شمار آید
 چنان دانیکه هر کس را همی زو بوی یار آید
 بهار امسال بنداری همی خوشتر زیار آید
 از این خوشتر شود فردا که خسرو آشکار آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
 نیند کسکه از خنده دهان گل فراز آید
 ز هر بادیکه برخیزد کلی بامی برافز آید
 بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید
 بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید
 بدست می ز شادی هر زمان بانگ جواز آید
 هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
 عامهای بهاری از نشیمنی بر فراز آید
 کنون هزار ابدان معشوق سیمین بر نیاز آید
 بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین از خرمی گوئی کشاده آسمانستی
 کشاده آسمان گوئی شکفته بوستانستی
 بصحرا لاله پنداری زیبجاده دهانستی
 درخت سبز را گوئی هزار آوازبانستی
 شب در باغ گوئی گل چراغ باغبانستی
 ستاک نسترن گوئی بت لاغر میانستی
 درخت سیب را گوئی ز دیبا طیلانستی
 جهان گوئی همه پرورشی ویر برنیانستی
 مرا گردل نه اندر دست آن نامهربانستی
 بدو دستم بشادی برمی چون ارغوانستی
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم
 حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
 دلا گرم بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
 چو جان دارم ترا زیرا که بی تو خواهم و زارم
 دلا تا تو زمن دوری نه در خوابم نه بیدارم
 نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
 دلا تا تو زمن دوری ندانم بر چه کردارم
 مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
 دلا با تو وفا کردم کزین بیش نیازم
 بیا تا این بهاران را بشادی با تو بگذارم
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

چو کرد آنسنگدل با تو بسختی صبر چون کردی
 چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی
 چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی
 دو بهر از خویشتن بگداختی بکبهر خون کردی
 نمودی خوار خود را در مرا چون خود زبون کردی
 ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
 نخستم بر گراییدی و لختی آزمون کردی
 چو گفتم هر چه خواهی کن فساد از سر بر و نکر کردی
 برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی
 چو کل خندنده گشت ای بت مرا گریند چون کردی
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 ترا گر همچنین شاید بگو آن سرو سیمین را
 بگو آن سرو سیمین را بگو آنماه پروین را
 بگو آن توده گلرا بگو آن شاخ نسرین را
 بگو آن فخر خوبانرا نگار چین و ماچین را
 که دل بردی و دعوی کرده ای مرجان شیرین را
 کم از رویی که بنمائی من مهجور مسکین را
 بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را
 مکن بر من تباه این جشن نوروز خوش آمین را
 همی بر تو شفیع آرم نای گوهر آمین را
 نای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

نیننی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
 نیننی راغرا کز لاله چون زیبا و در خورد شد
 زمین از نقش گوناگون چو ندیبای ششتر شد
 هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد
 تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد
 جهان چون خانه پرست شد و نوروز بشگر شد
 درخت ساده از دینار و از کوهر توانگر شد
 کنون بالاله اندر دشت هم بالین و بستر شد
 ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
 دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 می اندر خم همی گوید که با قوت روان گشتم
 درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
 اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم
 بمن شادی کند شادیکه شادیرا روان گشتم
 مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
 نیم زانسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
 ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوش بوئی چو باغ گشتم
 ز بیم و باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم
 بهار آمد برون آیم که از دی با امان گشتم
 روانم را طرب گشتم طربها را روان گشتم
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنگ آمد
 خم و خانه بچشم من همه تاریک و تنك آمد
 بگوش من همی از باغ بانك نای و چنك آمد
 كس ارمی خورد بیآوازی بر سرش سنك آمد
 مرا باری همه مهر ازمی بیجاده رنك آمد
 زمره داروان خواهم چو از روی پر نك آمد
 بخاصه كز هوا شبگیر آواز كلنك آمد
 ز كاخ میر بانك رود بو نصر پلنك آمد
 كنون هر عاشقی كور ارمی روشن بچنك آمد
 بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنك آمد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملكرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 خواستم از اهل او دو بوسه و گفتم
 تربیتی كن بآب لطف خسی را
 گفت یکی بس بود و گر دو ستانی
 فتنه شود آزموده ایم بسی را
 عمر دو باره است بوسه من و هرگز
 عمر دو باره نداده اند كسی را

☆ ☆ ☆

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر است
 نه بدیدار و بدینار و بسود و بزبان
 هر بزرگی كه بفضل و بهنر گشت بزرگ
 نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان

گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ
 نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
 ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر تیغ
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان
 شیرهم شیر بود گر چه بزنجیر بود
 نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان
 باز هم باز بود ورچه که او بسته بود
 شرف بازی از باز فکندن نتوان

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی
 در شرط ما نبود که با من تو این کنی
 دل بیش من نهادی و بفریفتی مرا
 آگه نبوده ام که همی دانه افکنی
 پنداشتم همی که دل از دوستی دهی
 بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
 دلدادن تو از پی آن بود تا مرا
 اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
 کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود
 زین زارتر کسی را هرگز بدشمنی
 بستی بمهر با دل من چند بار عهد
 از تو نمی بخرد که کنون عهد بشکنی
 با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود
 ز بل پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی

خرمن در مرغ گرسنه خالی کجا بود
ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

ییبی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست و دوست
لبیبی و معاصر فرخی بود. در ترجمان البلاغه دو بیت از وی در تأسف
در مرثیه فرخی آمده است و چون فرخی در سال ۴۲۹
مرد معلوم میشود لااقل تا آنسال حیات داشته است.

مسعود سعد سلمان یکی از قصائد لیبی را استقبال کرده و گفته است:
درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم

با استاد لیبی که سید الشعراء است
بر آن طریق بنا کرده این قصیده که گفت

«سخن که نظم کنند آن دردت باید دور است»
از اشعار وی این قصیده را نقل میکنیم

چو بر کندم دل از دیدار دلبر	نهادم مهر خورسندی بدل بر
تو گوئی داغ سوزان بر نهادم	بدل کردل بدیده در زد آذر
شر دیدم که بر رویم همی جست	زمژگان همچو سوزان سونش زر
مرادیدان نگارین چشم گریان	جگر بریان پر از خون عارض و بر
بچشم اندر شراد آتش عشق	بچنك اندر عنان خنك رهبر
مرا گفت آندلارام ای بیارام	همیشه تازیان بیخواب و بیخور
ز جابلسا بجابلقا رسیدی	همان از باختر رفتی بخاور
سکندر نیستی لیکن دو باره	بگشتی در جهان همچو نسکندر
ندانم تا ترا چند آزمونیم	چه مایه بینم از کار تو کیفر
مراد آتش سوزان چه سوزی	چه داری عیش من بر من مکدر
فغان زین آاد مای کوه دیدار	فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراغت آفریده
 خرد زینسو کشید و عشق زانسو
 بدلبیر گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتمی
 ندانم سر زنش کردی روا بود
 مخور غم میروم درویش زینجا
 برفت از بشه و بیش من آورد
 رهی دور و شبی تاریک و تیره
 هوا اندوده رخساره بدوده
 گمان بردیکه باد اندر پراکند
 خم شوله چو خم زلف جانان
 مکمل گوهر اندر تاج اکلیل
 مجره چون بدریا راه موسی
 بتات النعش چون طبطاب سیمین
 همی گفتیکه طبطاب فلک را
 زمانی بود مه برزد سر از کوه
 چو زر اندود کرده گوی سیمین
 مرا چشم اندر ایشان خیره مانده
 بریک اندر همیشه باره زانسان
 برون رفتم زریک و شکر کردم
 دمنده از دهائی پیشم آمد
 شکم مالان بهامون برهمی زوت
 گرفته دامن خاور بیدنیال
 بیاران بهاری بوده فربیی

که دارد دور ما رایک زد دیگر
 فروماندم من اندر کار مضطر
 مرا با بسته تر و ز عمر خوشتر
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر
 گذشتست از گذشته یاد ناور
 و لیکن زود باز آیم توانگر
 بیابان برده انجامی مشمر
 هوا چون قیر وزدهامون مقیر
 سپهر آراسته چهره بگوهر
 بروی سبز دریا برک عبهر
 مغرق گشته اندر لؤلؤ تر
 بتارک بر نهاده غفره مغفر
 که اندر قعر او بگذشت لشکر
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر
 چه گومی گوی شاید بودن ایدر
 برنک روی مهچوران مزعفر
 شد از انوار او گیتی منور
 روان مدهوش و مغزودل مفکر
 که در غرقاب مرد آشناور
 بسجده بیش یزدان کروگر
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده هامون بزیر او مقعر
 نهاده بر کران باختر سر
 زگرهای حزیران گشته لاغر

از وزادست هرچ اندر جهانست
 شکوه آمد مرا و جای آن بود
 مدیح شاه بر خواندم بجیحون
 تواضع کرد بسیار و مرا گفت
 که من شاگرد کف راد آنم
 بفر شاه ازو بیرون گذشتم
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی
 همه بالا پر از دیبای رومی
 کجا سبزه است بر فرقش معقد
 یکی چون نامه مانی منقش
 تو گفتمی هیکل زردشت گشته است
 گمان بردیکه هر ساعت بر آید
 بدین حضرت بدانگونه رسیدم
 بدین درگاه عالی چون رسیدم
 کبوتر سوی جانان کرد پرواز
 بنامه در نبشته کای دلارام
 بدر گاهی رسیدم کز بر او
 سرائی مر سعادت پیشکارش
 بصدرا ندر نبشته پادشاهی
 بتاجش بر نبشته عهد آدم
 زن از هیبت او بار گیرد
 جهانرا خور کند روشن ولیکن
 ز بار منت او گشت کوئی

ز هرچ اندر جهانست او جوانتر
 که حالی او خیالی بود منکر
 بر آمد بانك ازو الله اکبر
 زمن مشکوه و بی آزاد بگذر
 که تو مدحش همی بر خوانی از بر
 یکی موی از تن من نباشد تر
 کشادستند مر فردوس را در
 همه بستی پر از کالای ششتر
 کجاشاخ است بر شاخش مشجر
 یکی چون صورت آذر مصور
 ز بس لاله همه صحرا سراسر
 فروزان آتش از دریای اخضر
 که زی فرزند یعقوب پیمبر
 رها کردم سوی جانان کبوتر
 بشارت نامه زیر پرش اندر
 رسیدم دل بکام و کان بگوهر
 نیارد تند رفتن چرخ محور
 زمانه چاکر و دولت کدیور
 ظفر یاری بکنیت بوالمظفر
 بکینش در سرشته هول محشر
 چه خواهد زاد تمساح و غضنفر
 زرای اوست دائم روشنی خود
 بدین کردار بشت چرخ چنبر

عبدالجبار زینتی یا زینبی علوی محمودی از معارف شعراء
 زینتی علوی دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بود و از اوقه ط چند
 یتیمی در لباب الالباب و لغت فرس اسدی و المعجم فی معاییر
 الاشعار المعجم و مجمع الفصحاء آمده است.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مسعود چنین گوید:
 « آنچه شعراء را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یکشب علوی زینتی
 را که شاعری بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم . چنانکه عیارش در
 ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند
 و بخانه علوی بردند ».

بازیهقی در حوادث سال ۴۲۲ و جشن عید فطر در زمان سلطان مسعود مینویسد:
 « و شعراء پیش آمدند و شعر خواندند و بر ایشان مطربان زد و گفتن
 گرفتند و شراب روان شد و نشاطی برپا شد که گفتی در این بوقت غم
 نماند که هزیمت شد و امیر مسعود شاعران را که بیگانه تر بودند بیست هزار
 درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بخانه وی بردند و غنصری را
 هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعر ها
 که خواندند همه در دو دین ثبت است و اگر اینجا نبشتی دراز شدی ».
 اشعار ذیل از اوست:

آن قطره باران بارغوان بر	چون خوی بینا گوش نیکوان بر
وان فاخته بر شاخ او نشسته	عاشق شده بر وصف این و آن بر
وان نرگس بین چشم باز کرده	نازان بومه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا	کافور ریاحین بر عفران بر
بر خوید چکیده سرشک باران	مانند ستاره بر آسمان بر

من و آشنا اندر آن جام باده
 هر آنکه کجا آورد پارسها
 بنار حمت آن خوب ترک نو آئین
 رهی کویغوش یابزن خوب راهی
 ز وصف رسیدم است شاعر بشعری
 هوای ترا زان گزیدم ز عالم
 کر آئی و این حال عاشق بینی
 چرا گاه من بود شیرین لبانت
 ایا شهر یار بیکه گر دستورت
 اباد داد تو مر جهان را همیشه
 ز خون عدو گردد فتنه نشانی
 مگر عهد داد بیکه همچون سکندر
 چگونه ست کز حرب سیری نیابی
 مگر نذر کرد بیکه هر مه که نوشد
 از آن بس که افتادم این آشنائی
 نماند همی با کسی پارسائی
 در آورد بیصبری و بینوائی
 که هر گز مبادم ز عشقت رهایی
 ز بهت گرفته است راوی روانی
 که پاکیزه تر از سرشک هوائی
 کنی رحم در وقت وزی وی گرائی
 چرا بی تو از من ریمده چرائی
 همی چشم دین را کند توتیائی
 چو اندام آزرده را مومیائی
 بتیغت همی زنك بدعت زدائی
 ملوک زمین را تو قدرت نمائی
 چگونه که برجای هر گز نیابی
 شهی را بندی و شهری گشائی

روز بزم نامدارا فاخته انباز باز
 روز بزم کامکارا شیر شاگرد شبان
 عهد و قوت را مدارای سعد و نصرت را مراد
 عز و دولت را همکاینی ملک و ملت را مکان
 تیر و تیغ تازه دارد دین تازی را همی
 چون کمین دارد کمانت بر کمان بد کمان
 زهره در تن زهر گردد بی کره گردد زهره
 زهره گوید زه امیرا چون بزهر کردی کمان

کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز
کی بر آید تا نخواهد تو امان از تو امان

ای خداوند روزگار پناه	مطربان را بنخواه و باد بهخواه
تا بدان لعل می فروشیم	کامهارا ز گرد و خشکی آراه
پس جوان مرد دار بر سازیم	مجلسی بر نهنگ شیر آگاه
میسره مطربان خوش سازیم	میمنه دوستان نیکو خواه
علم از ساقیان بیای کنیم	باز منجوقها ز زلف سیاه
بدل نیزه دستها گیریم	از گل و سنبل شکفته پگاه
بدل جوشن و زره پوشیم	بر خود از دوستان خطا و گناه
بر سر اسیر کنیم تا داوریم	خویشتن را ز تیر غمزه نگاه
غم گریزد ز پیش ما چونانک	خان و قیصر ز پیش شاهنشاه
خسرو خسروان ملک محمود	ملت و ملک را همیشه پناه

ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از شعراء دوران سلطان

منشوری محمود غزنوی بود. رشید و طواط در حدائق السحر میگوید

منشوری در صنعت متلون از صنایع لفظیه بدیع یعنی ساختن

شعریکه ممکن باشد در دو بحر یا زیادتر خواند مختصری ساخته و خورشیدی آن را شرح کرده و نامش کنز الغرائب است.

از اشعار منشوری ایاتی چند در حدائق السحر و لباب الالباب و لغت فرس

اسدی و تذکره های دیگر آمده است.

این اشعار از اوست:

یکی دریا بدید آمدن من از آب و مشک از زر

معلق موج زربش باوج اندر کشیده سر

نشیب و فقر آن دریا همه پر رشته مرجان
 فراز و موج او هر سو همه پر زهره زهرا
 نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
 دم تمساح زیرینش پریشان از گلو گوهر
 برخشد سر او بی رخ بغرد غور او بیدل
 چو برق از میخ مردی چو رعد از کوه در گردد
 فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
 درفشان هریکی روشن چو قصر مردمدهونگر
 چو چشم باز از روشن زمین و آسمان آشف
 نقابی بست بر روی و بنا گوش تندو تر
 چه و دامشبه که چون خال و سراز خاک زمین برزد
 خلوقی رنگ خوردشیدی بشنگرف آزده پیکر
 کهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان تازد
 کهی چون ابر یا قوتین همی نالد بابر اندر
 زربین کرده از رنگش بدو در همی لؤلؤ
 عقیقین گردد از عککش بگردون بر همی اختر
 تو کوئی همت خسرو برای نعمت زائر
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین
 چنانک از نامه فتحت نیاساید همی رهبر
 بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
 بجام از باده روشن بجان از مدت بی مر
 اگر بر شاخ سیحبر نیامد سایه تیغ
 برنک روین رومی بر آید شاخ سیسبر

ذهان خشکی نهیبست را بغشم از تشنگی یابد
 همه طوفان یکی شرمت همه دریا یکی ساغر
 چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران
 بگو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

مسعودی غزنوی از شعراء دربار سلطان مسعود غزنوی بود
 ابوالفضل بیهمتی در تاریخ مسعودی در حوادث سال ۴۳۰
 میگوید:

«و امیر مسعود بن محمود غزنوی رضی الله عنه بجهش مهرگان نشست و
 روز سه شنبه ۲۷ ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند. شعراء را هیچ
 نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند
 او قصیده ای گفته است و سلطان را در آن نصیحت ها کرده و در آن قصیده
 این دو بیت بود:

مخالفین تو موران بدند مار شدند

بر آرزو ز موران مار گشته دمار

مده ز ما نشان زین بیش و روز گار میر

که ازدها شود از روز گار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد. هر چند فضول بود و شعراء را با
 ملوک این نرمد.^۱

مسعودی غزنوی تا سال ۴۳۰ که بغض سلطان گرفتار و بهندوستان فرستاده
 شد در حیات بود و از آن پس اطلاعاتی از احوال او در دست نداریم جز اشاره ای که
 ابوالفضل بیهمتی در تاریخ مسعودی^۲ باین ترتیب میکند

۱- صفحه ۵۴۹

۲- صفحه ۶۱۱

« بجهش نوروز بنشست و هدیه‌های بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت
و شمرش نمود از شعراء که شاد کام بودند در این روز کارزمختان و فارغ دل
و فترتی نیفتاد و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود مسعود شاعر را شفاعت
کردند. سیصد دینار صله فرمود بنامه و هزار دینار مشایهره. هر ماهی
از معاملات جیل و گفت هم آنجا میباید بود»

اشعار ذیل در کتب تذکره بنام مسعودی آمده است:
آن زلف نگر بر رخ آن در بستم
چون بنگاری چنانکه از غایه جیم
وان خال بر آن عارض چون ماهی شیم

همچون نقطی ز مشک بر تخته سیم

زنخدان های ترکانست کوهی
فراز شاخ بر آن سیب خندان
مفاکی در میان هر يك آنک
چو آن چاهیکه باشد بر زنخدان
چو حقه بسدین بر کوهر سرخ
بین آویخته از شاخ رمان
کفیده چون دهان شیر و دانه اش
بدو در هجو خون آلوده دندان

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شعراء آل سبکتکین بود
و در عروض و قافیه و علم شعر تألیفاتی چند داشت و اسامی
تألیفات او در چهار مقاله عروضی و المعجم و لباب الالباب

باقیست و منه کتاب باو نسبت داده اند

یکی در علم عروض بنام غایة العروضین
دوم کنز القافیه در علم قافیه که صاحب چهارده قاله مطالعه آن را بر هر شاعری
واجب میدانند

سوم خجسته نامه در علم عروض و شعر
بعضی ایات این شاعر در جلد دوم لباب الالباب^۱ باقی است از اینقرار
ما هر دو بتا کل دو رنگیم بنگر به چه خواهمت صفت کرد
یک نیمه آن توئی سرخی وین نیم دگر منم چنین زرد

☆☆☆☆

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن
چون زلف بر رخ بتم آن شمسۀ سیاه
یا چون یکی بساط فکنده حوصلی
و افکنده جای جای بدو رویۀ سیاه

☆☆☆☆

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش
چون قبه زمرد بر شاخکی نزار
با سبز جامه ایکه چو برما کند گذر
از ساق بر کشد بکف او دامن ازار

☆☆☆☆

همیشه خرم و آباد باد ترکستان
که قبه شمنان است و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخند
بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان

یکی بیامد از ایشان و این دلم بر بود
 بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
 بنی شمن کش و جادو فریب و سحر نما
 برخ بهار بهار و بهار باد خزان
 بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیور
 برزم اندر چون شیر و ازدهای دمان
 بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود
 بزیر سایه تیغش همه بلا و زیلان
 کشنده تیغش جان عدو کشیده بدم
 دوزلف و جعدش باریده مشک بر خفتان
 دو چشم تنک و دهن تنک و تنگدل بحديث
 شکسته زلف و بگاہ سخن شکسته زبان
 بغمزه تیر و مزه تیر و قد و قامت تیر
 برو کمان و بیازو فرو فکنده کمان
 از آن کمانش کمان گشته پشه عاشق او
 وزین کمانش عدد گشته از شمار کم آن
 میان ندارد گومی بگاہ بی کمری
 بغامشی در گوئی که نیستیش دهان
 بدان زمان که سخن بر گشاد و بست کمر
 سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
 دلم بیرد و دل خویش را نداد بمن
 برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
 دلم تنور شد و هر دو چشم چشمه آب
 چگونه خاصیت گاه نوح جز چنین طوفان

امیر منصور قسیم بن ابراهیم قاینی از شعرای معاصر سلطان
 محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود و در دو زبان فارسی
 و عربی شعر گفته است و صاحب کتاب المجمع او را از عروضیان
 بزرگ عجم می‌شمارد.

بعضی اشعار فارسی او در مدح سلطان محمود در جلد اول لباب الالباب مذکور
 است بشرح زیر:

آن پسته سرکشاد رابین	آورده بدست بر بصد ناز
چونانك دهن ماهی خورد	آنكه كه كند ز تشنگی باز

در میان سرای آن مهر	که همه فخر ما بخدمت اوست
دیک روین بر آب بنداری	دیده عاشق است در دل دوست

جهان از طلعت سلطان اعظم	نگار اندر نگار اندر نگار است
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب	غبار اندر غبار اندر غبار است
ز لاله کوه را و ز گل چمن را	نثار اندر نثار اندر نثار است

ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی از شعرای معروف دوران
 مسرور طالقانی سلطان محمود غزنوی بود. عوفی در لباب الالباب قصیده ای
 در مدح ابوالقاسم احمد بن میمندهی از وی ذکر کرده است و
 جز این قصیده و ابیات دیگری که مجموع آن به نوزده میرسد و تمام در لباب الالباب
 دیده میشود اشعار دیگری از وی در دست نیست
 چوناً بدید شد از چشم چشمه روشن
 دراز گشت شب دیر باز را دامن

بروی گنبد گردنده بر شدند پدید
 ستارگان قوی قوت بدیع بدن
 چو تیغ باختر افراخته نموده هلال
 چو هفت فندق سیماب رنگ نجم برن
 مدبران فلک بر فلک چو هفت ملک
 نهاده روی بتدویر زی ده و دو وطن
 یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ
 مسیر این بسوی هند و سر آن بعدن
 بزیر پرده آسایش اندرون شده روز
 شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
 از ارتفاع شب تیره بهره ای چو گذشت
 بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
 بصورتیکه نمازش برد ز ناز بری
 بزینتیکه زمین پوشش بمهر و ثن
 گرفته گنج ملاحات ز قهرمان جلال
 ر بوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
 بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا
 همی جدائی جوئی بخیره خیر ز من
 مرد که با منت ایدر خزان بهار بود
 که هم رخت گل سودیست هم زنج سوسن
 بساغر می اگر بشگری نیاری یاد
 ز برك لاله سیراب و آبدار سمن
 جواب دادم اگر ضامن روان زهی (۱)
 بسست عهدی تا کی نبری بمن برزن

بطبع و طوع همی سوی او روم که ندید

چنو جواد جهان و چنو کریم زمن

شهاب دولت شمس الکفاة ابوالقاسم

حمید حمد سر خواجه احمد بن حسن

✱ ✱ ✱ ✱

بوقت نر کس از خواند کسی فردوس گیتی را

یک معنی روا باشد که دلمان داردش باور

ز بهر آنکه جز درخلد کی شاید بدن هرگز

درختی کش تن از مینا و برک از سیم و بارازر

✱ ✱ ✱ ✱

چنانم که مجنون عامر نبود

ز تیمار لیلی به لیل و نهار

دفا دار مهر توام تمازیم

تو خواهی وفادار و خواهی نذار

حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری سرآمد شعرای دوران

عنصری سلطان محمود غزنوی در حدود سال ۳۸۰ در بلخ تولد یافت

پدر وی بتجارت مشغول بود و پس از فوت او عنصری نیز در

آغاز جوانی بهمان شغل مشغول گردید و آنچه را که از اموال موروثی پدر داشت

برداشت و راه سفر درپیش گرفت ولی ضمن راه دچار دزدان و راهزنان شد و هر

چه داشت بآنها داد و از آن پس بتحصیل علم و ادب پرداخت و بگفته دولتشاه سمرقندی

شاگرد ابوالمرج سگزی شاعر اواخر قرن چهارم بود

منوچهری دامغانی در دو بیت ذیل نام و نسب و تخلص این شاعر را صریحاً

بیان میکند:

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

چون عنصری در علم و ادب بعد کمال رسید توسط امیر نصربن ناصر الدین برادر کهنتر سلطان محمود بدستگاه سلطان راه یافت و جزء مقربان وی درآمد و کار او بالا گرفت و لقب ملك الشعرائی یافت و مورد توجه امراء و بزرگان دربار گردید. عنصری خود در یکی از قصائد خویش در مورد این امیر که باعث راه یافتن وی بدربار سلطان شده است چنین میگوید

که بودم من اندر جهان پیش از این

کرا بود در گیتی از من خبر

ز جای تو معروف گشتم چنین

من اندر حضر نام من در سفر

چندی از ورود عنصری بدستگاه سلطان محمود نگذشت که حاسدان بر وی حسد ورزیدند. اما توجه سلطان و قدر و منزلتی که این شاعر در خدمت وی داشت از بروز عداوت و دشمنی ایشان مانع آمد و روز بروز بر جاه و مقام شاعر افزوده میشد تا جائیکه بگفته تذکره نویسان چهارصد غلام ترك زرین کمر در خدمت داشت و در مسافرت چهارصد شتر آلات و ادوات زرین و سیمین اودرا حمل میکرد. در این مورد خاقانی شاعر معروف چنین گوید:

ز ممدوح صاحبقران عنصری

غزل گوشت و مدح خوان عنصری

ز محمود کشور ستان عنصری

ز يك فتح هندوستان عنصری

بلی شاعری بود صاحبقران

ز معشون نیکو و ممدوح نیک

بدور کرم بخششی نیک دید

بده بیت صد بده و برده یافت

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زرساخت آلات خوان عنصری
 عنصری در دربار سلطان مسعود غزنوی نیز مقام ارجمند خویش را حفظ کرد
 دیوان عنصری بگفته دولتشاه حاوی سه هزار بیت بود ولی امروز بیش از دوهزار
 بیت از این شاعر در دست نیست
 عنصری غیر از شعر فضائل دیگری نیز داشت و بقول محمد عوفی صاحب
 لباب الالباب و تذکره نویسان دیگر مثنویانی چون و امق و عذرا و شادبهر و عین -
 الحیة و خنک بت و سرخ بت داشته است .
 ابیاتی از مثنوی و امق و عذرای عنصری در لغت فرس اسدی و کتب دیگر
 پراکنده است .

ابیات ذیل در لغت فرس اسدی دیده میشود:

ابا ویزگان ماند و امق بچنگ نه روی گریز و نه جای درنگ
 بفرمود تا آستستان پگاه بیامد بنزدیک رخشنده ماه
 بدو داد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را
 بتنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بارگی بیدرنک
 از خصائص اشعار عنصری وجود افکار فلسفی و منطقی است. این شاعر با آنکه در
 تمام مثنوف شعر دست داشت قصیده را نیکوتر میساخت و در غزل خود را شاگرد
 رودکی میدانست و بشاگردی وی اعتراف داشت
 چنانکه گوید:

غزل رودکی زار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
 اگر چه بگو شم بیاریک و هم بدین پرده اندر مرا راه نیست

وفات عنصری در سال ۴۳۱ اتفاق افتاد . اشعار ذیل از اوست

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود

تا ز صنعتش هر درختی لعبتی دیگر شود

۱- نام بدرزن و امق

باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود
 باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
 سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
 باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
 روی بند هر زمینی حله چینی شود
 گوشوار هر داختری رشته کوهر شود
 چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
 که برون آید زمین و که بسیخ اندر شود
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
 باز مینا چشم و دیبای و مشکین بر شود
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
 بوستان چون بخت او هر روز برنا تر شود

سده جشن ملوک نامدار است
 ز افریدون و از جم یادگار است
 زمین امشب تو گوئی کوه طور است
 کز نور تجلی آشکار است
 گرین روز است شب خواندش نباید
 و گر شب روز شد خوش روزگار است
 همانا کاین دیار اندر بهشت است
 که بس پر نور و روحانی دیار است
 فلک را با زمین انبازه ای هست
 که وهم هر دو تن در یک شمار است

همه.. اجرام آن ارکان نور است
 همه اجسام این اجزای نار است
 اگر نه کان بی جاده است تردون
 چرا باد هوا بی جاده بار است
 چه چیز است آن درخت روشنائی
 که برکش اصل و شاخش صدهزار است
 گهی سرو بلندست و گهی باز
 عقیقش گنبد زرین نگار است
 و رایدون کو بصورت روشن آمد
 چرا تیره و ش و همرنگ قار است
 گر از فصل زمستانست بهمن
 چرا امشب جهان چون لاله رار است
 بلاله ماند این لیکن نه لاله
 شرار آتش نمرود و نار است

بت که بتگر کندش دلبر نیست
 دلبری دستبرد بتگر نیست
 بت من دل برد که صورت اوست
 آذری وار و صنع آزر نیست
 از بدیع بی-وستان بهشت
 جفت بسالای او صنوبر نیست
 چیست آن جعد سلسله که همی
 بوی عنبر دهست و عنبر نیست

هیچ موئی شکافته از بالا
 زار تر زان میان لاغر نیست
 بینی آن چشم بر کرشمه و ناز
 که بدان چشم هیچ عبور نیست
 سیم بی بار اگر چه باك بود
 چون بناگوش آن سمندر نیست
 کرد روز آن دوزلف دایره ایست
 نقطه ای زان دهانش کمتر نیست
 بلطفی دگر چو تو نبود
 بکریمی چو میر دیگر نیست

✱ ✱ ✱

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
 شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
 بیاز گفت همی زاغ هر دو یارانیم
 که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
 میان طبع من و تو میانه ایست مگر
 خوردند از آنکه بماند ز من ملوک زمین
 تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر
 مرا نشست بدست و ملوک و دیر و سراسر است
 ترا نشست بویسرانه و ستودان بر
 ز راحت است مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
 که من نشانه ز معروفم و تو از منکر

ملوك ميل سوي من گنند و سوي تونه

که ميل خير بخير است و ميل شر سوي شر

عجب مدار که نا مرد مردی آموزد

از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سير

بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه

که چند روز بماند نهاده با عنبر

دلیکه رامش جوید نیابد آن دانش

سری که بالش جوید نیابد آن افسر

چوشد بدريا آب روان و کرد قرار

تباہ و بی مزه و تلخ گردد و بی بر

ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید

بلطف روح فرود آید و بطعم شکر

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز

نه ملک یابد مرد و نه بر ملک ظفر

ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی از شعراء اواخر قرن

غضائری چهارم و اوایل قرن پنجم و از مداحان امراء دیلم و سلطان

محمود غزنوی بود و تخلص وی را غضائری و غضاری هردو

نوشته اند و خود در اشعارش غضائری تخلص میکند.

بعضی از تذکره نویسان نوشته اند که غضائری برای دیدن سلطان محمود از

ری بغزین رفت و در دستگاه وی مقام ارجمند یافت

اما از قصیده معروف وی:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
 ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
 که شعر شکر بحضرت رسید و پسندید
 خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
 معلوم میشود که در غزنین نبوده است و اشعار خود را بدانجا بخدمت
 سلطان میفرستاده

غضائری آئین تشیع داشت و این امر از دو بیت:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
 که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
 بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر
 محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

بخوبی واضح میگردد و چون غضائری در قصیده‌ای میگوید:

دو بدره زر بگرفتیم بفتح ناراین

بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

معلوم میشود که لااقل غضائری از سال ۴۰۰ هجری که تاریخ فتح ناراین است اشعاری
 بدر بار سلطان محمود میفرستاده است

از اشعار غضائری قصیده ذیل را نقل میکنیم

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال

مرا بین که بینی کمال را بکمال

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند

هر آنکه بر سر يك بيت من نویسد قال

همه کس از قبل نیستی فغان دارند

که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
 روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
 فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
 چو شعر شکر فرستم از این سپس بر شاه
 نگرچه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
 بس ای ملک که نه لولو فروختم بسلم
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
 بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
 بس ای ملک که جهان را بشبهت افکندی
 که زر سرخست این باشکسته سنک و سفال
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
 که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن
 نه کیمیا که از او هیچکس ندید خیال
 بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
 بس ای ملک که دو دست ترا بگاه عطا
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال

بس ای ملک که جهان سر بر خدایت نهست
 میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
 بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال
 بس ای ملک که عطایت بگنج و کان سنجند
 ملوک را همه معیار باشد و منتقال
 بس ای ملک که من از بس عطایت سیر شدم
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم
 ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند
 بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
 همه یکا یک دینار و بدره تو و گنج
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
 بتیغ پالده در خون خصم داده صقال
 بلای بر همنانست و قهر قرمطیان
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
 ایا مظفر فیروز بخت خسوب خصال
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال

بشهر یسار کند روزگار برمگیان
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
 ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
 فسانه بک ندارد ز نا محال و محال
 مرادو بیت بفرمود شهریار جهان
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
 برغم حاسد و تیمار بدسگال و نکال
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
 بدل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال
 هزار بود و هزار دگر ملک بفزود
 ز یک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
 امیددارم کاین بار صد هزار تمام
 بمن فرستد بر تال فیل با فیال

حکیم ابونصر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی از شعراء
 عسجدی دوران سلطان محمود غزنوی بود . از احوال او اطلاع
 صحیحی در دست نیست . فقط آنچه مسلم است آنکه در
 خدمت سلطان محمود تقرب داشت و مداح او بود و در سال ۴۱۶ که سومنات توسط
 وی فتح شد عسجدی قصیده معروف خود را بمطلع
 تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
 کردار خویش را علم معجزات کرد

در شرح این فتح سرود .

هدایت مولف مجمع الفصحاء وفات این شاعر را در سال ۴۳۲ میداند . اما این قول قابل قبول نیست . چه معزی شاعر معروف در قصیده‌ای که در مدح تاج الدین نصیرالملک مجدالدوله ابو محمد منیع بن مسعود از خاندان منیعی نیشابور سروده است بوی خطاب میکند و میگوید

بمجلس پدردت عسجدی ز بهر طمع

مسیح برد بایام جفری و هودود

بمجلس تو من آورده ام ز بهر شرف

عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

و چون ابو سلیمان داود جفزی بیک سلجوقی از سال ۴۲۹ تا ۴۵۰ برخراسان حکمرانی داشت حتماً عسجدی بعد از سال ۴۳۲ فوت شده است

بعضی از اشعار عسجدی در فرهنگ جهانگیری و لغت فرس اسدی و لباب الالباب و مجمع الفصحاء و کتب دیگر تذکره آمده است و از این میزان کم قدرت کلام این گوینده مفهوم می‌گردد

از اشعار اوست :

ز بس خونها که می ریزی به غمزه

شمار کشتگان نایب بیادت

گر از خون ریختن شرمت نیاید

ز رنج غمزه باری شرم بیادت

صبح است و صبا مشک فشان می‌گذرد

دریاب که از کوی فلان می‌گذرد

برخیز چه خسبی که جهان می‌گذرد

بوئی بستان که کاروان می‌گذرد

دل دوش هزار چاره سازی میکرد
با وعده دوست عشق بازی میکرد
تا بر کف پای تو تواند مالید
دل را همه شب دیده نمازی میکرد

باران قطره قطره همی بارم ابر بار
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یار یکه ذره ذره نماید مرا نظر
هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
ران ذره ذره چو کوه آیدم بدل
زان باره باره باره بچشم آیدم بخار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
زان توده توده توده بدل بر غم نگار
دندانش دانه دانه در است جانفزای
لبه اش باره باره عقیقت آبدار
زان دانه دانه در یتیم زرد
زان باره باره باره یاقوت سرخ خوار
زلفش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار

زان نافه فافه نافه خوشبوی با درین
 زان لاله لاله لاله خود روی با بهار
 سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
 زان بیضه بیضه کافور جفت خاک
 زان دسته دسته دسته سنبل بوی خار
 تیمارش عقده عقده اندر دلم زده است
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار
 زان عقده عقده عقده ابروی او مدام
 زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

یکی از شعرای بسیار مشهور و عالیقدر ایران ابوالنجم احمد
 بن قوس بن احمد منوچهری دامغانی بود که در نیمه اول قرن
 پنجم هجری میزیست. اسم و نسب او از این بیت خودشاعر
 که میگوید:

بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف
 بر احمد بن قوس بن احمد آید همی

معلوم میگردد.

دولتشاه سمرقندی منوچهری را متولد در بلخ میداند ولی خود شاعر در این
 بیت اشاره بموطن خود میکند و میگوید

سوی تاج عمرانیان هم برینسان بیامد منوچهری دامغانی
 منوچهری دامغانی عمر بسیار نکرد و بگفته عوفی در لباب الالباب شاعری اندک عمر
 و بسیار فضل بود و خود بجوانی خویش در قضا مدیکه در مدح مسعود بن محمود
 سبکتکین (۴۲۱-۴۳۲) سروده است اشاراتی فراوان دارد و چون وفات او در سال

۴۳۲ اتفاق افتاد با در نظر گرفتن جوانی و توجه وی به‌یش و عشرت و شرابخواری
تولد وی در اواخر قرن چهارم و یا در اوایل قرن پنجم میلادی صورت گرفته باشد
هدایت و بعضی دیگر از تذکره نویسان به منوچهری لقب شصت کله و شصت
کله نیز داده‌اند و ظاهراً منوچهری دامغانی را با منوچهر شصت کله معاصر سلجوقیان
اشتباه کرده‌اند.

عین گفته هدایت بدینقرار است

« سبب تسمیه او به شصت کله کثرت خیول و مواشی است و بعضی گفته
اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته . چون کل و کله به معنی اعرج و اشل
آمده . »

چون منوچهری در آغاز کار در خدمت فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی
قاپوس بن وشمگیر بن زیار (۴۰۳-۴۲۳) میزیست تخلص منوچهری را از نام وی
گرفت . در دیوان شاعر شعری در مدح این امیر وجود ندارد. هدایت در مجمع -
الفصحاء می‌آورد که :

« بخدمت محمد بن محمود مشغول بود گویند در مجلس او منصب ترخانی
داشته یعنی در هر وقت بی رخصت سر زده توانستی رفتن و او را منعی
نبودی. »

منوچهری ذهنی وقاد و هوشی سرشار داشت و آثار شعرای معروف فارسی
زبان و تازی لسان را حفظ میکرد و از لحاظ احاطه بر احوال و آثار این قبیل
شعراء و اطلاع بر علوم دینی و ادبی و طب انگشت نما بود و خود وی بفضایل خود
اشاره میکند و میگوید

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو

تو ندانی دال و ذال و را و زا و سین و شین

منوچهری اشعار شعرای عرب را غالباً استقبال میکرد و همواره با دواوین
ایشان سر و کار داشت.

منوچهری از سال ۴۲۱ بیعد بنای ارتباط با دربار سلطان محمود غزنوی گذاشت و تا سال ۴۲۶ در ری بسربرد و قصائدی در مدح خواجه طاهر دیرسرود و چون در سال ۴۲۶ سلطان محمود غزنوی از نیشابور بگرگان و مازندران لشکر کشید منوچهری را از ری خواست و وی پیاده از ری بمازندران رفت و بخدمت پادشاه رسید و باین ترتیب بمقصود خود که رهائی از فراق سلطان بود رسید

منوچهری در اینخصوص در اشعار ذیل اشاراتی دارد

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد

از عراق اندر خراسان و ز خراسان در عراق

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل

کاحمد مرسل بسوی جنت آید بر براق

ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته

صد هزاران شکر ایزد را که رستیم از فراق

☆☆☆☆

خواست از ری خسرو ایران مرا بر شست میل

خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

☆☆☆☆

دانی که من مقیمم بر در که شهنشه

تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری

این دشتها بریدم وین کوهها پیاده

دو پای با جراحت دو دیده گشته تاری

بامید آنکه روزی خواند ملک پیشم

بختم شود مساعد روزم شود بهاری

اکنون که شاه شاهان بر بنده کرده رحمت

کوشی که رحمت شه از بنده در گذاری

غالب قصائد و مسمطات منوچهری در مدح سلطان مسعود بن محمود است
ولی بعضی از رجال دربار سلطان از آنجمله علی بن عبیدالله صادق معروف به علی
دایه سپهسالار سلطان مسعود و خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان و خواجه
ظاهر دیر کدخدای ری و ابوسهل روزنی صاحب دیوان عرض و علی بن محمد عمرانی
و ابوالحسن بن حسن برادر احمد بن حسن میمنندی و فضل بن محمد و خواجه محمد
و ابو حرب بختیار بن محمد و عنصری شاعر شهر آن عصر را مدح گفته است
قصیده معروف وی در مدح عنصری با این بیت شروع میشود
ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
منوچهری بعلت وسعت اطلاعاتیکه در شعر و ادب عرب داشته است بعضی از
اشعار شعرای تازی سرا را استعبال کرده است. از آنجمله قصیده معروف
جهانناچه بیمهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازاری
را باستعبال قصیده ابوالشعیب محمد از شعرای اوایل عباسیان ساخته است و خود
او میگوید.

بر آن وزن این شعر گفتم که گفست ابوالشعیب اعرابی به بامستانی
ساقبل والمیل ملقی الجران غراب ینوح علی غصن بسان
وقصیده دیگر خود را بمطلع

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل محرابها
بر وزن قصیده اشعی بن قیس باهلی پرداخته است و خود بدان اشاره میکند و میگوید.
ابر زیر وبم شعراشعی قیس زننده همی زد بمضربها
و کلس شربت علی لذة و اخری تداویت منهاها
لکی یعلم الناس انی امره اخذت المعیشه من بهاها

و همچنین قصیده معروف عتاب بن ررقاء شیبانی را که با مصراع « اما صحا
اما ارغوی اما التهی » آغاز میشود استقبال کرده است و در آن قصیده میگوید

اما صحا بتازیست و من همی ییاری کنم اما صحای او

در نسخ دیوان منوچهری اشعاری از شعرای دیگر از قبیل قصیده

چو بر کندم دل از دیدار دلبرم نهادم مهر خرسندی بدلبر

از لیبی شاعر و قصیده

سلام علی دارام الکواعب بتان سیه چشم غنبر ذواب

از معری وارد شده است که بعکس نداشتن نسخه خطی صحیحی از زمان نزدیک
به عهد شاعر بوده است چه جمیع نسخ دیوان وی از عهد قاجاریه و احياناً از دوران
صفویه است. وفات منوچهری در سال ۴۳۲ اتفاق افتاد.

اشعار ذیل از دیوان وی نقل میشود.

که پیشاهنگ بیرون شد زمزل	الایا خیمگی خیمه فروهل
شتر بانان همی بندند مجمل	تبیره زن بزد طبل نخستین
مه و خورشید را بینم مقابل	نمازشام نزدیکست و امشب
فرو شد آفتاب از کوه بابل	ولیکن ماه دارد قصد بالا
که این کفه شود زان کفه مایل	چنان دو کفه سیمین ترازو
که گردد روز چونین زود زایل	ندانستم من ای سیمین صنوبر
براین گردون و گردان نیست غافل	من و تو غافلیم و ماه و خورشید
که کار عاشقان را نیست حاصل	نگارین منابر گردد و مگری
نهد یکروز بار خویش حامل	زمانه حامل هجرت و لابد
بیسارید از مژه باران و ابل	نگار من چو حال من چنین دید
پراگند از کف اندر دیده پلبل	تو کوئی پلبل سوده بکف داشت
چنان مرغی که باشد نیم بسمل	بیامد افغان خیزان بر من
فرو آویخت از من چون حمایل	دو ساعد را حمایل کرد بر من

مرا گفت ای ستمکاره بجانم
 چه دانه من که باز آیی تو یانه
 ترا کامل همی دیدم بهر کار
 حکیمان زمانه راست گفتند
 نگار خویش را گفتم نگار را
 ولیکن اوستادان مجرب
 که عاشق طعم وصل آنگاه دانند
 بدین زودی ندانستم که ما را
 ولیکن اتفاق آسمانی
 غریب از ماه و الاثر نباشد
 چو بر کشت از من آن معشوق معشوق
 نگه کردم بگرد کار و نگاه
 نه وحشی دیدم آنجانه انسی
 نجیب خویش را دیدم بیکسو
 کشادم هر دو زانو بندش از پای
 بر آوردم زبانش تا بنا گوش
 نشستم از برش چون عرش بلقیس
 همی راندم جیب خویش چون باد
 چو مساجی که پیماید زمین را
 همی رفتم شتابان در بیابان
 بیابانی چنان سخت و چنان بر
 زیادش خون همی بفرود در تن
 سواد شب بوقت صبح بر من
 همی بگذاخت برف اندر بیابان

بکام حساسدم کردی و عماقل
 بدا نگاهی که باز آید قوافل
 ولیکن نیستی در عشق کامل
 که جاهل گردد اندر عشق عاقل
 نیم من در فنون عشق جـاهـل
 چنین گفتند در کتب اوایل
 که عاجز گردد از هجران عاجل
 سفر باشد به عاجل یا به آجل
 کند تدبیر های مرد باطل
 که روز و شب همی برد منازل
 نهادم صابری را سنگ بر دل
 بجای خیمه و جای رو احل
 نه را که دیدم آنجا و نه راجل
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
 چو مرغی کش کشانید از حایل
 فرو هشتم هویدش^۱ تا بکاهل^۲
 بجست او چون یکی عفریت هایل
 همی گفتم که اللهم سهل
 به پیمودم بیای او مراحل
 همی کردم بیک منزل دو منزل
 کز و خارج نباشد هیچ داخل
 که بادش داشت طبع زهر قاتل
 همی کشت از بیاض برف مشکل
 تو گفتمی بباشدش پیمـاری سل

بکر دار سریشم های ماهی
 چویاسی از شب دیرینه بگذشت
 نبات النعش کرد آهنگ بالا
 رسیدم من فراز کاروان تنگ
 بگوش من رسید آواز خلخال
 جرس دستان گوناگون همی زد
 عماری از برتر کی^۲ تو گفتی
 جرس مانده دوترگ زرین
 ز نوک نیزه های نیزه داران
 چو دیدم رفتن آن بیسراکان^۴
 نجیب خویش را گفتم سبکتر
 بچرکت عنبرین بادا چراگاه
 بیابان در نور دو کوه بگذار
 فرود آور بدرگاه وزیرم

همی برخاست از شخسار او گل
 بر آمد شعر بان از کوه موصل
 بکر دار کمر شمشیر هر قل
 چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
 چو آواز جلاجل از جلاجل^۱
 بسان عنبدلیبی از عنادل
 که طاوسی است بر پشت حواصل
 معلق هر دو تا زانوی بازل^۳
 شده وادی چو اطراف سنابل
 بدان کشی روان زیر حبایل
 الا با دستگیر مرد فیاض دل
 بچم کت آهنین با داد مفاصل
 منازلها بکوب و راه بگسل
 فرود آوردن اعشی بیاهل

۵۵۰

در خممار می دوشینم ای نیک حیب
 آب انگور دو سالیم بفرموده طیب
 آب انگور فراز آور یا خون مویز
 که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
 شود انگور زیب آنکه کش خشک کنی
 چون بیاغاری انگور شود خشک زیب
 این زیب ای عجبی مرده انگور بود
 چون درازنده کنی زنده شود اینتغریب

می بیاید که کند مستی و بیدار کند
 چو مویزی و چه انگوری ای نیک حبیب
 ما بسازیم یکی مجلس امروز این روز
 چون برون آید از مسجد آدینه خطیب
 بنشینیم بهم عاشق و معشوق بهم
 نه ملامتگر ما را و نه نظار و رقیب
 می دیرینه گساریم بفرعونی جام
 از کف سیم بناکوشی با کف خضیب
 جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب
 جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
 ناسوانمردی بسیار بود چون نبود
 خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
 ❦

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست
 ایدوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
 چه مرده چه خفته که تو بیدار نباشی
 آنرا چه دلیل آری وین را چه جوابست
 من چه - دکنم بی اجل خویش نمیرم
 در مردن بیهوده چه مزد و چه صوابست
 من خواب ز دیده بمی نساب ربایم
 آری عدوی خواب جوانان می نابست
 سخت عجب آید که چگونه بردش خواب
 آن را که بکاخ اندر یک شیشه شرابست

دین نیز عجیتر که خورد باده بی چنگ
 بی نغمه چنگش بمی ناب شتابست
 اسمی که صفیرش نرنی می نخورد آب
 نی مردکم از اسب و نه می کمتر از آنست
 در مجلس احرار سه چیزست فزون به
 وان هر سه کیاست و رباست و شرابست
 نه نقل بود ما را نه دفتر و نی نرد
 دین هر سه درین مجلس مادر نه ثوابست
 دفتر بدبستان بود و نقل بیبازار
 دین نرد به جائیکه خرابات خرابست
 ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم
 خوشا که شرابست و کیاست و ربابست
 ای باده فدای تو همه جان و تن من
 کز یخ بکنندی ز دل من حزن من
 با تست همه انس دل و کام و حیاتم
 با تست همه عیش تن و زیستن من
 هر جایگهی کایما آمد شدن تست
 آنجا همه گه باشد آمد شدن من
 ای باده خدایت بمن ارزانی دارد
 کز تست همه هستی روح و بدن من
 و آنجا که بود مستی ایام گذشته
 آنجاست همه رسم طلال و دمن من
 یا در خصم من بادی یا در قدح من
 یا در کف، من بادی یا در دهن من

بوی خیش تو باد همه ساله بخورم
 رنگ رخ تو باد بهر پیرهن من
 آزاده رفیقان من چو بمیرم
 از سرخ ترین بساده بشوید تن من
 از دانه انگور بسازید حنوطم
 و ز برگ رز سبز دای و کفن من
 در سابه رز اندد گوری بکنندم
 تا نیک ترین جایی باشد وطن من
 که روز قیامت برد ایزد به بهشت
 جوی می پر خواهم از ذوالمنن من

۵۵۰

بلاسن معجز و قیرینه گرز	شی گیسو فرو هشته بدامن
بزاید کودکی بلغاری آزن	بکردار زنی زنگی که هر شب
وزان فرزند زادن شد سترون	کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
چو بیژن در میان چاه او من	شی چون چاه بیژن تنک و تار یک
چو گرد با بزغ مرغ مسمن	همی بر گشت کرد قطب جدی
چو اندر دست مرد چپ فلاخن	بنات النعش کرد او همی گشت
چنان چون چشم شاهین از نشیمن	دم عقرب بتایید از سر کوه
زده گردش نقط از آب روین	یکی پله است این منبر معجره
بیش چار مخاطب چار موذن	نعمای پیش او چون چار مخاطب
کشنده نی و سرکش نی و توسن	مرا در زیر ران اندد کمیتی
چو دومار سیه بر شاخ چندن	عنان بر گردن سرخش فکنده
سمش چون ز آهن و فولاد هادن	دمش چون تافته بند بریشم
چو انگشتان مرد ارغنون زن	همی راندم فرس ران بتقریب

سر از البرز بر زد قرص خود شنید
 بکر دار چراغ نیم مرده
 بر آمد بادی از اقصای بابل
 تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
 ز روی بادیه برخاست کردی
 چنان کز روی دریا بامدادان
 بر آمد زاغ رنگ و ماه پیکر
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 بجستی هر زمان زان میخ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنک
 خروشی بر کشیدی تند تند
 تو گفتی نای روین هر زمانی
 بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 تو گفتی هر زمانی زنده پیلی
 فرو بارید بارانی ز کردون
 و یا اندر تموزی مه بیارد
 ز صحرای سیلها برخاست هر سو
 چو هنگام عزائم زی معزم
 نماز شامگاهی گشت صافی
 چو بردارد زبیش روی او نان
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 چنان چون دوسرازم باز کرده
 و یا پیراهن نیلی که دارد
 رسیدم من بدر گاهی که دولت

چو خون آلوده دزدی سرزمکن
 که هر ساعت فزون گرددش روغن
 هبوش خار در و باره افکن
 فرود آرد همی احجار صد من
 که گیتی کرده همچون خزا دکن
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 یکی میخ از آن ستیغ کوه قارن
 که عمدا در زنی آتش بخرمن
 که کردی گیتی تاریک روشن
 شب بیرون کشد رخشنده آهن
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 بگوش اندر دمیدی يك دمیدن
 که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرز اندر رنج پشگان تن
 چنان چون برك گل بارد بگلشن
 جراد منتشر بر بام و برزن
 دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
 بتك خیزند تعبانات ریمن
 ز روی آسمان ابر ممکن
 حجاب ماردی دست بر همین
 بسان زعفران آلوده معین
 زرد مغربی دست آور نجن
 ز شعر زرد نیمی زه بدامن
 از آن خیزد چو زمانی زمعدن

عطاردی یکی از شعرای دوران سلطان محمود غزنوی امام ابو عبدالله
عبدالرحمن بن محمد العطاردی بود که چندینی از وی باقیست

ابیات ذیل از اوست .

سیلی دارم به رخ پر از خون جگر
آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پا تا سر
مگری که تباه گردد از آب شکر
❦

شد یار و مرا بیوسه خشنود نکرد
پرسش نمود و نیز بدود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد
بر عشق بتان هیچکسی سود نکرد
بولیث طبری عوفی صاحب لباب الالباب ابواللیث طبری را جزء شعراء آل
سبکتکین آورده است .

اشعار ذیل از اوست .

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مه روی
ز بهر آنکه ز چشمت همی پیر هیزد
نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی
سر دو زلف تو در شانه می در آویزد
دل منست که با شانه کار زار کند
در آن میان که از او باد مشک می ییزد
همی بترسد کار او را برون برد ز میان
چو دید چشمت زو رستخیز بر خیزد

از آن قبل همه شب مستمند تو بولیت

بهای های همی خون ز دیدگان ریزد

امینی نجار ابو سراقه عبد الرحمن بن احمد البلخی امینی النجار بگفته

عوفی لژ شعرا و مداحان سلطان محمود غزنوی بود . عوفی

قصیده ذیل را از وی نقل میکند :

زده پوش ترك من آن ماه پیکر	زده دارد از مشك بر ماه انور
كه دیدست مشك مسلك زره سا	كه دیدست ماه منور زره در
بمشك اندرش تیر و بهرام وزهره	بماه اندرش سوسن و مشك و عبهر
دو باقوت خوانم لبش را نخوانم	كه باقوت را کی بود طعم شكر
بنزد من آمد كمر بسته روزی	یكی صدره پوشیده یكركنك اخضر
فلك خواندمش زان كجا بود تابان	رخانش چو ماه و كمر چون دو یكرك
مرا گفت ای كوفته راه دانش	سفر کرده و گشته گیتی سراسر
نگوئی كه این اهل معنی بدنیا	مسافر نه اندر جهان مجاور ؟
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی	كه رنج سفرمان از آنست همبر
كه در چرخ ساكن زانجم بسی اند	ز هفت مسافر بود حكم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه	جز آنك از مقدم جز آنك از موخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد	سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
كهی سوی جیحون رود چون فریدون	كهی سوی ظلمت رود چون سكندر
كهی تخت چیبال بر در بدارد	كهی چتر خاقان بیاورد از سر
كهی رایش را پر روی بینی	امین ملك خسرو هفت كشور
یمینی كه اندر یمینش یمانی	امان داد اسلام را تا بمحشر

روزبه نكتی عوفی ابو عبدالله روزبه نكتی لاهوری را از مداحان سلطان

مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ، ۴۳۲) بشمار آورده و ایات

ذیل را از وی نقل کرده است .

زوی آن ترك نه زویست و بر آونه برست
 که براین نار بیارست و بر آن گل ببرست
 بطرازی قد و خمر خیزی زلفین دراز
 رستخیز همه خوبان طراز و خزرست
 و در بجای مه و خورشید بود یار مرا
 اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست
 ماهکی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
 ماه کی نوش لب و ناب و جمعدورست
 مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب

آن شگفتست کجا مستقر او مستقرست
 آن عجبت که طلبیست هوا را که همی
 بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست
 و آن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوزد
 دوستی خسرو شیر اوژن پیروز گرس
 ملك عادل مسعود خداوند ملوك

که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست
 عیوقی یکی دیگر از شاعران دوران سلطان محمود غزنوی (۳۷۸ .
 ۴۲۱) عیوقی نام دارد که در لغت فرس دو بیت ذیل از وی

آمده است .

گر بچنبد در زمانش گیر گوش
 بر زمین ده تا که گردد لوش لوش

•••

یا مردم لك تا بتوانی تو میامیز
 زیرا که جز از عار نیاید ز لك و لاك

در این اواخر دکتر احمد آتش استاد دانشگاه اسلامبول مثنوی ورقه و گلشاه
را بنام عیوقی بدست آورده و مقاله مفصلی در این موضوع نوشته است عیوقی در این مثنوی
که بیحر متقارب ساخته شده است نام خود و ممدوح خویش را باین ترتیب میآورد
تو عیوقیا گرت هوشست و رای

بخدمت پیای و به مدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی
به جان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول
شهنشاه عسالم امیر ملل
نمیند جهان و نزیاید مبهی
چو او را دو فرزانه و خوبچهر
در اقبال و در فضل و در هر فنی
جهان نیست در زیر پیراهنی

ایات ذیل از مثنوی مزبور است :

سخن بهتر از نعمت خواسته	سخن بهتر از گنج آراسته
سخن هر سخنگوی رامایه بس	سخن برتن مرد پیرایه بس
زدانا سخن بشنو و گوش کن	که نایدد گر ز آسمان جز سخن
سخن مرد را سر به گردون کشد	سخن کوه را سوی هامون کشد
سخن بر تو نیکو کند کار زشت	سخن ره نماید بسوی بهشت

فصل چهارم

شعر او و آخر دوران غزنویان و ملوک دیگر

ابوالفرج رونی ابوالفرج بن مسعود رونی یا رونه ای یکی از بزرگترین شعرای غزنویان غزنین و لاهور است. عوفی مولف لباب الالباب مولد و منشأ او را لاهور نوشته و امین احمد رازی نیز در تذکره هفت اقلیم عین همین عقیده را ذکر کرده است. اما حمدالله مستوفی. مولف تاریخ گزیده و آذر صاحب تذکره آتشکده و رضاقلی خان هدایت نویسنده مجمع الفصحا رونه را یکی از دهان و قصبات خراسان و دشت خاوران و نساپور. رانسته اند و قول اخیر بصحت نزدیکتر است.

ابوالفرج تا حدی که از اشعار او درک میشود زندگی خود را در غزنین و لاهور دو پایتخت آخرین سلاطین غزنوی گذرانیده و با مسعود بن سعد بن سلمان استاد مسلم شعر فارسی معاصر بوده است و ممدوحین شاعر بزرگ و خود او را مدح گفته از ممدوحین او در میان پادشاهان غزنوی سلطان ابوالمظفر ظهیرالدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود (۴۵۰. ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲. ۵۰۸) و پسر ابراهیم سلطان سیف الدوله ابوالقاسم محمود حکمران هندوستان را نام میبریم.

ابوالفرج رونی امراء و وزرا سلاطین مزبور را نیز مدح گفته است و ایشان همان ممدوحین مسعود سعد و مختاری غزنوی بودند مشهورترین ممدوحین وی از طبقه

مزبور ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان و ابوالقاسم خاص و ابوحلیم و زربر شیبانی
 سپهسالار سلطان مسعود و خواجه منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی عارض
 لشکر و ابونصر قوام الملك نظام الدین هبة الله فارسی از امرأ سلطان ابراهیم و
 سلطان مسعود بودند .

این شاعر گرانیایه بطور حتم از سال ۴۶۹ هجری قمری که تاریخ انتصاب
 سیف الدوله محمود از جانب پدر بحکومت هندوستان است غز نویان را مدح گفته است و
 خود وی این معنی را در قصیده ذیل میگوید :

شاهان نظام ملک و قوام جهانیا	با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم است بختیاری و در چشم نوریا	جسم است کامکاری و در جسم جانیا
چون علت از رسول پیاکی ستوده ای	چون رحمت از خدای بیشکی نشانیا
کوئی دعائی آنچه بجوئی بدانرسی	کوئی قضائی آنچه بخواهی برانیا
کردن نور اسکالده کی خسروای همی	اینک بنقد والی هندوستانیا
همت بلند باید کردن که توهنوز	بر پله نخستین از نرد بانیا
ایدون شنیده ایم که صاحبقران شود	هنگام تو کسی ملکا و تو آنیا

بیت اخیر شاید اشاره ای باشد بداستانی که در آن زمان بین مردم اشتهار
 داشته و مبتنی بر آن بوده است که در سال ۴۶۹ پادشاهی بزرگ پیادشاهی خواهد
 رسید و منجمین نیز در این مورد پیش بینی هائی کرده بودند مسعود سعد سلمان که
 از همراهان سیف الدوله محمود بوده است باین واقعه اشاره می کند و میگوید :
 بسال پنجه ازین پیش گفت بو ریحان

در آن کتاب که کرده است نام او تفهیم

که پادشاهی صاحبقران شود بجهان

چو سال هجرت بگذشت تی دسین و سه جیم

(ابوریحان بیرونی کتاب التفهیم فی اوائل صناعة التنجیم را در سال ۴۲۰ تألیف

کرده است)

وفات ابوالفرج رونی معلوم نیست در چه سالی اتفاق افتاده است اما از اشعاری که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم و رجال دربار او سروده است این امر مسلم می گردد که شاعر پس از سال ۴۹۲ که ابتدای پادشاهی سلطان مسعود است بدرود حیات گفته .

سیف الدوله محمود غزنوی در حدود سال ۴۸۰ مورد بدگمانی بدر خویش سلطان ابراهیم قرار گرفت و سلطان ابراهیم وی و خواص دربار او از آنجمله مسعود سعد سلمان و طبق بعضی قرائن ابوالفرج رونی را بزندان انداخت ابوالفرج گویا مانند مسعود سعد قبل از آن که بحبس افتد مقام مهمی در مشاغل دولتی داشته است بعلم آن که مولف لباب الالباب نام وی را با لقب عمید مرادف آورده است ابوالفرج در دومورد راجع بعزل خود اشاره ای دارد و میگوید :

این بنده چه کرده است که بی زلت و بی جرم

از بیم فسخ حادثه چون مرغ رمیده است

کم دایه مانده است که آن رانه بسوده است

کم زاویه مانده است که دروی نغزیده است

درویش ندیدند که محسود بود هیچ

محسود بدین گونه که بنده است که دیده است

و در جای دیگر به سلطان ابراهیم خطاب میکند

خسروا بنده از اریکه ظلم

گشته گریان ز بنده تا آزاد

بی عمل عزل دید از بالین

باد اقبال حضرت عالیت

شخص او را حیات نفزودی

چنان که از بعضی اشعار مسعود سعد سلمان بر میاید ابوالفرج نسبتی بوی

سمت استادی داشته است و مسعود در اشعار خود همواره او را به نیکی و بزرگی یاد

میکند و ابوالفرج رونی نیز در قطعه‌ای که در تعریف یکی از قصر های مسعود سعد گفته است مسعود را مدح میگوید و قطعه، زبور بقرار ذیل است.

بلفرج را در این بنا که در آن	اختلاف سخن فراوان گشت
سخنی چند معجب است که عقل	با وقوفش رسید و حیران گشت
گوید این در بهشت يك چندی	روضه دلگشای رضوان گشت
چون به آدم سپرد رضوانش	منزل آدم اندر و آن گشت
بزمین آمد از بهشت آدم	غربت از بکام شیطان گشت
بوفه منزل بهشتش خواست	گر چه دشوار بود آسان گشت
عرصه عمر آدم آخر کار	حالی آورد و تنگ میدان گشت
غیرت غیر برد بر نکند	ز آرزو خواستن پشیمان گشت
خانه ز آن شخص باز ماندولی	مدتی غوطه خورد و پنهان گشت
کرد او وهم گشت و نتوانست	کرد اسرار غیر نتوان گشت
اندرین عصر چون بدید آمد	قصر مسعود سعد سلمان گشت
تا جهان است او نگهبان باد	این بنا را که او نگهبان گشت

مسعود سعد سلمان در جواب ابوالفرج رونی اشعار ذیل را سروده است.	
خاطر خواجه بلفرج بدرست	کوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چو یافت قبول	جان ما جسم و جسم ما جان گشت
ذهن باریک بین دور اندیش	سخن او بدید و حیران گشت
رونق و زیب شعر عالی او	جشن اسلام و سور ایران گشت
شهر کش چون بدید لفظی گفت	که بدان مومن و مسلمان گشت
شاعران را ز لفظ و معنی او	لفظ و معنی همه دگرسان گشت
راه تاریک مانده روشن شد	کار دشوار بوده آسان گشت
معجز خامه اش چو پیدا شد	جادوتی های خلق پنهان گشت

راست آن آیتی است پنداری
 زان دل و خاطر دلیر سوار
 هر سوار دلیر نظم که بود
 خاطر من چه گفته او دید
 من چه گویم که آنچه او گفته است
 در قطعه ذیل که مسعود سعد سلمان روزگار مصاحبت خود را با ابوالفرج بیان می کند باستادی او نسبت به خویش اشاره مینماید :

ای خواجه بوالفرج نکستی یاد من
 تا شاد گردد این دل نا شاد من
 دانی که هست بنده آزاد تو
 هر کس که هست بنده و آزاد من
 نازم بدان که هستم شاگرد تو
 شادم بدان که هستی استاد من
 ای رونی ای که طرفه بغداد
 دارد نشستگاه تو بغداد من
 مانا نه آگهی که باران اشک
 ازین همی بشوید بنیاد من
 در کوره ز آتش غم تافته است
 نرم آهن است گوئی پولاد من
 هیچم فراموش مکن از یاد خویش
 زیرا که نه فراموشی از یاد من

بعضی از ادبای تذکره سعایتی را که در حق ابونصر فارسی و مسعود بن سعد سلمان کرده اند به ابوالفرج رونی نسبت داده اند و قطعه ای را که ذیلا خواهیم نگاشت از مسعود سعد دانسته اند اما این سخن صواب نیست و قطعه مورد بحث خطاب به ابوالفرج نصر بن رستم یکی از بزرگان دربار سلطان مسعود و کسی که این سعایت را کرده است تا آن حد در انظار صاحب اهمیت و مقام بوده که توانسته است نظر سلطان مسعود را نسبت به سپهسالار پسر او عضدالدوله شیرزاد یعنی ابونصر فراری بر گرداند و مسعود سعد سلمان را نیز که جز خواص او بوده است بحبس اندازد .

بوالفرج شرم نایدت که زُخبت
 در چنین حبس و بندم افکندی
 تا من اکنون ز غم همی گریم
 تو بشادی ز دور میخندی
 شد فراموش کز برای تو باز
 من چه کردم ز نیک پیوندی

مر ترا هیچ باك ناعد از آنك	نوزده سال بوده ام بندی
زان خداوند من كه از همه نوع	داشت بر تو بسی خداوندی
گشته او را یقین كه تو شده ای	با همه دشمنانش سوگندی
چون نهالیت بر چمن بنشاند	تا تو او را ز ییخ بر کندی
وین چنین قوتی تراست كه تو	پاسی را کنی شكاوندی
وانچه كردی تو اندرین معنی	نكند ساحر دماوندی
تو چه گوئی چنین روا باشد	در مسلمانی و خردمندی
كه کسی با تو در همه كبتی	گریگی زین كند تو نپسندی
بقضائی كه رفت خرسندی	نیست اندر جهان چو خرسندی
كرده های تو ناپسندیده است	تا تو زین كرده ها چه بر بندی
زرد خواهی درود بی شبهت	بر تخمی كه خود پراكندی

ازقطعه فوق این مسئله بخوبی واضح و آشكار میشود كه عمل سعایت 'ابوالفرج از مسعود سعد سلمان و ابونصر فارسی بعد از سال پانصد هجری كه مقارن سالهای آخر آخرین حبس مسعود بود اتفاق افتاده است و چون میدانیم كه ابوالفرج رونی با احتمال قریب یقین تا سال مزبور حیات داشته است اشعار سابق الذكر خطاب بوی نیست .

مسعود سعد سلمان بعضی از اشعار ابوالفرج رونی را تقلید و استقبال میگرد از آنجمله است قصیده ای كه با مطلع ذیل شروع میشود .

قوت روح خون انگور است تن بر او فتنه گشت و معذور است

این قصیده را مسعود باقیفاء از قصیده معروف ابوالفرج رونی بمطلع

روزگار عصیر انگور است خم ازو مست و نيك مغمور است

سروده است و در آخر قصیده میگوید .

این بر آن وزن و قافیت گفتم روزگار عصیر انگور است

مسعود قطعه دیگری دارد كه بابوالفرج خطاب میکند و میگوید .

بوالفرج ای خواجه آزاد مرد
 دید ز سختی تن و جان آنچه دید
 سخت بدردم ز دل سخت کرد
 پیر شدم از دم دولب همی
 گرچه بصد دیده بچیحون درم
 بسته یکی شیرم و گوئی بجای
 روز و شب اینجا بقمار اندرم
 مهره اوسی سیه و سی سپید
 عمر همی بازم و بازم همی
 ای بیلندی سخن شاعران
 روی توام از همه چیز آرزوست
 هجر وصال تو مرا خیره کرد
 خورد ز تلخی دل و جان آنچه خورد
 نیک برنجم ز دم نیک سرد
 محنت ناگاه بمن باز خورد
 از سرم این چرخ بر آورد کرد
 دیده ز خون سرخ و رخ از هول زرد
 هست حریم فلک لاچورد
 گردش او زیر یکی تخت نرد
 و ز من بردست این گرد کرد
 هرگز مانند تو نادیده مرد
 خسته همی جوید درمان درد

بنا بگفته لباب الالباب انوری شاعر معروف همواره تتبع سخن او کردی و
 دیوان او در نظر داشتی . خود انوری در قطعه‌ای باین موضوع اشاره میکند و میگوید

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام
 چون ابد بی منتهی باد و چو دولت بردوام
 آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم
 کاندرین خدمت توان کردن بشرح آن قیام
 باد معلومش که من بنده بشعر بوالفرج
 تا بدیدستم و لوعی داشتستم بس تمام
 شعر چند الحق بدست آورده‌ام فی‌الماضی
 قطعه‌ای از عمر و وزید و نکته‌ای از خاص و عام
 چون بدین راضی نبودستم طلب میکرده‌ام
 در سفر وقت مسیر و در حضر وقت مقام

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت

با کلیم الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعرا و

نسخه ای بس بی نظیر و شیوه ای بس با نظام

عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست

شعرا و مرغی آسان اندر آن افتد بدام

انوری در حق اشعار ابوالفرج گوید .

از متانت خیل اقبال چو شعر بوالفرج

وز عزوبت مشرب عیشت چون نظم فرخی

غالب مضامین گفته های ابوالفرج را انوری در اشعار خود آورده است از

آن جمله مضمون دو مطلع

روز بازار گل و نسرين است

جشن فرخنده فروردین است

هم حصن هنر بدو حصین است

هم ملک برای او مصون است

بدین صورت در دیوان انوری مشاهده میشود :

روز عیش و طرب بستان است

روز بازار گل و ریحان است

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منت دار خدا یرا که چنین است

ابوالمعالی شیرازی یکی از معاصرین ابوالفرج در کتاب کلیله و دمنه اشعار

بسیاری از ابوالفرج رونی بعنوان تمثیل و شاهد آورده است :

دیوان ابن شاعر دو باری یکی بهمت پرفسور چابکین و باحواشی و تعلیقات آقای

محمدعلی ناصح ضمیمه سال ششم مجله ارمغان و دیگر در حاشیه دیوان عنصری چاپ

هندوستان بطبع رسیده و قریب دو هزار بیت است .

تبرکاً و تیمناً بعضی از اشعار وی نقل میشود .

چو سردشته خویش کم کرده ام	بعالم یکی رهبرم آرزوست
مرا خوردد یکبارگی غم دریغ	بگیتی یکی غم خورم آرزوست
بسی داورها که دارم ولیک	یکی داد گر داورم آرزوست
ز روزبور من قناعت بس است	نگویم ز روز بورم آرزوست
برای عروسان بکر سخن	یکی تازه رو شوهرم آرزوست
در این عهد ناخوش که قحط سخاست	نگویم که سیم و زرم آرزوست
نه در خاطر دل بگردد مرا	که این اسب و این استرم آرزوست
بدین بی بقائی چنین زندگی	ز اسلام دورم گرم آرزوست

• ❖ •

بادبان بر کشید باد صبا	معتدل گشت باز طبع هوا
خاک دیبا شدست بر صورت	جانور گشته صورت زیبا
شاخ چون کرم پیله گوهر خویش	بر تند کرد تن همی عمدأ
سبزه اندر حمایت شبنم	سر زبستی کشید زی بالا
ابر بی شرط مهر و عقد نکاح	گشت حامل بلو لؤ لا لا
اینک از شرح آن همی فکند	لؤلؤ نارسیده بر صحرا
چشمها بر گشاده غنچه گل	تا ببیند جمال خسرو ما

• ❖ •

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را
ایام جوانیست زمین را و زمان را
هر سال درین فصل بر آرد فلك پیر
چون طبع جوانان جهان دوست جهان را
گر شاخ نوان بود زبی بر کی بی برگ
از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را

انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک
 از جنبش بسیار مجدد کند آن را
 مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه
 در خاک همی سبز کند روی مکن را
 بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ
 چو نانکه ستاره گذر گاهکشان را
 آن غنچه گل بین که همی نازد برباد
 از خنده دزدیده فرو بسته دهان را
 وان لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو
 آورد برون از لب و از کام زبان را

•••

روز بازار گل و نسرين است	جشن فرخنده فروردین است
باد چون خاک عیر آگین است	آب چون آتش عودا فروزا است
کلین آراسته حورالعین است	باغ پیراسته گلزار بهشت
که گلش را شب و پروین است	برج نوراست مگر شاخ سمن
کومی آتشکده برزین است	کردستان ز فروغ راله
همچو پر کار حریر چین است	آب چین یافته در حوض از باد
چون پیاده است که بانعلین است	بط چینی که ستادست در او
که سبک روح و گران کابین است	بچه ماند به روسی عالم

•••

يك دان مرا بسر نویسد زین	شه باز بحضورت رسید هین
چون طی کنم از نعل او زمین	تا خوی کنند از شرم او زمان
از نور سرا پای او عجین	آباد بر این چرخ تیز گردد

هم زور چو شیرانش بر کُتف
 گر- نیزه کسّازد شهاب او
 و در حمله پذیرد سوار او
 پروانه که در جلو ه بیندش
 ليك زند گوید ای فلك
 ای باد هوا ای براق جم
 يك دان منی اندر سبق مگر
 کز منظر او در گذر همی
 ایزد نه به از به بیافزید ؟
 در خاک مکش خویشتن بخشم
 خواهی که بیکران من رسی
 تا شام فرو آردت چو من

✽ . ✽

بیاهدی صنما بر دو پای بنشستی
 دام ز دست برون کردی و بدر جستی
 نه هست بودی پنداشتم که چون مستان
 همی بحیله شناسی بلندی از پستی
 سه روز شد پس از آن تاز در دفرقت تو
 نه هوشیاری دانم که چیست نه هستی
 درست گشت که جان منی بدان معنی
 که تازمین بگسستی به من پیوستی
 بجان جانان گر تو بدست خویش دام
 چنانکه بردی امروز باز نفرستی

☆ . ☆

که نیک بگفتار بر افروخت مرا
که سخت بکردار جگر سوخت را
چون بستن گفتار پیاموخت مرا
بر تخته عشق کرد و بفروخت مرا
☆ . ☆

تا يك نفس از حیات باقیست مرا
در سر هوس شراب و ساقی است مرا
کاری که من اختیار کردم این بود
باقی همه کار اتفاقی است مرا
☆ . ☆

از درد فراق ای بلب شکر ناب
نی روز مرا قرار و نی در شب خواب
چشم و دل من ز هجرت ای درخوشاب
صحرای پر آتش است و دریای پر آب
☆ . ☆

چونست که عشق اول از تن خیزد
زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را
هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد
☆ . ☆

با هجر من ضعیف را تاب نماند
آرام نماند با من و خواب نماند

در مرحله هامسجد و محراب نماند
کز من بگذر ز اشک غرقاب نماند

✱ . ✱

هر تیر که در جعبه افلاك بود
آما جهگوش این دل غمناك بود
تا چرخ چنین ظالم و بی باك بود
آسوده کسی بود که در خاك بود

✱ ✱ ✱

سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چون شیفتگان جوش و خروش
آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش

✱ . ✱

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام
و آنگاه به آرزو تو را خواسته‌ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام
تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام

✱ . ✱

ای کرده گران غمت سبکباری من
خندان دو لب ز گریه وزاری من

دیوانه شدم درینغ هشیاری من
ای خفته میاز مای بیداری من

✱ . ✱

از گرمی خورشید رخ روشن او
 رنجور تر است از دل عاشق تن او
 يك روز که فرصت بود از دامن او
 چون سایه درون شوم به پیراهن او

.۴۰

ابو حنیفه اسکافی ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در سه موضع از یکی از شعرای معاصر خود بنام ابوحنیفه اسکافی نام میبرد و صراحتاً میگوید که در سال ۴۵۱ تاریخ تألیف قسمت اخیر تاریخ بیهقی وی جوان بود و ویرا فقیه ابوحنیفه اسکافی میخواند و مراتب علم و ادب او را میستاید و شعر و شاعری را کمترین مقام او میداند و در خصوص وقایع تاریخی چهار قصیده از قصاید ابوحنیفه را که بتقاضای بیهقی نظم کرده است در کتاب خود نقل مینماید. عین عبارت بیهقی ۱ در باب ابوحنیفه اسکافی از اینقرار است.

« که در این روزگار (۴۵۱) که تاریخ اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم و ویرا سخت بسیار. چون وی را بدیدم گفتم هر چند تودر روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از دیگران نبودی اکنون قصیده ای بیاید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد و این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاه گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر روی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند. چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کمانیکه از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن و خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی

اجری و مشاخره‌ای درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد و پس از این برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بیايد از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نوشته آمد. تا بر آن واقف شده آید.

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینتی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موئی به درنیم شکافد و دست بسیار کس در خاک ماند و مگر بیابد که هنوز جوان است.

در شرح جلوس سلطان ابراهیم غزنوی بیهقی در حق ابو حنیفه اسکافی آورده است.

«ومن در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که بی صلت و مشاخره این چنین قصیده گفت. تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند. الفال حق آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود. چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته (سلطان ابراهیم مدتی در دست طغرل یکی از امراء غزنوی محبوس بود و چنانکه در متن تاریخ حاضر آمده است و برا غاصب یا کافر نعمت لقب داده بودند.) چون بتخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال (۴۴۲ . ۴۵۰) بی ترتیب و باز جست

وصلت مانده بودند صلت یافتند و بوحینه منظور گشت و قصیده ای غرا گوید که بگی
از آن اینست :

صد هزار آفرین رب علیم باد بزرابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوک هفت اقلیم که بدو نوشد این جلال قدیم
و دیگر این قصیده است .

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
وان دو زلفین سیاه توبدان شکل دوجیم

از سرایای توام هیچ نیاید در چشم

اگر از خوبی تو گویم يك هفته مقیم (۱)

بیتهقی^۲ بعد از شرح شکست سلطان موعود از سلاجقه بسال ۴۳۱ و مراجعت
او بگزین چنین گوید :

« در آن زمان که بگزین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از وضعی
این حادثه و خود بس بقان بود این پادشاه بزرگ را و من میخواستم چنین
که این نامه را نبشتم (نامه ای که سلطان مسعود به پادشاه ترکستان
ارسلان خان نوشت) بعد از این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون
آدم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر کس را نیافتم
از شعرای عصر که در این بیست سال بودند . اندر این دولت تا اکنون
(یعنی سال ۴۵۱) که این تاریخ اینجا برسانیدم از فقیه بوحینه ایده الله
تعالی بخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عندنا
من عنده و کار بر این بنماند و فال من کی خطا کند و ایك در مدت نزدیک
از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت اعلی
چندین تربیت یافت و صلت های گران است و شغل اشراف ترمذ بدو مفوض
شد و چشم خرد بر ترمذ نیاید نگریست که نخست ولایت اشراف خوارزمشاه

آلئون ناش بود و قصیده اینست .

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

آسان آرد به چنگ مملکت آسان .

در تاریخ بیهقی لقب یا نخلص این شاعر همه جا اسکافی آمده است . اما صاحب کتب چهارمقاله او را ابوحنیفه اسکاف نام میبرد و ویرا در ردیف راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و عثمان مختاری و سنائی از شعرای آل ناصرالدین بشمار می آورد . در لباب الالباب نام شاعری باسم ابوحنیفه اسکاف از معاصرین سلطان سنجر و از شعرای مرو آمده است .

اگر قول صاحب لباب الالباب صحت داشته باشد باید ابوحنیفه اسکاف مردزی شاعری دیگر باشد غیر از ابوحنیفه اسکافی . مذکور در تاریخ بیهقی . زیرا بنظر محال می آید شاعری که در سال ۴۵۱ از مشاهیر معاصر بیهقی بوده است با دوران سلطان سنجر که اشتهار او از سال ۵۱۱ یعنی سال جلوس وی شروع میشود مغایر گردد . درست است که بیهقی ابوحنیفه اسکافی را در سال ۴۵۱ هنوز جوان میگوید . اما باید در نظر داشت که این جوانی لااقل بین چهل و پنجاه بوده است و بیهقی خویشتن را نیز در چهل و پنج سالگی جوان میگوید . در فرهنگ اسدی که بعد از سال ۴۵۸ تألیف شده است در يك موضع بیتی از یکی از شعرای معاصر و یا ما قبل مولف آن کتاب بنام ابوحنیفه اسکاف آمده است . اگر این شعر بفرهنگ اسدی الحاق نشده باشد باید گفت گوینده آن همان شاعر مذکور در چهارمقاله و تاریخ بیهقی است اشعار ذیل از اوست .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك

بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر
 بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
 بقاب قوسین آنرا برد خدای که او
 سبک شمار در چشم خویش و هشت غار
 بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
 که سال تا سال آرد کلی زمانه زخار
 بلند حصنی دان دولت و درش محکم
 بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
 زهر که آید کاری در او پدید بود
 چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
 اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
 اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار
 کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود
 ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 مثل درست خمار از می است و می زخمار

✱ . ✱

از بسکه شب و روز کشم بی‌دادن
 چون موم شدم ز آن دل چون بولادست
 ای از در آنکه دل نیسار دیادت
 چندانکه مرا غمست شادی، یادت

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان
 وحشی چیز بست ملک و دانم از آن این
 کاه نشود هیچگونه بسته بانسان
 بندش عدل است چون بعدل بیندیش
 انسی گیرد همه دگر شودش سان
 کیست که گوید ترا مگر نخوری می
 می خور و داد طرب زمستان بستان
 شیر خور و آنچنان مغور که به آخر
 زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 بسته عدو را بردز باغ به زندان

✱ ✱ ✱ ✱

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 هرگز چون او ندیده تازی و دهقان
 جبهای از خز بداشت بر تن چندانک
 سوده و فرسوده گشت بروی و خلقتان
 هرند ما را از آن فرود تعجب
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 در عرب و در عجم نه تیزی و کتان
 شاه چو بر خیز و بز نشیند و خسبد
 بر تن او بس کران نماید خفتان

ملکی کان را بدرع گیری و زرین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان

جوهری حکیم ابو محمد محمود بن عمر جوهری صایغ هرروی در
اواسط قرن پنجم هجری میزیست و خود در شعر ذیل بتخلص
خویش در شاعری اشاره میکند و میگوید :

جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان

هست پیوسته ثنا گوی وی و مدحت خوان

عوفی در حق وی آورده است . « حکیم جوهری هم در علم صیانت و هم در
صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل و نقود فضایل را نقاد و از مقدمان
ارباب صنعت بوده است . » و باز عوفی این شاعر را معاصر امیر فرخ زاد بن مسعود بن
محمود غزنوی (۴۴۴ - ۵۰۱) میدانند . جوهری مدح سلاطین غور را نیز کرده است
از اشعار او است .

الایا جزع کون خرمن بگنج گوهر آبستن

ز نور پاک داری دل ز دود تار داری تن

چو ریزد آبت از مزگان بدوزی دامن خفتان

چو بینی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن

کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لؤلؤ

بیاری بر بر از عنبر کنی دامن تر از لادن

بخنجر بر سر گردون شکافی گوشه مغفر

بناوک بر تن دریا بسنبی عیبه جوشن

کهی از دیدگان بی غم بیاری چون زلیخانم

کهی از باد چون مریم شوی بی شوی آبستن

چرا باشد لب خندان اگر بی بهری از شادی
 چرا چشم بود گریان اگر یزادی از شیون
 بسیم و زر پیرایی نگار باغ را زیور
 بلبل و در بیادانی عروس باغ را گردن
 بخون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله
 بسیم اندوده پیکانها همی سنبی دل سوسن
 نمایی در دل نسرین برنگ معصفر کنجد
 بر آری از دهان گل بلون زعفران اذن
 چو بر کردی بگرداغ و بر صحرا زنی خیمه
 چو آری لشکر اند باغ و بر گردی پیرامن
 شکوفه برک گل از گل دمد شاخ سمن بر شاخ
 بروید سوسن از خار ابر آید نرگس از آهن
 توسازی مهر جو یانرا همی در بوستان مجلس
 توسازی ماهر و یانرا همی در گلستان گلشن
 بخور خوش همی سوزد بخار تو بهر خانه
 عروس کش همی زاید سرشک تو بهر برزن
 ز تو مشک ختن گردد همی ارزان بهر ماوی
 ز تو در عدن گردد همی کاسد بهر معدن
 کهی نالی چو بیدینان زیم شاه دین گستر
 کهی گری چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوزن
 ملك تاج ملوك عصر فرخ زاد فرخ پی
 که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن

عطاء بن یعقوب یکی از مشاهیر شعراء و ادباء اواخر دوران غزنویان ابوالمعلا
 عطاء بن یعقوب معروف به ناکوک و در دوزبان عربی و فارسی

دارای دیوان بود . این شاعر ادیب و کاتب معروف در زمان سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی میزیست و بمقامات عالیہ گماشته میشد . اما سلطان ابراهیم که از وی وقتی رنجشی یافت او را بهندوستان تبعید کرد . این شاعر در حدود هشت سال در لاهور دور از وطن گذراند . وفات وی بگفته عوفی در لباب الالباب در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد . مسعود سعد سلمان در حق این شاعر مدایح و مرانی فراوان دارد . که از آن جمله است :

عطا یعقوب ای روشن از تو عالم علم
تو آفتابی و ما ذره را هم می مانیم

عطا یعقوب از مرگ تو هراسیدم
شدی و پیش نبودم ز مرگ هیچ هراس

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم
عطاء بن یعقوب دوائر معروف غیر از دوا این اشعار فارسی و عربی اد
که امروز دردست نیست بنام برزونامه و بیژن نامه دارد .
اشعار ذیل از وی است :

چو روباه راموی و طاوس رابر	بلای من آمد همه دانش من
همه سال ماندم بدریا چو لنگر	دومه شغل راندم چو کشتی بخشکی
کهی خوش بسوزد چو عودم بمجمر	کهی باز دارد چو مشکم بنافه

کرده بیجاده درج در یتیم	مست و شادان در آمد از در یتیم
زیر زلف معنبرش صد جیم	زیر خط زبر جدش میمی
زیر آن میم کوثر و تسنیم	زیر این جیم طوبی و فردوس

گشتم از جیم او چو جیم دوتا
 از نسیم گل و کلاله او
 چشمکانش چنانکه یوسف گفت
 زلفکانش بچنگ من چون شست
 که بیوسه دم مسیح نمود
 از پی سی و دو ستاره او
 گفت مرده ترا که عدل ملک
 زان براهیم باغ گشت آتش
 بی کنه مانده هشت سال بهند
 دل چو کانون و دیده چون آتش
 چه کنی حال خویش را پنهان
 حال خود شاه را بگوی و مترس
 ملک تاج بخش قلعه ستان
 زخم او کوه را دو پاره کند
 خشم او کل من علیها فان

✽.✽

اندر سفرم خیالت ای دلبر من
 تا روز بدی بهر شبی غمخور من
 بیداری را گماشتی بر سر من
 تا باز خیال تو نیاید بر من
 مسعود سعد
 سلمان
 مسعود بن سعد بن سلمان یکی از بزرگترین شعرای غزنویان
 هند واصل وی طبق گفته صاحب لباب الالباب از همدان بود
 خود او نیز دریتی باین نکته اشاره میکند و میگوید :

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت

و ر احمقی کردم اصل از همدان است

پدر او سعد بن سلمان یکی از اعیان دربار سلطان مسعود بن محمود بود و در خدمت وی مقام استیفا داشت. در تاریخ بیهقی مختصری از شرح احوال او موجود است. در آنجا که میگوید:

« يك شنبه دیگر ۲۶ شوال سنه ۴۲۷ بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود بهرات رفت بر راه غور با ساخت و تجملی سخت نیکو و صاحب سبازی بخراسان رفته و جبال بدین سبب شوریده گشت و روز شنبه سوم ذی قعدة امیر مجدود (پسر سلطان مسعود) خلعت پوشید با میری هندوستان تا سوی لهور رود خلعتی نیکو چنانکه امیران هند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویرا سه حاجب با سپاه داد و پونصر پسر ابوالقاسم نوکی از دیوان با وی بدیری رفت و سعد سلمان بمستوفی »

مسعود سعد سلمان در حدود سال ۴۳۸ در لاهور حوزه حکمرانی غزنویان هند تولد یافت و در آن دیار بکسب معلومات پرداخت. در اشعار او نام بعضی از استادان وی از آنجمله ابوالفروج رونی و پیر بهرامی و امثال ایشان دیده میشود مسعود در این دوره سه زبان فارسی و عربی و هندی را بخوبی آموخت و در نظم و نثر هر سه زبان مهارت تمام پیدا کرد چون مسعود سعد سلمان از اعیان زادگان دربار غزنویان هند بود و قتی که بعد رشد رسید مانند پدر خویش از خواص شاهزادگان غزنوی که از دیار غزنه مأمور حکومت هندوستان میشدند گردید. خود وی مکرر در اشعار خویش با اعیان زادگی خود اشاره میکند از آنجمله در قصیده بمطلع:

بنظم و نثر که سیراگر افتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

میگوید:

اگر رئیس نیم یا عمید زاده نیم

ستوده نسبت و اصلم زدوده فضلاست

اگر بزهد بنازد کسی روا باشد

ور افتخار کند فاضلی بفضل سزااست

باصل تنها کس را مفاخرت نرسد

که نسبت همه از آدمست و از حواست

شاید از این شعر میشود احتمال داد که خاندان مسعود سعد سلمان از سادات

بوده اند. در شعری دیگر که در مدح قوام الملك ابونصر فارسی گفته است اشاره

باین مطلب میکند و میگوید :

هرچند مرا سخت خوار دارد

من مدح ترا عزیز دارم

گر چه ز براءت شعار دارد

نزدیک تو شعرم چه قیمت دارد

کز عرق نبوت تبار دارد

کامروز ترا مادر است چون من

چنانکه در شرح حال ابوالفرج رونی اشاره کردیم مسعود سعد سلمان از سال

۴۶۹ که تاریخ تفویض حکومت هنداست به سیف الدوله محمود از طرف سلطان

ابراهیم بن مسعود در خدمت او بود و در زمره مداحان و ندما و خواص او محسوب

میشد. خود مسعود سعد در یکی از قصاید خویش باین نکته اشاره میکند و میگوید

خدایگانا دانی که چند سال آمد

که جز بدرگه تو مرا نبود مقر

شبان و روزان بیدار و مضطرب مانده

ز بهر گفتن مدحت چو لاله و عبهر

بساط طبع تو گسترده ام بکوشش طبع

نهال مدح تو پرورده ام بخون جگر

ز بهر آنرا تا درزها نه جلوه کند

مدیحه های ترا ساختم ز جان زیور

اگر به دفتر من جز هدایح تو بود

تنم به بند بلا بسته باد چون دفتر

سلطان ابراهیم در حدود سال ۴۸۰ بشرحیکه در متن چهارمقاله عروضی آمده است بر پسر خود محمود بدگمان شد و بتصور اینکه محمود با سلطان ملکشاه سلجوقی رابطه و خیال رفتن بعراق و قبول خدمت او را دارد ویرا حبس کرد و جمیع خواص و ندمای او را نیز مقید ساخت. یکی از ایشان مسعود سعد سلمان بود که در قلعه نای زندانی شد. مسعود از زندان این رباعی را خطاب به سلطان ابراهیم فرستاد :

در بند تو ایشاه ملک شه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان اید کر زهر شود ملک ترانکزاید

مسعود سعد سلمان مدت ده سال در قلعه نای قلاع دیگر حبس بود و در این مدت اشعاری در یگانه‌ی خویش سرود و این اشعار از بهترین آثار او است. مدت زندانی بودن وی چنانکه از یکی از اشعار او بدست می‌آید هفت سال در دو قلعه سو و دهک و سه سال در قلعه نای طول کشید. آن شعر این است.

ای به رای بلند ملک آرا چشم بد دور از آن مبارک رای
چو قضا نام تو زمانه نبرد چون دعا قدر تو فلک پیمای
آفتابی برای دهر افروز آسمانی بجای گردون سای
من در این حبس چند خواهم بود مانده بندی چنین گران بر پای
هفت سالم بگرفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای
بند بر پای من چو مار دوسر من براومانده همچو مار افسای

مسعود سعد مقارن فوت سلطان ابراهیم (۴۹۲) بشفاعت ابوالقاسم خراس از ارکان دولت سلطان ابراهیم و از ممدوحین وی از حبس نجات یافت و بهندوستان رفت و در سر املاک پدری نشست و از خواص امیر عضدالدوله شیرزاد پسر سلطان محمود حاکم آن زمان هندوستان گردید. اما در این دوره نیز مسعود هشت یا نه سال در قلعه

مرنج یکی از قلاع هندوستان محبوس شد و در این ایام نیز قصائد بسیار در بیگناهی خویش سرود و بسططان مسعود بن ابراهیم و اعیان دربار او خاصه ثقة الملك طاهر بن علی مشکان متوسل شد. از جمله قصایدی که مسعود در مدح ثقة الملك و تقاضای استخلاص خود گفته است قصیده ایست بمطلع.

کرد همتای روضه رضوان ملك سلطان بدولت سلطان
که در آن میگوید.

ثقة الملك طاهر بن علی	آنکه گردون چو او نداد نشان
یادم آمد که هست سالی سه	نه ز دیات از این و نه نقصان
که نکردی ز بنده یاد شبی	در چمنها به پیش آن ایوان
حال دیگر شدای شکفتاری	این چنین است حال چرخ کیان
رنج بسیار بود و گشت اندک	حال دشوار بود و گشت آسان
دشمن و دوست دیده بود که من	یار بودم ز جمله اعیان
اسب بسیار و بنده بیحد	مال انواع و نعمت الوان
من چو مستان همی دو انیدم	از چپ و راست بر گشاده دهان
بر همه اعتماد آنکه مرا	نتواند که کس نهد بهتان
کرده ام شغل و گفته ام مدحت	که ندیدست کس چنین و چنان
از عمل نیست یکدم باقی	بر من از هیچ چوچه در دیوان
شاه دادست هر چه دارم و هست	ضیعت و نعمت آشکار و نهان
هستم اینک درین حصار برنج	کنده و سوخته نه خان و نه مان
پای من خاک را بکرده انگام	چشم من روز را ندیده عیان
موی بر فرق و دیده اندر چشم	بنجه شیر و صورت تعبیان
شکم و پشت من درین یکسال	والله اربافته است جامه و نان
یافته است این ولیک بس اندک	داشته است آن ولیک بس خلقان
هر زمانم چنانکه مرده بود	گوید این تازه روی زندانیان

بس بود از سرشک تو امسال
 ز درین مرده ندهمش چیزی
 اندرین سمج کار من شب و روز
 ندختم همی دوات و قلم
 من به آواز چون همی خوانم
 گر ز جاه توام امان باشد
 حکم و فرمان خدای راست ولی
 در دل پاک تو همو فکند
 بنشانی مرا تو بر خوانی
 که همه آرزوی من نان است
 خلعتی ام دهی ز خاصه خویش
 باز من بنده را بیسارانی
 منت هر لحظه مدحتی خوانم
 رحمت آن همه شفای بود
 ببرندش چو تحفه دست بدست
 تو گشاده دو دست چون حاتم
 گر بود از توام بنعمت سود
 بس خوش است آرزوی من یارب
 اندرین گسوه لاله نعمان
 زند او درد و چشم من پیکان
 مدح سلطان و سوره قرآن
 نشوندم همی بغیر و فغان
 یاد کردی ز دور باد وزان
 دهم گردش زمانه امان
 او دهد حکم و او دهد فرمان
 که برون آریم از این زندان
 که از او زاده چشمه حیوان
 نان چو شد منقطع نماید جان
 که ازین پیش داده ای ز انسان
 این سر و تن باطلس و کتان
 که نخواندست هیچ مدحت خوان
 لذت این همه غذای روان
 بشود در جهان دهان بدهان
 من زبانی گشاده چون نعمان
 نبود از منت بمدح زبان
 تو بدین آرزو مرا برسان

مسعود عاقبت در نتیجه عجز و لایه و توسل به ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از
 حبس نجات یافت و ضیاع و عقاربند او را بوی باز دادند. مسعود در شکر گذاری از
 سلطان مسعود و ثقة الملك اشعار بسیار گفت. از آن جمله ایات ذیل است خطاب
 بسطان مسعود.

ای بزرگی و حشمت توشده
 مردمان متهم کنند مرا
 اصل تمکین و مایه امکان
 با همه کس جلد زدن نتوان

دل مسعود سعد بن سلمان	که کشد سوی لای هو رهمی
نزد آن قوم بی سر و سامان	چکنم من به لایهور آخر
تالی دوزخی یتابستان	کی کشد دل به بقعتی که شود
من ز جاه تو نام دارم و نان	هر کس از بهر نام و نان کوشد
تو رهانیدیم ز بند گران	تو رسانیدیم بجاه بلند
بر سر رتن دو ریخته خلقان	از پس آنکه بود جامه من

مسعود سعد سلمان قبل از حبس اول و بعد از آن بعضی مشاغل دولتی مثل حکومت ولایت چالندر و ریاست کتابخانه سلاطین غزنوی را داشت و بهمین مناسبت است که بعضی از تذکره نویسان از آنجمله عوفی ویرا از صدور و اعیان شمرده اند. و خود ازینزباین مراتب در اشعار خویش اشاره میکند. از آنجمله راجع بحکومت چالندر از طرف ابونصر فارسی خطاب بسلطان مسعود بن ابراهیم میگوید:

نیک دانم که آیدت باور	ملکا حال خویش خواهم گفت
آنچه دیدمت چشم من ز عبر	در جهان هیچ گوش نشنیدمت
بچه شیر خواره بی مادر	سالها بوده ام چنانکه بود
جایبائی ز سمج مظلمت	که بزاری نشسته ام گریان
بندهائی گران تر از لنگر	که بسختی کشیده ام نالان
شد جوانی من هیا و هدر	بر سر کوههای بی فزریاد
ذکر من نازه شد بهر محضر	شعر من باده شد بهر محفل
بر شب من فکند نور قمر	عفو سلطان نامدار رضی
بر ضیاع و عقار پیر پدر	چون بهندوستان شدم ساکن
بعمل همچو نایبان دگر	بنده بونصر برگماشت مرا
بنده ای بوده والی لوکر	من شنیدم که میر ماضی را
مادحت قهرمان چالندر	پس شکفتی نباشد از باشد
	در باب کتابداری خود گوید:

دارالکتب^د امروز به بنده است مفوض

این عز و شرف گشت مرا رتبت والا

در جای دیگر باز در همین مورد گوید

بیاراید کنون دارالکتب را	بتوفیق خدای فرد جبار
ز هر دارالکتب کاندر جهانست	چنان سازد که بیش آید بمقدار
بشادی بر جهد هر بامدادی	بر و بد خالک هر حجره بر خسار
بجان آن راعمارت پیش گیرد	که چون بنده نباشد هیچ معمار
دهد هر علم را نظمی که هر کس	بود از علم نوعی را خریدار
کند مشحون همه طاق و رف آن	بتفسیر و باخبار و باشعار

وفات مسعود سعد سلمان در ایام سلطنت سلطان یمن الدوله بهرام شاه بن

مسعود یعنی در حدود ۵۱۵ اتفاق افتاد و مسعود در مدح ابن پادشاه قصایدی دارد .

مسعود سعد پسری بنام ابو سعد سعادت یار داشته است و در اشعار ذیل

باینموضوع اشاره میکند .

چو حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم

ز کار پیشه جولا هکی ز بهر پسر

بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم

که ای سعادت در فضل هیچ رنج مبر

اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی

بسوی نقص گرای و طریق جهل مبر

مسعود سعد سلمان یکی از مشهور ترین شعرای غزنویست و غالب گویندگان

معاصر یا شعرای بعد از وی باستانی او در کلام خاصه در مدایح و حبسیات اشاره

کرده اند . از آنجمله نظامی عروضی در چهار مقاله در حق وی گوید :

« ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه^د

درجه است و در فصاحت به چه پایه بود . وقت باشد که من از اشعار او

فهمی خوانم موی بر اندام من بریا خیزد و جای آن بود که آب از چشم من

برود .»

رشید الدین و طواط در باب مسعود در صنعت کلام جامع یعنی آوردن ایات حکمتی و شکایت از روزگار گوید :

« بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته است و هیچکس از شعرای عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ .»

مسعود سعد سلمان چنانکه از اشعار او برمی آید تصاید عنصری و شاهنامه فردوسی و دواوین شعرای قبل از خود خاصه ابیسی و شهید بلخی و فرخی را مطالعه میکرد و چنانکه عوفی میگوید از شاهنامه فردوسی نیز منتخبانی گرد آورد از اشعار هندی مسعود سعد امروز چیزی در دست نیست اما از اشعار عربی او هفت بیت رشید و طواط در جداول السحر آورده و این ایات در منتهای فصاحت و استحکام است .

مسعود سعد سلمان بمناسبت تصدی مشاغل دولتی و علاقه وافر به شعر صلات گرانبهای بشعراء میداد و شعراء معاصر او را مدایح بسیار گفته اند مانند ابوالفرج رونی و حکیم سنائی و معزی و عثمان مختاری و راشدی و مسعود غالب این اشعار را جواب میگفت .

معزی در مدح مسعود میگوید .

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را

مسخر است سخن چون پری سلیمان را

ز شادی ادب و عقل او بدار سلام

همه سلامت و سعد است سعد سلمان را

اگر دلیل بزرگیست فضل پس عجب

که او دلیل بزرگیست فضل بزدان را

در دیوان مسعود سعد قصیده‌ای از راشدی یگی از شعرای غزنویان هند در
مدح مسعود دیده میشود بمطلع ذیل .

رونده شخصی قلعه کشا و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر

و مسعود در جواب وی قصیده‌ای بمطلع ذیل گفته است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر

عثمان مختاری قصیده‌ای طولانی در مدح مسعود ساخته و از وی تقاضای صلح

کرده است : مطلع آن قصیده از این قرار است

براهل سخن تنگ ماند میدان وز جای بشد پای هر سخندان

اول کسیکه دیوان مسعود سعد سلمان را جمع آوری کرد حکیم سنائی

غزنوی بود شعرای بعد از مسعود نیز مسعود را در مدیحه سرائی مسلم دانسته‌اند و در

غالب اشعار ایشان اشاره باین موضوع دیده میشود . از آنجمله سید حسن

غزنوی گوید :

مدح مسعود و غزل‌های معزّی را خلق

گرچه با آتش و با آب برابر گیرند

روی درد زدند از شرم گر این آینه را

پیش آندو صنم شاهد دلبر گیرند

در میان شعرای استاد گویا فقط خاقانی به مسعود چندان عقیده نداشت و در

اشعار خود بوی طعنه زده است و این طعنه بیشتر از آنجهت است که مسعود با وجود

تتبع سبک عنصری عقیده چندانى به عنصرى نداشت و خاقانى قطعه ذیل را در ملامت

مسعود سروده است .

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباحث

گوهر که زاده سخن تست خصم تست

گرچه دلت شکست زمشتی شکسته نام

بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درست

چون منصفی نیامی چه معرفت چه جهل
 چون زال زر نبینی چه سیستان چه بهست
 محمود سعد نه سوی تو شاعریست محل
 کاندلر سخنش گنج‌زوان یافت هر که جست
 بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست
 کاندلر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست
 آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب
 آهن زخاره زاد و زوگشت خاره سست
 فرزند عاق ریش بدر گیرد ابتدا
 فعل نه بهره دست بمسافر زند نخست
 حیفاست این ز کردش ایام و چاره نیست
 کاین ناخنه بدیده ایام در برست
 اشعار ذیل از دیوان وی نقل میشود :
 چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
 کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن
 چنان بگرییم کم دشمنان بیخشانند
 چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
 سحر شوم زغم و پیرهن بتن بدرم
 ز بهر آن که نشان تن است پیراهن
 زرنج و ضعف بدان جایگاه رسیدم
 که راست ناید اگر در خطاب گویم من
 صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
 بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهن

بسان بیژن درمانده‌ام بیند بسلا

جهان به من بر تاریک چون چه بیژن

نبود یارم از شرم دوستان گریبان

نکرد یارم از بیم دشمنان شیون

زد رد و انده هجران گذشت بر من دوش

شبى سیاه ترا ز روی و رای اهریمن

نمی گشاد گریبان صبح را گردون

که شب دراز همی کرد بر هوا دامن

طلایه برسپه روز کرد لشکر شب

ز راست فرقد شعری ز چپ سهیل یمن

مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب

تنی رنج و عذاب و دلی بگرم و حزن

در آن تفکر مانده دلم که فردا را

بگاہ ازین شب تیره چه خواهم زادن

از آن که هست شب آبتن و نداند کس

که هاله چون سپری شد چه زاید آبتن

گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق

فرد نیاراست آمد بر من از روزن

نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان

خیال دوست گوی منست و نجم برن

نشسته بودم کآمد خیال او ناگاه

چو ماه روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن

مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل

مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن

زبس که کندم زلف و زبس که داندم اشك

يكي چود در نمين و يكي چومشك ختن

مراد او را از چشم و زلف گرد آمد

زمشك و لؤلؤ يك آستين و يك دامن

بناز گفت که از دیده بيش اشك مريز

بمهر گفتم کز زلف بيش مشك مکن

در اين مناظره بوديم کز سپهر کبود

زدوده طلعت بنمود چشمه روشن

۵۵۰

از کرده خویشتن پشیمانم

کارم همه بخت به پیچاند

این چرخ بکام من نمیگردد

در دانش تیز هوش برجیسم

که خسته آفت لها و ورم

تازاده ام ای شکفت محبوبم

يك چند کشید و داشت بخت بد

چون پیرهن عمل پیوشیدم

بر مغز من ای سپهر هر ساعت

در خوت چه کشی تنم نه زو بینم

حمله چه کنی که کند شمشیرم

رو رو که بایستاد شبد بزم

سبحان الله مرا نگوید کس

در جمله من گداکیم آخر

نه در صد عیون اعمالم

جز توبه ره دگر نمیدانم

در کام زبان همی چه بیچانم

بر خیره سخن همی چه گردانم

در جنبش کند سیر کیوانم

که بسته تهمت خراسانم

تا مرگ مگر که وقف زندانم

در محنت و در بسای الوانم

بگرفت قضای بد گریبانم

چندین چه زنی که من نه سندانم

در تف چه بری دلم نه ییکانم

بویه چه دهی که تنگ میدانم

بس بس که فرو گسست خفتانم

تا من چه سزای بند سلطانم

نه رستم زالم و نه دستانم

نه از عدد رجوه اعیانم

نی اهل مزاج وضحکه ورنجم
 از کوزه این و آن بود آبم
 پیوسته اسیر نعمت اینم
 آنست همه که شاعری فحلّم
 در سینه کشیده عقل گفتارم
 نقصان نکند که در هنر بحرّم
 از گوهر دامن فرو ریزد
 در غیبت و در حضور یکرویم
 ایزد داند که هست هم چون هم
 والله که چو کرگ یوسفم والله
 کرهرگز ذره ای کژی باشد

مرد صفر و عصا و انبانم
 در سفره این و آن بود نانم
 همواره رهین منت آنم
 دشوار سخن شد دست آسانم
 بردیده نهاده فضل دیوانم
 خالی نشوم که در ادب کانم
 کسر آستی زطیع بفشانم
 درانده و در سرور یکسانم
 در نیک و بد آشکار و پنهانم
 برخیره همی نهند بهتانم
 در من نه زبشت سعد سلمانم

۰۰۰

نالم بدل چو نای من اندر حصای نای
 پستی گرفت همت من زین بلند جای
 آرد هوای نای مرا ناله های زار
 جز ناله های زار چه آرد هوای نای
 گردون بدرد ورنج مرا کشته بود اگر
 پیوندد عمر من نشدی نظم جان فزای
 نه نه ز حصن نای ییفزود جباه من
 داند جهان که مادر ملکست حصن نای
 من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته
 زی زهره برده دست و همه بر نهاده پای
 از دیده گناه پاشم درهای قیمتی
 و زطیع که خرامم در باغ دلگشای

نظمى بکلامم اندر چون بساده لطيف
 خطى بدستم اندر چون زلف دلرباى
 امروز پست گشت مرا همت بلند
 زنگار غم گرفت مرا طبع غمزداى
 از رنج تن تمام نيام نهاد پى
 وز درد دل بلند نيام کشيد وای
 بر من سخن نبست ، نیندد بلى سخن
 چون يك سخن نباشد ، سخن سراى
 کارى ترست بر دل و جانم بلا و غم
 از رنج آب داده و از تیغ سرگرای
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
 گیتی چه خواهد از من درمانده گداى
 کرشیر شرزه نیستى ای فصل کم شکر
 ورمار گرزه نیستى ای عقل کم گزای
 ای محنت ارنه کوه شدى ساعتى برو
 وى دولت ارنه بادشدى لحظه ای پیاى
 ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد
 وى کور دل سپهر مرا نيك برگرای
 ای ووزگار هرشب وهرروز از حسد
 ده چه زمحتم کن وده درزغم گشای
 در آتش شکیم چون گل فرو چکان
 بر سنگ امتحانم چون زر ییازمای
 وز بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز
 وز بهر حبس گاه چو مادم همی فسای

ای اژدهای چرخ راسم بیشتر بخور
 وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
 ای دیده سعادت تاری شو و مبین
 وی مادر امید سترون شو و مزای
 ای تن چزع مکن که مجاز است این جهان
 وی دل غمین مشو که سپنجست این سرای
 گر عز و ملک خواهی اندر جهان مدار
 جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای

• ❖ •

چند گومی که نشنوندت راز	چند جوئی که می نیابی باز
بد مکن خو که طبع گیرد خو	ناز کم کن که آزر گردد ناز
از فراز آمدی سبک به نشیب	رنج بینی که بر شوی بفراز
بیشتر کن عزیمت چون برق	در زمانه فک-ن چو دعد آواز
کمتر از شمع نیستی بفروز	گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو	سره کن راه و بس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش	تا نسازد زمانه بسا تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد	ور پلنگی مگیر خوی گراز
بکم از قدر خود مشو راضی	بین که گنجشک می نگیرد باز
بر زمین فیراخ ده نسازد	بر هوای بلند بکن پرواز
گرتو سنگی بالای سختی کش	ور نیی سنگ بشکن و بگداز
چند باشی باین و آن مشغول	شرم دار و بخوشتن پرداز

❖ ❖ ❖

ای کشته دل من بهوای تو گرفتار
 دل بر تو زیان کرد چه درد است ز گرفتار

از غم دل جوشان مرا بار گران کرد
 آن عنبر پر جوش بر آن اشهب پر بار
 ای نرگس بیمار تو پر خواب چونرگس
 چشمم همه شب در غم بیمار تو بیدار
 تو سخت جفاکاری و من نیک و فاجو
 من سخت کم آزارم و تو نیک دل آزار
 منم ای مرارنج و مکن بر تن من جور
 کز جور تو و رنج تو تن گشت کرانبار
 باشد که من از جور تو در پیش شه نشه
 جامه بدرم روز مظالم بدر بار

ای می لعل راحت جان باش
 طبع آزاده را به فرمان باش
 روز گرام بخت مرهم شو
 درد مندم ز چرخ درمان باش
 بی تو بی جان تنیست جام بلور
 تن پاکیزه جام را جان باش
 دلم از قحط مهر خشک شدست
 بر دلم سودمند باران باش
 نامه ای مینویسم از شادی
 بر سر آن نیشته عنوان باش
 بچه آفتاب تابانی
 نایب آفتاب تابان باش
 شمع اگر نیست تو چو روشن شمع
 بیش مسعود سعد سلمان باش

ای ترک ماهر دی ندانم کجا شدی
 پیوسته که گشتی کز من جدا شدی
 بودم ترا سزا و تو بودی مرا سزا
 ترسم ز نزد من بکسی ناسزا شدی
 بیگانه گشتن از من چون در سر تو بود
 با جان من بمهر چنرا آشنا شدی
 ای تیر زانست چون بزدی بر نشانه زخم
 وی ظن نیک من بچه معنی خطا شدی
 آری همه گله نکنم چون شدی ز دست
 تا خود همی بزاری گویم ا کجا شدی
 امروزم ارز هجر زدی در دودیده خاک
 بس شب که تو ز وصل دراو توتیا شدی

با همت با زبانش و با کبر بلنگ
 زیبا بگه شکار و پیروز بچنگ
 کم کن بر عنده لب و طاقس خدنگ
 کانه جامه بانگ آمد وایتجا همه رنگ

آنها که تو در دلی خرد در سراوست
 و آنها که تو رهبری فلک چاکراوست
 آنها که بیالین تو یک شب سر اوست
 سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست

آویخته در هوای جان آویز
 بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیز
 خون شد جگر من ز غمزه خونریز
 تا خود چه کند فراق شور انگیز
 . * .

درماه چه روشنی که در روی تو نیست
 درخلد چه خرمی که در کوی تو نیست
 مشک لختنی چو زلف خوشبوی تو نیست
 يك سر هنری عیب تو جز خوی تو نیست

اندیشه مکن به کارها در بسیار
 کاندیشه بسیار بیچاره انداز
 کاری که برایت آید آسان بگذار
 در توانی بکار دانان بسیار

مختاری غزنوی سراج الدین ابوالمفاخر عثمان بن محمد غزنوی یکی از
 مشهورترین شعرای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری
 بود. وی ابتداء عثمانی تخلص میکرد و بعد مختاری را بعنوان تخلص برگزید.
 آغاز شهرت او مقارن است با اواخر قرن پنجم هجری و در این تاریخ مختاری در
 کرمان سلاجقه آن سر زمین خاصه ابوالحارث معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه
 (۴۹۴ - ۵۳۶) را مدح میگفت.

مختاری چنانکه از اشعار او برمیآید چون ممدوح ثابتی نداشت در پی یافتن
 چنین ممدوحی پیوسته بدربارهای مختلف آن ایام سفر میکرد. از جمله مدتی در بست
 و زمانی در سیستان بود و در این ایام غیر از ارسلان شاه سابق الذکر ملک تاج الدین

ابوالفضل نصر بن خلف صفاری ممدوح عبدالواحد جبلی را نیز مدح گفت. يك عده از قصائد او در مدح ازسلان خان محمد بن سلیمان از شعبه طمغاجیه از سلسله آل افراسیاب است. مختاری در ایام غربت مکرر از دوری دوستان و خاندان خویش شکایت و اظهار اشتیاق بیاز گفت به غزنین میگردد. از آنجمله در یکی از قصائد خود میگوید.

دی قاصد یار آمد نزدیک من از غزنین
 زان سر دامن پیکروان یار بدیع آمین
 احوال دل خسته اندر کله پیوسته
 وز روی بجا بسته کاغذ شده مشک آگین
 بگشادم و برخواندم بر گشتم و درماندم
 در دیده فرو ماندم سیل مه فرور دین
 کرده بدعا زاری جسته ز ملک یاری
 وز حسرت مختاری فرهاد شده شیرین
 در زیر دعا گفته کاین دیده ناخفته
 تا کی در ناسفته ریزد ز بر بالین
 ای مهر تو بی حاصل يك رویه زمن بگسل
 کز هجر تو هست این دل آتشکده بر زین
 نزدیک خردمندان نیکو نبود عثمان
 توساخته در کرمان من سوخته در غزنین
 زین نکته بر آشفتم احوال نه بنهفتم
 با قاصد او گفتم دارد خبر آن مسکین
 کاینجا ز بر ما هم تا مدحگر شام
 در خدمت او جا هم بگذشته ز علین

نهماد قویدستیم کز جود ملک مستم
 وز دولت او هستم در غرقه حورالعین
 درمطلع قصیده‌ای دیگر که در مدح یکی از اکابر غزنین گفته است نیز اشاره
 بغریت خود میکند و میگوید:

ز باد بست همی بوی دوستان آید
 مرا لطیف تر از بوی بوستان آید
 هزار نافه گشاید هوای مشک فروش
 ز هر گلی که سوی یار مهربان آید
 کند حکایت جان بلور و باده لعل
 سرشک ابر که بر برگ ارغوان آید
 ز بست آید شعر بهار و شعر خزان
 اگر خدای بخواهد ز سیستان آید
 ز خانمان تو اکنون برفت بنده تو
 خدای داند تا کی بخانمان آید
 چو برگ خانه و فرزند او تو خواهی ساخت
 کیش کنون غم اسباب این و آن آید

مختاری در اواخر قرن پنجم از کرمان بغزنین برگشت و در خدمت سلاطین
 غزنوی غزنین داخل شد و بمداحی ابوالملوک ارسلان شاه بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱) و
 برادرش یحیی الدوله بهرامشاه بن مسعود پرداخت. بیشتر اشعاری که از مختاری در
 دیوانش دیده میشود در مدح این دو نفر خاصه در مدح ارسلان شاه است و گویا
 موقعی ارسلان شاه او را بر رفتن کرمان تشویق و یا بفرستادن به آن شهر تهدید کرده
 باشد و مختاری که از رنج سفر و سختی اقامت در کرمان خاطرات ناگوار داشت به
 ارسلان شاه متوسل شد و از قبول این تکلیف عذر خواست و در همین باب خطاب
 بوی گفت:

خدا یگانا امروز بنده مختاری
 نمود نی سخنی چند مختصر دارد
 یکی حکایت ها بل بگوش بنده رسید
 که جان بنده از روی در خطر دارد
 حدیث رفتن جایی کزان گریخته ام
 که او یکی نبرد گر هزار سردار
 بنعمت تو که این بنده خاک در که تو
 ز ملک کرمان بسیار دوستر دارد
 مختاری از اقران مسعود سعد سلمان و حکیم سنائی بود و بین ایشان مکاتبات
 شعری رد و بدل می شد . سنائی قصیده ای در مدح او ساخت و ویرا با ستادی ستود . چند
 شعر از آن قصیده این است .
 نشود پیش تو خورشید و دومه تازی تیر
 گر برد ذره ای از خاطر مختاری تیر
 آنچه فکرت همه از عقل تو یابد که نظم
 بهمه عمر نیاید صدف از ابر مطیر
 هر چه زین پیش ز نظم حکماء بود آزاد
 هست در بند سخنهای تو امروز اسیر
 راوی آن روز که شعر تو سراید زدمش
 باد چون خاک از آن شعر شود نقش پذیر
 هر کس شعر ترا شنید ولیکن سوی عقل
 در بجز مهره کجا ماند و دریا بغدیر
 تو باز دیشه بگویی به از آن اندر نظم
 آنچه در نشر نویسد بصد

من در این مدح تو يك معجزه دیدم ز قلم
آن زمان کز دل من بود سوی نظم سفیر

که دل اندر صفت مدح توحیران شده بود
اوهمی کرد همه مدح تو موزون بصیر

ایکه جان هنر از عکس جمال تو جمیل
وی که چشم خرد از نور قرار تو قریر

هر دو از خاطر نیکو ز پی گفتن شعر
چون ترازوی زریم از قبل دون و خطیر

دهر در شعر نظیریم ندانست ولیک
چون ترا دید درین شغل مرا دید نظیر

مختاری خود از معتقدین سنائی بود و در قطعه ای که در مدح یکی از بزرگان
عزین گفته است به بلندی مقام سنائی اشاره می کند و می گوید :

سنائی را صلتها بخش تا او این چنین مدحی
بپردازد که همتانیست اندر شعر آفرانش

فرواندیش تا او را چه قادر خاطری باشد
که در معنی و لفظ خوش مسلم کرد عثمانش

وفات مختاری را بتفاوت در سنوات ۵۴۴ و ۵۵۴ نوشته اند و اگر اشعاری در
دیوان او در مدح شاهزاده خسرو ملک نواده عین الدوله بهرامشاه دیده می شود از او باشد
تاریخ اخیر بنظر بهتر است .

درهوزة بریتانیا يك مثنوی بتقلید شاهنامه باسم شهریار نامه که ناظم آن
مختاری است وجود دارد و اشعار ذیل آیات آخر آن است :

بسر شد کنون نامه شهریار
بتوفیق یزدان و پروردگار

شهرها شهرینا را سراسر وزا
 نگهدار تختها جهان داو را
 چو فرمودیم داستانی بگویی
 بگفتم بهرمان فرهنگ جوی
 سه سال اندرین رنج برداشتم
 سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
 که ناچت فروزنده چون هور باد
 زتیغت جهان جمله پر نور باد
 گل باغ و بستان محمود شاه
 جهان جوی بخشنده مسعود شاه
 چو مختاری آن نامور داستان
 بنام تو گفت ای شه داستان
 کرم هدیه بخشی درین بارگاه
 به پیش بزرگان با غر و جاه
 شوم شاد و افزون شود جاه تو
 همان مدح گویم بدرگاه تو
 و گر هدیه ندهی ایا شهریار
 نرنجم که هستی خداوند کار
 زبان من از هجو کوتاه باد
 همیشه ثنا گوی این شاه باد
 ز فردوسی اکنون سخن یاد دار
 که شد بر سر رزم اسفندیار

این مثنوی داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم و شرح حوادثی است
 که در هندوستان بروی رخ داده است و ریو^۱ صاحب فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا

این مختاری را همان عثمان مختاری شاعر معروف و مسعود شاه را سلطان مسعود بن محمود یا علاءالدین مسعود بن ابراهیم غزنوی می‌داند. اما اگر سبك اشعار و سستی این مثنوی و محل وقوع داستان را در نظر بیاوریم چنین تصور می‌شود که مختاری یکی از شعرای هند و مسعود شاه همان مسعود شاه یکی از اعضاء خاندان شمسیهٔ دهلی معاصر اوایل عهد مغول بوده است. اما فاضل محترم آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه در جلد دوم کتاب تاریخ ادبیات در ایران گویندهٔ مثنوی شهریار نامه را همان عثمان مختاری می‌داند. که مثنوی مزبور را بنام سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) برشتهٔ نظم در آورده است.

این اشعار ازوست :

کس از پاسبانان نه آگاه بود	جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرکه در آمد چو مار	بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من	برم هدیه نزدیک هیتال من
یکی دشته در دست آن بدسگال	چو در دست زنگی گردون هلال
بر آمد زجا نامدار سپاه	بیازید و بگرفت دست سپاه
برافروخت روی سپاه از شتاب	چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیو چور	که بخت از تو امشب بریدست مهر
چه مردی و اینجا چه کار آمدی	که در خیمه پنهان چو مار آمدی
سپه گفت ای از تو روشن روان	بود دور چشم بداز پهلوان
نکهبان این قلعه از بن منم	همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه	ببرم ببرم نزد هیتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور	بیای خود آید دوان سوی کور
نبه کند خنجر ز چنگ آن زمان	بگفتا بیندم هم اندر زمان
جهان جوی بریست دست سپاه	برون شد زخر که چو از ابر ماه
خروشید بر پاسبانان چو نای	سراسیمه جستند یکسر زجای

بدیشان نمود آن سیاه دراز
 پس آگاهی از این بارزنگ شد
 سراسیمه آمد بکردار مست
 بدان پاسبانان بر آورد خشم
 همی خواست کردن سیه راتباه
 مرا گر ندارید در زیر بند
 بجائی ازین پس بکار آیمت
 بدو گفت شاه ای سیاه عنود
 ییاری به من کرد زمال را
 چنین پاسخ آورد باشاه عاس
 سپارم بتو کنج زمال را

•••

جشن و نوروز دلبلند بشادی و بهار
 لاله رخسار خیز آن می گل بوی یار
 شب و روز از می و شادی و سماع دلبر
 نبود خوب تهی دست و لب و گوش کتار
 دامن برقع هر لاله پیراندازد باد
 گوشه هودج هر غنچه فرو گیرد خار
 کاه در جلوه بگردند عروسان چمن
 کاه دزد پرده بخندند بتان گلزار
 افسر خویش مکمل کند اکنون گلشن
 کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار
 کورت از بلبل کم شده هوس این روزی چند

کوش زی نغمه آن بلبل خوش الحان

آن کمان پشت که بر حلق و سرین و زانوش

ساخته در هم و بز و صدفست و دینار

از نزار نیست شده پوست بر اندامش خشك

شاید از پوست شود خشك بر اندام نزار

اوست آن الكن بامعنی و لفظ ییحد

اوست آن ارضع باطره و زلف طرار

دل او تافته از تافته زلفین و یست

ورنه چون زلف بتان یش چرانالد زار

همه اندام زبانست و بصد گونه بود

هر زبانی را در مدحت صاحب گفتار

•••

مسلمان کشتن آمین کرد چشم نامسلمانش

بنوك ناوك مژگان که پر زهرست پیکانش

دلم بر گشته مهر است و مست عشق از مستی

همی ترسم که بگراید سوی چاه ز نخدانش

همانا يك دل لند در شهر خالی نیست از مهرش

بدان صورت که روز عید من دیدم بمیدانش

در بغا روی من بودی زمین آن روز در میدان

مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش

دلم برد و من از دادن بشیمان نیستم

اگر یزدان زدل بردن نگرداند بشیمان

•••

شاخ تل یا قوت شد زلاله نعمان

شاخ مرصع شد از جواهر الوان

خرده الماس گشت قطره باران

ابر گهر های گل بسفت همانا

حوض زنیلوفر و چمن ز گل سرخ
 بود گل ناشکفته بر صفت دل
 بر کمر شب چراغ شد کمر کوه
 آهو از بس که بر ریاحین غلتد
 باغ چو میدان آبگینه شد از خوید
 دامن خود بر کشید سر و چو باقیس
 انجیل آغاز کرد بلبل بر گل
 شب همه شب زعفران چرد از کوه
 چون شبی داشت مرغزار به دریا
 کوئی در پیش آفتاب نهاند
 لاله بر اطراف او برست چو مر جان
 آینه در سایه های برگ درختان

اشرف الدین ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی در خدمت
 سید حسن غزنوی بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر ساجوقی مقام و مرتبه عالی
 داشت و از اجلة وعاظ و سادات متنفذ غزنین و از شعرای
 ذواللسانین بود از اشعار عربی او شعری در دست نیست اما خود وی در بعضی از قصاید
 باین نکته اشاره می کند از آن جمله در مدح خاقان رکن الدین محمود خواهرزاده سلطان
 سنجر موقعی که این خاقان بعد از فتنه غز بخراسان آمد سید حسن غزنوی قصیده ای در حق
 وی گفت که در آن اشاره باشعار عربی خود میکند و میگوید :

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
 طره شب زرخ روز همی بر گیرند
 شهریارا منم آن بحر که دست و قلم
 آفرینش را در گوهر و زیور گیرند
 مدح مسعود و غزلهای معزی را خلق
 گرچه با آتش و با آب برابر گیرند

روی در دزد از شرم اگر آینه را
 پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند
 تازی و پارسی معجزم از باب علوم
 خشك شاخيست كه در باغ گل تر گیرند
 گر چه خردم ملكا نام بزرگ از من جوی
 كه بط فربه از حوزه لاغر گیرند

سید حسن پیش معاصرین خود به سید اشرف مشهور بود و در غزنین وعظ
 میکرد و در پای منبر او قریب هفتاد هزار کس جمع می آمد که از آن جمله چهار
 هزار تن مرید خاص او بودند . سید اشرف از شعراء مخصوص دربار سلطان سنجر بود
 و در موقع جلوس بهرامشاه بر تخت غزنین بدستیاری سلطان سنجر در تهنیت این جلوس
 در حضور سنجر قصیده ای گفت که مطلع آن اینست .

منادی بر آمد ز هفت آسمان كه بهرامشاه است شاه جهان
 گویا سید اشرف از این تاریخ جزء خواص بهرامشاه در آمد و ضمن مدح آن
 پادشاه در غزنین بوعظ نیز اشتغال داشت و چنین روایت کرده اند که چون نفوذ سید حسن
 در غزنین اسباب وحشت بهرامشاه گردید بهرامشاه یکی ازندمای خاص خود را بادو
 شمیر برهنه نزد سید فرستاد و باو تکلیف کرد که آن دوز را در يك نیام کند و مقصود
 او از این تکلیف آن بود که باو بفهماند باوجود قدرت بهرامشاه غزنین گنجایش نفوذ
 او را ندارد و باید از شهر خارج شود . سید حسن نیز از غزنین بیرون رفت و بعزم
 زیارت حرمین از راه هندوستان حرکت کرد و مدتها در غربت زیست و در این مدت
 مکرر اشعاری در اظهار اشتیاق بیازگشت بخراسان و رفع تهمت از خود و اثبات
 یگناهی خویش بنظم آورد ، از جمله در مدح بهرامشاه میگوید .

خدا یگانا گندم نخورده چون آدم

برون فتادم ناگه ز روضه رضوان

در بزم من که چو شد کار مملکت چون تیر
 کشید بر من سر گشته روزگار کمان
 تو خود ببخشی و سهلاست و نیک اندیشم
 که خاطر چو توئی شد بچون منی نگران
 خدای عز و جل داند ای سلیمانفر
 که همچو عنقا زین شرم گشته ام پنهان
 پناه کردن و گوشم بطوق حلقه تست
 کنون تودانی خواهی بران و خواه بخوان
 و در این قصیده نیز بر بی گناهی خود و شکایت از غربت میگوید :
 بر بنده ای که بلبل بستان بزم تست
 حالم قفس مدار که بی بال و پر شده است
 پائی که اوج عرش سپردی بدولت
 در کنج نا هرا دی دامن سپر شده است
 کوشی که حلقه او بود لفظ تو
 مالیده شکایت هر بد گهر شده است
 بودی نیام تیغ فصاحت زبان من
 اکنون به بین که تراش تیر سحر شده است
 در باغ دولت تو نهالی شکفته بود
 آیش ده زلف که بی برگ و بر شده است
 بر جان خشک بنده بفرمای رحمتی
 هر چند شرم زحمت بسیار تر شده است

از بعضی از اشارات چنین بر می آید که تبعید سید حسن غزنوی به بغداد بعد
 از سال ۵۴۳ اتفاق افتاد . زیرا موقعیکه سلطان سنجر در این تاریخ در عراق بود و
 بهرامشاه در غزنین سیف الدین سوری را مغلوب کرد و سرش را به عراق نزد سنجر

فرستاد . سید حسن غزنوی جزء اتباع سوری اسیر دست بهرامشاه گردید و بهرامشاه
امرداد اسرا را سیاست کنند . اما سید حسن تقاضا کرد اورا قبل از سیاست پیش
بهرامشاه برند و چون وی بنزدیک بهرامشاه رسید سر بر زمین نهاد و این رباعی
را خواند .

آنی که فلك به پیش تیغت ناید

بخشش بجز از کف چو میغت ناید

زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد

بر پشه همی زنی دریغت ناید

بهرامشاه سید حسن را بخشید و اورا بمنادمت خویش اختیار کرد .
چون سید حسن چنانکه از یکی از اشعار او برمیآید در اوایل سال ۵۴۵ در
بغداد بود معلوم میشود که تبعید اوین سنوات ۵۴۳ و ۵۴۵ اتفاق افتاد و این شاعر در
رجب ۵۴۵ موقعیکه سلطان ملکشاه بن محمود سلجوقی در همدان بتخت سلطنت
جلوس کرد قصیده ای گفت و آن را در حضور پادشاه خواند . ضمن همین قصیده است
که شاعر اشاره به اقامت خود در بغداد در اوایل سال ۵۴۵ میکند و میگوید .
بر در بغداد گفتا خواجه ام برهان دین

کای ملک تا پنج مه سلطان شوی اینک شدی

از این تاریخ تا ربیع الاول ۵۵۵ گویا سید حسن غزنوی در ایران غربی در
خدمت سلاجقه عراق میزیست . بعلمت آنکه در تاریخ ۵۴۶ هریفه سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه را در همدان و در ربیع الاول ۵۵۵ قصیده ای در تنهیت جلوس سلطان
سلیمان بن محمد بن ملکشاه در همدان برشته نظم آورد و از این تاریخ تا سال ۵۵۶
که سال فوت اوست بتحقیق نمیدانیم که زندگی او بچه نحو و در کجا گذشته است
امری که مسلم است سید حسن در قصبه آزاد و اراز قراء جوین بسال ۵۵۶ بمرگ
ناگهانی در گذشت و قبر وی مدتها در آن قصبه زیارتگاه بود . سید حسن غزنوی
یکی از فصیحترین شعرای دوران غزنویان و سلجوقیان بود و با آنکه اشعار فراوانی

ازاد باقی نمانده است . از ملاحظه آنچه موجود است معلوم میشود که از هیچیک از شعرای آندوره از لحاظ استحکام بیان و بلاغت و شیرینی زبان کمتر نبود و شخصاً مردی بلند همت بود و باصل و نسب و مرتبه درویشی خود افتخار میکرد و خویشان را از هیچیک از گویندگان معاصر خود پست تر نمیدانست و در اشعار خود مکرر باین نکته اشاره میکرد . از جمله در قصیده ای میگوید :

از بعد پانصد و چهل و پنج گویا در من نگر که معجزه جد خود منم
شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی قصیده ای در استغناء طبع
خود بنظم آورده بود که دو بیت آن باقی و چنین است .

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملك سنج-رم
تا یافت جان من خبر از ملك نیم شب
صد ملك نیم روز يك جو نمیخرم
سید حسن در جواب این قصیده قصیده بزرگی بنظم آورد که یکی از غرر
قصائد اوست بمطلع ذیل :

داند جهان که قره عین پیمبرم شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
و در آخر این قصیده میگوید .
گر هست بنده ای که بگوید جواب این

بذر فتم از خدای که او را پیروم
سید حسن در مدتی که دور از خراسان میزیست قصائد مفصلی در اظهار اشتیاق
بزیارت سلطان سنجر و دیدار خراسان ساخت از آن جمله دو قصیده است که یکی را
از بغداد و دیگری را از مکه بحضور سنجر فرستاد . مطلع قصائد مزبور از این
قرار است .

هر نسیمی که بمن روی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

هرگز بود که باز به بینم لقای شاه
شکرانه در دو دیده کنم خاکبای شاه

اشعار ذیل از اوست

کاری بگـزاف می گذارم	عمری بامید می سپارم
نی زهره آنکه دل بجویم	نی طاقت آنکه دل بر آرم
اندیشه بسوخت عقل و روحم	و امید ببرد روزگارم
یاری نه که یکدمم بپرسد	تا بر چه امید و در چه کارم
بد عهد خوانده ای و الحق	گر بی تو زیم هزار بام
ای نور دو دیده بیم آنست	کاین نور دو دیده هم بیم
ترسان ترسان ز آب و آتش	در چشم و دلت همی نگارم
رنجی که همی کشم چه گویم	دانم که نداری استوارم
تا مشک تو نقشبند گل شد	هیچ از دو جهان خبر ندارم
آوخ که لبست نکرد مستم	دردا که گلت نهاد خارم
ای شاه منم که در عزیزی	پرورد غم تو در کنارم
گفتم که نمی نمایند هیچ	می ده که هنوز هوشیارم
آن به که چو چاشنی پذیرم	بر دارم کام و سر بخارم
کز رنج تو نیست هیچ راحت	جز بر در خاص شهریارم

داند جهان که قره عین پیغمبرم
شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم
چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم

دری پر از عجایب دریا شود بحکم
 هر قطره‌ای که در صدف دل پیروم
 طبعم چو آتش ترو هر دم خلیل دار
 خوشبو گلی دمد از آتش ترم
 روید نبات نیشکر از جویبار گوش
 چون نایزه کشاد زبان شکر گرم
 گر طبع آب خوردن شکر بود چراست
 از آب طبع زادن لفظ چو شکر-رم
 تیر فلک که هست سخن را کمان سخت
 می بگنجد سپر ز زبان چو خنجرم
 بی کور کرد چشم بدان راو چون صدف
 پیرایه دار حق ز درون بست زیورم
 سهاست اگر بمنظر من ننگری از آنک
 منظور عالم ملکوتست مخبرم
 گل بلبل گزیند در باغ سیرتم
 مه اختری پسندد در پیش اخترم
 دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم
 بینم بچشم و عشق نیازم که عبهرم
 بی نقش همچو آینه آبی منقشم
 بی عطر چون فرشته جانی معطرم
 چون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد
 جرم همین که همفلس مشک اذفرم
 هر لحظه دور جام تهی دردهد چو گل
 این پر شکوفه گلشن سبز مدورم

گفتی چو گوشوارت در دست در دهان
در در دهان چه سود که چون حلقه بر درم
گر من به نیم جو بخرم خنک چرخ را
پس همدم مسیح نیم هم تک خرم
گر هستنیم نیست چه باکست گو مباش
چون حاجتیم نیست بهستی توانگر
خاکبست رنگ دنیا باکبست نقش دین
خاکی همی فروشم و باکی همی خرم
ای معقدست چه زیور دهد درم
خاکی ملونست چه سنگ آورد زرم
از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت
آوازه در فکند که یاقوت احمر
آب دهان کرم گره شد بحیلتی
بنشانند مهر لاف که دیبای ششترم
نقش طراز جامه دنیاست هست و نیست
یارب تو هستی ده کاین نقش بر درم
چند از زبان برای دل دیو مردمان
در دیو لایخ غیبت مردم کیا چرم
زین آبگون قفس که چو مرغان همی برد
چون عم خویش جعفر طیار بر پر
چندین درین مشبك سر بسته مانده ام
کز چار بند طبع کشایند شهرم
سر چون قلم زلوح وجودم بریده باد
گر تا بساق عرش فرود آید این سرم

چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست
 تا از درون چو غنچه گریبان دل درم
 چون سر فکنده کریم کوئی صراحیم
 چون خون گرفته خندم کوئی که ساغرم
 در قهقهه ز گریه دل چون کلابزن
 در خرمی ز سوز جگر همچو مجرم
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست
 من در گنه ز توبه بسی بی کهنه ترم

✱ . ✱

رفتی و کرانی ز وصال بردیم
 در دیده نمونه جمالت برده
 تا مونس هر دو یادگاری باشد
 دل را بتو دادیم و خیالت بردیم

✱ . ✱

يك چند نهان سوی دلارام شدیم
 واکنون بیان جفت می و جام شدیم
 ترسیدن ما همه ز بد نامی ماست

اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم
 سنائی غزنوی حکیم مجد الدین ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی یکی از
 بزرگترین شعرای ایران و مهمترین گویندگان دوره دوم سلطنت
 غزنویان بود. وی و شیخ فرید الدین عطار و مولاجلال الدین محمد رومی از اجله
 شعرای عارف ایران بشمار میروند. اگرچه قبل از سنائی شعرای دیگر از جمله کسائی
 مروزی و خسروی سرخسی قصائدی در عرفان برشته نظم آورده اند اما سنائی کسی

است که این مطالب را به شیرینترین زبان و بمقدار فصیحترین الفاظ در قالب نظم ریخته و اول شیاعی فارسی زبانست که آثار منظوم عرفانی اواز قصیده و غزل و قطعه و مثنوی در دست است و گفته‌های وی سر مشق گویندگان صوفی مشرب بعد قرار گرفته است و مثنویات و قصائد او را تقلید و شرح کرده‌اند اصل سنائی از شهر غزنین است و خود در حدیقه میگوید: «گرچه مولد مرا از غزنین است» اسم او مجدود بود و خود در اشعار خویش مکرر این نام را می‌آورد مثلاً در این شعر:

کی نام کهن گردد مجدود سنائی را

نو نو چو می‌آراید در وصف تو دیوانها

در جای دیگر باز میگوید

مجدود بدین حال تو نزدیکتری زانک

بیریت به نهمار فرستاده خزان را

در مقدمه ای که در ابتداء بعضی از نسخ خطی حدیقه الحقیقه منسوب به خود سنائی و بشاگرد وی محمد بن علی رقاء است همه جانام سنائی مجدود آمده است. تاریخ تولد سنائی در هیچک از کتب تاریخ و تراجم مذکور نیست جز در تذکره تقی الدین کاشی و وی تولد سنائی را در سال ۴۳۷ می‌داند تقی الدین سنائی را شاگرد شیخ العرفا خواجه یوسف همدانی می‌نویسند. اماد در مقدمه حدیقه سنائی خود را شاگرد احمد بن مسعود نامی می‌داند. بیشتر ایام زندگی سنائی در غزنین گذشت و در این دوره سلاطین غزنوی خاصه مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه را مدایح بسیار گفت. و در عین حال بمدح سلطان سنجر و ایران شاه بن توران شاه (۴۹۰-۴۹۴) از ملوک سلجوقی کرمان پرداخت و همواره با علماء و حکماء و شعراء عصر خود مربوط و در مکاتبه شعری بود و غالب ایشان سنائی را محترم و معزز می‌داشتند و شعرای بزرگی مانند مسعود سعد سلمان و معزی و مختاری و سید حسن غزنوی و سوزنی سمرقندی با او در ارتباط بودند و سوزنی غالب قصاید و غزلیات سنائی را جواب گفته و بیشتر بهجودی پرداخته است و سنائی نیز با وجود مقامی که در عرفان داشت از جواب باین هجوها خودداری نمی‌کرد و بعضی

از قطعات این شاعر هجویاتی است که در جواب مخالفین و معارضین خود گفت.
افضل الدین خاقانی شاعر بلند پایه دیگر ایران یکی از معتقدین سنائی بود و
خود را بدل او میدانست. چنانکه گوید.

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را
از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
و در محل دیگر گوید.

چون زمان عهد سنائی در نوشت
آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزین ساحری شد زیر خاک
خاک شروان ساحری نوبر بزاد

رشیدالدین و طوأت برخلاف خاقانی مردی متعصب در مذهب بود و نسبت به
عرفاء ارادت نداشت و غالباً اشعار سنائی را بطعنه یاد میکرد و در کتاب حقائق السحر
خود به پیچ و چاه از وی و فردوسی شعری بعنوان شاهد نیاورده است و خاقانی بمناسبت
طعن رشید بر شعر سنائی و غلوی که در حق کلام خود داشت در توییح و سرزنش
وی گفت.

رشید کا ز تهی مغزی و سبک خردی
بزیر پوست همی دان که بس گران جانی
ز نی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت
که دور چشم بد از کاخ من بوی رانی
سقاطه های تو آنست و سحر من اینست
بتو چه ماند و یحک بمن چه میمانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد
که این زیدی امروز تو نه حسانی

دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

که احمقیست سرکرده‌های شیطانی

از بعضی از اشعار و مثنویات سنائی چنین بر می آید که او مدتی در بلخ و سرخس در خدمت اعیان و فضایل آنجا مخصوصاً در خدمت 'بوالمفاخر محمد بن منصور سرخسی ملقب به مفتی شرق بسر برده و اشعاری ورمذح این قاضی سرورده و مثنوی سیر العباد ائی المعاد را نیز بنام وی برشته نظم در آورده است .
بعضی از تذکره نویسان متأخر نوشته اند که سلطان بهرام شاه بقدری بسنائی ارادت میورزید که خواست خواهر خود تاج را بزوجیت باو دهد و سنائی از قبول آن استنکاف کرد و گفت .

من نه مرد زن و زر و جامه

بخدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم

بسر تو که تاج نستانم

معلوم نیست که این مطلب صحت تاریخی داشته باشد . بعلم آنکه اولاً از اشعار مزبور و لفظ تاج که در آن آمده است بر نمی آید که غرض تاج خواهر سلطان بهرام شاه باشد . ثانیاً بین اولاد مسعود بهرام شاه دختری بنام تاج وجود ندارد . ثالثاً بنظر بعید می آید که سلطانی بخواهد با التماس خواهر خود را بشاعری دهد و با این صراحت از قبول آن استنکاف ورزد .

سنائی چنانکه خود او نیز میگوید در اشعار زهد و مثل استاد عصر خویش بود و در دوری که انتقاد هیئت اجتماعی و عیبهجویی از مامداران مشاغل دولتی چندان مرسوم نبود بجرأت تمام کسانی را که مصدر مشاغل یا منظور عامه بودند مورد عیبهجویی قرار داده و استغناء و بی نیازی خود را از جمیع تعلقات زندگی ظاهر ساخته است . قصیده معروف سنائی بمطلع .

مرد هشیار در این عهد کم است

ور کسی هست بدین متهم است

که ما آنرا جرء نمونه اشعار وی آورده ایم عقاید و افکار او را در این

مورد می‌رساند .

عقائد سنائی توسط غالب عرفاء بعد از وی شرح و تفسیر شده است و به بیشتر آنها به مناسبت مضمون اسامی چند داده اند یکی از مشهورترین قصائد او قصیده ایست که آن را کنوز الحکمه و رموز المتصوفه یا رموز الانبیاء و کنوز الادبیاء ملقب کرده اند و مقداری از اشعار این قصیده حکم امثال و حکم را پیدا کرده و مطلع آن قصیده این است :

طلب ای عاشقان خوشرفناز طرب ای نیکوان شیرین کار

در یکی از نسخ کلیات سنائی که مقدمه ای نیز منسوب بخود وی در دیباچه آن است فهرست منظومات این شاعر باین شکل آمده است : ۱. اندر توحید و حکمت و امثال سی و شش قصیده ۲. در مدایح هفتاد و نه قصیده بیست و یک قصیده مدح سلطان و باقی پراکنده ۳. سیر العباد الی المعاد. مثنوی بنام قاضی محمد منصور سرخسی ۴. اندر مرانی هفده قصیده ۵. در حکم و امثال سی و سه قطعه ۶. در اهاجی در هر نوع چهار پنج قصیده ۷. مطایبه نامه مثنوی که در بلخ گفته ۸. اندر غزل دو بیت و شصت ۹. اندر رباعیات چهار صد و چهل و سه ۱۰. حدیقه .

غیر از دیوان قصائد و غزلیات و قطعات ارباب تذکره هفت مثنوی تمام بیک بحر به سنائی نسبت داده اند. باین ترتیب : ۱. حدیقه الحقیقه ۲. سیر العباد الی المعاد ۳. طریق التحقيق ۴. کارنامه بلخ ۵. عقل نامه ۶. عشق نامه ۷. بهرام و بهروز. مشهورترین و بزرگترین تمام این مثنویات باید مثنوی حدیقه الحقیقه را در حساب آورد بموجب گفته شاگرد سنائی محمد بن علی رقاء شاعر این مثنوی را در مقابل تکلیف خدمتی که بهرامشاه باو کرده و سنائی از قبول آن استنکاف نموده بود ساخته است این مثنوی ده باب و ده هزار بیت دارد و شاعر آن را در آذرماه سال ۵۲۴ شروع کرد و در دیماه سال ۵۲۵ بانجام رساند . فهرست ابواب آن بقراردیل است : باب اول در تقدیس و تمجید و تعظیم حق تعالی . باب دوم در نعت نبی و آل و اصحاب باب سوم در صفت عقل باب چهارم در فضیلت علم . باب پنجم در غفلت . باب ششم در صفت افلاک و بروج . باب هفتم در حکمت و امثال . باب هشتم در عشق و محبت . باب نهم در احوال خود و

مرتبت کتاب . باب دهم در مدح بهرام شاه و صدور وقضاة .

کتاب حدیقه سنائی یکی از شاهکارهای نظم فارسی است و علاوه بر فصاحت کلام و علو معانی حاوی يك عده حکایات و امثالی است که بعدها جهت شعرای متصوفه سرمشق قرار گرفته است . حکایات این کتاب غالباً مقتبس از دو کتابی است که اندکی قبل از سنائی بزبان فارسی تألیف شده بود . یکی کتاب نصیحة الملوك تألیف حجة الاسلام امام محمد غزالی و دیگر کتاب سیر الملوك یا سیاستنامه . تألیف خواجه نظام الملك وزیر . این کتاب بر اثر احتواء بر امثال سائره حکم مجمل الامثال منظوم را در زبان فارسی دارد .

در آخر کتاب سنائی بتاریخ شروع و اتمام حدیقه اشاره میکند و میگوید

شد تمام این کتاب در مه دی که در آذر فکندم این را پی

پانصد و بیست و چهار رفته زعم پانصد و بیست و پنج گشت تمام

در آخر کتاب حدیقه يك عده ابیات بهمان وزن از سنائی موجود است که از مطالعه آن چنین برمی آید که بعد از اتمام کتاب حدیقه بعلمت محتویات آن کتاب عده ای از مردم غزنین سنائی را طرف لعن و ملامت و تهدید قرار دادند و شاعر منظومه خود را به غداد پیش برهان الدین ابوالحسن غزنوی واعظ یکی از دوستان خویش که در آن شهر نفوذ داشت فرستاد و از او در باب حدیقه استفتا کرد .

این برهان الدین ابوالحسن علمی بن حسین غزنوی در سال ۵۱۶ از غزنین بیگداد رفت و در آنجا بر اثر توجه سلطان مسعود سلجوقی نفوذ تمام یافت و اتباع بسیار بدست آورد و بمذهب تشیع و ایرانیان تمایل شدید میورزید و از بنی عباس تنفرداشت و در سال ۵۵۱ در آن شهر وفات یافت . در نسخ موجود حدیقه لقب این شخص را بریانگر نوشته اند که گویا معنایی نداشته باشد و شاید برهانگر است زیرا ابوالحسن غزنوی بمناسبت اقامه برهان در مواضع خود ببرهان ملقب شده بود .

مثنوی سیر العباد الی المعاد مثنوی کوچکی است تریب به پانصد بیت مثل حدیقه در زهد و اخلاق و سنائی آن را در سرخس بنام ابوالمفاخر محمد بن منصور سرخسی

قاضی و واعظ آن شهر منظوم گردد. و این قاضی محمد در سر محس مقامی بسیار بلند داشت و کتابخانه و داروخانه و خانقاهی در آن شهر احداث کرد و سنائی غالب ابام را در آنجا میگذراند سنائی در وصف خانقاه و کتابخانه و داروخانه چنین میگوید :

لب روح الله است یا دم صور	.. خانقاه محمد منصـور
در تن ازلعلتی است اینجا خواه	حب مرطوب و شربت محرور
در دل از شبتهی است اینجا خوان	لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتب اینجا است ای دل طالب	دارو ایند است ای شراب غرور

سنائی در مدح این قاضی محمد مدایح بسیار دارد از جمله در دیوان خود ترکیب بند بزرگی در حق او سروده است .

مثنوی طریق التحقيق مثنوی کوچکی است بی بحر حدیقه و سیر العباد و آن را سنائی در سال ۵۲۸ بنظم در آورده و خود در آخر آن مثنوی گفته است .

توجه دانی چه خون دل خوردم	تا من این را بنظم آوردم
فکرم القصه حق گذاری کرد	اندر این نظم جان سپاری کرد
پانصد و بیست و هشت آخر سال	بود کاین نظم نغز یافت کمال
در جهان زین سخن بدین آئین	کامل و نغز و شاهد و شیرین
جز سنائی دگر نگفت کسی	وین چنین گوهری نسفت کسی

از مثنویات دیگر سنائی نسخ کامل که تر در دست است .

سنائی در سال ۵۴۵ فوت شد .

اشعار ذیل تیمناً و تبرکاً از دیوان وی نقل میشود :

ای مسلمانان خلائق حال دیگر کرده اند

از سر بیحرمتی معروف منکر کرده اند

در سماع و پند اندر دیدن آیات حق

چشم عبرت کور و گوش زیر کی کر کرده اند

کار و جاه سروران شرع در پای او افتاد
 زانکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده اند
 پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف
 مرکز درگاه را سد میکنند کرده اند
 ملك عمرو و زید را جمله بترکان داده اند
 خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند
 شرع را بکس و نهاده ستند اند خیر و شر
 قول بطليموس و جالینوس باور کرده اند
 عالمان بیعمل از غایت حرص و امل
 خویشان را سخره اصحاب لشکر کرده اند
 گاه و صافی برای وقف ادارات عمل
 با عمر در عدل ظالم را برابر کرده اند
 از برای جریمه تیم در سال یتیم
 حاکمان حکم شریعت را مینگذاشته اند
 خرقه پوشان مزور سیرت سالوس و زر
 خویشان را زاهد قیماز و قیصر کرده اند
 گاه خلوت صوفیان وقت باموی چو شیر
 زرد خود ذکر برنج و شیر و شکر کرده اند
 مقربان الحان ناخوش نظم قرآن برده اند
 صوترا در قول همچون زیرمهر کرده اند
 در منازل از کدایی حاجیان حج فروش
 خیمهای ظالمان را رکن مشعر کرده اند
 مالداران توانگر کیسه درویش دل
 در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند

سر ز کبر و بخل بر گردن اخضر برده اند
 مال خود بر سائلان کبریت احمر کرده اند
 زین یکی مشقت کبوتر باز چون شاهین بظلم
 عالمی بر خلق چون چشم کبوتر کرده اند
 خواجگان دوات از محصول مال خشک دیش
 طوق اسب و حلقه معلوم استر کرده اند
 بر سریر سروری از خوردن مال حرام
 شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند
 از تموز زخم کرم و بهمن گفتار سرد
 خلق را با کام خشک و دیده تر کرده اند
 خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح
 مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند
 تا که دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
 تا که تازیکنان چو قفقاقان کله داران شدند
 خواجگان را بر سر از ستار معجر کرده اند
 از نفاق اصحاب دار الضرب در تقلیب نقد
 مؤمنان زفت را بیزور و بیرز کرده اند
 کار اعمال سرای ضرب همچون زرشده است
 زانکه ز بر مردمان يك سر مزدور کرده اند
 شاعران شهر هـ از بهر فرزند و عیال
 شخص خود را همچو کلکی زرد و لاغر کرده اند
 غازیان نابوده در غز و غزای روم دهند
 لاف خود افزون ز بورزال و نوذر کرده اند

حبه دزدان از ترادو ها بر اطراف دکان
 طبع را در حبه دزدیدن مخیر کرده اند
 ایدریغا مهنمی کامروز از هر گوشه ای
 يك جهان دجال عالم سوز سر بر کرده اند
 مصحف یزدان درین ایام کس می نتگرد
 چنگ و بر بطرابها اکنون فروتر کرده اند
 کودکان خرد را در پیش مستان می دهند
 مر مخنث را امین خوان و دختر کرده اند
 ای مسلمانان دگر گشته است حال روزگار
 زانکه اهل روزگار احوال دیگر کرده اند
 ❖ ❖ ❖

همو گوید:

مرد هشیار درین عهد کم است	در کسی هست بدین متهم است
زیر کان راز در عالم و شاه	وقت کرم است نه وقت کرم است
هست پنهان ز سفیهان چو قدم	هر کرا در ره حکمت قدم است
زانکه راهست ز حکمت رقی	خونش از بیم چو شاخ بقم است
وانکه بیناست درو از بی امن	راه در بسته چو جذر اصم است
از غم و خال شرف مرهمه را	بشت دل بر شبه نقش غم است
هر کجا جاه در آن جاه چه هست	هر کجا سیم در آن سیم سم است
هر کرا عزت و خرسندی خوست	گرچه اندر سقر اندر ارم است
گوشه گیر است بسان حکمت	هر که جوینده فضل و حکم است
دست آن کز قلم ظلم تهی است	پای آنکس بحقیقت قائم است
رسته بهر همه کس فتنه گیاه	هر کجا بوی تف و نام نم است
همه شیران زمین در المنند	در هوا شیر علم بی الم است

هر گرا بینی پر باد از کبر
 از یکی درنگری تا به زار
 پادشا را ز پی شهوت آزار
 امرا را ز پی ظلم و فساد
 سگ پرستان را چون دم سگان
 فقها را غرض از خواندن فقه
 علما را ز پی وعظ و خطاب
 صوفیان را ز پی رازدن کام
 زاهدان را ز پی زه و زه
 حاجیان را ز گدائی و نفاق
 غازیان را ز پی غارت سهم
 فاضلان را ز پی لاف فضول
 ادبیار از پی کسب اجاج
 متکلم را از راه خیال
 چرخ پیمای ز بهر دو دروغ
 مرد طب را ز پی خلعت و نام
 مرد دهقان ز پی کسب معاش
 خواجه معطی ز پی لاف ریا
 باز سائل را در هر دو جهان
 طبع برنا را بر یکساعت عیش
 کهل را از قبل حرمت و نسل
 پیر نیز بهر گناه از پی باه
 سعی سعی بسوی سلطان آن
 چشم عامی بسوی عالم از آن

آن نه از فریبی آن از درم است
 همه را عشق دوام و درم است
 رخ بسیم برو سیم ستم است
 دل بزور روز و خیل وحشم است
 بهر نان پشت دل و دین بغم است
 حیلۀ بیع و ربا و سلم است
 جگر از بهر تعصب بدم است
 قبله شان شاهد در شمع و شکم است
 قل هو الله احد دام و دم است
 هوس و هوش به طبل و علم است
 فکرت اسب و سلاح و خدم است
 روی در فتح و جرو جزم و ضم است
 انده نصب لن و رفع لم است
 غم اثبات حدود و قدم است
 بسته مسطر و شکل رقم است
 همه اندیشه برء و سقم است
 از ستور و خرو خرم خرم است
 تازه از مدحت و لرزان زدم است
 دوزخش لاف بهشتش نعم است
 عاشق شرب و بت و زیر و بم است
 انده نفقه و زاد حرم است
 تا دم مرگ ندیم ندم است
 که فلان جای فلان محشم است
 که فلان در جلد کیف کم است

همچو دندانۀ شانه بهم است	قد هر موی شکوف از بی ظلم
که بگویند فلان محترم است	مرد ظالم شده خرسند از آن
کو کسی کز بی دین در حرم است	همگان سعبۀ صیدند و حرام
طالبان در حق را صنم است	اینهمه مشغله و رسم و هوس
گر بدم من به فلان نیز هم است	همه بد گشته و عذر همه این
زانکه بوالقاسمشان بوالحکم است	اینهمه بیهوده دانی که چراست
دیو با خاتم و با جام جم است	جم از این قوم بجسته است کنون
آنکس آسوده که امر و زاصم است	با چنین موج بلا همچو صدف
از که همواره منائی درم است	پس نو گوئی که بدین بی طمعی
از چنین یافه درایان چه کم است	چرخ را از پی رنج حکماء

.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
 بهر چه از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 کواه رهرو آن باشد که سردش یا بی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن کز روی گوئی چه عبرانی چه سربانی
 مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم زاول در آشامی
 همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
 نیایی خار و خاشاکی درین ره چون بغراشی
 کمر بست و بقرق استاد در حرف شهادت لا

چولا از صدر انسانی نمکندت در ره حیرت
 پس از نور الهیت بـالله آمی از الا
 ز راه جان توان آمد بـصحرای خرد ورنه
 بمعنی کتی رسد مردم گـنذر ناکرده از اسما
 ز جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی
 گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین نشاء
 قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا
 عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد
 که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
 عجب نبود گراز قرآن نصیبت نیست بجز نقشی
 که از خورشید جز گرمی نبیند چشم ناینا
 بهیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
 که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کس از احیا
 چه داری مهر بد مهری کزو بیجان شد اسکندر
 چه بازی عشق با یاری کزو بی ملک شد دارا
 گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آئی
 زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا
 سر اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی
 تو همچون گوی سرگردان وره چون پنهانی پنهانی
 تو در کشتی فکن خود را میای از بهر تسبیحی
 که خور روح القدس گوید که بسم الله مجریها

اگر دینت همی باید ز دنیا دار پی بگسل
 که حرصش با تو هر ساعت بود ییحرَف و بی آوا
 همی گوید که دنیا را بدین از دیو بخریدم
 اگر دنیا همی خواهی بده دین و ببر دنیا
 بین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
 چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما
 جهان هزمان همی گوید که دل در ما بیندی به
 تو خود می پند ننیوشتی ازین گویای نا گویا
 گر از آتش همی ترسی بمال کس مشو غره
 که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلتش ازدرها
 از آتش دان حواست را همیشه مستی و هستی
 ز دوزخ دان نهادت را هماره مولد و منشا
 پس اکنون کر سوی دوزخ گرائی پس عجب نبود
 که سوی کلر خود باشد همیشه جنبش اجزا
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
 و گر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 تو از خاکی بسان خاک تن در ده درین بستی
 مگر کردی چو جان و عقل هم والی و هم والا
 که ناپست است خاک اینجا همه نفع است لیک آنکه
 بلای دیده ها گردد چو بلا گیرد از نگبا ۱
 ز باد فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید
 میان در بند کاری را که این رنگست و آن آوا

۱. بادیکه از مهب خود منحرف شود و بین دو باد وزدیا میان بادصبا و شمال

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته
 مده مغرور جاهل را ز بهر طبع او خرما
 چو علمت است خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
 نه صوت از بهر آن آمد که سوزی زهره زهره
 نه حرف از بهر آن آمد که سوزی چادر زهرا
 ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی با خود
 تو چون از خود سپر سازی نمائی زنده در هیجا
 بنزد چون تو بی حسی چه دانائی چه نادانی
 بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روینا
 ترا پس ناخوش است او از لیکن اندرین گبید
 خوش آوازت همی دارد صدای کنبد خضرا
 ولیک آنکه خجل کردی که استادی ترا گوید
 که با داود پیغمبر^۲ رسیدی کن درین صحرا
 تو چون موری داین راهست همچون موی بت رویان
 مرو ز نهاد بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
 چو عام آموختی از حرص آنکه ترس کاندرشب
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
 ازین مثنی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
 مسلمانانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
 بصاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جوئی
 که از يك چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا^۳

۱. آهن و فولاد جوهر دار

۲. همراه و همگام

قدم در راه مردی نه که ماه و گاه و جاهش را
 نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبداء
 ز بهر قالب او راست این ارواح مستوفی
 ز بهر حالت او راست این انفاس مستوفی
 ز بهر کسب آنجا راست اینجا کشتن آدم
 ز بهر زاد آنجا راست اینجا زادن حوا
 تو پنداری که بر بازیست این میدان چون مینو
 تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا
 و گر نه بهر دینستی در اندر بنددی گردون
 و گر نه بهر شر عستی کمر بگشایدی جوزا
 چونن جان رامز بن کن بعلم دین که زشت آید
 درون سوشاه عریان و برون سوکوشک پردیبا
 بحکمت جامه‌ای نو کن ز بهر آنجهان ورنه
 چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
 خود از نسل جهان‌نایان نزاید هیچ تا باشد
 مر او را کوی پرعنین و ما را خانه پرعدرا
 نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
 نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رخ پیدا
 ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
 ترا ترسا همی گوید که در صفا مخور حلوا
 ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
 ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
 که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و باد را
 گرا از رحمت همی ترسی زنا اهلان بپر صحبت
 که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا
 مرا باری بحمدالله ز راه رافت و رحمت
 بسوی خطه وحدت برد عقل از خط اشیا
 بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
 همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه در ضرا
 که یارب مرسنائی راستنای ده تودر حکمت
 چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا
 مگر دایم درین عالم ز بیش آزی و کم عقلی
 چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
 ز راه رحمت و رافت چو جان پاک معصومان
 مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
 زبان مختصر عقلان ببند اندر جهان بر من
 که تا چون خود نخوانندم حریص و مفسد و رعنا
 مگردان عمر من چون گل که در طفلی شود کشته
 مگردان حرص من چون گل که در پیری شود برنا
 به حرص از شربت خوردم مگیر از من که بد کردم
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
 بهرچ از اولیا گویند رزقنی و وقفنی
 بهرچ از انبیا گویند آما و صدقنا

•❖•

بمیرای حکیم از چنین زندگانی
 کزین زندگانی چو مردی بمانی
 ازین زندگی زندگانی نخیزد
 که گرگست و ناید ز گرگان شبانی
 درین زندگی سیر مردان نباید
 در آید بود مسیر سیر السوانی
 برین خاک دان پر از گرگ تا کی
 کنی چرن سگان رایگان پاسبانی
 بیستان مرگ آی تا زنده کردی
 بسوز این کفن ژنده باستانی
 رهاشد ترا اعتدال بهارش
 ز تو ز تموزی و خیز خزانی
 از آن پیش کز استخوان تو مالک
 سگان سفر را کند میهمانی
 به پیش همای اجل کش چو مودان
 به عیاری این خانه استخوانی
 ازین مرگ صورت نگر تا ترسی
 ازین زندگی ترس کا کنون در آنی
 که از مرگ صورت همی دسته گردد
 اسیر از عوان و امیر از عوانی
 بدگاه مرگ آی ازین عمر زیرا
 که آنجا امان است و اینجا امانی

بگرد سرا پرده او نگردد
 غرور شیطین انسی و جانی
 بنفسی و عقلی و امنت رساند
 ز حیوانی و از نباتی و کانی
 سه خط خدایند این هر سه لیکن
 ازین زندگی تا غیری ندانی
 ز سبع سموات تا بر نبری
 ندانی تو تفسیر سبع المثانی
 ازین جن ببر ز انکه اندر جهنم
 نه زنده نه مرده بود جلازدانی
 نه جانست این کت همی جان نماید
 منه نام جان بر بخار دخیانی
 پیاده شو از لاشه جسم غائب
 که تا باشه جان بحضرت پرانی
 بزیر آر جان خزان را چو عیسی
 که تا همچو عیسی شوی آسمانی
 برون آی ازین سیزه جای ستوران
 که تا چرمه در ظل طویی چرانی
 چو مرگت بود سائق اندر رسی تو
 به جمع عزیزان عقلی و جانی
 چو مرگت بود قاعد اندر رهی تو
 ز مثنیٰ لت انبان^۲ آبی و نانی

۱. مقصود هفت آیه سوره فاتحه است

۲. بسیار خوار و شکمخواره

شو روی نشاط دل آنگاه یثی
 که از مرگ رویت شود زعفرانی
 چو از غمزه او کرد آ من دلت را
 کند مهربانی پس از میزبانی
 بیک روزه رنج گدائی نیرزد
 همه گنج محمود زابلستانی
 بدان عالم پاک مرگت رساند
 که مرگست دروازه آن جهانی
 وزین کلمه جیفه مرگت رهاوند
 که مرگست سرمایه زندگانی
 کند عقل را فارغ از لا ابالی
 کند روح را ایمن از آن ترانی
 ز نادانی و ناتوانی رسی تو
 ازین گنج صورت بگنج معانی
 همه ناتوانیست اینجا چو رفتی
 بدانجای چندان که خواهی توانی
 بجز پنجه مرگ بازت که خرد
 ز مُشتی سگ کاهل کاهدانی
 بجز مرگ در گوش جانت که خواند
 که بگذر ازین منزل کاروانی
 بجز مرگ با جان عقلت که گوید
 که تو میزبان نیستی میهمانی
 بجز مرگ اندر حمایت که گیرد
 ازین شوخ چشمان آخر زمانی

اگر مرك نبود كه بازت رهاند
 ز درس گرانان و درس گرانی
 كر افسرده كردست درس حروفت
 تف مرك در جانت آرد روانی
 بدرس آمدی قلب^۱ این را بدیدی
 بمرك آي تا قلب^۲ آنرا بدانی
 تو بی مرك هرگز نجاتی نیابی
 ز ننگ لقبهای اینی و آنی
 بجز مرك در راه حقت كه آرد
 ز تلید رأی فلان و فلانی
 اگر مرك خود هیچ راحت ندارد
 نه بازت رهاند همی جادوانی
 اگر خوش خوئی از گران قلتبانان
 وگر بد خوئی از گران قلتبانانی
 پیام جهان بر شوی چون سنائی
 كرت هم سنائی كند نردبانی

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید
 خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
 یكسر پیای همت ازین دامگاه دیو
 چون مرغ بر پرید و مقر بر قعر کنید
 تا کی ز بهر تربیت جسم تیره روی
 جان راهبا کنید و خرد را هدر کنید

۱. قلب درس سرداست ۲. قلب مرك گرم است

جانی کمال یافته در پرده شما
 وانکه شما حدیث تن مختصر کنید
 عیسی نشسته پیش شما وانکه از هوس
 دلشان دهد که بندگی سم خر کنید
 تا کی مشام و کام و لب و چشم و گوش را
 هر روز شاهراه دگر شور و شر کنید
 بر بام هفتمین فلک بر شوید اگر
 يك لحظه قصد بستن این پنجد کنید
 مالی که پایمال عزیزان حضرتست
 آنرا همی ز حرص چرا تاج سر کنید
 خواهید تا شوید پذیرای در لطف
 خود را بسان جزع و صدف کور و کر کنید
 این روحهای پاک درین توده های خاک
 تا کی چنین چواهل سقر مستقر کنید
 از حال آن سرای جلال از زبان حال
 واماندگان حرص و حسد را خبر کنید
 ورنه ز آسمان خرد آفتاب وار
 این خاک را بمرتبه یاقوت و زر کنید
 دیر است تا سپیده محشر همی دهد
 ای زنده زادگان سرا زین خاک بر کنید

تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم
 اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم

در آتش تیمار تو تا سوخته گشتیم
 در کنج خرابات می خام گرفتیم
 از مدرسه و صومعه کردیم کناره
 در میکنه و مصطبه آرام گرفتیم
 خال و کله تو صنما دانه و دام است
 ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
 يك چند به آسایش وصل تو بهر وقت
 از بساده آسوده همی جام گرفتیم
 امروز چه از صحبت ما گشت بریده
 این نیز هم از محنت ایام گرفتیم
 ۵۰

باز تابی در ده آن زلفین عالم سوز را
 باز آبی بر زن آن روی جهان افروز را
 باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان کمار
 آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
 باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت
 آن سیه پوشان کفر انگیز ایمان سوز را
 سر بر آوردند مشتی گوشه گشته چون کمان
 باز در کار آر نوك ناك كین تو را
 روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت
 پاره ای از زلف کم کن مایه ای ده روز را
 آینه بر گیر و بنگر کر تماشا بایدت
 در میان روی نر کس بوستان افروز را

نوگرفتن را بیوسی بسته گردان بهر آنک
دانه دادن شرط باشد مرغ نو آموز را

•••••

ایام چو من عاشق جهانباز نیابد
دلدادۀ چنو دلبر طنناز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید
یکدل شده او را زره ناز نیابد
بگداخت مرا طره طراش از آنسان
پیشم بدو صد غمزه غماز نیابد
چو نان شدم ای جان زنجیقی و نزاری
کز من بجز از گوش من آواز نیابد
رفتست بر دوست نیاید بر من دل
داند که چنو یک بت دمساز نیابد
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم
زان باز نیاید که مرا باز نیابد

•••••

ایضاً از دیوان قصائد و غزلیات وی تیمناً و تبرکاً نقل میشود .
مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان
ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی
دریغا کو مسلمانان دریغا کو مسلمانان
فروشد آفتاب دین بر آمد روز دیدینان
کجا شد درد بودرد او آن اسلام سلمانی

جهان یکسر همه پر دیو و پری شوند و امت را
 که یا رد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی
 به میرید از چنین جانی کز و کفر و هوا خیزد
 ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
 شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
 که محرومند ازین عشرت هوس گویان یونانی
 مسازید از برای نام و دام و کام چون غولان
 جمال نقش آدم را نقاب نفس شیطانی
 شود روشن دل و جانتان ز شرع و سنت احمد
 از آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی
 ز شرعست این نه از تن تان درون جانتان روشن
 ز خورشید است نر چرخست جرم ماه نورانی
 که گرتائید عقل کل نبودی نفس کلی را
 نگشتی قایل نفس دوم نفس هیولانی
 هر آنکو گشت پرورده بزیر دامن خذلان
 گریبان گیر او ناید دمی توفیق ربانی
 نگردد کرد دین داران غرور دیو نفس ابرا
 سبکدل کی کشد هر گز دمی بار گرانجانی
 توای مرد سخن پیشه که بهردام مشتی دون
 ز دین حق بماندستی به نیروی سخندانی
 چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان
 چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی کرد لامانی
 نیمینی غیب آن عالم درین پر عیب عالم زان
 که کس نفس نبوت راندید از چشم جسمانی

برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شو
 چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی
 در کفر و جهود برا از اول چون علی بر کن
 که تا آخر چنو یاسی ز دین تشریف ربانی
 بجز خشنودی حق را از جان و غل و مال دتن
 پس آن که از زبان شکر میگو کابنت اررانی
 در بن که پایه چون گردی بر آخور چون خر عیسی
 بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی
 ز دینی و زندانی چنین مزدور دیوان شد
 و گرنه ارسلان خاص است دین را نفس انسانی
 نه ای سلطان که سلطان است خشم و آرزو بر تو
 سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
 چه خیزد اول ملکی که در پیش دم آخر
 بود ساسی و بیسامان چه ساسانی چو سامانی
 بدین ده روزه دهقانی مشو غره که ناگاهان
 چو این پیمان نه پر گرد نه ده ماند نه دهقانی
 تو مایی و بدو نیکت چو زین عالم برون رفتی
 نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی
 فسانه خوب شو آخر چو میدانی که پیش از تو
 فسانه نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی
 نوایخواجه گراز ارکان این ملکی نه ایخواجه
 از آن کز بهر نیت را اسیر چار ارکانی

تو مردم نیستی زیرا که دایم چون ستور رود
 کهی دلخسته چویی کهی جان بسته خوانی
 اگر چند از توانائی زنده همچو خا بسکی
 و گر چند از شکیبائی خورنده همچو سندان
 مشو غره که در یکدم ز زخم چرخ ساینده
 بزیری گر همه بتکی بسائی گر چه سوهانی
 تو ای بازاری مغبون که طفلی را زیر حمی
 دهی دین تا یکی حبه اش ز روی حبله بستانی
 ز روی حرص و طراری نیارد وزن در پشت
 همه علم خدا آنکه که بنشیننی بوزانی
 تو ای نحس از پس میز ان از آن جز قحط تندیشی
 که عالم قحط بر گیرد چو کیوان گشت میزانی
 ولیکن مشتری آخر بروز دین ز شخص تو
 بخواد کین خویش ارچه بسازی جای کیوانی
 تو ای زاهد گر از زهدت کسی سوی ریا خواند
 ز بهر چشم بدبینان تو و جای تن آسانی
 مترس از در ره سنت توئی بی پای چون دامن
 چو اندر شاهراه عشق بیسر چون گریبانی
 بوقت خدمت یزدان دلت را راست کن جمله
 از آن کین کار دل باشد نباشد کار پیشانی
 قیامت هست یوم الجمع سوی مرد معنی دان
 ولیکن نزد صورت بین بود روز پریشانی
 اگر بیدست و بی پائی بمیدان رضای او
 به پیش شاه گویی کن که ناید از تو چو گانی

دردین ره دل برند از بردین صف سر برند از تن
 تود دو کی و تسبیحی که نر مردان میدانی
 فقیه ار هست چون تیغ و فقیر ار هست چون افسان
 توباری کیستی زینها که نه نیغی نه افسانی
 . ❖ .

محراب جهان جمال رخساره تست
 سلطان فلك اسیر و بیچاره تست
 شور و شر شرک و زهد و توحید و یقین
 در گوشه چشم-ای خونخواره تست
 . ❖ .

لشکر که عشق عارض خرم تست
 زنجیر بلا زلف خم اندر خم تست
 آسایش صد هزار جان یکدم تست
 ای شادی آن دل که در آن دل غم تست
 . ❖ .

نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله ضمن ذکر شعراء آل
 راشدی ناصرالدین من جمله ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان نامی از
 راشدی میبرد جز در این مورد در هیچ يك از کتب تذکره و
 تاریخ نام این شاعر برده نشده و اشعار او ظاهراً از میان رفته است از بعضی قصاید
 مسعود سعد سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابوالمظفر ظهیرالدوله
 رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن غزنوی (۴۵۰ - ۴۹۲) بوده است و
 قصیده ای گفته - بمطلع !

رونده شخصی قلعه گشا و صفدر
 پناه عسکر و آرایش معسکر
 و مسعود سعد سلمان در مدح سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم قصیده ای

این مطلع .

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر

دارد و در اثناء قصیده در اشاره به راشدی و قصیده او گوید :

تمام کرد یکی مدحی چو بستان

چنانکه راشدی استاد این صناعت

بدیه گفتست از در کتابخانه

بر آن طریق بنا کردم آنکه گوید

« رونده شخصی قلعه کشا و صفدر

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع

خدا یگانا امروز راشدی را

رسید شعر به شعری و شد بگیتی

ز شعر اوست همه شعر های عالم

چو نثر او نبود نثر پر معانی

و گر نیاشد پیشتر رهی مصدق

نذیر کردن بی حشو او نگه کن

دهند بیشک افاضل بر آن گوی

ز وزن و معنی لاله ز لفظ عبهر

کند فضائل آن پیش شه مقرر

مقرر دولت شاهنشاه مظفر

حکیم راشدی آن فاضل سخن در

پناه عسکر و آرایش معسکر »

ز وزن مجتث باشد دو حرف کمتر

بفر دولت سلطان ابوالمظفر

چو وجود کف تو اشعار او مشهر

چنانکه هست همه فعلها زمصدر

چون نظم او نبود ، نظم روح پرور

و گر نداری مر بنده را تو باور

« بدین قصیده که امروز خوانده ای بنگر

اگر بگاه فضیلت ساز در هیئت محضر

از یکی دیگر از قصائد مسعود سعد سلمان معلوم میشود بین مسعود سلمان و

راشدی کدورتی رخ میدهد و در خطاب بسیف الدوله میگوید :

خدا یگانا دانی که بنده تو چه کرد

بشهر غزنین با شاعران چیره زبان

هر آن قصیده که گفتش راشدی یکماه

جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان

اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای

که راشدی را بفکند می زنان و زنان

عمیق بخارائی امیر الشعراء شهاب الدین عمیق بخارائی از فصول شعرائه
 ماوراء النهر و یکی از استادان سخن فارسی در نیمه دوم قرن
 پنجم و نیمه اول قرن ششم میزیست. وی از شعرای مخصوص ملوک خانیه بود و چند
 تن از این خاندان را مدح گفت که از آن جمله شمس الملك ابو الحسن ناصر الدین
 نصر بن طمغاج خان ابراهیم (۴۶۰ - ۴۷۲) سلطان سمرقند بود و چون بیشتر اشعاری
 که از عمیق باقیست در مدح این پادشاه سروده شده است و در آن بجوانی خود اشاره
 میکند شاید بتوان حدس زد که دوران شاعری وی از همان تاریخ شروع میشود
 معنی حقیقی تخلص عمیق معلوم نیست. ولی شکی در صحت ضبط این کلمه باقی
 نمی ماند. زیرا معاصرین وی یا شعرای نیمه دوم قرن ششم که کمی بعد از او
 میزیسته اند مثل انوری و صاحب چهارمقاله و سوزنی سمرقندی او را با همین تخلص
 خوانده اند و وزن شعر اقتضای کلمه دیگری را جز لفظ عمیق ندارد.

عمیق در دربار خضر خان پسر شمس الملك مقام امیر الشعرائی داشت صاحب
 چهارمقاله در این باب میگوید: ۱

«ملك خاقا نیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و
 شکفت سیاستی و مهارتی که بیش از آن نبود و او پادشاه خردمند و عادل و
 ملك آرای بود. ماوراء النهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان
 او را فراغت تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تجمل
 ملك او آن بود که چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد کرز زرین و
 سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر
 عمیق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرجی و علی بایندی و پسر درغوش و پسر
 اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلت های گران یافتند و تشریف های شگرف
 ستدند و امیر عمیق امیر الشعراء بود و از آندوات حظی تمام گرفته و تجملی
 قوی یافته چون غلامان ترك و کنیز کان خوب و اسبان راهوار و ساخت های

زرو جامه‌های فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعراء را خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا نمیشد. اگرچه رشیدی جوان بود. اما عالم بود در آن صناعت سستی زینب ممدوحه او بود و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی. تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرائی یافت و پادشاه را در او اعته. دی پدید آمد و صلت‌های گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی. گفت شعری بغایت نیک و منقح و منقح. اما قدری نمکش درمی باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند. پادشاه او را پیش خواند و بتضرب چنانکه عادت ملوک است گفت امیرالشعراء را پرسیدم که شعر رشیدی چون است. گفت نیک است اما بی نمک است. باید که در این معنی بیتنی دوبگوئی. رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعرهای مرا به بی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	و ندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلیست گفته تو	نمک ای قلیان ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زروسیم در طبقهها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقا یا جفت خوانند و در مجلس خضرخان بخش را چهارطبق زرسرخ بنهادندی. در هر یکی دوست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت. زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود. شاعر بصله گران پادشاه معروف شود. که این دو معنی متلازم مانند.

از بعضی قراین چنین استنباط میشود که عمیق عمر بسیار کرده است . از آنجمله در سال ۵۲۴ که ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر و زن سلطان محمود بن محمد برادرزاده سلطان فوت کرده بود سنجر عمیق را از بخارا جهت گفتن مرثیه دختر خویش بمرخواست و چون عمیق در این تاریخ پیرو شکسته شده بود از آمدن عذر خواست و پسر خود حمید را با مرثیه ای بمر و فرستاد : این دو شعر از آن مرثیه است :

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

حدس غالب آنست که عمیق مرثیه ماه ملک خاتون را در قصیده دیگری نیز گفته و باصفهان پیش سلطان محمود بن محمد فرستاده و مصراعی که انوری از عمیق تضمین کرده یعنی « خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر » جزء آن مرثیه بوده است گویا عمیق خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر را که از سال ۵۲۶ از جانب آن پادشاه سلطنت میکرد نیز مدح گفته است . اما در این ایام بسختی پیر بود و ضمن یکی از اشعار خود باستیلای کفار قراختائی بر قسمت شرقی ماوراءالنهر اشاره میکند . اولین دفعه ای که قراختائیان بر ماوراءالنهر استیلاء یافتند در سال ۵۳۱ بود که بعد از شکست خاقان رکن الدین در نزدیکی خجند قسمت شرقی ماوراءالنهر بدست قراختائیان افتاد و خاقان بمر قند گریخت و از سنجر کمک خواست و سلطان سنجر ب ماوراءالنهر آمد و وی نیز در سال ۵۳۶ از قراختائیان شکست فاحش خورد و عمیق در قصیده معروف خود بمطلع .

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست

چرا دل تو چرا گاه چند و چون و چراست

به پیری خود و فتنه ترکان قراختائی اشاره میکند . این قصیده را ماضمن نمونه

اشعار شاعر آورده ایم .

وفات شهاب‌الدین عمیق بخارانی را در سال ۵۴۳ هجری نوشته‌اند . این شاعریکی
از بزرگترین شعرای قصیده‌سرای فارسی بود از اشعار او مقدار قابل‌ی باقی نمانده
است . اما از همان مقداریکه در دست است کمال قدرت طبع و لطف ذوق وی مشهود
میشود . بعضی از اشعار او حکیم امثال سائره را پیدا کرده است . اشعار ذیل
از اوست .

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل تو چرا گاه چند و چون چراست
بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز
همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد و جهد نیابد زیادت و نقصان
هر آنچه بر من و تو ز کردگار قضاست
گر اعتقاد درست است اعتراض محال
ور اعتراض صوابست اضطراب خطاست
کمال جوئی و دانی که هرد راست کمال
ز راستی و درستی چنین کی آید راست
صفات خاص خداوند بنسده را نسزد
بهیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
طریق آرز درازست و بار حرص گران
بزیر هر نفسی صد هزار گونه بلاست
اگر بدنندان ذره کنی هزاران کوه
هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
قضا قضاست و شاهد درست وقاضی عدل
ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست

بهیچ حال من از زیر بند تو نجوم
 بهر صفت که بدارد مرا خدای سزا است
 جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط
 برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست
 به پریم همه کس سر زنش کنند همی
 گناه من چه درین از خدای باید خواست
 نه اختیار منست این چه اختیار کسی است
 که هر چه بر من و تو حکم کرد حکم رواست
 نماز شام شب عید چون طلایه شام
 بر آمد از فلک و نور و شمع روز بکاست
 سپهر تیره بیاد است رخ به مروارید
 چنانکه گفתי دریای لؤلؤ لالا است
 همه و نایق من از بهر دیدن مه نو
 کره نموده سر زلف از برم برخاست
 دو دیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت
 رخ سپهر بشمع و خان همی آراست
 بچشم نیک بدید آخر آن مه خندان
 مهی که سایه مویست یا سپیل و سهاست
 چو دید ماه بعبادت بگفت آنک ماه
 بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست
 بنوک آن قلم سیم کند اشارت کرد
 بگفت آنک در زیر زهره زهر است
 نگاه کردم نی ماه دیدم و نه فلک
 براینکه گفتم و گویم همی خدای گواست

نگار من ز سر کسودگی و نیک دلی
 چه گفت گفت که بینایی از خدای عطا است
 حقیقت است که پیری رسول عاقبت است
 همیشه از بر پیری نهایت است و فناست
 ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفر
 ترا نه پایۀ آسایش و نماز و دعاست
 ز خویشتن تو برنجی همی و ما بعنا
 نصیب ما همه از دولت تورنج و عناست
 جهان بمان بجوانان و درد سر بگسل
 که کار عالم تا هست خار با خرماست
 چو پرده حرم حرمت از میان برخاست
 دهن بیستم چو نانکه عادت حکماست
 ز راه این سخن تلخ او نمودم نوش
 از آنکه در سخن راست راستی پیدا است
 غلام پیر شهی ام که صد هزاران پیر
 بفر بخت جوانش جوان دل و برناست

خیز ای بت بهشتی و آن جام می یار
 کار دبیمشت کرد جهان را بهشت وار
 فرشی فکند دشت بر از نقش آخرین
 تاجی نهاد باغ پر از درافتخار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین
 و آن چون نگار خانه مانی پر از نگار
 آن افسر مرصع شاخ سمن نگر
 و آن پرده موشح کلاه ای کامکار
 این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
 و آن چون بساط خلد پراز عنبرین نگار
 گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
 و ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
 گاهی طوبله آردش از گوهرین سرشک
 گاهی نقاب سازدش از پرده بخار
 آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
 کوئی که جامهای عقیق است پر عقار
 یا شعله های آتش تیز مت اندر آب
 یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
 يك باغ لعبستان بهشتی شدند باز
 آراسته بدر و کهر گوش و کوشوار
 این از رداء رضوان پوشیده پیر هن
 و آن از پر فریشتگان دوخته ازار
 آن لوحهای موسی بین گردد کرد دشت
 و آن ضفحه های هانی بین بر سر چنار
 از ژاله نقش آن همه پر گوهر بدیع
 و زلاله فرش این همه یاقوت آبدار
 رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
 طرفه است طرفه طرفه همه طرفه جویبار

يك كوهسار نعره نخجير جفت جوی
 يك مرغرا ز ناله و الحان مرغ زار
 هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بغش
 صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
 ای نو بهار عاشق آمد بهار نو
 من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
 کرد و داعگاه تو ای دوست روز و شب
 داود دار مانده خروشان و سوکوار
 پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر
 پیرامنم ز خون دلم همچو لاله زار
 نی بر وصال روی تو ای دوست دسترس
 نی بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
 که لاله بر دمد بر خم بر زخون دل
 که سبزه بر دمد زنم دیده بر کنار
 هر قطره ای کز آب دو چشمم فروچکد
 گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار
 روزی هزار بار به پیش خیال تو
 دیده کنم بجای سرشک ای صنم نثار
 ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش
 یا در هی نوشته تو بر پشت یادگار
 از تو بیاد روی تو خرسند گشته ام
 ز آن پس که می بداشتمت در دل استوار
 گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
 گشتی ز بیم هجر تن و جان من فگار

اکنون تو دوری از من و من زنده مانده‌ام
 سختی که آدمیست بر احوال روزگار
 شرطست مرا که نگیرم بجز تو دوست
 عهدست مرا که نخواهم بجز تو یار
 گر کالبد به خاک رساند مرا فراق
 در زیر خاک باشم ای دوست دوستدار
 ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
 جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار

• ❖ •

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن
 بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن
 هلال وار رخ روشنی گرفته خسوف
 کمند وار قد راستش گرفته شکن
 نه نزد عارض کلرنگ او نشانه گل
 نه کرد سینه سیمین او نسیم سمن
 سمنش سوخته و ریخته گلشن در گل
 یکی ز دود دریغ و یکی ز باد محن
 رخی که بود چو جان فرشته رخشان
 ز خاک و خون شده همچون لباس اهریمن
 شهید وار بغون اندرون گرفته مقام
 غریب وار بغاک اندرون گرفته وطن
 یکی سرشک و هزاران هزار در دودریغ
 یکی دریغ و هزاران هزار گرم و حزن

کسسته بر رخ بیجاده گون طویلۀ در
 گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
 چه گفت گفت دریا امید من که مرا
 غلط فتاد چنین در وفا و مهر تو ظن
 کمان تیرده بدم من که تو بدین زودی
 صبور وار بیبندی زیاد بنده دهن
 هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 هنوز ناچده از بوستان من کس گل
 هنوز ناشده سیر این لبان من ز لب
 کنار پر گل من رفته در کنار زمین
 تو در کنار سمن سنگان سیم بدن
 بنفشه موی را خاک بر کشاده کره
 تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
 همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
 همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
 همان کسم که مرا هر که دیده ای گفتی
 سهیل مشکین مومی و ماه زهره ذقن
 کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
 گرفته این تن مسکین من بگل مسکن
 ز خاک و خشت همی کرده بستر و بالین
 ز درد و حسرت کرده از او پیراهن
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 چو جامه های شهیدان ز خون دیده کفن

نه کس بیارد روزی ز روز گارم یاد
 نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن
 بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
 ستم رسیده ز جور زمانه ریمن
 گرفته یسار ترا دوست دار اندر دل
 نهاده عهد ترا طوق وار در کردن
 گذاشتیم و گذاشتیم و آمدیم و شدیم
 تو شاد زی و بکن نوش باده روشن

☆ . ☆

محمد بن ناصر علوی عوفی در جلد دوم لباب الالباب ویرا جمال الدین محمد بن
 ناصر العلوی آورده است . ولی سنائی در کلامه بلخ او را با
 لقب شرف الدین میخواند و میگوید :

شرف الدین محمد ناصر خرد از وصف مدح او قاصر
 در هر صورت شرف الدین محمد بن ناصر علوی در شعر مقامی بلند داشت و در
 خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۴۷) بسر میبرد و عوفی در حق شعر او میگوید .
 ابیات او در حسن ترصیع و لطف تسجیع و مراعات نظیر بستان تماشای ضمیر فضلاء بود
 قصیده ذیل از اوست . که استقبالی است از قصیده ابوالفرج رونی :

چو خاک و باد کند نور و نم در آتش و آب
 شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب
 چو در مصاف با بطل حرب روی نمود
 از او بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
 همی نماید از عکس لون گوهر او
 هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب

مرصعت همه جرم او بگوهر و نور
 چنان کجا بحباب و باخگر آتش و آب
 با برو صاعقه ماند از آن قبل که درو
 بود همیشه چود را بر مضمهر آتش و آب
 تبارك الله از آن صعب ساعتیکه بود
 عروس ناامید راز رو زیور آتش و آب
 قضا چو گردون کوشان و در کف آزو امل
 اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب
 بخساک و بباد تگاور سپرده بهر ظفر
 سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب
 یکی تگاور کاندردو عالم اوست که زد
 چهار نعلش در هفت کشور آتش و آب
 گر از مزاج عناصر شدی نگار بدید
 ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب
 چه گوهریست که دارندش از عزیزی و ناز
 چودیده در سر و چون جانش در بر آتش و آب

روحانی یکی دیگر از شعراء قرن ششم ابو بکر بن محمد بن علی روحانی
 سمرقندی بود. دولتشاه او را شاگرد رشیدی سمرقندی
 شاعر قرن ششم میدانند. از تاریخ تولد وی اطلاعی در دست نیست و یکی از شعرای
 مداح یمن الدوله بهرامشاه غزنوی بود. از اشعاریکه از این شاعر در دست است
 استحکام و مهارت تمام هویداست.

این اشعار از اوست

چیست آن مرغی که چون منقار او تر میشود
 چشم و گوش اهل معنی درج گوهر میشود

آب را ماند بگاہ جستن و رفتن ولیک
 هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود
 تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان
 همچو ذو القرنین اندر تیر کی در میشود
 عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را
 بند کردن باد را از وی مصور میشود
 اصلش از خاکست و آب و روز شب زان گل خورد
 تا شکفتی نایدت کاو زرد و لاغر میشود
 او چه غواصست یارب زانکه چون او غوطه خورد
 نور جان در بهر ظلمت آشناور میشود
 خشک میگردد عطارد را دهان بر آسمان
 چو زبان او به مدح پادشا تر میشود
 آن جهاندار بیکه هر شب از جواهر آسمان
 بی سؤال از عکس تاج او منور میشود

✱ ○ ✱

منت خدایرا که جهان در پناه ماست
 سجده گه ملوک زمینی بارگاه ماست
 روز سید را همه امید روشنی
 در سایه سعادت و چتر سیاه ماست
 امید هفت کشور و اقبال هشت چرخ
 اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست
 اندیشه چون ز عالم علوی سفر کند
 آنجا رسد که پایه اول ز جاه ماست

ما آفتاب دولت و باران رحمتیم

صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست

شاه بورجا حکیم شهاب الدین شامعلی ابورجاء غزنوی که نظامی عروضی

فقط وی را شاه بورجا مینامد یکی از شعرای معروف اداسط

قرن ششم و مداح یمین الدوله بهرامشاه غزنوی و معاصر سنائی و سید حسن غزنوی و

مختاری و سید محمد ناصرعلوی بود تاریخ وفات وی معلوم نیست قصیده ذیل را از

وی نقل میکنیم .

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند

براق خسرو سیاره در لگام کشند

همی بر آید خورشید از ممالك شرق

چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

چنان نماید اطراف لاجورد سپهر

چو سوده ای که شگرفیش بر رخام کشند

ز آفتاب فلک زان سبب چنان گردد

چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند

کهی ز ماه بر آن ناچرخ و سپر سازند

کهی ز مهر بر آن نیزه و حسام کشند

ز عدل سلطان ما ناخبر نداشته اند

که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

خدا یگان سلاطین که مرکب ظفرش

بگاہ رتبت بر مسند انام کشند

ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود

که بار نغمتش از شکر خاص و عام کشند

یمینی عمید محمد بن عثمان یمینی کاتب غزنوی یکی از شعرای دوره
دوم غزنویان و از معاصرین سلطان یمین الدوله بهرام شاه بود
و گویا تخلص خود یمینی را از لقب این پادشاه گرفته است . اشعار ذیل از اوست .

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود
درد من بی لب تو مرهم و درمان نشود
کیست بر گوی زمین در خم چو گان فلک
کش قد از گوی ز نهدان تو چو گان نشود
بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر
دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
شیر گردون چو ز تیمار تور و به گردد
چکند فتنه که در سایه سامان نشود
* * *

ای دوست عاشق از بر تو زار میرود
دل پر زرنج و حسرت و تیمار میرود
مسکین کسی که در همه عالم رهین چو من
در صحبت فراق مستمکار میرود
بی یار و دل منم خنک آنکس که در جهان
با دل همی خرامد و با یار میرود
از مهر تو تعدی و از عشق تو ستم
بر بنده تو بیحد و بسیار میرود
خوبی بمجلس تو همی آید ای عجب
آری سزا بنزد سزا دار میرود

عبد الواسع جبلی یکی از شعرای دوران دوم غزنویان امام بدیع الزمان عبدالواسع
بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی جبلی بود که

در غرستان پا برصه وجود گذاشت و از مداحان طغرل تکین بن محمد و بهرام شاه
 ابن مسعود غزنوی بشمار میآید و اشعاری در مدح ارسلان شاه بن کرمانشاه از سلاجقه
 کرمانشاه نیز دارد. وی که از شعرای بزرگ این دوره محسوب میشود. در شعر
 عرب نیز دست داشت و بقول عوفی ذو البلاغین بود. قصیده مشهور ذیل از وی است
 منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه
 شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
 گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
 زین عالم نه بهره و گردون بی وفا
 هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
 هر فاضلی به دایره ای گشته مبتلا
 گر من نکوشمی به تواضع نبینمی
 از هر کسی مذلت و از هر کسی عدا
 با این همه که کبر نکوهیده عادتست
 آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
 آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز
 از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
 قومی ره منازعت من گرفته اند
 بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها
 با من همی خصومت ایشان عجیبت
 ز آهنگ مورچه بسوی جنگ ازدها
 گردد همی شکافته دلشان ز زخم من
 همچون ما از اشارت انگشت مصطفی

شاهان همی کنند بفضل من افتخار
 اقران همی کنند به رسم من اقتدا
 با خاطر منیرم و بسا رأی روشنم
 كالبرق فی الدجیة و الشمس فی الضحی
 عالیست همت بهم به وقت چون فلك
 صافیست نسبت بهم به حال چون هوا
 بر همت منست سخنهای من دلیل
 بر نسبت منست هنرهای من گدوا
 هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من
 کبر دار ناستوده و گفتار نابرد
 در پای جاهلان نپراکنده ام کمر
 وز دست نا کسان نپذیرفته ام عطا
 این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس
 در نشر من مذمت و در نظم من هجا
 و آنرا که او نصیحت من سر در آورد
 جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
 و ز زلتی پدید شود زو معاینه
 انکارمش صواب و نپندارمش خطا
 اهل هری مرا شناسند بر یقین
 تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
 مقدار آفتاب ندانند مردمان
 تا نور او نگردد از چشم ها جدا
 اندر حضر نباشد آزاده را خطر
 کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

رشیدی سمرقندی سیدالشعراء ابو محمد عبدالسید بن محمد رشیدی سمرقندی از قدیمترین شعرای خانیه و از مداحان خضرخان بن طمغاج خان ابراهیم (جلوس ۴۷۲) و ابوالمعالی قدرخان جبرئیل (توسط سنجر در ۴۹۵ بقتل رسید) بود و بنا بقول صاحب چهار مقاله مداح مخصوص سنی زینب^۲ حرم خضرخان محسوب میشد و نزد او با وجود جوانی مقامی ارجمنند داشت و سلطان ملکشاه سلجوقی را نیز مدح گفت و از معاصرین مسعود سعد سلمان و عمیق بخارائی بود و با ایشان مکاتبات و مشاعرات داشت. حکایت او و عمیق را سابقاً نقل کردیم.

رشیدی سمرقندی علاوه بر مقام شاعری در علم شعر نیز استاد بود و در این صنعت تألیف چند داشت. از جمله کتابی بود بنام زینت نامه در صنایع شعری اشعار مصنوع میساخت و چنانکه گفتیم با مسعود سعد سلمان مناسبات داشت و او را مدح میگفت و صلات گرانها میگرفت. از جمله وقتی قطعه ذیل را بخدمت مسعود فرستاد و از وی دیوان او را تقاضا کرد. آن قطعه این است.

خواجه مسعود سعد اگر بیند	که به بیند از حوادث کرد
آن نتیجه کمال شعر وزیر	بفرستد بجای راه آورد
دانم اکنون که خواهد اندیشید	کایت شوخ و گدا و مطمع مرد
پاره عود کدیه کرد و نیافت	طمع صد طویله کوهر کرد

مسعود سعد در جواب او قصیده ذیل را فرستاد و ویرا مدح گفت:

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن
زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
ز برگ و شاخ درختان که بر زمین افتاد
فروغ مهر همه باغ کرد پر سوسن
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز
به من سپرد یکی درج پر ز در عدن

اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا
 بماند خیره در آن درج هر دودیده من
 چگونه ای بود آنکه بر لب دریا
 همی ندیدم جز جان و دیدگانش من
 یکی بهار نو آمین شگفت در پیشم
 که آنچنان ننگارید ابر در بهمن
 همی برمز چه گویم قصیده ای دیدم
 چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
 که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا
 به تیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
 بوم شعرش بشناختم ز دور آری
 ز دور بوی خبر گویدت ز مشک ختن
 چو باز گشتم يك فوج لعبتان دیدم
 بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن
 رشیدی در جواب این قصیده گوید .

رسید شعر توای ناج شاعران بر من	چو نوشگفته گل اندر بهار کرد چمن
نه گل که باد بهنگام نو بهار آورد	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
نه مشک و می را گفته نسیم او خوشبوی	نه مهر و مه را خوانده فروغ او روشن
نشستگاه من از رنگ و بوی اودائم	چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن
ایا چو اصل بزرگی بزرگ در هر باب	ایا چو عقل تمامی تمام در هر فن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فن

تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست

بلند فرق معانی و راست قد سخن

چه ساحر است که کار کَلک تو که کند

ز مشک تبت برسیم پخته در عدن

رشیدی سمرقندی وقتی مدیحه‌ای در حق مسعود سعد گفت و چون صله‌ای
نیافت قطعه ذیل را سرود:

تو وزیری و منت مدحت گوی دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی
چنانکه مسعود سعد سلمان در قصیده خود اشاره کرده است رشیدی در
حکمت دست داشت و از بعضی اشعار او این معنی درک میشود محض نمونه اشعار
ذیل را از وی می‌آوریم:

این چرخ که او آب خردمند برد در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام خاک درخواهم جست بادی که مرا سوی سمرقند برد

•••

خرد جان زدای است و دانش فزای

خرد رهنمای است و بسته گشای

خرد همه‌چو خور روشنی گستر است

شب بخرد از روز روشنتر است

بدانش توان یافتن برتری

بدانش زهر بر تری بگذری

سخن جوی شو تا بدانش رسی

چو بی دانش هر چند بیشی بسی

ز جوینده گر نامدی جستجوی

بگیتی نبودی بسی گفتگوی

بگیتی چه باشد سزای سخن

که گیتی کم است از بهای سخن

ثنای من از چه سزای تو نیست
 مرا يك نفس بی ثنای تو نیست
 نخواهی که شرمیده باشی ز کس
 به تدبیر داننده کن کار و بس
 خطائی که دانا به نسیان کند
 به از آن صوابی که نادان کند
 گر از کار بد دور خواهی شدن
 ز یار بدت دور باید بدن
 گر از کوه پرسی بگوید جواب
 که شاخ خطا میوه ندهد صواب
 هر آن خو که با شیر شد در دهان
 برون ناید از تن مگر با روان
 براسب هوی کس سواری نکرد
 که فرجام فریاد و زاری نکرد
 برنج و هنر کس تن اندر نداد
 که بکروز آن رنج او بر نداد
 چنین آمد از سروران سر بسر
 که اندر خور سر بود درد سر
 کسی کو نداند غم خویش خورد
 غم دیگرانش کی آرد بدرد
 یکی خانه آباد کردن صواب
 نباشد چو گردد در جهانی خراب
 زبون سپهر و زمانه منم
 که بر زخم هر دو نشانه منم

همان چرخ گو سور شیون کند تواند که از دوست دشمن کند

سوزنی سمرقندی حکیم تاج الشعراء محمد نسفی سوزنی یکی از بزرگترین

شعراي ماوراءالنهر و مشهورترین مداحان خاندان

قراخانیه و صدر جهان بود. بیشتر اشعار وی در مدح چند نفر از امراء قراخانیة معاصر برادران و فرزندان و برادرزادگان صدر شهید و ازین ممدوحین او از همه مشهورتر ابوالمظفر قلیچ طمقاج خان رکن الدین مسعود بن حسن قراخانی است که از سال ۵۵۸ به بعد بر سمرقند حکومت میکرد. و قبل از وی علاء الدین ارسلان خان محمد بن سلیمان (۴۹۵ - ۵۲۴) و فرزند او ارسلان خان بن ارسلان را که از طرف سلطان سنجر بر ماوراءالنهر حکومت داشت و همچنین سلطان سنجر و اتیز خوارزمشاه را موقعیکه که ایشان بر بلاد ماوراءالنهر و سمرقند دست یافتند مدح گفته است.

با آنکه سوزنی به سمرقندی اشتباه دارد مولد او چنانکه صاحب لباب -
الالباب و هفت اقلیم نوشته اند شهر نسف (نخشب) از توابع سمرقند بود. سوزنی
خود در هجویکی از شعراي معاصر خویش گوید.

حکیمان سرغزل گویند و من بس خرغزل گویم

نیم گوئی من از نخشب که از انجا زو خرسارم

صاحبان تذکره نام پدر سوزنی را علی آورده اند ولی از قصیده ذیل چنین
برمیآید که نام پدر یاجدش مسعود بوده است :

نوشد بجهان جهان دیگر چرخ دگر و زمان دیگر

مداح تو صد هزار کس هست هر سو یکی زبان دیگر

زانسان چو محمد بن مسعود نی کتر مدح خوان دیگر

وز جور کف تو هر زمانی یابد صلت گران دیگر

سوزنی نسب خود را به سلمان فارسی معروف میرساند و

اشعارش مشاهده میشود. از آنجمله میگوید :

اگر چه نسبت سلمانیم ژ روی پدر
نسب چوسود چو گوید ملك فلا نساب
که تا بسیرت سلمان رسم دعائی گوی
مگر دعای تو در حق من شود ایجاب
ایضاً گوید :

تا بدو گفتم که تسخیر کی همی کردم بلی
من سلیمان نیستم سلمانیم زین در گذر
باز گوید :

تو از نژاد و تخمه سگبان قیصری
من از نژاد سلمان یار پیغمبرم
باز گوید :

بزهده سلمان اندر رسان مرا ملکا
چو یافتم زبده کزنژاد سلمانم
درباب تخلص سوزنی توجیهانی چند کرده اندو گویا این شاعر ابتداء سوزنگر
بود . در اشعار خود باین نکته اشاره میکند و میگوید :
بمدح مجلس میمون تو مزین باد
جریده سخن آرای پیر سوزنگر
باز گوید :

اگر تر خواهی مومن شوی بیا بشنو
ز قول شاعر سوزنکر این درست کلام
تولد سوزنی در اواخر نیمه دوم قرن پنجم اتفاق افتاد و قسمتی از تحصیلات
خود را در بخارا بانجام رساند . پدر بوی یکی از بزرگان سمرقند بود و از بعضی اشعار
سوزنی برمیآید که او نیز شعر میسرود . در فراق پدر خود گوید :
دیر برآمد که بی جمال تو ای باب

بی خور و بیهوش و بیقرارم و بیتاب

باب نشاط و سرور و راحتی و شادی

در دل من بسته شد ز هجر نوای باب

ماهی بی آب دیده باشی روزی

بی تو من اینجا شده چو ماهی بی آب

هدیه فرستادمی اگر بر رسیدی

از سرمزگان خویش او لؤ خوشاب

باب من ای فخر خواجگان سمرقند

ای همه چیزها ستوده بهر باب

شهر سمرقند هست کعبه احرار

کعبه احرار را سرای تو محراب

بر همه یاران خود تو داری تفضل

همچو پیمبر که فضل داشت بر اصحاب

بر فلك جود انجمند کریمان

تو ز کریمان چو آفتابی و مهتاب

انسان از باد و خاک و آب و ز آتش

کرد پدیدار صنع ایزد وهاب

هستی از انسان و آفریدت گوئی

ایزد از احسان صرف و از کرم ناب

باد بقای تو در زمانه بشادی

اعدی غمگین شادمان بتو احباب

عیش تو بادا بغز و ناز مهنا

بر همه شادی ترا مهیا اسباب

سوزنی از بزرگترین امرای شعر و کلام فارسی بود و لطافت شعر و متانت

بیان او بر گفته های اغلب معاصرین وی برتری دارد. علت عمده عدم توجه بدیوان

اشعار او در نتیجه هجویات زشتی است که در حق معاصرین خود مخصوصاً شعرای آن زمان گفته و از آوردن الفاظ رکیک خود داری نکرده و حتی به هجای شعرای سلف دست زده است و در عین تقلید و استقبال کلام ایشان آنها را بیاد هجو و ناسزا گرفته . نام غالب شعرای معاصر و گویندگان قبل از سوزنی در دیوان وی مشاهده میشود و از مطالعه آن میتوان مطالب سودمندی در خصوص این جمع استنباط کرد . دیوان او گنجینه‌ای است از لغات هجور فارسی که ما را در صرف و نحو این زبان بکار آید . از بین شعرایی که سوزنی بهجو آنها پرداخته است گوینده‌ای بنام حکیم جلالی که گویا اجداد وی عیسوی بوده‌اند بیشتر از دیگران آماج تیر بدزبانی وی قرار گرفته است و شاعر و برا خرخم خانه یا سرخرخم خانه میخواند و او را پسر خمار نیز نامیده است . بین سوزنی و این شاعر هجویات بسیار رد و بدل شده است و عاقبت هر دو دست از این یاده سرایی برداشتند و توبه کردند .

شهاب‌الدین مویده نسفی و حمیدالدین صدر جوهری مستوفی و رشیدالدین و طواط و نظامی و قوامی و ضیائی از شعرای معاصر سوزنی بودند که گاهی مورد مدح و زمانی مورد قدح وی قرار می‌گرفتند

سوزنی در شعر پیرو استادان شعر قدیم خاصه عنصری و فرخی و معزی و سنائی و رشیدی و مختاری بود و از این شعراء بخوبی یاد میکند قسمت عمده اشعار این شاعر جواب تغزلات سنائی و در هجو پیرو منجیک و طیان معروف به ژاژ خوای بوده است :

سوزنی عمر بسیار کرده است و تا هشتاد سالگی خود را در اشعار خویش یاد میکند و مسلماً تا سال ۵۶۰ حیات داشته است . چه در قصیده‌ای بمطلع
 رسید ماه محرم بسال ۵۶۰ بیارگاه وزیر خدایگان بنشست
 میگوید :

بسال پانصد و شصت این قصیده گفتم و خواست
 بقای عمر و رانش هزار و پانصد و شصت

از بعضی قراین معلوم میشود که سوزنی تا سال ۵۶۵ نیز حیات داشته است .
 ماه محرم آمد و آورد مهر کان را آئین مهر کان بر عیش محرمی کن
 غره محرم در سال ۵۶۵ مطابق بوده است با اول مهر ماه جلالی : باز در
 جای دیگر گوید :

ماه رجب فرخ و نوروز جلالی گشتند قرین ارقبل فرخ فالی
 غره رجب با اول نوروز جلالی در سال ۵۶۵ مطابق برده است .
 وفات سوزنی بقول اقوی در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد .

از اشعار جد سوزنی قطعه ذیل را که در نراق پسر خود میگوید نقل میکنیم

ای دل و دیده و جگر بندم	ای چو جان عزیز فرزندم
بجمال تو آرزو مندم	زدل و دیده و ز جان عزیز
پانزده مه گسست پیوندم	از تو ای چون مه چهارده شب
بر تو نان و نمک پراکندم	خاک بر مال کز پی مالی
وطن از خانمانت برکندم	و رترابی خیانتی از تو
عاریت داد بیتکی چندم	اندرین حسب رود کی کوئی
دیده از خون دل بیاکندم	خانه از روی تو تهی کردم
کز در گریه ام همی خندم	عجب آید مرا ز کرده خویش
همچو دیوانگان بی بندم	بی جمال تو ای پسر حاشا
نا فرستادن ترا پندم	کاشکی دوستی بداده بدی
در سمرقند زهر شد قندم	از سمرقند تا تو مهبجوری
بی تو دوزخ بود سمرقندم	گر سمرقند جنت دنیا است
پدرم بوده ای نه فرزندم	از ره شفقت ای رفیق پدر
گر تو بر ناعه تو خرسندم	سوی فرزند ناعه ای بنویس
چکنم کز قضاش نپسندم	هجرتو بر من از قضای خداست
جوید و من بجده ماندم	جده تو بخون دیده ترا

بدعای سحرگهانه ترا برساند بمن خداوادم

عبدالرافع هروی ضیاءالدین عبدالرافع بن ابی الفتح هروی یکی از شعرای
اواخر قرن ششم بود که در طب و لغت اشتها تمام داشت و
رساله‌ای بنام جلالیه باسم خسرو ملک غزنوی (۵۵۵ - ۵۸۲) تألیف کرد. این شاعر
مخصوص دربار خسرو ملک مزبور بود و چون ملوک آل شنسب زوی کارآمدند
بدستگاه ایشان اختصاص یافت و در سال ۵۶۹ موقیعکه محمد بن سام غوری با
طایفه غزان جنگید و شهر غزنه را از سر ایشان نجات داد عبدالرافع قصیده‌ای در مدح
وی ساخت که در لباب الالباب نقل شده است. از تاریخ جنگ محمد بن سام با
ترکان غز چنین معلوم میشود که شاعر لااقل تا سال ۵۶۹ حیات داشته است. از
اشعار اوست:

ای دل بیار مرده که جانان همی رسد
وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید
جان را فرست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو ز سر تازد کن کنون
چون رنج‌های هجر بیایان همی رسد
ایام درد و محنت و شدت همه گذشت
هنگام روح و راحت و درمان همی رسد
چون بلبان نوازن اندر بهار فصل
کان تازه گل بصبح گلستان همی رسد
ز آن پس که ابر چشم تو بگریست بر درخت
امروز بر درخت گل خندان همی رسد
آری عجب مدار که از آب ابر چشم
در باغ و دشت لاله نعمان همی رسد

چونانکه روح و راحت و شادی بجان خلق

از فر ظل رایت سلطان همی رسد
فرقدی محمد بن عمر فرقدی از شرای قرن ششم بود و از مداحان
غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام سلطان غور بود .
از اشعار او است .

آنشی گردون زدست اندر دلم تا بنگذارد که یکدم خوش زلم
من نیم اقبال تو تا هر زمان بانگ بر گردون گردن کش زلم
یک صراحی آب چون آتش فرست تا از آن آبی بر این آتش زلم

•••••

گر سه بوسه بلب چون شکرت باز دهم
آخر از حال دل آنجا خبرت باز دهم
هر دم آیم بسر کوی تو بر بوی وصال
دل بدست ستم کینه ورت باز دهم
تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو
تا جواب غم بیداد گسرت باز دهم
شرف الدین حسام شرف الدین حسام الاثمه محمد بن ابوبکر نسفی یکی از علماء
قرن ششم بود و عوفی صاحب لباب الالباب در خدمت وی تلمذ
میکرد و در شاعری مقامی بلند داشت عوفی ارجع به ملاقات شرف الدین با خاقانی
درری چنین میگوید :

« از بزرگی شنیدم که در آنوقت که بسفر قبله رفته بود چون به ری رسید
چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی درری بود حسام الدین بزیارت او رغبتی
کرد و نزدیک او شد و عمر نوقانی که استاد قرا و داور دلها بود در خدمت او
برفت و چون بمحاوره یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا را

لقب چیست . عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند . گفت صاحب نشکند مولانا سخت از این سخن بشکست . چه او در انواع علوم دین استاد بود و در هر فنی از آن معتقدی . او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود . گفت آری در اوایل جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن سقطات را استغفار میکنم . خاقانی گفت ای مولانا یالیت . که تمامی دیوان من تراستی و آن يك قصیده تو مرا . چه با آنك اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است و فن و شیوه ما این چندانکه خواستیم تا يك بیت بدین منوال بیافریم خاطر ما مسامحت نکرد . پس ساعتی بود . غلامان در آمدند و پیش هر يك یکتای اطلس و مهر زر بنهادند . حسام الدین معذرتی کرد و گفت :

کنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند
نه فلک ده يك آن چیز بود کار بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوک
بتواضع نه بمنّت سوی بد گو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا
نيك مردی ببدان این همه نیرو بدهد
کار خاقانی دولاب روان را رساند
که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد
شرف الدین حسام قصیده « نشکند » را در مدح زکن الدین ابوالمظفر قاج طمغاج خان مسعود گفته است که بعضی از ابیات آن بقرار ذیل است :

هر گز نگار طره بهنجار نشکند
تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

پروین فشان نگرده چشم جهان فروز
 تا نوش خند مهر لب یار نشکند
 تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ
 بر روی روز زلف شب تار نشکند
 يك تار نیست درهمه زلفش که بوی او
 قدرد هزار نافه تا تار نشکند
 بیمار نار سینه یارم ولی به عمر
 يك آرزوی این دل بیمار نشکند
 دلخون ناردان و یم گر چه آب او
 هر گز حرارت دل پر نار نشکند
 آهو نگاه چشم وی آن هست شیر گیر
 جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
 خون دل منست شرابی که جز بدو
 چشمش خمار غمزه خونخوار نشکند
 ای نو بهار حسن بهاران مشو بیباغ
 تا چند روز رونق گلزار نشکند
 در جلوه گاه روی مکن زلف بیقرار
 تا پشت صبر این دل افکار نشکند
 بر گل کلاله مشکن تا صد هزاردل
 با زلف مشکبار يك بار نشکند
 جان ده مرا بیوسه نه از بهر من ولیک
 تا چشم جان ستان ترا کار بشکند
 از زینهار خواری جزع تو باک نیست
 گر لعل آبدار تو زنهار نشکند

یا قوت آبدار تو لعلیست کار زوش

جز خاک پای شاه جهاندار نشکند

موید نسفی موید نسفی و بگفته عوفی مویدالدین النسفی از شعرای دربار

آل افراسیاب و مداح جلالالدین علی ها کم سمرقند بود بقول

عوفی این شاعر مثنوی پهلوانان نامه را سروده است اشعار ذیل

از اوست .

از جور چرخ هر چه بخلق جهان رسد

تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد

جانم بخاک پای تو دارد طمع ولیک

صیمرغ نیست او که بدین آشیان رسد

چون کیسوی تو تسافته دارد دل را

بادی کز آن دو کیسوی عنبرفشان رسد

دل برد من بدادم و یک شهر غمخور است

ترسم که بر مبالغه بازم زیان رسد

از مغز من برون نشود لاف عشق تو

درد توأم اگر چه بهر استخوان رسد

گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون

دستی کجا مرا که بدان خوش عنان رسد

ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من

هر لقمه ای که از نو مرا بادهان رسد

بر حسن خویش تکیه مکن رخ زمین متاب

کاخ رخسار حسن ترا هم خزان رسد

آهسته دار جور و بیندیش زانکه من

دل باز خواهم از تو چو کارم بجان رسد

تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان ز تو بر آلمان رسد

مقصود آفرینش عالم جلال دین
کز جود او بهر طرفی کاروان رسد
شهاب مؤید شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی فرزند مؤید نسفی
واز شعرای اواخر قرن ششم و مداح ابوالعظفر رکن الدین قلیچ طمغاج خان
مسعود و معاصر سوزنی سمرقندی بود و اشعاری در هجو او سروده است . اشعار ذیل
از وی نقل میشود :

هلال عید پیدا شد ز روی قبه خضرا
بسان زورق سیمین روان در دنیا گون دریا
شب از مه گشت با زینت چو دست هندو از یاره
هلال از عکس خود در روشن چو سیمین ساغر از صهبا
بدان مانست مهر و ماه کاندلر سبز میدانی
زد از چوگان سیمین گوی زرین سر در اعلی
خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل
ملك طمغاج خان مسعود رکن الدین والدینیا
. ❦ .

کشیده تیر مژه نرگس سپه شکنش
که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
دو صد هزار ستاره فرو چکد بر خم
چو آفتاب نماید ز جیب پیر هنش
نشانی از دهن تنگ او نیابد کس
از آنکه چشمه آب حیات شد دهنش

روی زمین ز خردۀ کافور شد نهان

و ز دود عود روی بپوشید آسمان

عکسی دهد ز چهرۀ نوروز يك بیک

اکنون که همچون آینه مصقول شد جهان

سردی کند که نشکند امروز همچو گل

طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان

شاه زمانه خسرو طمعاج خان که هست

افراسیاب را نسیم تاج خاندان

شمس خاله عمدة الملك شمس الدین محمد بن مویده الحدادی البغدادی شمس

خاله در اواخر قرن ششم میزیست و از مداحان آل افراسیاب

بود و در مدح نظام الملك صدر الدین محمد بن محمد وزیر و شمس الملك احمد بن

ارسلان و حسام الدین حسن بن علی و نظام الدین ملک شاه الغ بیغو از شاهان آل

افراسیاب اشعاری چند گفته است . ضیاء خجندی در حق شمس خاله چنین گفته است

فلك اختر معنی صدف در یقین گوهر واسطه عقد شرف شمس الدین

عمدة الملك فروغ گهر حدادی که شکست از قلمش قاعده در نمین

سخنش سحر مبین است ولی از بی فهم شعر کردند بزرگان لقب سحر مبین

رقعه ای گریسوی اهل جنان بنویسد از خطش غالیۀ زلف کند حور العین

اشعار ذیل از اوست :

ز خاک پای تو چون دیده توتیا گیرد

ز دیده چهره خورشید و مه ضیا گیرد

فلك ز هجر تو سر دفتر فنا سازد

جهان ز وصل تو سرمایه بقا گیرد

بقای عشق تو نازم که گر هزار دلست
 نطیب لُحود ز غمت هر یکی جدا گیرد
 غم فراق تو هر روز در جهان آید
 بعزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد
 چو از رخ تو غم هجر گیرم اندر دل
 چنان بود که ز راحت کسی بلا گیرد
 بریختی ز جفا خونم و جزین نبود
 سزای آنکه چنین یار بی وفا گیرد
 دلم بر ریختن خون من بسود راضی
 بدان طمع که ز لعل تو خون اها گیرد
 مرا هوای تو خواهد گرفت از سر ناز
 تو دست رحم ز من باز گیر تا گیرد
 که خود هوای تو باطل شود گهی که مرا
 هوای خدمت در گاه پادشا گیرد
 حسام دین حسن بن علی که بادشمن
 بر روز معر که آئین مرتضا گیرد

عمر بن مسعود صدر الشریعه برهن الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود مازہ
 رئیس حنفیان بخارا بود و در زمان سلطان قلیج طغاج خان
 ابراهیم بن حسین و نصرت الدین قلیج از سلان عثمان از ملوک خانیة ماوراء النهر بسر
 میبرد و عوفی نزد وی تلمذ میگرد عمر بن مسعود رباعیاتی چند در حق امراء خانیة
 سروده است از آن جمله است این رباعیها
 بسا دل گفتم غیب او کی برسد

در بردن دل فریب او کی برسد

دل گفت هر آنچه از تو خواهد تو بده

تا خط نارد حسیب او کی برسد

✽ . ✽

ای باد سحر که شده ای عنبر بار دانم که همی روی بکوی دلدار
در طره او دلیست ما را زنهار کان سوخته راز مایپرسی بسیار

✽ . ✽

زلف تو بجور همچوایام چراست چون سیم سخن زوصل تو خام چراست
گر نرگس تو می نکند صیادی ای بسته دهان چشم تو بادام چراست
ضیاء خجندی امام ضیاء الدین فارسی خجندی اصلاً از مردم فارس و از نژاد
فارسیان بود ولی در ماوراء النهر بسر میبرد و مدح الخ ملک شاه
بیغو یکی از امراء خانیه را میکرد و همان کسی است که در سال ۶۰۷ بعد از غلبه
سلطان محمد خوارزمشاه بر قراخانیان قصیده ای در مدح خوارزمشاه گفت و اشاره
بلقب خوارزمشاه سنجر و اسکندر ثانی کرد . ضیاء الدین خجندی در اشعار خود
مکرر بنژاد فارسی خود اشاره میکند . از جمله میگوید :

قارسی زاده مهی گشت که از تابش تب

هست حالی که کسش فرق نداند ز خیال

ضیاء خجندی معاصر با شمس الدین خاله حدادی از شعرای دربار نظام الملک
صدرالدین محمد بن محمد وزیر قلج طمغاج خان ابراهیم از ملوک خسائیه بود و
مشاعرات بسیار بین آندو صورت گرفته است . از جمله شمس الدین خاله در مدح
ضیاء الدین میگوید :

ضیاء الدین ز شاخ بار دانش بنظم و نثر طبعش در فشانند
چنان جاریست کلکت گاه معنی که در سرعت زوهم اندر نمانند
نسیم لطف طبعش در مه دی زخاره لاله و نرگس دمانند
کجا باشد چو لفظ نو یکی در کلام حق با فسانه چه ماند

کسی منکر شود مر باری را
ضیاء الدین در جواب او گفته است .
که او آداب تازی نیک داند

سپهر فضل شمس الدین که قدرت	قدم از اوج گردون بگذراند
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنک	ز سنک الفاظ تو خون میچکاند
مرا سودای شعر آبدارت	چو برخیزد بر آتش می نشاند
فرو ماند از جواب نظم تو طبع	که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن	جواب و حی کردن کی تواند
هر آن مردم که دارد اندکی فضل	حقیقت فارسی خواندن نداند
جهانم فارسی خوانده است و هرگز	بدان جانب مرا کس می نخواند
شمس الدین در مدح ضیاء الدین که از او تقاضای شعر کرده بود گفته است .	

تو فارسی نسبی تا خجند منشاء تست

زهی تفاخر سلمان فارسی بخجند

دلم چو تشنه شعر تو شد بمن بنمود

که تشنه را سر آبست و آب را سربند

خجند ملک معانی ز حسن ذکر تو یافت

چنانکه تاج شرف یافت از حسن میمند

چو شعر خواستی از من بهمت عالی

بسنده کن بهمین نو عروس شاه پسند

ضیاء الدین فارسی مسلماً تا سال ۶۱۴ حیات داشت ، زیرا در تاریخ بنای
عمارتی که الخ ملک شاه احداث کرده بود میگوید .

گرچه بر ششصد و چهارده رفت ذکر تاریخ این خجسته سرای

وفات او در سال ۶۲۲ نوشته اند .

شمس طبسی قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی از شعرای دربار

نظام الملک صدر الدین محمد بن محمد وزیر قلیچ طمعاج خان

ابراهیم بود و عوفی در سال ۵۹۷ او را در سمرقند ملاقات کرده است و میگوید که در آن وقت در سمرقند چهار شمس بودند که ازندمای نظام الملك محسوب میشدند اول شمس الدین طبسی . دوم امام شمس الدین باقلانی بلخی سوم شمس الدین عیید و چهارم شمس الدین حدادی خاله

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء ۱ در حق شمس طبسی چنین میگوید .
 « از صفا دید علماء و فضلاء خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضی طبس بود اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته . با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بايسنقر انارالله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهور است بین الکتاب بشمس بايسنقری . بارها میگفته که این نوع شعر را این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادرات و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه بوده است : و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند . گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد . روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده ای گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در غث و سمین آن فضلاء سخن میگفتند و این است بعضی از آن قصیده .

بر خیز که صبح است و شراب است و من و تو
 آواز خروس سحری خاست ز هر سو
 بر خیز که برخاست پیاله بیکای
 بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
 می نوش از آن پیش که معشوقه شب را
 با صبح بگیرند و ببرند دو کیسو

در شیشهٔ مینائی رنگین خور و پندار
 سنگی تو در این شیشهٔ گردندهٔ مینو
 ای آهوی رعناى ترا صید دل من
 وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو
 از حسرت شفاى وی سرخ لب لعنت
 نیلی رخ سرخم چو طپانچه است چو آلو
 مولانا شمس الدین از مجالس برخاست و فی الحال بطریقهٔ بدیهه این قصیده را
 جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده
 این است :

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
 فریاد بر آورد شب غالیه کیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گره ای باز
 کز مشک بر آورد فلک تعبیه هرسو
 از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست
 در وادی غم با جگر سوخته آهو
 خواهی که صدف دیده کهر بار ندارد
 هنگام سخن عرض مکن رشته لولو
 مالاله ستان کرده زخون روی و تو آنکه
 در خواب کنی نرگس خو نغواره جادو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل رنجور مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزرگوار تو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 کردون ستمکار جفا پیشه نماند
 تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
 بستم در اندیشه که چیزی نگشاید
 زین خانه شش گوشه وزین پرده نه تو
 آن به که نهم روی بدرگاه و ذیری
 کز بهر شرف چرخ کشد غاشیه او

چون صدر الشریعه این آیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت طبع و سخنوری
 مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه
 بطلب علم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد
 وفات شمس طبسی را در سال ۶۲۴ نوشته اند . از اشعار اوست .

خیزای گرفته روی گل از عارض تو خوی
 تا باغ عمر تازه گدیم از نسیم می
 پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
 تا کی دم زمانه خوری چون دهان می
 دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
 تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی
 بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
 فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی
 ای دلبری که قرطه ز نگار فام گل
 از رشک چهره تو قباشد هزار پی
 از یک نظر که نزهت رخساره تو کرد
 لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی

گل باره حریر فرو رفته پیش نیست
 مگذار تا عذار تو نسبت کند بوئی
 از سر کس سیه دل جدا دو سؤال کن
 کاین جور تا چه مدت و این عشوه نا بکی
 عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
 زین یش تیغ جور مکش چون زمانه می
 فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
 بر هم شکست قاعده خاندان طی
 عادل نظام ملک محمد که رأی او
 بر روی شهریار کواکب نهاد کی
 چون روزگار کار سماعت بدو سپرد
 منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
 تقدیر بی اشارت رأی رفیع او
 در حیز وجود نیاورد هیچ شی
 آندم که زاد ذات مبارک لقای او
 اقبال گفت بنبک الله یسا صبی
 طبعش باز گفت که سیم و درم مغواه
 کاین یک سیه دل آمد و آن یک سفیدی
 جانی که نعل ابرش خوش گام او رسد
 گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
 آنکس که نور ناصیه آفتاب دید
 دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
 ای چرخ رفتی که چو کیوان سپرده ای
 از پای قند فرق مه و تارک جندی

پیش گفت چگونه ستایم محیط را
 کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
 از خاک در که تو که اکسیر دولت است
 پیرایه ایست مردمک دیده فعی
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع
 بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

۴۶۰

ای ز چشمت جویبار حسن عبهر یافته
 وز لب شایخ ملاحی بار شکر یافته
 نافه زلفت دم عیسی مریم داشته
 سرو قدت نار ابراهیم آذر یافته
 درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته
 رمز فتنه حلقه کیسوی تو ذریافته
 زلف را در رزمگاه فتنه شیرنگی شمر
 از هلال شامگون نعل معنبر یافته
 بر بساط دلربائی همچو شاهی شد رخت
 از کمند عنبرین بر فرق افسر یافته
 هم ز عود زلف تو در پرده خوش ساخته
 هم ز رود چشم من گردون رهی تریافته
 بر سر چاه زنجندان که آب ما ببرد
 یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته
 تار زلف تو که بود کسوت حسن آمده
 مجلس دل از نسیم خود معطر یافته

هر نفس از غایت گرمی بازار غمت
 طوطی جان خویشتن را سوخته بر یافته
 همچو اشک خانه دستور آصف منزلت
 آب یاقوت لب تو آب کوثر یافته
 صاحب عادل نظام الملك صدرالدین کازو
 مطلع آه-ال را بینند اختر یافته
 خواجه محمود افعال محمد نام وصیت
 آنکه شاخ ملک را بینند از او بر یافته
 ☆ ☆ ☆ ☆

میگفت دل دوش که صاحبقران شرع
 پیوسته جز رعایت کس نمیکنند
 گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
 کز فیض خویش تربیت خس نمیکنند
 از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
 کا یام جز تعهد نبا کسی نمیکنند

رضی الدین نیشابوری رضی الدین نیشابوری یکی از علماء و فقهاء بود که در دوره
 کمال اقتدار خاندان آل برهان در بخارا و قراخانیان در سمرقند در دستگاه ایشان
 میزیست و گویا در آن دیار مقام پیشوائی و فقاہت داشت و گاهی عربی و فارسی
 شعر میگفت و با آنکه از علماء و فقهاء بود شعرا و لطف تمام دارد. بیشتر اشعار وی در
 مدح اعضاء خاندان برهان مخصوصاً صدرشید و کسان و پسران او و سلطان ابوالمظفر
 رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود قراخانی است. رضی الدین از اقران سوزنی
 سمرقندی و رشید الدین وطواط و ذکی الدین مراغه ای بود و با این شعراء روابط
 دوستانه و مکنبات شاعرانه داشت چنانکه از اشعار او برمی آید این شاعر از خاندان
 اهل علم بود و پدران او نیز همین مقام را داشتند چنانکه خود شاعر در قییدهای در

این مورد میگوید:

ای طالع نگون ز تو تا کی قفا خورم

وی چرخ نیلگون ز تو تا کی فرو برم

روزی بخشم بشکنم این مهر مهر تو

دین پرده کبود تو بر یکدر درم

از دور تو چه باک که من قطب ثابتم

وز نحس تو چه بیم چو من سعد اکبرم

من در کهی گزیده ام از بهر دفع تو

کاندر پناه او ز سلامت مصونترم

از روی شکر گوید این لفظها همی

آنم که در بزرگی از افلاک برترم

در عالم معانی عقل مجردم

در ذروه معالی روح مطهرم

از خاندان علم و فضل است حجتم

مشکل گشای شرع و عقل است رهبرم

باشد فرود قدر من و وزن شأن من

گر از بنات نعش بسازند هنبرم

انصاف را ترازوی عدلست همتم

زین روی سنگ وزر همه یکسان بود برم

خودشید بدره ای که ودیعت برد بیکان

در چشم همت آید از ذره کمترم

روشنتر است نسبت از آفتاب چرخ

با سایه از تواضع اگر چه برابرم

در چشم دوست از شب قدردم عزیز تر

بر جان خصم صعب تر از روز معشرم

رضی الدین نیشابوری لا اقل از حد ۵۰ سال ۴۶۶ یکی سال جنگ شصت و یک سال با گورخان
 قراختائی در خدمت امرای خانیه ماوراءالنهر و افراد خاندان برهان گاهی در سمرقند
 و گاهی در بخارا میزیست و مسلماً تا حدود سال ۵۶۰ حیات داشت. زیرا در این تاریخ
 در بنای عمارتی که صدر جهان سیف الدین ساخته بود میگوید .
 بانصد و پنجاه و نه چون گشت از هجرت تمام

نقد شد در دار دنیا خلق را دار الموم

بعد از ریخ مزبور بتحقیق نمیدانیم که رضی الدین تا چه تاریخ در حیات بود
 و بعید بنظر میآید که آخر قرن ششم هجری را درک کرده و از قلع طمغاج خان
 نصرت الدین عثمان مدح گفته باشد و چنانکه اشاره شد ممدوح بزرگ او قلع طمغاج
 جلال الدوله رکن الدین مسعود بن حسن بود .

رضی الدین یکی از بزرگان شعرای قصیده سراسر است و دیوان او قریب چهار هزار
 بیت در دست و نمونه ای از اشعار او بقرار ذیل است .

گلی یا سوشنی یا سر و یا ماهی نمیدانم
 وز بن آشفته بیدل چه میخواهی نمیدانم
 ترا بر کار خود يك لحظه دلسوزی نمی بینم
 ترا از درد خود يك ذره آگاهی نمیدانم
 از آن چون ماهیم بر تاده و چون ماه در نقصان
 که همچون روی تو از ماه تمام می نمیدانم
 برای تو همی سازند هر کس چاره ای و من
 بجز سوز دل و آه زجر گاهی نمیدانم
 چو خیمه مانده ام پیش تو بر يك پای همواره
 ازین به خدمت ای مهر روی خرد گاهی نمیدانم

ماه درمیشك نهان کرده که این رخسار است
 شکر از پسته روان کرده که این گفتار است
 منگ در سینه نهان کرده که این چیست دل است
 سرورا کرده خرامنده که این رفتار است
 سایبان یا منمش را همه از منبل تر
 خابگه نرکس او راز گل پر باز است
 صحبت باد صبا کرد اندر در زلفش
 که صبا وارث جولان همه برگز است
 همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند
 گل اگر رنگ فرو شست و صبا عطارد است
 گل بسی منصب رخساره او چیست و نیافت
 پای گل تا بسراز جستن آن پر خار است
 تا شنیدست که برخاك درش روی نهند
 گل مسکین همه تن توی به نور رخسار است
 نتوان دل ستد از نرکس او باز برون
 نرکس گرچه که بیمار بود عیار است
 ز آب دیده چه طمع دارم چون می بینم
 کلب با آتش رخسارش از آتش یار است
 زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم
 که وفا داری در شیوه خوبان عار است
 خون کند حالی هر دل که ز عشاق برد
 گو بداد آخر یکساعت اگر دلداریست
 بانگ و فریاد من از دوست زانك شکر است
 اینکه من زنده و او آ که از این بسیار است

دلبر هر چه بدانی ز جنایت بر من
بر همی باف که با تو دل من چون تارست
دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
نرم باشد چو همه ساله بخون فر غارست
گر کسی شیفته‌ای خواهد از تو زنهار
منه انگشت برین دل که عظیم افکارست
ننگری در رخ من آری چتوان کردن
زر چو در عهد سخا و کرم شه خوارست
پایان متن کتاب

فهرست اسماء رجال و اماکن

وقبائل و کتب

جرف آ

- آل افراسیاب: ۳۷۶-۴۶۸-۸۲۹-۶۲۹-۷۰۴-۷۰۶
 آلتکین: ۸۰-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۷۲-۱۷۶-۴۵-۴۱۰-
 ۴۱۱-۴۱۴-۴۱۵
 آل باوند: ۵۲۰
 آل برهن: ۳۸۳-۳۸۸-۷۱۵
 آل بویه: ۴-۱۳-۱۴-۱۵-۲۲-۲۳-۲۴-۲۹-۵۱-۵۲-۵۴-
 ۵۵-۵۶-۵۹-۶۳-۷۸-۸۶-۹۶-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۶-۱۳۸-۱۳۹-
 ۱۴۰-۱۴۴-۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۲۴۳-۳۶۸-۴۳۵-۴۷۶-۴۸۱-
 ۴۸۳-۴۸۴-۴۸۷-۴۹۰-۵۲۰
 آثار الباقیه: ۷-۳۳-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۹
 آل حمدان: ۷۵
 آل خچند: ۲۰۰
 آدم: ۶۶۰
 آذر: ۵۸۸-۵۱۳-۵۰۴
 آذربایجان: ۱۰-۱۴۰-۴۴۰-۴۸۱

آل رستم. ۴۸۷.
 آل سامان. ۱۴ - ۱۷۱ - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۳۰۰ - ۳۹۹ - ۴۴۱
 آل سبکتکین. ۴۶۴ - ۴۶۸ - ۵۰۵ - ۵۵۵
 آسیای صغیر. ۶۰ - ۴۵۹
 آل ساجوق. ۱۳۶ - ۳۷۶
 آل شنسپ. ۴۱۸ - ۷۰۰
 آل علی علیه السلام. ۹ - ۷۳ - ۸۸ - ۸۹
 آغاجی. ۴۶۵
 آل غزنه. ۱۹۳
 آل غور. (۴۱۷ - ۴۲۳)
 آل فریقون. ۴۶۳ - ۴۸۲
 آل قبا. (۳۱۰ - ۳۱۲)
 آل کاکویه. ۱۴۰
 آکین بن سوریل. ۳۳۶
 آل بارسلان. ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۷۶
 آلنوتناش. ۲۲۰ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۵۰ - ۲۵۱ -
 ۳۰۸ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۹ - ۶۰۳
 آل مأمون. ۲۲۱ - ۲۴۶ - (۳۳۹ - ۴۱۶) - ۴۶۳
 آمل. ۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۳۶
 آل محتاج. ۱۵ - ۲۹۱
 آموی. ۴۱۱ - ۴۱۲
 آل ناصرالدین. ۴۶۷ - ۶۰۴ - ۶۷۲
 آناندیال. ۲۴۲

حرف الف

اييورد . ٢٣ - ١٦٩ - ٢٣٠

انا بكان . ١٤٠

المتنبى ١٤٦

احمد بن ابوالقاسم بن جعفر الهاشمى : ١٧١

احمد بن اسد . ١٤

احمد بن اسمعيل ١٨

احمد بن حسن ميمندى . ٢٤٠ - ٣٠٧ - ٣٢٧ - ٣٢٨ - ٤٠١ - ٤٣٥ - ٤٨٢

٥٥٨ - ٥٧٦

احمد عبدالجليل سيجزى : ٨٧

احمد بن مسعود : ٦٤٦

احمد بويه : ٥٩ - ٦٧

احمد طغان : ٤١٠

احمد مختار : ٣٢٣

احمد نبال تكين : ٣٣١

ادريس : ٦٥٧

ادوار ساخاتو : ٤٥٥

اران : ١٤٠

افراسياب : ٥١٧

ارسطاطاليس : ٤٠٩

ارسطو : ٤٥٠

ارسلان بن مسعود : ٣٦٠ - ٣٦١ - ٦٣٠

ارسلان يك : ١٦٩

ارسلان جاذب : ٤٨ - ١٨٩ - ٢١٨ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢٩ - ٢٣٩ - ٢٤٠ -

۲۴۱ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۱۱ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۲۹ - ۶۷۰

ارسلان شاه بن کرمانشاه : ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۸۹

ارسلان خان بن ارسلان : ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۶۹۵

الرضی بالله : ۷۰ - ۷۴

ازتکین حاجب : ۳۴۱ - ۳۵۳

ازرقی : ۳۰۳ - ۵۲۰

ازهری : ۴۸۸

اسپهبد شهریار : ۲۹

استرآباد : ۳۵ - ۴۷ - ۳۳۶

استراذبورگ : ۵۱۵

استغنائی نیشابوری : ۵۰۲

اسحق آباد : ۱۵

اسدی : ۵۶۲ - ۵۷۱

اسد بن عبدالله سامانی : ۱۴۰

اسرائیل بن سلجوق : ۲۷۰

اسرائیل بن موسی : ۱۴۷

اسرار التوحید : ۵۱۱

اسفاد بن شیرویه : ۵ - ۱۱ - ۱۲ - ۵۴ - ۱۰۱ - ۱۰۲

امفراینی : ۴۳۵ - ۴۷۶

اسفندیار : ۶۳۳

اسکندر : ۸۳ - ۲۰۷ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۵۶۷

اسمعیل بن احمد سامانی : ۹۵ - ۱۸ - ۷۴ - ۱۷۸

اسمعیل بن سبکتکین : ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱

اسمعیل شبانکاره : ۱۳۰

- اسمعیل بن نوح بن منصور : ۱۸۸
 اسمعیل بن محمود : ۳۱۷
 اسمعیل وراق : ۵۲۰
 اشروسنه : ۱۴
 اشکانیان : ۷۰-۸۲
 اشکور : ۱۴۲
 اصفهان : ۱۳، ۱۵، ۲۶، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۸، ۹۴
 ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۰، ۲۰۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۶، ۴۳۷
 ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۷، ۶۷۶
 اصطخر : ۶۱
 اصطخری : ۴-۵
 اعراض الرباسته فی اغراض السیاسته : ۳۸۴
 اعشی بن قیس باهلی : ۳۳۵-۵۷۶
 افشنه : ۴۴۲
 افشین : ۲۳۹-۴۲۶
 افغانستان : ۴۱۷-۴۱۸-۴۷۷
 الفوز الاصفی : ۴۸۱
 الفوز الاکبر : ۴۸۱
 افلیدس : ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۹
 اکسفورد : ۶۵
 الانبیاء والمزاجه : ۴۸۷
 الخ ملکشاہ : ۷۰۸، ۷۰۹
 الطایع باللہ : ۱۰۴، ۱۰۵
 الفائم بامر اللہ : ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۲۹، ۳۳۰

القادر بالله . ٣٥ . ١٠٥ . ١٢٢ . ١٢٦ . ١٩١ . ٢٥٤ . ٢٩٥ . ٣٢٨ . ٣٢٩

٤٠٧ . ٤٧٤ . ٤٨٣

القاهر بالله . ٧٠

الكامل ابن الاثير . ١٤٤

الكافي في الطب . ٨٨

المستدرک علی الصحيحين . ٤٩٠

المستکفی بالله . ٦٨ . ٦٩ . ٧١

المستظهر بالله . ٣٦٠

المقتدر بالله . ١٣ - ٧٠ - ٧٢

المطیع بالله . ٧٥

المعالجات البقراطية . ٦٥

المتقى . ٦٥ - ٧٤

المجسطی . ٤٥٩ - ٤٨٦

المجمل . ٤٨٦

الملك الرحيم . ١٣٠ - ١٣٢ - ١٣٥ - ١٣٩

المنتصر اسمعيل . ١٥ - ١٨٨

الموت . ١٢ - ١٤٢

المهلبی . ١٤٦

امام ابو الطيب . ١٩٣

امام فخر الدين رازی . ٤٤٥

امير المومنين عليه السلام . ٨٦ - ٨٩ - ٣١٨ - ٣٣٠

آندلس . ٧٣

انندبال . ٢٠٤ . ٢٢٥ . ٢٢٧

انورى . ٥٩٤ . ٦٧٤ . ٧٧٦

انوك . ۱۵۲ . ۱۵۳

اوس . ۲۷۳

اور گنج . ۱۸۶ . ۱۸۷ . ۲۰۷ . ۲۱۸ . ۴۰۰

اور کند . مراجعه شود به اور گنج

اهوار : ۱۳ . ۱۴ . ۶۴ . ۶۵ . ۶۸ . ۶۹ . ۷۸ . ۹۴ . ۹۶ . ۱۰۰ . ۱۰۱ . ۱۱۸

۱۱۹ . ۱۲۰ . ۱۲۴ . ۱۲۵ . ۱۲۶ . ۱۲۹ . ۱۳۱

ایبک : ۴۳۰ . ۴۳۱

ایران . ۴ . ۵ . ۸۶ . ۵۹ . ۶۴ . ۷۶ . ۸۲ . ۱۱۱ . ۲۲۹ . ۲۴۶ . ۳۲۸ . ۳۶۴

۳۶۵ . ۳۶۸ . ۴۰۷ . ۴۱۷ . ۴۳۵ . ۵۲۴ . ۶۴۷

ایران شاه . ۳۵۷

ایران شاه بن توران . ۶۴۶

ایرج . ۴۱۸ . ۵۲۳ . ۵۲۴

ایضاح . ۸۷

ایطالیا ! ۶۶ . ۴۵۲

ایکوتکین ! ۲۹۸

ایلاق ! ۲۱۸

ایلدگز ! ۴۳۱

ایملک خان ! ۱۶۹ . ۱۷۰ . ۱۸۶ . ۱۸۷ . ۱۸۸ . ۱۸۹ . ۱۹۲ . ۱۹۳ . ۲۱۷ . ۲۱۸

۲۱۹ . ۲۲۱ . ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۴ . ۲۲۷ . ۲۳۳ . ۲۳۴ . ۲۳۶ . ۲۳۸ . ۲۴۳ . ۲۴۴

۴۸۲ . ۴۰۳ . ۴۰۴ . ۴۰۵ . ۴۱۱

ایمن آباد ! ۳۵۹

ابن ابی اصیبعه ! ۸۷-۴۴۳

ابن اسفندیار ! ۱۴۵

ابن الاثیر ! ۵۱ . ۵۲ . ۱۴۲ . ۱۴۴ . ۱۴۵ . ۲۱۷ . ۳۸۰ . ۴۴۲

- ابن بابويه : ٤٨٧
- ابن بهيچ اعراسی : ١٨٩
- ابن البواب : ٣٩٢
- ابن البيع : ٤٨٩
- ابن خلدون : ٣٨٠
- ابن خلکان : ٢٦ - ٤٣٦
- ابن ژيلا : ٤٤٦
- ابن سوري : ٢٣١
- ابن سهلان : ١١٩
- ابن شيرزاد : ٧٥
- ابن عميد : ٩١ - ٤٣٦ - ٤٧٨ - ٤٨١ - ٤٨٣
- ابن فندق : ٤٣٦ - ٤٦٧
- ابن مسكويه : ٧٣
- ابن مقبل : ٢٣٥
- ابن مقفع : ٥١٣
- ابن مقله : ٣٩٢
- ابن مكرم : ١٢٠
- ابن النديم : ٤٨٠
- ابوالعباس اسفرايني : ٤١٧ - ١١٩ - ٣٠٦ - ٣٠٧ - ٣٠٨ - ٥١٦ - ٥١٧
- ابوالعباس تاش حسام الدوله : ١٦ - ٢٠ - ٢١ - ٣٠٧ - ٤٠٠ - ٤٠٦
- ابوالعباس شيث : ٤٢٦
- ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه : ٢٤٩ - ٣٩٩ - ٤٠١ - ٤٠٨ - ٤١٠
- ٤٣٨ - ٤٤٤ - ٤٨٥
- ابوبكر خوارزمي : ٣٢ - ٤٣٦ - ٤٨٣ - ٥٠٠

ابوبکر قهستانی ! ۲۵۴ - ۴۷۳ - ۴۷۴
 ابوبکر محمد خسروی سرخسی ! ۳۴ - ۵۰۰
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی : ۴۵۷
 ابوبکر محمد بن ظفر بن محتاج : ۴۳۶ - ۴۴۲
 ابوبکر بن مظفر بن محتاج چغانی : ۱۵
 ابوبکر بن علی روحانی سمرقندی : ۶۸۵
 ابوالحسن احمد بن محمد السهیلی : ۴۰۰ - ۴۰۸ - ۴۴۴
 ابوالحسن بن حسن میمنندی : ۵۷۶
 ابوالحسن احمد بن فارس : ۴۸۶ - ۴۸۷
 ابوالحسن احمد بن محمد بن المهلبی : ۴۰۸
 ابوالحسن حاجب : ۱۰۰
 ابوالحسن خازن : ۱۵۴
 ابوالحسن صابی : ۴۷۶
 ابوالحسن صوفی : ۸۶
 ابوالحسن طاهر چغانی : ۴۹۵
 ابوالحسن علی انصاری بیهقی ابن فندق : ۴۶۷
 ابوالحسن علی اوسى انصارى : ۴۳۶
 ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی ! ۵۳۳
 ابوالحسن علی بهرامی سرخسی . ۱۷۴ - ۵۵۵
 ابوالحسن علی میمنندی . ۳۰۰
 ابوالحسن منجیک ترمذی . ۴۹۱
 ابوالحسن منیع . ۲۴۰
 ابوالحسن احمد بن محمد السهیلی . ۴۱۰
 ابوالحسن بن ناصر علوی . ۱۹۰

- ابوالحسين عبد الرحمن صوفی . ۴۸۴
 ابوالحسين عتبی . ۲۰-۲۶-۲۷
 ابوالحسين مهيارى . ۴۸۸
 ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوى . ۳۱۳
 ابوسهل بيژن بن رستم . ۴۸۴
 ابوسهل حمدون . ۳۲۷
 ابوسهل زوزنى . ۲۵۱-۴۱۰-۵۷۶
 ابوسهل كوهى (رجوع شوده ابوسهل بيژن بن رستم)
 ابوسهل مرسل بن منصور افلاح . ۳۲۸
 ابوالمظفر احمد بن محمد چغانى . ۴۹۱
 ابوالمظفر طاهر بن فضل محتاج . ۱۷-۴۹۵
 ابوالمظفر فخرالدوله محمد چغانى . ۴۹۵
 ابوالمظطر قاج طمغاج خان مسعود . ۷۰۵-۷۱۵
 ابوالمظفر نصر بن ناصر الدين . ۱۸۵-۲۲۲
 ابو عبدالله حمزه اصفهانى . ۴۷۷
 ابو عبدالله طائى . ۲۲۱-۲۲۳-۲۴۱
 ابو عبدالله محمد چنيدى . ۲۸-۵۰۳
 ابو عبدالله ناتلى . ۴۴۳
 ابو على بن حمويه . ۹۸
 ابو على اسمعيل موفق . ۱۴۶
 ابو على بغرا . ۱۶۹
 ابو على احمد مندويه اصفهانى . ۸۷
 ابو على بلخى . ۵۱۴
 ابو على چغانى . ۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۰-۲۳

ابوعلی حسن شرف الدوله (رجوع شود به ابوعلی سینا)

ابوعلی حسن بن عبدالغفار فارسی . ۸۶-۸۷-۸۸۴-۸۹۵-۸۹۰

ابوعلی سلامی نیشاپوری . ۴۳۶

ابوعلی سینا . ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۴۶-۴۰۰-۴۰۹-۴۳۸-۴۴۲-۴۴۴-۴۴۵

۴۴۶-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۸۱-۴۸۵

ابوعلی سیمجور : ۲۱-۴۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۵-۲۳۷

۲۳۸-۳۰۹-۳۱۰

ابوعلی غالب : ۱۲۰

ابوعلی کیخسرو : ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰

ابوعلی ماکولا : ۱۲۳

ابوعلی مسکویه : ۴-۵۱-۷۴-۱۴۳-۱۴۸

ابوعلی میکال : ۳۰۹

ابوعلی هرمز :

ابوالفتح بستی . ۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۹۵-۱۹۹-۲۳۵

۴۷۸-۴۷۹-۴۸۲

ابوالفتح عمید : ۶۳-۶۴

ابوالفتح محمد بن سام : ۷۰۱

ابوالفضل احمد میکالی . ۴۸۳

ابوالفضل بیهقی : ۳۹-۱۵۲-۱۷۰-۱۷۳-۱۸۳-۳۲۹-۳۴۸-۴۰۰

۴۱۴-۴۱۵-۴۶۰-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۵۵۰-۵۵۴-۶۰۱

ابوالفضل بدیع الزمان : ۱۹۹-۴۷۶

ابوالفضل عمید : ۱۴۳

ابوالفضل مسرور محمد طالقانی : ۵۵۸

ابوالفضل نصر بن خلف صفاری . ۶۲۹

ابوالقاسم جنیدی : ۳۷
 ابوالقاسم خاص : ۵۸۹ - ۶۱۳
 ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری : ۵۶۰
 ابوالقاسم سیمجور : ۲۱ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۳۸
 ابوالقاسم احمد بلخی : ۴۴۲
 ابوالقاسم فردوسی (۵۱۲ - ۵۶۰)
 ابوالقاسم فقیه : ۲۳۷ - ۲۳۸
 ابوالقاسم کثیر : ۳۱۳
 ابوالقاسم نوشی : ۸ - ۶۱۱ -
 ابو محمد حسن بن مهران (رجوع شود به حسن بن مهران)
 ابو محمد خجندی : ۴۸۶
 ابو محمد عبدالسید رشیدی سمرقندی : ۶۹۱
 ابو مشربلخی : ۴۰۸
 ابو محمد منصور منطقی رازی : ۴۹۶
 ابوالفرج رونی : ۵۸۸ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۶۰۴
 ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۸ - ۶۷۲ - ۶۸۴
 ابوالفرج هندو : ۴۷۹ - ۴۸۰
 ابو منصور ثعالبی : ۶۵ - ۴۸۳
 منصور عماره مروزی : ۵۱۰
 ابو منصور فولادستون : ۱۳۰ - ۱۳۷
 ابو منصور تقسیم بن ابراهیم قاینی : ۵۵۸
 ابو منصور محمد بن احمد ازهری (رجوع شود به محمد بن احمد ازهری)
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی : ۵۱۳
 ابوالنجم ایاز بن ایماق : ۳۱۳

ابو النجم منوچهری دامغانی . ۵۷۳
 ابونصر بختیار بن عضدالدوله . ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷
 ابونصر عتبی . ۲۷ - ۴۷۹ - ۴۸۲ - ۴۸۹
 ابونصر عراق . ۴۰۸ - ۴۵۶
 ابونصر فارابی . ۴۵۱
 ابونصر فارسی ! ۵۹۲ ۵۹۳ ۶۷۶
 ابونصر محمد بن احمد عبدالصمد ! ۳۳۳ ۳۳۹
 ابومشکان ! ۳۱۸ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۴

حرف ب

بابل . ۳۳۵
 بادغیس ! ۴۳۰ ۴۸۲
 بارون کارادورو ! ۴۵۵
 باژ ! ۵۱۲
 باطنیان ! ۱۱۴ - ۲۴۷
 بال ! ۴۵۲
 بانو ! ۱۹۳
 بامیان ! ۲۱۹ - ۴۱۸ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸
 باورد ! ۲۹۶ - ۳۳۳ - ۳۴۰
 بایتوز ! ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۷۳ - ۴۷۸
 بجر ! ۲۰۳
 بجر ! ۲۰۲ - ۲۰۳
 بحر خزر ! ۴ - ۵ - ۵۹ - ۴۴۰ - ۴۸۱
 بخارا ! ۱۵ - ۱۶ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۱

۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۴ ۱۹۵ ۲۱۸ ۲۳۸ ۳۸۱ ۳۸۲
 ۴۰۲ ۴۳۹ ۴۴۲ ۴۴۴ ۴۷۹ ۴۹۶ ۷۰۷ ۷۱۰ ۷۱۵ ۷۱۷

بدخشان ! ۴۳۹

بدر بن حسنویه ! ۱۱۰

بدر الدین جاجرمی ! ۱۶۱

بدیع الزمان همدانی (رجوع به ابوالفتح بدیع الزمان شود) ۲۷ ۴۳۴ ۴۷۶

۴۷۷ ۴۸۱ ۴۸۶ ۴۸۸ ۴۹۶ ۴۹۷

بدیل ! ۶۴۷

برامکه ! ۷۲

براهما کوپتا ! ۴۹۵ - ۴۶۰

براهمه ! ۲۵۹

بردالاکیادفی الاعداد ! ۴۷۳

بردسیر ! ۱۹۵

برزو ! ۶۳۳

برزو نامه ! ۶۰۹

برکیارق بن ملکشاه بن آلپ ارسلان سلجوقی ! ۱۳۸

برمل ! ۱۷۰

بروجیبال ! ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۹ - ۲۶۰

برهنتان ! ۲۸۶

برهمن پال ! ۲۷۷

برهان الاسلام عمر بن مسعود مازہ ! ۳۸۳ - ۳۹۳ - ۶۴۰ - ۶۵۰ - ۷۱۵

برهانگر (رجوع به عمر بن مسعود مازہ شود)

برشیا ! ۶۶

برنه ۲۵۶ - ۲۵۷

بریتانیا ! ۶۳۳

بست ! ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ : ۱۷۳ - ۱۷۹ ۱۷۴ - ۱۹۵ - ۱۹۷ ۱۵۴ - ۳۰۷

۳۱۵ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۶۱ - ۳۶۴ - ۴۷۸ ۴۷۹ - ۶۲۸ - ۶۳۰

بسطام ! ۳۰ - ۳۱ - ۴۱۸

بشار ! ۳۳۵

بصره ! ۷۵ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۱۵ - ۱۱۸ ۱۲۳

بطليموس ! ۶ - ۴۰۸ ۴۴۳ ۴۵۲ ۴۵۹ ۴۸۶

بوعلى (رجوع شود بابوعلى سينا !

بغداد ! ۹ ۱۱ ۱۳

۱۴ - ۵۵ - ۶۹ - ۶۳ - ۶۴ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱

۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹

۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۴ - ۲۱۳ - ۲۹۲ - ۲۵۴ - ۳۱۳ - ۳۲۷ - ۴۱۰

۴۳۹ - ۴۷۳ - ۴۶۴ - ۴۷۵ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۶۳۰

۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۵۰

بغراق ! ۱۷۹

بغراخان ۲۱ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۵۰۳

بقراط ! ۴۰۸

بكتعذی ! ۳۱۳

بكتكتين ! ۴۱۱

بكتنوزون !

بكدو ! ۲۱۱

بلخ ! ۱۴ - ۲۰ - ۴۴ - ۱۷۰ - ۱۷۸ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۲

۲۲۳ - ۲۴۵ - ۲۵۱ - ۲۶۹ - ۲۹۹ - ۳۲۱ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۱

۳۶۸ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۱۰ - ۴۲۶ - ۴۳۱ - ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۵۶۰ - ۵۷۳

بلخان ! ۲۹۷-۳۲۳

بلعمی ! ۴۳۵

بلکانکین ۸۲-۲۷۰

بلوچستان ۸۶

بندار رازی ! ۱۱۴-۱۱۵-۱۴۶

بند امیر ! ۸۸-۹۰

بنو عنث ۱۴۱

بنو نصر ! ۸۲

بنو ثقیف ! ۲۷۳

بنی طاهر ۲۴۸

بنی عباس ! ۶۵۰

بوالفرج نصر بن رستم ۵۹۲

بواسحق ۴۱۹-۴۱۵

بوالمظفر ابراهیم ۶۱۰-۵۴۹-۵۴۰

بوحنیفک اسکاف (رجوع شود به ابوحنیفه اسکافی ! ۳۴۲

بوحنیفه (رجوع شود به ابوحنیفه اسکافی ۳۴۲

بورتکین ۳۳۸-۳۳۹

بوریحان (رجوع شود به ابو ریحان بیرونی) ۴۰۸

بوزجان ۴۸۶

بوسهل زوزنی (رجوع شود به ابوسهل زوزنی)

۴۷۰-۴۶۵-۴۶۴-۴۶۳-۴۰۲-۲۵۲

بوعلی (رجوع شود بابوعلی سینا) ۴۸۰-۴۴۸-۴۶۱

بوعلی سیمجور ۱۸۴

بوقیس ۶۹۳

بونصر مشكان : ۱۷۳ - ۳۱۲ - ۳۲۹ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۴۶۵ - ۵۴۵ - ۶۱۱

بوید بن فنا خسرو : ۱۳ - ۱۸ - ۲۲ - ۵۴ - ۶۹ - ۱۳۸

بهاء الدوله : ۴۸ - ۹۵ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷

۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۹۸ - ۲۴۳ - ۴۸۱

بهاء الدین سام : ۴۳۱

بهاطیه : ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۱۷۷ - ۲۹۵

بهرام شاه : ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹

۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۸۴ - ۶۸۷ - ۶۸۹

بهرام چوبین : ۱۴ - ۵۲۳

بهرام کور : ۵۱ - ۵۳۲

بهرام و بهروز : (مثنوی) ۶۴۹

بهمن : ۶۴

بهم نگر : ۲۱۱

بهیم : ۳۸۳ - ۲۹۰

بهیم نغر : ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸

بهیمال : ۲۶۰

بهیواره : ۲۷۵ - ۲۷۶

بیزن نامه : ۶۰۹

بیستون : ۲۱ - ۲۲

بیعی (رجوع به حافظ نیشابوری شود) ۴۸۹ - ۴۹۰

بیکازند : ۳۹

بیخوسلجوقی ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۵۶ - ۳۵۷

بیوقی ۱۲ - ۶۳ - ۱۸۶ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۴۲ - ۳۴۸ - ۳۵۰

۳۹۹ - ۴۰۲ - ۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۳۸ - ۴۶۲ - ۴۶۴ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱
 ۴۷۲ - ۶۰۲ - ۶۰۳

حرف پ

پارت : ۶
 پارس : ۸۳
 پارسیان : ۲۶۸
 پاریس : ۴۶۸
 پاوی : ۴۵۲
 پرندیو : ۲۹۵
 پرویر : ۲۹۲
 پلیب : ۵
 پندار : ۱۱۶
 پور آذر : ۳۱۱
 بورسام : ۵۲۸
 پهلوانان : (مثنوی) ۷۰۴
 پیتری : ۵۲۳
 بیر بهرامی : ۲۱۱
 پیشاور : ۱۸۲ - ۱۹۳ - ۲۱۴ - ۲۲۵ - ۲۲۸
 پیغوبن طغان : ۳۱۰

حرف ت

تاج : ۸۹ - ۶۴۸
 تاج الدوله : ۱۴۶
 تاج الدین ایلدگز : ۴۳۲
 تاج الدین مجدالدوله ابومحمد : ۵۷۱

- تاج الدين بلدوز : ٤٢٦
- تاج الفتوح : ٢٠٩
- تاجيك : ٢١٠
- تارابن : ٢٢٩
- تاريخ آل سبكتكين : ٤٦٧
- تاريخ الكامل : ١٤٥ - ٣٨٠ - ٤٤١
- تاريخ بخارا : ٣٨٠ - ٤٣٩
- تاريخ بلخ : ٤٤٢
- تاريخ بيهنی : ٤٦ - ٣٨٠ - ٤١١ - ٤٣٦ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٦٠٨
- تاريخ ترکمانان : ١٢٣ - ١٣٤ - ٢٣٧ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٣٤٨ - ٣٧٧
- تاريخ حافظ نيشابورى : ٤٩٠
- تاريخ حاکم نيشابورى (رجوع شود بتاريخ حافظ نيشابورى) ٤٩٩
- تاريخ الحكماء : ٤٤٣
- تاريخ روضة الصفاء (رجوع شود به روضة الصفاء) ١٣٣
- تاريخ سلجوقيه : ٣٨٠
- تاريخ سنى المملوك الارض والانبياء : ٤٧٨
- تاريخ طبرى : ١١٣ - ٤٣٤
- تاريخ عتبى : ٢٤٨ - ٢٥٦
- تاريخ كزیده : ١٣ - ٢٥ - ٥١ - ٥٢ - ٧٨ - ٩٠ - ٩١ - ٩٦ - ٩٨ - ١١٤
- ١٢٩ - ١٣٤ - ١٣٦ - ١٥٢ - ١٨١ - ١٩٧ - ٢٢٦ - ٤٣٦ - ٥٨٨
- تاريخ محمود وراق : ٤٦٧
- تاريخ مسعودى : ٥٥ - ٣٩٩ - ٤٠٠ - ٤٦٠ - ٤٦٧ - ٤٧١ - ٤٧٢ - ٥٥٤

تاریخ ملوک ترکستان : ۳۸۴

تاریخ ناصری : ۴۶۲ - ۴۶۷

تاریخ عینی : ۲۴ - ۲۹ - ۳۶ - ۱۰۴ - ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۸

۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۱۱ - ۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۴ - ۲۴۴ - ۲۵۸

۳۸۰ - ۳۹۹ - ۴۰۵ - ۴۰۶

تازیان ۲۶۸

ناش فراش : ۳۳۲

تانیسر : ۲۱۱ - ۲۳۶ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۸۳

تاربین : ۲۲۸

ناهرنی : ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۳۰۱

نہت : ۴۵۹ - ۴۹۳

تبریز : ۱۴۱

تیوری : ۵

تجارب الامم : ۴ - ۵۱ - ۷۲ - ۱۴۸ - ۴۸۱

تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء . ۴۷۶

تذکرہ آشکدہ . ۵۰۴ - ۵۱۲ - ۵۵۸

تذکرہ الشراء ۳۰ - ۳۲ - ۳۷ - ۴۹ - ۱۱۱ - ۱۶۱ - ۳۱۰ - ۵۱۳ - ۵۲۱

۷۱۰

تذکرہ ہفت اقلیم . ۵۸۸

ترجمان البلاغہ . ۵۰۳ - ۵۱۱ - ۵۳۶ - ۵۴۷

ترکان قراختائی . ۱۳۹

ترکستان . ۱۸۶ - ۱۹۲ - ۲۱۸ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۴۲ - ۳۸۰

۳۸۱ - ۳۸۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۱۱ - ۴۶۱ - ۴۶۴ - ۴۷۴ - ۵۵۶ - ۶۰۳ - ۶۷۴

ترکمانان سلجوقی . ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۲۹۶

۲۰

ترمد: ۲۱۹-۲۲۹-۴۱۱-۹۰۳

نروچيال: ۲۶۴

نري لوكانوبال: ۲۴۲

تفسير طبري: ۴۲۴-۴۳۵

تقي الدين كاشي: ۴۶۴

تكرت: ۸۱

تكن آباد: ۳۱۵-۳۱۶-۳۱۸-۳۱۲-۴۳۱-۴۳۲

تلك بن جهان: ۳۳۷-۳۳۸

نور: ۴۱۸-۵۲۳-۵۲۴

توران: ۵۱۹

تورة: ۴۵۸

توزون: ۶۸-۶۹-۷۴-۷۵

تهذيب الاخلاق وتطهير الاعراق: ۴۸۱

تهذيب اللغة: ۴۸۸

تهمتن: ۵۳۸

حرف ث

تعالبي: ۱۶۶-۱۴۶-۱۹۹-۴۳۶-۴۴۲

تفة الملك طاهر بن علي مشكان: ۵۸۹-۶۱۴-۶۱۵

حرف ج

جا حظ: ۴۷۸

جالينوس: ۴۰۸-۶۵۲

جبال: ۱۶-۲۰-۳۲۹

جرجان: ۱۴-۱۶-۱۲-۲۴-۳۰-۳۳-۳۵-۴۶-۴۷-۴۸-۱۶۷-۱۶۸

۱۶۹-۱۹۹-۲۲۰-۴۴۴-۴۸۰-۴۸۳-۴۸۵-۴۸۹
 جستان : ۱۰
 جستانیان : ۱۰
 جعفریك : ۳۵۴
 جعفرنكین : ۱۶۹-۱۸۸-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲-۲۲۳
 جعفرطیار : ۳۲۲-۶۴۴
 جگرسوم : ۲۴۲-۴۴۳
 جلال‌الدین عالی حاکم سمرقند : ۷۰۴
 جم : ۲۹۴-۳۸۳
 جمال‌الدین رشید : ۳۹۲
 جمال‌الدین محمد بن ناصر علوی : ۶۸۴
 جمشید ملك : ۲۸۳
 جناشك : ۳۰-۳۵۳۱
 جندبال : ۲۶۰
 جندرای : ۱۶۰-۲۶۱
 جنبدی : ۵۰۳
 جوادیان : ۲۱۴
 جوامع الحكایات : ۳۷۹-۳۸۰
 جوز جانان : ۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۹-۲۲۳-۳۱۳-۴۷۳-۴۸۲
 جوش آب کرم : ۴۱۲
 جولوغ : ۵۳۳
 جوین : ۶۴
 جوینی : ۴۴۲
 جوهری زرگر : ۶۰۷

جوهر ملك : ٤٢٨

جهانشاه بن كيكارس : ٥٠

جهانكشای جوينی : ٣٨٠

جيبول : ٢٩

جيحون : ١٧٢-٢١٠ - ١١٩-٢٢٢-٢٧٣ - ١٧٨-١٩٣ - ٣٣٨-٤١١ - ٤٢٩

٥٤٩

جيرفت : ١٩٨-١٠٦

جيلم : ٢١٣-٢٢٦-٢٥٦-٥٦٥

حرف چ

چابجين : ٥٩٥

چاج : ١٤

چالندر : ٦١٦

چالوسی : ٩-٨

چفانيان : ١٦-١٧-١٨-٣٢٩-٣٦٦-٤٨٢-٤٩١-٤٩٥

چندراهه : ٢٥٦

چنگی : ٢٥٦

چندل بهور : ٢٦٠

چهارمقاله عروضی سمرقندی ٢٥-٢٨-١٩٩-١١٧-٣٠١-٣٠٢-٣٧٦-٣٨٠

٣٨١-٣٨٢-٣٩٩-٤٠٢-٤٠٨-٥٠٤-٥١٣-٥٢٠-٥٢٢-٥٣٣-٥٥٥-٦٠٤

٦١٣-٦١٧-٦٧٢-٦٧٤-٦٩١

چيبال : ١٦٢-١٦٤-١٦٥-٢٠٩-٢١١

چيكلو وار : ٢٨٢

چين : ٢١٠-٥٢٤

حرف ح

حاجب ازتکین : ۳۵۴

حاجب علی قریب : ۳۰۲

حاشیه ملاصدرا : ۴۴۶

حافظ ابرو : ۴۶۲

حافظ نیشابوری : ۸۹۰

حبیب السیر : ۱۹-۳۰-۵۱-۵۲-۵۸-۷۶-۷۷-۱۰۲-۱۰۸-۱۱۹-۱۲۱

۱۶۳-۳۹۹-۶۰۷

حجاج بن یوسف ثقفی : ۹۸

حجاز : ۲۴۸-۲۸۹

حجة الحق شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (رجوع شود به ابوعلی

سینا) ۴۴۲

حدائق السحر : ۳۸۲-۴۳۶-۴۹۱-۵۰۳-۵۳۶-۵۵۲-۶۱۸-۶۴۷

حدیقه الحقیقه : ۴۶۹-۶۴۶-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱

حرا : ۴۷۵

حسام الدوله تاش : ۲۴-۲۵-۲۷

حسام الدین حسن بن علی : ۷۰۶-۷۰۷-۷۰۷

حسن اطروش : ۷-۲۹

حسن بن اسحق احمد حکیم مولانا فرخ (رجوع شود به فردوسی) ۵۱۳

حسن بن اسحق بن شرفشاه (رجوع شود به فردوسی) ۵۱۲

حسن بن بویه : ۷۸

حسن بن سوار بن بابا (رجوع شود به ابو الخیر ضمار) ۴۸۰

حسن بن طاهر بن مسام علوی : ۱۹۴

حسن بن عمید : ۵۸-۵۹

حسن بن فیروز شاه . ۱۶-۱۷-۱۸-۱۹

حسنک وزیر . ۳۱۰-۳۱۳-۳۱۶

حسن بن محمد المولبی . ۷-۷۷

حسن بن محمد بن المیکال . ۳۲۸

حسن محدث . ۲۸

حسن میمند (رجوع شود به میمندی) ۷۰۹

حسن بن نصر . ۲۱۸

حسنویه بن علی . ۱۹-۹۵-۱۰۹

حسین اصغر . ۲۴۸

حسین بن سام . ۴۲۰

حسین بن طاهر . ۱۹۴

حسین خوارزمی . ۴۵۸

حسین بن علی بن میکال . ۳۳۶

حسین بن معدان . ۳۳۲

حسین بن مهران . ۳۶

حصار اسپهبد . ۱۹۷

حصارنای . ۳۵۹

حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام . ۷۷-۸۹

حقائق التفسیر . ۴۸۹

حکیم ابونصر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی (رجوع شود به عسجدی)

۵۷۰

حکیم جلالی . ۶۹۸

حکیم شهاب الدین شاه علی ابورجا غزنوی . ۶۸۷

حکیم مجدالدین ابوالمجد بن آدم سنائی . ۶۴۵

حلب . ۸۲ ، ۴۷۵ ، ۴۹۰

حلیم حاکم عزنویان . ۳۶۱

حمدالله مستوفی ۱۵ ، ۲۵ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۸ ، ۶۷ ، ۷۸ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۶ ، ۹۹

۱۰۸ ، ۱۱۴ ، ۱۱۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۸ ، ۱۹۷ ، ۲۲۶ ، ۳۵۷ ، ۴۳۶

۴۶۷ ، ۵۲۱ ، ۵۸۸

حمدان . ۴۹

حمیدالدین صدرجوهری مستوفی . ۶۹۸

حمیدیان ۱۸۷

حمزه اصفهانی . ۴۷۷

حرف خ

خاتون مونه عراق . ۴۶۷

خاقان رکن الدین محمود . ۲۴۴ ، ۳۸۲ ، ۶۲۷ ، ۶۷۶

خاقانی . ۵ ، ۵۶۱ ، ۶۱۹ ، ۷۰۱ ، ۷۰۲

خاگستر ، ۱۷۱

خاندان عراق . ۴۵۶

خاندان حمیدی . ۱۴۱

خاندان منیمی . ۱۴۸

خاندان هزاراسبی . ۴۵۲

خانیان . ۴۰۱

خانیه . ۲۵۰ ، ۶۹۱ ، ۷۰۸ ، ۷۱۷

خاوران . ۴۴ ، ۵۸۸

خباشک (رجوع شود بجناشک) . ۳۱

ختلان . ۳۲۱ ، ۴۱۱

ختو . ۲۱۳

خداينامه ۵۱۳

[illegible]

خرمیشن : ۴۴۲، ۲۹

خبر میل : ۴۲۱

خزدا : ۲۱۰

خزرج . ۲۲۳

خسروانوشروان . ۱۴۴

خسرو بن فیروز بن رکن الدولہ : ۱۴۶

خسر و پرویز ۷۱

خسرو شاه بن ملکشاه . ۳۶۲

خسر و شاه غزنوی . ۴۲۸

خسر وفيروز الملك الرحيم ۱۳۰

حسرو ملك بن خسرو شاه غزنوی. ۳۶۲؛ ۳۶۳؛ ۶۳۲، ۷۰۰

غیر روی سرخسی. ۵۰۰؛ ۶۴۵

خضر علیه السلام . ۱۷۲

خضر خان بن طمع، حاج خان ابراہیم . ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۹۱

خلج. ۱۶۶: ۲۲۳

خلفاء اموی ۲۳۰

خلفاء عباسی ۶۸۰: ۷۹۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۰۰، ۳۷۲، ۴۳۵

۴۶۱

خلف بن احمد صفری ۲۰: ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸

۲۰: ۲۰۱، ۴۳۵، ۴۷۷

خنگ بت. ۶۲

خواجه ابو نصر مشکار ۳۱۷

خواجه احمد بن عبدالصمد ۵۷۶

خواجه ابوبکر اسحق کرامی ۵۲۲

خواجه حسن بن احمد میخندی ۳۳۳

خواجه حسین بن علی میکال ۴۰۹: ۴۱۰

خواجه طاهر دیر ۵۷۵: ۵۷۶

خواجه ظهیر الدین فاریابی ۱۱۵

خواجه عبدالصمد ۳۴۱

خواجه عبدالسعد ۵۳۵

خواجه نصیر الدین طوسی ۳۱۰: ۴۴۵، ۴۸۶

خواجه نظام الملک ۱۳۶: ۴۵۰

خواریهق ۴۳۶

خوارزم ۲۱: ۱۸۸، ۲۵۰: ۲۵۱، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۹۹، ۴۰۰: ۴۰۲

۴۰۵: ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۵: ۴۵۶

۴۵۷: ۳۶۸، ۴۷۵

خوارزمشاه آلتون تاش . ۱۷۳

خوارزمشاهیان . ۳۷۶ . ۲۲۱ . ۴۱۵ . ۴۲۵ . ۴۲۸ . ۴۵۶ . ۴۶۸ . ۴۸۰

خوزستان . ۱۳ . ۵۹ . ۶۸ . ۷۸ . ۸۱ . ۱۰۳ . ۱۰۹ . ۱۱۰ . ۱۱۹ . ۱۲۰

۴۸۵ . ۲۴۸ . ۱۳۸ . ۱۲۲

خیام ۴۵۶

خیبر . ۲۱۰ . ۲۸۹

خیرآباد . ۳۵۹

حرف دال

داراء بن شمس المعالی . ۴۶-۴۷-۵۰-۱۱۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۸

۲۴۳

داراب جرد . ۱۲۲

داستان حین بن یقطان . ۴۴۶

دامغان ! ۱۵-۳۵-۳۶

دانشنامه علامی . ۴۳۸-۴۴۶-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۱

داود پیغمبر . ۶۵۹

داود بن نصر . ۲۰۴

داود جفری یک . ۳۳۹-۳۵۶-۳۵۸

داود سلجوقی . ۳۵۹

دجاه . ۹۵-۲۰۹-۵۱۱

درغوش . ۶۷۴

درمیش . ۴۲۶

دره خممار . ۳۵۶

دزق . ۴۲۵

دقیقی . ۱۸-۴۷۲-۵۱۱-۵۳۵

دلیما یوئی ۶

دلیمائیس : ۶

دمیة القصر . ۴۷۳ . ۲۲۵

دندانقان . ۳۴۰ . ۳۴۲ . ۳۴۸

دولتشاه سمرقندی . ۳۱ . ۳۲ . ۴۹ . ۱۱۱ . ۳۶۱ . ۴۲۱ . ۴۲۲ . ۵۱۲

۵۲۱ . ۵۶۰ . ۵۷۳ . ۶۸۵ . ۷۱۰

دیاربکر . ۸۲ . ۱۴۱

دیالمه (رجوع شود به دیلمیان)

دیلم ۴ . ۵ . ۶ . ۷ . ۸ . ۹ . ۱۰ . ۱۱ . ۲۵ . ۳۰ . ۳۶ . ۵۱ . ۵۶ . ۶۰ . ۶۸

۷۹ . ۱۰۶ . ۱۴۲ . ۳۳۶ . ۵۶۶

دیلم بن صبه . ۵۲

دیلم بن صعنه . ۵۲

دیلمیان . ۴ . ۵ . ۶ . ۷ . ۸ . ۹ . ۱۰ . ۵۱ . ۵۴ . ۵۵ . ۶۰ . ۶۱ . ۶۸ . ۷۷ . ۸۰

۹۱ . ۱۲۹ . ۱۳۹ . ۱۴۰ . ۱۴۱ . ۱۴۴ . ۱۴۵ . ۱۴۶ . ۱۴۹ . ۱۶۵ . ۱۹۸ . ۲۹۸ (۳۷۴ . ۳۶۴)

۴۳۸ . ۴۳۹ . ۴۴۱ . ۴۸۱ . ۴۸۳

دیوان اشراف . ۳۶۹ . ۳۷۲

دیوان حسیبه . ۳۷۴

دیوان رسائل . ۳۶۹

دیوان رسالت (رجوع شود به دیوان رسائل)

دیوان شرطه . ۳۷۴

دیوان عرض . ۳۱۳ . ۳۶۹ . ۳۷۰ . ۳۷۱

دیوان فضا . ۳۷۴

دیوان مظالم : ۳۶۰ - ۳۷۴

دیوان وزارت : ۳۶۹

دهستان . ۲۹۷ - ۴۴۴

دهك . ۳۵۷ - ۶۱۳

دهلی ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۷۴

حرف ذ

ذبیح الله صفا . ۶۳۴

ذکی الدین مراغه ای . ۷۱۵

ذم الوزیر بن . ۴۷۸

ذوالکفایتین . (رجوع شود به ابن عمید) . ۴۸۱

ذوالیمینین . (رجوع شود به طهر بن حسین)

حرف ر

رئیس الملک عبد الجبار گیلانی . ۴۳۰

رای . ۲۳۷ - ۴۲۳

رای بهیم . ۲۸۲

رازی . ۲۵

راشدی . ۶۰۴ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۷۲ - ۶۷۳

راغرز . ۴۲۷

رافع بن لیث . ۱۴

رامهرمز . ۱۳۱

رانه . ۴۲۳

راوندی . ۳۸۰

رباط چاهه . ۵۲۲

- رباط فراوه . ۲۹۷
 رباط ماریکله . ۳۴۱
 رساله الصديق . ۴۷۴
 رساله الطير . ۴۴۶
 رساله نبضيه . ۴۴۸
 رخج . ۲۵۴ - ۴۲۱ - ۴۷۳
 رستم . ۲۰۸ - ۳۱۸ - ۳۸۳ - ۴۹۳ - ۵۲۳ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۶۳۳
 رستم فرخزاد . ۵۲۹
 رسول اکرم (ص) . ۱۱۱
 رشیدالدین وطواط . ۳۸۲ - ۴۳۶ - ۵۲۲ - ۶۱۸ - ۶۹۸ - ۷۱۵
 رشیدی سمرقندی . ۳۸۰ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۸۵ - ۶۹۱ - ۶۹۳ - ۶۹۸
 رضاقلیخان هدايت . ۱۱۴ - ۳۹۵ - ۵۸۸
 رضی الدین نیشابوری . ۳۰۰ - ۳۸۵ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۷۱۵ - ۷۱۷
 رکن الدین ابوالمظفر قاج طغاج خان مسعود . ۶۷۶ - ۷۰۲
 رکن الدین حسن بن بویه . ۱۵ - ۲۰ - ۲۲ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳
 ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۳۸ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶
 رکن الدین طغرل بیگ . ۱۲۸
 رموز المتصوفه یا رموز الانبیاء ۶۴۹
 رودبار . ۴ - ۱۰ - ۱۴۲
 ر دایه . ۱۴۰
 رود جیحون (رجوع شود به جیحون) . ۲۶۹
 رودکی . ۲۰۶ - ۴۴۰ - ۴۷۲ - ۵۶۲ - ۶۹۹
 روم . ۴۳ - ۸۳ - ۸۵ - ۲۹۴ - ۴۵۱
 روضة لصفاء . ۵۲ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۵

۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۲، ۹۹، ۹۵، ۸۹،
 ۲۲۶، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۳۶،
 ۳۹۹، ۳۵۳، ۳۲۸، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۰، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۵۹، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸،
 ۴۰۵، ۴۰۳

۹۴، ۷۵، ۶۶، ۶۴، ۵۹، ۴۸، ۲۴، ۲۰، ۱۹، ۱۶، ۱۵، ۱۲، ۱۱، ۴، ۳،
 ۱۸۵، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۲، ۹۹،
 ۴۸۱، ۴۴۴، ۳۷۱، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۱۳، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۰۷، ۱۹۴، ۱۸۸،
 ۷۰۱، ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۶۶، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴

ریحانة خوارزمیه : ۴۸۵

ریو . (Rieu) ۶۳۳

حرف ز

زابلستان : ۱۸۲، ۳۲۹

زاگرس : ۱۴۱

زال زر : ۴۳

زال نوذر : ۶۵۳

زبدة التواریخ : ۴۶۲، ۴۶۸

زرنك : ۴۲

زریرشیبانی : ۹، ۵۸۹

زمین داور : ۳۶۲، ۴۲۷

زنجان : ۱۶، ۴۶

زور : ۶

زهرا : ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۹

زیدبن علی توبندجانی : ۵۷

زین الاخبار : ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۵۲-۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸،

۲۶۹، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۹۹، ۴۴۲

زینت نامه : ۶۹۱

زینتی علوی : ۳۰۳، ۳۵۰، ۶۰۲

حرف ژ

ژوکفسکی Joukovsky : ۵۲۳

ژولمل Jules Mohl : ۵۲۳

حرف س

ساسانیان : ۵۹ : ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۲، ۱۴۴ : ۳۶۶، ۳۶۸، ۵۳۰ : ۵۳۲

ساری : ۳۳۵ : ۳۳۶

ساخامو : ۴۵۸ : ۴۶۸

سام : ۷ : ۲

سام نریمان : ۲۰۸

سامان : ۱۴

سامان خدا : ۱۴

سامانیان : ۴ : ۱۱، ۱۴ : ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۴۷ : ۵۹ : ۶۷، ۷۳ : ۱۳۸، ۱۳۹ : ۱۴۵

۱۵۳ : ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱ : ۱۹۱ : ۱۹۵، ۲۱۷ : ۳۷۶ : ۳۸۲ : ۴۰۲ : ۴۰۷ : ۴۳۴

۴۳۵ : ۴۴۱ : ۴۴۲ : ۴۴۴ : ۴۸۲ : ۵۱۰

ساوه : ۱۰

سپکتکین : ۲۱ : ۷۱، ۸۰ : ۱۵۲، ۱۵۳ : ۱۵۷ : ۱۵۸ : ۱۶۲، ۱۶۳ : ۱۶۴ : ۱۶۵

۱۶۶ : ۱۶۷، ۱۶۸ : ۱۶۹، ۱۷۰ : ۱۷۱، ۱۷۲ : ۱۷۳ : ۱۷۵، ۱۷۷ : ۱۷۸ : ۱۸۲ : ۲۳۶

۲۳۸ : ۳۰۶، ۳۰۷ : ۴۷۹ : ۴۸۲ : ۵۱۵ : ۵۱۹

سباشی تکین : (یا سپاسی تکین) : ۲۱۸ : ۲۱۹، ۲۲۱ : ۲۲۲ : ۳۴۱ : ۶۱۱

سپندانقان : ۳۳۶

ستاره : ۴۴۲

ستی زینب : ۶۹۱

سدیدیان : ۱۸۷

سراج الدین ابوالمفاخر عثمان بن محمد غزنوی : ۶۲۸

سراندیب : ۲۰۴

سرتاش : ۴۲۹

سرخ بت : ۵۶۲

سرخس : ۸۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۳، ۲۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۶۱، ۶۴۸، ۶۵۰

۶۵۱

سرهنگ حسنک : ۳۵۹

سعد بن سلمان : ۶۱۱

سعدی : ۲۷۳

سعد : ۱۸۳، ۴۵۷

سفید رود : ۳، ۴، ۱۰، ۶۸، ۱۴۲

سکندر : (رجوع شود به اسکندر) ۳۲۵، ۴۳۲، ۵۴۷، ۵۵۱، ۶۵۲

سلامی : ۴۳۶

سلاجویان : ۴۸، ۱۴۱، ۲۵۴، ۲۹۷، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۵

۳۵۸، ۳۵۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۶۶، ۴۷۳، ۵۷۴، ۶۰۳، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۸۹

سلسله خانیه : (رجوع شود به خانیه و آل افراسیاب) ۳۸۰

سلطان ابراهیم طمناج : ۳۷۹

سلطان ابراهیم غزنوی : ۳۱۹، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۰، ۴۶۷، ۵۸۹، ۶۰۲

۶۱۲، ۶۱۳

سلطان الدوله : ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴

سلطان جلال الدین خلیج : ۴۳۱

سلطان سنجر ۱۹۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۶۰۴ ، ۶۳۷ ، ۶۳۸

۶۳۹ ، ۶۴۱ ، ۶۴۶ ، ۶۷۶ ، ۶۹۱ ، ۶۹۵ ، ۷۱۷

سلطان شاه سلجوقی : ۴۲۸ ، ۴۲۹

سلطان طغرل - ۱۳۰

سلطان غیاث الدین محمد سام غوری ، ۳۶۲ ، ۴۲۷ ، ۴۳۰

سلطان محمد بن ایل ارسلان ، ۴۲۸

سلطان محمد خوارزمشاه : ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲

سلطان محمود غزنوی : ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶

۱۱۷ ، ۱۴۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴

۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳

۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵

۲۷۷ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۱۳ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۱ ، ۳۵۱ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷

۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱

۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۲ ، ۴۳۸ ، ۴۴۴ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴

۴۶۸ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۸۰ ، ۴۸۲ ، ۴۸۵ ، ۴۹۰ ، ۵۰۰ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷

۵۱۸ ، ۵۳۶ ، ۵۵۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۷۵ ، ۵۸۸

۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۱۲

سلطان مسعود بن ابراهیم : ۵۱۸

سلطان مسعود بن محمود غزنوی : ۳۸ ، ۳۹ ، ۱۱۴ ، ۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۹۵

۲۹۸ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۳۵۹ ، ۳۶۸

۴۴۱ ، ۴۵۸ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۵۰۰ ، ۵۰۴ ، ۵۸۹ ، ۵۹۲

۶۱۱

سلطان معز الدین : ۴۲۸

سلطان ملک‌شاه سلجوقی : ۶۱۳

سلطان مودودین مسعود : ۴۶۶

سلطان فارسی : ۳۲۶ . ۶۵۹ . ۶۶۵ . ۷۰۹

سلم : ۴۱۸

سلمی : ۴۸۸ . ۴۸۹

سلیمان : ۸۴ . ۳۸۳ . ۶۳۷ . ۶۹۶

سمرقند : ۱۴ . ۴۴ . ۱۷۰ . ۲۱۸ . ۳۰۰ . ۳۱۱ . ۳۷۱ . ۳۸۳ . ۳۸۴ . ۴۹۰ . ۳۹۱

۳۹۲ . ۴۳۰ . ۵۰۴ . ۶۷۴ . ۶۷۶ . ۶۹۳ . ۶۹۶ . ۶۹۷ . ۶۹۹ . ۷۱۰ . ۷۱۵ . ۷۱۷ -

سمنقان (رجوع شود به سیمبار) ۲۲۰

سنائی غزنوی : ۶۰۴ . ۶۱۸ . ۶۱۹ . ۶۲۱ . ۶۳۲ . ۶۴۶ . ۶۴۷ . ۶۴۸ . ۶۴۹ . ۶۵۰

۶۵۱ . ۶۶۵ . ۶۶۱ . ۶۸۴ . ۶۸۷ . ۶۹۸

سند : ۲۹۰ . ۳۳۸

سند بادنامه : ۳۸۴

سو : ۶۱۳

سوار : ۵

سوزنی سمرقندی : ۶۵۴ . ۳۸۰ . ۴۷۴ . ۵۰۰ . ۶۴۶ . ۶۷۴

سومناط : ۲۷۱ . ۲۷۳ . ۲۷۴ . ۲۷۵ . ۲۸۵ . ۲۸۷ . ۲۸۶ . ۳۸۹ . ۲۹۲ . ۲۹۳ . ۲۹۵

۳۲۴ . ۵۷۵

سوئد هرای : ۳۱۵

سهبلی : (رجوع شود به احمد بن محمد سهبلی) ۴۴۴

سهراب : ۵۲۳ . ۵۲۶ . ۵۲۷ . ۵۲۸ . ۵۲۹ . ۶۳۳ -

سید احمد کسروی : ۸ . ۱۰

سید اشرف غزنوی : ۶۳۸

سید حسن غزنوی : ۳۶۱ . ۶۱۹ . ۶۳۸ . ۶۳۹ . ۶۴۰ . ۶۴۱ . ۶۴۶ . ۶۸۷

سیحون : ۲۰۱ : ۲۰۴ . ۲۵۶ . ۲۹۵ . ۲۹۷

سیدرضی : ۱۴۲ . ۴۸۸

سیده : ۹۸ : ۱۰۹ . ۱۱۱ . ۱۱۲ . ۱۱۴ . ۱۴۰ . ۴۴۴

سیرجان : ۶۷ . ۷۹ . ۱۹۶

سیرالعباد الى المعاد : ۶۴۸ . ۶۴۹ . ۶۵۰ . ۶۵۱

سیرالملوک : (رجوع شود به سیاستنامه) ۶۵۰

سیستان : ۱۸ . ۶۷ . ۱۰۷ . ۱۶۹ . ۱۹۴ . ۱۹۵ . ۱۹۶ . ۱۹۷ . ۱۹۸ . ۱۹۹ . ۲۰۱ . ۲۰۳

۲۰۴ . ۲۱۳ . ۳۵۵ . ۳۵۶ . ۳۵۷ . ۳۵۸ . ۴۲۸ . ۴۷۷ . ۵۳۳ . ۶۲۸ . ۶۳۰

سیف الدوله حمدانی : ۸۲

سیف الدین سوری : ۴۲۰ : ۶۲۱ . ۶۲۶ . ۶۳۹

سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم : ۶۷۲

سیمبار : ۲۲۰

سیمجور : ۲۰

سیمجوردانی : ۱۸

سیمجوریان : ۳۶۶

حرف ش

شادبهر : ۵۶۲

شا-تکین : ۴۱۴ - ۴۱۵

شار : ۱۶۷ - ۲۱۱ - ۲۳۷

شادنچن : ۱۴۱

شاه ابونصر : ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹

شاک : ۵۲۳

شام : ۴ - ۷۶ - ۳۲۸ - ۴۳۶ - ۴۵۲ - ۴۷۵

شاه بوعلی رجائی : ۵۱۱

شاه بهار : ۲۶۸

شاه شار : ۴۷ - ۲۳۷ - ۱۳۹

شاهنامه : ۲۰۹ - ۳۰۳ - ۵۱۲ - ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۲۲ - ۵۲۳

۶۱۸ - ۶۳۲

شاهنامه قوام‌الدین فتح‌بن علی البنداری الاصفهانی ۵۱۳ - ۵۲۲

شبانکاره : ۱۳۶ - ۱۳۹

شدادیه : ۱۴۰

شرح مشکلات الاشارات والتنبیہات : ۴۴۵

شرف الدوله : ۵۷ - ۵۸ - ۶۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰ -

۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۵ -

۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۶۰ - ۱۹۵ - ۴۸۴

شرف‌الدین حسام‌الائمه ابوبکر نسفی : ۷۰۱ - ۷۰۲

شرف‌الدین محمد ناصر : ۶۸۴

شرف الزمان مجد‌الدین عدنان : ۳۷۷ - ۳۸۳ - ۳۹۱

ششتر - ۲۱۳ - ۵۴۹

شط سند : (رجوع شود به سند) ۲۲۷

شعب بوان : ۱۲۲

شعوبیه : ۴۳۶

شفاء : ۴۵۱

شمس خاله : ۷۰۶

شمس‌الدین باقلانی باخی : ۷۱۰

شمس‌الدین بایسنقر : ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲

شمس‌الدین حدادی : ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰

شمس‌الدین خطاط : ۷۱۰

شمس الدين عبيد : ٧١٠

شمس الدين محمد بن المؤيد الحدادی البغدادی (رجوع شود به شمس خاله)

٧٠٦

شمس الدين ولوالجی : ٣٨٣

شمس الدوله : ١١٠ - ١١٢ - ١١٧ - ١٤٦ - ٣١٧ - ٣٨٠ - ٣٨٢ - ٤٤٤ - ٤٤٥

٧١٠

شمس الملك ابو الحسن ناصر الدين نصر بن طمغاج خان ابراهيم : ٦٧٤

شمس الملك احمد بن ارسلان : ٧٠٦

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر : (رجوع شود به قابوس بن وشمگیر) ٢٢ - ٣٥

٤٧ - ٥٠ - ١١٦ - ٢٤٣ - ٤٤٤ - ٤٥٦ - ٤٨٣ - ٤٨٩

شمس الوزراء احمد بن عبد الصمد : ٣٣٤

شمس طبسی : ٣٨٤ - ٧١٢

شمس قیس رازی : ٤٩١

شمسیه : ٦٩ - ٧١ - ٦٣٤

شمیران : ١٠

شوکیال : ٢٢٤ - ٢٢٥

شهاب الدين عمیق بخارائی : ٤٢٧ - ٩٢٨ - ٤٢٩ - ٤٣٠ - ٤٧٦ - ٦١٧

شهاب الدين نسفی : ٦٩٨ - ٧٠٥

شهاب الدوله : ١١٩ - ١٢٠ - ١٢٢ - ٢٩٥ - ٣٨١ - ٤٤٢

شهریاران گمنام : ٨ - ١٠

شهریار بن رستم : ٥٢

شهریار نامه : ٦٣٢ - ٦٣٤

شهر وین سرخاب : ٣٣٦

شهید بلخی : ٦١٨

شیخ احمد غزالی : ۶۴۱

شیخ ابرجعفر محمد بن علی قمی (رجوع شود بابن بابویه) یا شیخ صدوق :

۴۸۷

شیخ الاسلام انصاری : ۴۸۹

شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی : ۳۰۸

شیخ الرئیس ابوعلی سینا (رجوع شود به ابوعلی سینا) ۴۴۱ - ۴۴۳ - ۴۵۱ -

۴۵۵ - ۴۵۹

شیخ العرفا خواجه یوسف همدانی : ۴۴۶

شیخ العمید : ۲۵۲ - ۲۵۳

شیخ غریب الدین عطار : ۶۴۵

شیراز - ۱۳ - ۵۶ - ۸۳ - ۱۰۳ - ۱۰۴

شیردل ۵

شیردل آوند ۵۲

شیرانجبین : ۶۰

شیروان : ۶۴۷

شیرویه ۱۰۱

شیرین : ۵۱۹

حرف ص

صای ۸۹۰

صاحب بن عباد : ۲۵ - ۶۵ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۶۷ - ۴۳۶ - ۴۳۷ -

۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۳ - ۴۸۷ - ۴۹۴ - ۴۹۶ - ۵۰۰

صدر الدین محمد بن محمد نظام الملک : ۳۸۴

صدر الشریعه برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود مازہ ۷۰۷ - ۷۱۰ - ۷۱۱

۷۱۲

صدر جهان : محمد عبدالعزیز : ۳۷۸ - ۴۹۵

صدر شہید : ۶۹۵

صفانیان : ۲۱۸

صفاریان : ۷۳ - ۱۳۸ - ۱۳۶ - ۱۹۳ - ۳۶۶ - ۴۰۷ - ۴۳۴ - ۴۳۸

صفویہ : ۱۴۴

صمصام الدولہ دہلوی : ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۴۵ -

۱۴۸ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۴۷۶ - ۴۸۱

حرف ض

ضحاك : ۴۱۷ - ۴۱۸

ضیاء الدین خجندی : ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۰۹

ضیاء الدین عبدالرافع بن ابی الفتح ہروی : ۷۰۰

ضیاء الدین عدنان : ۳۷۷

ضیائی : ۶۹۸

ضجری : ۴۰۷

حرف ط

طابران : ۵۲۱

طالقان : ۲۵ - ۲۶ - ۴۲۸ - ۴۳۰ - ۴۳۶

طاہر بن فضل محتاج چغانی : ۴۹۵

طاہر ذوالیمینین : ۱۴ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۴۸

طاہر ثقہ الملک : ۴۶۱

طاہریان : ۷۳

طیان ژاڑخوای : ۶۹۸

طبرستان : ۴ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۹ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۴ - ۵۷ - ۵۹ -

۶۴ - ۹۴ - ۱۴۰ - ۳۲۹ - ۳۳۶ - ۴۸۳ - ۵۲۰

طبرك : ٩٩-١٠٩-١٣٤-١٣٥-١٣٩

طب ملكي : ٨٧

طبس : ٧١٠

طبقات الاطباء : ٤٤٣

طبقات ناصري ١٥٢٤-١٥٣-١٧٠-١٨٢-٢١٧-٣١٧-٣١٨-٣٥٧-٣٥٨

٣٦٨-٣٨٠-٣٨٢

طخارستان ؛ ١٥٢-٢١٧-٢٢٢-٣٥٦-٤١٨-٤٢٥-٤٢٦

طريق التحقيق ؛ ٦٤٩-٦٥١

طغانكين حاجب ؛ ٣٦٠

طفن خان ؛ ١٥٦-١٥٧-٢٣٣-٢٣٤-٢٣٦-٢٤٣-٢٤٤-٣٨٢

طغرل بيك سلجوقي ؛ ١٢٨-١٢٩-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٤-١٣٥-١٣٩

١٤٠-٣٣٥-٣٥٦-٣٥٨-٦٠٢

طغرل تكين محمد ؛ ٦٨٩

طغرل كافر نعمت ؛ ٣٥٧

طغرل کوتوال ؛ ٣٥٧

طمغاج خان ٣٨٦-٣٨٨-٣٩١-٧٠٦

طمعاجيه ؛ ٦٢٩

طوس ؛ ٦٩-٢١٨-٢٢٠-٢٩٦-٢٩٧-٣٣٦-٣٤٠-٤٣٠-٥١٣-٥١٦

٥٢٠-٥٢٢

حرف ظ

ظاهر الدوله ابراهيم بن مسعود ؛ ٤٦٧

ظاهر الدوله ابو منصور ييستون بن وشمكير ؛ ٥٠

ظاهر الملك عبدالله سنجرى ؛ ٤٣٠

ظهير سمرقندى ؛ ٣٨٤

حرف ع

- عباس بن شیت؛ ۴۲۰ .
 عباسیان؛ ۴-۱۳-۱۴-۶۸-۷۰-۷۲-۸۰-۱۴۳-۴۲۲-۵۷۶
 عبدالجبار زبنتی علوی محمودی (رجوع شود به زبنتی) ۵۵۰
 عبدالله جماز؛ ۳۰
 عبدالحی بن ضحك محمود کردیزی؛ (رجوع شود به کردیزی) ۱۸۹-۲۰۴
 ۲۲۳-۲۲۶-۲۹۶
 عبدالرحمن صوفی؛ ۴۸۴
 عبدالرحمن بن محمد ابوالحسین سلمی؛ (رجوع شود به سایمی) ۴۸۸
 عبدالرحیم بن محمد؛ ۳۵۳
 عبدالرشید بن محمود؛ ۳۱۷-۳۵۳-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸
 عبدالرحمن قوال؛ ۴۶۶
 عبدالواحد جوزجانی؛ ۴۴۵
 عبدالوراق بن احمد میمند؛ ۳۵۵
 عبدالملک بن نوح سامانی؛ ۱۵-۱۵۲-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸
 عبدالله بن عزیز؛ ۲۰
 عبدالله بریدی؛ ۶۵
 عبدالله روزبه؛ ۳۴۸
 عبدالله طائی؛ ۴۱۱
 عبدالله بن احمد حسن عتبی؛ (رجوع شود به عتبی) ۵۰۵
 عبدالواسع جبلی؛ ۶۲۹
 عبدالرحمن جامی؛ ۴۴۶

عنبی؛ ٢٤-٢٧-٢٠٠-٢٠٢-٢٠٣-٢٠٤-٢٠٥-٢٢٧-٢٣٣-٢٣٨-٢٣٩

٢٤٤-٢٥٧-٢٥٩-٣٠٢

عثمان خان سلطان اللاتین؛ ٤٣٠

عثمان مختاری؛ ٦٠٤-٦١٦-٦١٩-٦٣٤

عثمان ن سراج الدین الجوزجانی؛ ١٨٢-٣١٧

عجم؛ ٢٤٤

عراق؛ ٢٢-٦٤-٩٢-٩٥-١٠٩-١٤٧-٣٠٦-٣١٥-٣٢٧-٣٢٩-٤٠٩

٤٢٩-٤٣٦-٤٤٤-٤٧٦-٤٨٣-٤٨٩-٤١٣-٦٣٩-٦٤٠

عراق عجم؛ ٦٢

عرق عرب؛ ٨٠-١٠٣-١١٩-١٢٠-١٢٨-١٤٨-٣٣٦-٣٤٤-٣٦٤-٣٦٧

٤٨١

عراقین؛ ٦٤

عربستان؛ ٨٦-٤٨٨

عروضی سمرقندی؛ ٥١٣

عزالدوله بختيار؛ ٦٣-٦٤-٧٩-٨٠-٨١-٨٢-٩١-٩٢-١٠٣-١٠٤-١٠٦

١٤٨

عسجدی؛ ٣٠٣-٥٧٠-٥٧١-٧٠٢

عشقنامه؛ ٦٤٩

عضدالدوله دیلمی؛ ٢٢-٢٣-٢٤-٢٥-٢٩-٥٩-٦٠-٦١-٦٣-٦٤-٦٥

٧٩-٨٠-٨١-٨٢-٨٤-٨٥-٨٦-٨٧-٨٨-٨٩-٩٠-٩١-٩٢-٩٤-٩٥-٩٩-١٠٠

١٠١-١٠٣-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٩٥-٢٩٥-٣١٣-٤٣٦-٤٧٦-٤٧٩-٤٨١-٤٨٤

٤٨٥-٤٩٠

عضدالدوله شیرزاد؛ ٦١٣

عضدالدوله نصر بن هارون؛ ١٤٦

عطاء بن یعقوب؛ ۵۰۸-۵۰۹

عقیقه ح'وان؛ ۳۲۹

عقل نامه؛ ۶۴۹

علاءالدوله حسام الدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیار بن کاکویه : ۱۱۲-۳۲۷

۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۸ - ۴۸۱

علاءالدین ارسلان خان محمد بن سلیمان : ۶۹۵

علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۴۲۸ - ۴۲۹

علاءالدین حسین بن ح-ین غوری : ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۴۲۰ - ۴۲۲ - ۴۲۳

۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۸

علاءالدین قماج سنجری : ۴۲۶ - ۴۲۷

علاءالدین محمد خوارزمشاه : (رجوع شود به سلطان محمد خوارزمشاه)

۳۹۱

علاءالدین مسعودی ابراهیم غزنوی : ۶۳۴

علامه قزوینی : (رجوع به محمد قزوینی) : ۱۱۲

علویان : ۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۷۳ - ۲۴۷

علی : ۲۳۱ - ۴۱۸ - ۴۴۸

علی بن ابراهیم : ۸۷

علی بن العباس المجوسی الاهوازی : ۸۷

علی بن الیاس : ۶۷ - ۶۸

علی بن ایل ارسلان قریب حاجب : ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۶ - ۱۹۸ - ۳۱۶

علی بن بویه : ۱۳

علی تکین : ۲۶۹ - ۲۷۰

علی بن حسین باخرزی : ۴۷۳

علی بن حسین بن الاعلم: ۴۸۴
 علی خویشاوند: ۳۵۳
 علی سپهری: ۶۷۴
 علیشاه: ۴۳۲
 علی بن عباس محبوبسی: ۴۸۵
 علی بن عبیدالله صادق علی دایه: ۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۵۷۶
 علی بن قدرا حق: ۲۶۷
 علی قهندزی: ۳۳۹
 علی کامه: ۲۵
 علی بن کلویه: ۶۷
 علی بن مامون خوارزمشاه: ۲۲۰-۲۲۱-۴۱۰
 علی بن محمد عمرانی: ۵۷۶
 علی بن وهسودان: ۱۰
 عمادالدوله (مراجعة بابوعلی بن ابوالحسن سیمه جور شود) ۲۱
 عمادالدوله علی بن بویه: ۱۵-۲۲-۵۶-۵۷-۶۰-۶۱-۶۴-۶۵-۶۷
 عمادزوزنی: ۱۶۱-۱۶۲
 عمادالدین الله: ۱۳۰
 عماره مروزی: ۵۱۰-۵۱۱
 عمان: ۷۹-۸۶
 عمر: ۲۹۱
 عمر بن مسعود: ۳۸۸-۳۹۳
 عمر نوغانی: ۷۰۱
 عمرانیان: ۵۷۳
 عمرولیث: ۱۹۳-۲۰۶-۳۶۷-۴۴۲

عمیق بخارائی . ۳۸۰ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۹۱

عمید ؛ (رجوع بابوالفتح بستی شود) ۲۵۴ - ۴۷۸

عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی (رجوع شود به ابوبکر قهستانی) ۴۷۳

عمید اسعد ؛ ۵۳۴ - ۵۹۰

عنصری ؛ ۱۵ - ۲۰۵ - ۲۱۶ - ۲۲۷ - ۲۵۶ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۱۱ - ۳۵۰ - ۴۱۲ -

۵۵۰ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۷۶ - ۵۹۵ - ۶۰۲ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۹۸

عوفی ؛ ۲۶ - ۳۲ - ۳۴ - ۱۶۰ - ۱۸۹ - ۲۷۶ - ۲۷۹ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۸

۳۹۱ - ۳۹۴ - ۴۹۱ - ۴۹۵ - ۴۹۷ - ۵۰۵ - ۵۵۸ - ۵۷۳ - ۵۸۸ - ۶۰۹ - ۶۸۴ - ۶۸۹

۷۰۱ - ۷۰۴ - ۷۰۷ - ۷۱۰

عین الحیات - ۵۶۲

عین الدوله ؛ ۴۰۷

عیون الانبیاء فی طبقات الاطباء ۸۷

عیسی ؛ ۶۵۹ - ۶۶۳ - ۶۷۰

حرف ع

عایة العروضین ؛ ۱۷۵ - ۵۵۶

غرجستان ؛ ۴۷ - ۱۶۷ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۴۲۱ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸

۶۸۹

غز ؛ ۱۸۸ - ۲۱۰ - ۲۶۱ - ۳۷۰ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸ - ۶۳۷ - ۷۰۰

غزنویان ؛ ۱۵ - ۴۸ - ۱۴۷ - ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۳۳

۲۳۶ - ۲۳۹ - ۲۴۴ - ۲۵۴ - ۴۶۵ - ۴۴۰ - ۳۵۲ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۶۲ - ۳۹۹

۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۸ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۸ - ۴۴۱ - ۴۶۱ - ۴۶۳ - ۴۶۷ - ۴۶۸

۴۷۱ - ۴۷۳ - ۵۱۰ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۶۰۸ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۹ - ۶۴۰ - ۶۴۵

۶۸۸

فارس: ۹۹.۸۶. ۸۱.۷۸. ۶۴.۶۳. ۶۲.۶۱. ۵۹. ۵۸. ۵۷. ۵۶. ۵۵. ۲۲. ۱۳. ۱۲۴. ۱۲۲. ۱۲۱. ۱۲. ۱۱۹. ۱۱۷. ۱۱۵. ۱.۷. ۱.۶. ۱.۴. ۱.۳. ۱.۲. ۱.۱. ۱.۰
 ۴۹۰. ۴۸۳. ۴۸۱. ۱۴۰. ۱۳۸. ۱۳۷. ۱۳۶. ۱۳۵. ۱۳۴. ۱۳۱. ۱۳۰. ۱۲۹. ۱۲۶. ۱۲۵

Y.A.

فاصلہ ابویوسف : ۱۹۶

فاریاب : ۴۲۸

فتح آباد : ۳۵۴

فتح نامه : ۱۶۰

فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد ۱۷۴

فخرالدوله ديلامى : ۲۳.۲۲.۲۰. ۲۵.۲۶.۲۷.۲۹.۳۰.۶۴.۹۲.۹۴. ۷.۹۶.۹۵.۹۹.۱۰۱.۱۱۱.۱۱۲.۱۱۷.۱۴۶.۱۶۷.۱۶۸.۲۹۸.۴۴۴

347

فخرالدين مبارک شاہ غوری ۷۹۷ھ

فخرالدين مسعود : ٤٢٦

فخر الملك ابو غالب محمد بن علي : ١٠٨

فرانسه : ۹ ۵۱۵

فراوان: ۲۹۶، ۴۰۵

فرج بعد الشده : ٤٨٦

فرخزاد بن عبدالرشید محمود: ۳۵۷.۳۱۹

فرخزادین مـعود : ۳۵۸

فرخزاد بن ناصر الدين الله ١٧١

فرخی! ۱۸۱. ۲۰۵. ۲۵۵. ۲۹۲. ۲۹۵. ۳۰۳. ۳۲۳. ۴۷۴. ۵۲۳. ۵۲۴. ۵۳۶.

79A.71A.1.2.090.047

فردوسی؛ ۱۴۶. ۳۰۳. ۴۴۰. ۵۱۲. ۵۱۴. ۵۱۵. ۵۱۶. ۵۱۷. ۵۱۸. ۵۱۹.

۵۲۰. ۵۲۱. ۵۲۲. ۶۳۳. ۶۴۷.

فرعون؛ ۲۱۲. ۲۲۳. ۳۴۶. ۴۱۳.

فرغانه؛ ۲۱۸. ۱۴.

فرهاد؛ ۲۹۲.

فرهنگ جهانگیری؛ ۵۷۱.

فریدالدین مبارک شاه مردروزی؛ ۲۳۰. ۲۳۱.

فریدریش روکرت؛ ۵۲۳.

فریدون؛ ۷. ۲۰۹. ۳۲۴. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۹۴. ۵۱۵. ۵۱۶.

فریزر؛ ۵۲۲.

فسا؛ ۳۴۰. ۴۹۰.

فصیحی جرجانی؛ ۱۴۹.

فضل بن احمد؛ ۳۰۷. ۵۱۷. ۵۱۸.

فضل بن ربیع؛ ۴۷۱.

فضل بن محمد؛ ۵۷۶.

فضلویه شبانکاره؛ ۱۳۵.

فقیه بوبکر محمد بن سایمان؛ ۳۲۹.

فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی؛ ۳۵. ۳۶. ۴۷۴. ۴۸۰.

فورخوریوس؛ ۴۵۱.

فورژه؛ ۴۵۱.

فولادستون؛ ۱۳۱. ۱۳۲.

فیروز؛ ۱۷۶.

فیروز آباد؛ ۱۳۲.

فیروزان : ۱۶۱

فیروز کوہ : ۳۳۶۳۹۲۲ . ۴۱۸ . ۴۲۰ . ۴۲۱ . ۴۲۲ . ۴۲۳ . ۴۲۵ . ۴۲۶ . ۴۲۷
۴۳۲

حرف ق

قام بامر اللہ : ۱۳۲ . ۱۳۴

قابوس بن وشمگیر : ۴۷ . ۴۹ . ۱۱۳ . ۱۱۷ . ۱۸۸ . ۷۶۳ . ۵۰۱

قابوسنامہ : ۴۷۴

قادی : ۵۳۲

قادر باللہ : ۱۱۴

قارون : ۲۳۴ . ۶۰۸

قاضی ابوبکر حمید بن عمر بن محمود بلخی : ۴۷۷

قاضی احمد غفاری : ۳۸۰

قاضی تنوخی : ۴۷۶

قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طیبی : ۷۰۹

قاضی محمد منصور سرخسی : ۶۴۹

قاضی محمد ناصحی : ۱۳۰

قادی غوری : ۴۵۱

قانون : ۴۴۴

قارور سلجوقی : ۱۳۵

قبا : ۳۱۱

قباچہ مولتان : ۴۳۲

قباد : ۲۹۴

قتیبہ بن مسلم : ۹۳۴

قدرخان: ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۸، ۶۲۳، ۲۲۲

قرآن: ۴۸۹، ۴۴۳، ۲۰۰

قرانکین: ۱۹

قراخان: ۳۸۰

قراخانیان: (رجوع شود بآل افراسیاب) ۴۶۸

قراخانیه: (رجوع شود بآل افراسیاب) ۶۹۵

قراخانیان: ۳۷۶، ۴۲۸، ۶۷۶، ۷۰۸، ۷۱۵

قرمطیان: ۴۱۴

قزوین: ۴۸۶، ۴۳۶، ۳۷۶، ۳۶، ۱۲، ۸، ۷

قصه آهنگران، ۲۳۰

قصه ناب: ۴۲۳

قصدار: ۳۲۹، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۶۲

قصر شیرین: ۱۴۱

قصه سلامان و ابسال: ۴۴۶

قطب الدین سرخسی: ۳۷۷

قطب الدین محمد: ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۳۰

قطران تبریزی: ۱۴۶

قلج ارسلان خان: ۳۹۰

قلج طمغاج ابراهیم بن حسین: ۳۸۳، ۳۸۴، ۷۰۸، ۷۰۷، ۷۰۶

قلج طمغاج جلال الدوله رکن الدین مسعود بن حسن: ۷۱۷

قلج طمغاج خان نصرت الدین عثمان: ۷۱۷

قلعه ارك: ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲

قلعه اصطخر: ۱۳۶، ۱۳۴

قلعه آهنگران: ۴۱۹

قلعة بزغند ! ۳۵۹
 قلعة بویم نغر ! ۲۲۷
 قلعة طاق ! ۱۹۷. ۱۹۵
 قلعة عیید ! ۳۵۸. ۳۵۷
 قلعة مندیس ! ۳۳۲. ۲۳۲
 قلعة نای ! ۳۵۹
 قلعة تا کور ! ۳۶۱
 قلعة نغر ! ۳۴۱
 قلعة کوه شیر ! ۳۳۲
 قم ! ۴۳۷. ۲۸. ۴
 قمری جرجانی (کرکانی) ! ۵۰۱. ۳۰۴
 قندهار ! ۳۵۵. ۱۶۲
 قنوج ! ۲۷۴. ۲۶۴. ۲۶۱. ۲۶۰. ۲۵۹. ۲۵۸. ۲۵۶. ۲۵۵. ۲۵۱
 قوام الدین ابوالقوارس ! ۱۱۵
 قوام الملک ابونصر فارسی ! ۶۱۲
 قومس ! ۳۶. ۳۵
 قهرمانه ! ۷۴
 قهستان ! ۱۹۶. ۲۰
 قیرات ! ۲۶۶
 قیصر ! ۶۵۲. ۲۹۰. ۸۴. ۸۳. ۸۲
 قیصران ! ۴۴

حرف ک

کابل ! ۴۷۳. ۴۵۴. ۴۲۸
 کاخ ! ۱۹۸

- كلارنامك اردشير : ٥١٣
 كلارنامة بانخ . ٦٤٩ . ٦٨٤
 كلزيميرسكى : ٤٦٨
 كلشمير : ٢٧١
 كاليجر : ٢٦٧ . ٢٩٠
 كلروديلمى : ١٠
 كام فيروز : ٨٨
 كامل التواريخ : ٥١
 كامل الصناعة الطبية : ٨٧
 كلوس كى : ٥٢٨
 كتاب استشارات وتنبيهات : ٤٤٥
 كتاب اشارات : ٤٥١
 كتاب اكمال الدين : ٤٨٧
 كتاب تاريخ الوزراء : ١٤٤
 كتاب تاجى : ٤٧٦
 كتاب تجارب الامم : ١٤٣
 كتاب تحقيق مال الهند من مقالة مقبولة فى العقل او مردوله : ٤٥٨ . ٤٥٩
 كتاب زين الاخبار : ١٨٩
 كتاب سمع الظهير فى الجمع الظفير : ٣٨٤
 كتاب شفاء : ٤٤٦ . ٤٥٠
 كتاب صور عبدالرحمن : ٤٨٤
 كتاب طبقات الصوفيه : ٤٨٩
 كتاب فقه اللغه : ٤٨٣

- كتاب قاموس : ٤٨٦
- كتاب قانون : ٤٤٥ ، ٤٤٦ ، ٤٥١ ، ٤٥٢ ، ٤٨٥
- كتاب قانون مسعودى : ٣٥١ ، ٤٥٨
- كتاب الادب العرب والفرس : ٤٨١
- كتاب الامثال : ٤٨٣
- كتاب التاج : ٥١
- كتاب التفهيم فى اواعل مناعة التنجيم : ٤٥٨
- كتاب الثار : ٤٣٦
- كتاب الحاوى : ٦٦
- كتابخانه مللى پاریس : ١٩٩
- كتاب الخصال : ٤٨٧
- كتاب الصناءه : ٤٨٥
- كتاب الفهرست : ٤٨٠
- كتاب الايضاح والتكلمه : ٤٩٠
- كتاب النهايه فى التعريض والكنايه : ٤٨٣
- كتاب هديه : ٤٤٦
- كتاب هشت مقاله : ٤٧٧
- كتاب يعينى : ٢٣٨ ، ٤٨٢
- كتاب متفكرين اسلام : ٤٥٥
- كتاب مجمل الاصول : ٤٨٤
- كتاب محاسن اصفهان : ٤٣٦
- كتاب معجم الادباء : ٤٦١
- كتاب مسعودى : ١٣٠
- كتاب مقاليد علم الهيئة : ٤٦٠

کتاب المعجم : ٤٨٧

کتاب المعجم : ٥٥٨

کتاب الفرار اخبار ملوک الفرس و سیرهم : ٤٨٣

کتاب المقابسات : ٤٧٨

کتاب الحقن : ٤٨٧

کتاب الملکی : ٤٨٥

کتاب نجات : ٤٤٦ . ٤٥٠

کتاب فغحات الانس : ٤٨٩

کتاب نمایش ایرانی : ١٤٥

کتر : ٣٣٩

کجتنکین : ٣٩٢ . ٢٩٣

کر : ٨٩

کرج : ٥٥ . ١٣٤

کردستان : ٩٥

کرکیا : ١٤٢

کرکیه : ١٤

کرمان : ٢٢ . ٤٨ . ٥٤ . ٦٧ . ٧٧ . ٧٨ . ٧٩ . ٩٩ . ١٠١ . ١٠٦ . ١٠٧ . ١١٥ . ١١٦

١١٧ . ١١٨ . ١٢٠ . ١٢١ . ١٢٢ . ١٢٥ . ١٢٦ . ١٢٩ . ١٣٠ . ١٣٥ . ١٣٨ . ١٥٧ . ١٩٥

١٩٦ . ١٩٧ . ١٩٨ . ٤٢٨ . ٦٢٨ . ٦٤٦ . ٦٣٠

کرمانشاه : ١١٨ . ٦٨٩

کرمانشاهان : ١٦ . ١٣٦ . ١٣٧ . ١٤١

کریمسکی : ١٤٥

کسانی مروزی : ٣٠٣ . ٥٠٤ . ٥٠٥ . ٦٤٥

کش : ۱۶۹

کشف الظنون : ۳۷۹۰

کشکنجیر : ۴۲

کشمیر : ۲۰۴. ۲۴۹. ۲۵۱. ۲۵۴. ۲۵۶. ۲۶۷. ۳۳۵

کعبه : ۲۲۵

کلات : ۱۶۹

کلیکته : ۴۶۸

کلیلہ و دمنہ : ۳۲۰. ۵۹۵

کمال البلاغہ : ۳۲

کنز الغرائب : ۵۵۲

کنز القافیه : ۱۰۵. ۵۵۶

کنگریان : ۱۰

کنوز الاولیاء : ۶۴۹

کنز الحکمہ : ۶۴۹

کوشک عبدالاعلی : ۳۲۸

کوشک نونہاد : ۳۳۸

کوشیار کیلانی : ۴۸۴

کوفہ : ۱۴۹. ۴۸۹

کوه نیز : ۳۱۹

کوه شیر : ۳۱۸

کوه قلان : ۵۳۲

کیان : ۵۲۳

کیاغضامری : ۱۴۶

کیا کالیش؛ ۵۲

کیخسرو؛ ۵۱۷

کیقباد؛ ۲۹۴

کینکلاس بن اسکندر؛ ۴۸-۴۹-۵۰

حرف ص

کجرات؛ ۲۷۳

کرجستان؛ ۴۹

گردیز؛ ۱۹۹-۲۱۱

گردیزی؛ ۱۹۹-۲۰۳-۲۴۲-۲۴۳-۲۵۶-۲۶۱-۳۳۵-۳۵۲-۴۴۱
۴۴۲

گرکان؛ ۴-۱۶-۱۸-۱۹-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۹-۳۸-۲۴۹-۲۶۹
۳۵۹-۴۰۰-۴۰۵-۴۷۶-۵۷۵

کزلك خان؛ ۴۲۹

کشتاسب؛ ۲۵۶

کنبد قابوس؛ ۳۵-۳۶۸

کنج رستاق؛ ۴۸۲

کنجه؛ ۴۹-۱۴۰

کننگ؛ ۴۲-۲۱۱-۲۵۹-۲۶۴-۲۶۶-۲۷۴-۲۸۵

کوردخان قراختائی؛ ۴۳۰-۷۱۱

کوزگانان؛ ۱۷۲-۲۵۴-۳۹۹

کوهر آمین؛ ۳۹

کوالیا؛ ۲۶۷

کیلان؛ ۷-۲۹-۳۱-۴۹-۱۴۲

کيلک : ۳۳۶

حرف ل

لاحييم : ۳۶۸

لاهور : ۸۷-۲۶۷-۳۳۸-۳۵۴-۳۵۵-۳۶۲-۳۶۳-۵۸۸-۶۰۹-۶۱۱

لايب : ۴۵۲-۴۵۵

لايب زياک : ۴۵۰

لاهيجاں : ۱۱-۱۴۲

لئوناردو ويچي : ۴۵۵

لياپ الالباب : ۱۷-۲۶-۲۸-۳۲-۳۴-۴۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۸۹-۳۷۶

۳۷۹-۳۸۰-۳۸۳-۳۸۴-۳۹۱-۳۹۴-۴۷۹-۴۹۱-۴۹۷-۵۰۵-۵۱۰

۵۱۱-۵۵۰-۵۵۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۸-۵۶۲-۵۷۱-۵۷۳-۵۸۸-۵۹۰

۵۹۴-۶۰۹-۶۱۰-۷۸۴-۷۹۵-۷۰۱-۷۰۰

ليبي : ۴۷۲-۵۴۷

لرستان : ۵۶

لشکرستان : ۵

لطائف المعارف : ۴۸۳

لفت شرس اسدي : ۴۹۱-۵۱۱-۵۶۲-۵۷۱

لقمان : ۳۴۷

لمغان : ۱۶۵

لمغانيان : ۱۶۶

لندن : ۶۵

لوار : ۹

لوت : ۲۲۱

لوہکوت : ۲۴۹

• مجمع الفصحاء؛ ۱۱۴ - ۱۷۵ - ۳۹۵ - ۴۹۱ - ۵۰۴ - ۵۵۰ - ۵۷۱ - ۵۷۴

۵۸۸

مجمعل التوارینخ؛ ۱۹۹

محمد اعرابی؛ ۴۱۱

محمد بن الیاس؛ ۷۸

محمد بن سام غوری؛ ۷۰۰

محمد بن سوری؛ ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۴۱۸ - ۴۱۹

محمد بن عباس خوارزمی (رجوع شود بابو بکر خوارزمی) ۴۲۰ - ۴۷۵

محمد بن عبد الکاتب (رجوع شود، محمد عبده)

محمد بن عالی رقاء؛ ۶۴۹، ۶۴۶

محمد بن علی سمرقندی؛ ۳۸۴

محمد بن علی صعلوک؛ ۳۸۴

محمد بن محمود؛ ۳۱۷

محمد بن مسعود؛ ۲۵۴ - (۳۱۳ - ۳۱۶) ۶۹۵

محمد بن مودود؛ ۳۵۵

محمد خوارزمشاه؛ ۳۹۱ - ۷۰۸

محمد خوارزمشاه؛ ۱۳۳ - ۱۳۶

محمد زکریای رازی؛ ۶۵ - ۴۸۱

محمد شاه شار؛ ۲۴۰

محمد عبده؛ ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۵۰۲ - ۵۰۳

محمد علی ناصح؛ ۵۹۵

محمد عوفی (رجوع شود بعوفی)؛ ۱۷۰ - ۱۶۲

محمد غزالی؛ ۶۴۱ - ۶۵۰

محمد قزوینی؛ ۲۷۱

محمد مصطفیٰ ص : ۴۴۹

محمد ناصر علوی : ۶۸۷

محمد نسفی سوزنی : ۶۹۵

محسن طاق : ۲۲۰

محمود زادلی (رجوع شود به محمود غزنوی و سلطان محمود) ۵۱۹

محمود بن قیاس الدین : ۴۳۱-۴۳۲

محمود غزنوی : ۴۲-۱۰۷ - ۱۱۰-۱۱۱-۱۲۶-۱۳۹-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۸

۱۶۹-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۸-۱۹۲-۱۹۳-۲۳۶-۲۳۷-۲۶۰

۲۹۴-۳۴۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۵-۴۱۶-۵۱۹-۵۲۱-۶۶۴

محمود وراق : ۴۶۰

مختاری غزنوی : ۳۸۰-۳۹۴-۵۸۸-۶۲۱-۶۲۸-۶۳۰-۶۳۲-۶۳۳-۶۴۶

۶۹۸-۶۸۷

مختصر المجسطی : ۴۴۴

مدائن : ۱۴

مدرسه صابونی : ۲۰۰

مدینه العزیز : ۲۰۸-۲۴۸

مراغه : ۱۴۱

مرداوینج بن زیار : ۵-۱۲-۱۴-۵۰-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹

۱۰۱-۱۱۷-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴

مرزبان بن جستان : ۱۰

مرزبان بن حسن : ۱۰

مرزبان بن رستم : ۴۶۰

مرلی : ۴۶۸

مرغاب : ۴۶۸-۴۶۹-۴۶۶

مرنج : ٦١٤

مرو : ١٤ - ١٦ - ٢٦ - ١٦٩ - ١٨٤ - ١٨٦ - ١٨٩ - ٢٠٧ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢١

٣٣٩ - ٤٢٨ - ٤٣١ - ٤٣٩ - ٥٠٤ - ٥٢٢ - ٦٠٤

مروالروود : ١٧٢ - ١٩٠ - ٣٤١ - ٤٢٦ - ٤٢٨ - ٤٨٢

مروالروز : ٤٦٦

مروان : ٥

مروانیه : ١٤١

مروج الذهب : ٧ - ١٢ - ٨١

مروشامیجان : ٤٢٩

مریم : ٦٠٧

مستکفی : ٧٥

مسجد جامع : ٤٣٩

مسعود بن ابراهیم غزنوی : ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٤٢٠ - ٤٢٢ - ٥٩٠ - ٦١٤ - ٥١٥

٦١٦ - ٦٣٤ - ٦٤٦

مسعود بن محمد بن ملکشاہ : ٦٤٠

مسعود بن محمود : ٣١٧ - ٣٥٦ - ٥٧٣ - ٥٧٦ - ٦٣٤

مسعود بهرامشاہ : ٦٤٨

مسعود رازی : ٣٤٨ - ٤٧٢

مسعود سعد سلمان : ٤٢ - ٥٢٧ - ٥٨٨ - ٥٨٩ - ٥٩٠ - ٥٩١ - ٥٩٤ - ٦٠٤

٦٠٩ - ٦١٠ - ٦١١ - ٦١٢ - ٦١٣ - ٦١٦ - ٦١٧ - ٦١٨ - ٦١٩ - ٦٢٨ - ٦٣١ - ٦٣٢

٦٧٣ - ٦٩١ - ٦٩٢ - ٦٩٣

مسعود سلجوقی : ٦٥٠

مسکویه : ٤٨١

مسیح : ٢٥٩ - ٦١٠ - ٦٤٦

مسعودی : ۷۱-۷
 مسعودی غزنوی : ۵۵۴
 مسعودی مروزی : ۵۱۴
 مشاهیرخوارزم : ۳۹۹
 مصر : ۷۳، ۸۷، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۲۸، ۴۸۳
 . طغی ص : ۲۹۰
 مظرف بن محمد : ۱۲
 مظفر بن یاقوت : ۱۳، ۵۵
 معا. یقن ابوسفیان : ۷۶
 معزالدوله احمد بن بویه : ۵۹، ۲۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۱، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷
 معزی : ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۴۶، ۶۹۸
 معزالدین بن سام : ۳۶۲، ۴۲۳
 معجم البلدان : ۴۳۶، ۲۶
 معن : ۲۰۶
 مغول : ۱۴۱، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۴۲، ۶۳۴
 مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی : ۴۳۶
 مقامات بدیع : ۴۷۷
 مقامات بونصرمشکان : ۴۶۱
 مقامات حریری : ۴۷۷
 مقامات حمیدی : ۴۷۷
 مقامات محمودی : ۴۶۸
 مقتدر بالله : ۵۵، ۶۹۰
 مقدسی : ۴، ۷

مكران : ٣٣٢ ، ٣٢٩ ، ٨٦
 مكه : ٦٤١ ، ٤٨٩ ، ٤٨٨ ، ١٩٤ ، ١٥٨ ، ٨٨
 ملاصدرا : ٤٤٦
 ملك الدوله : ٩٨ ، ٩١
 ملكانكين : ١٨٢ ، ١٥٣
 ملك تاج الدين حرب : ٤٢٨
 ملك تاج الدين مسعود : ٤٢٩
 ملك تاج الملوك : ٦٠٨
 ملك تاج الدين يلدز : ٦٢٨ ، ٤٢٧
 ملك درجيم : ١٣٤ ، ١٣٣ ، ١٣١
 ملوك خانيه : ٥٠٣ ، ٦٧٤ ، ٢١٨
 ملك شمس الدين : ٤٢٨ ، ٤٢٦
 ملكشاه بن محمود سلجوقي : ٦٩١ ، ٦٤٠
 ملك ايشاه : ٤٢٩
 ملك ممز الدين : ٤٣١ ، ٤٣٠
 ملك نصر الدين حونك : ٤٢٩
 ملوك شنسبانيه (رجوع شود بال شنسب) : ٤١٨
 منات : ٢٨٤ ، ٢٧٣
 منجيك نرمذي : ٤٩٥ ، ٤٩١ ، ١٧
 مندهير : ٢٨٢
 منشوري : ٣٠٣
 منصور بن سعيد بن احمد بن حسن ميمندي : ٥٨٩
 منصور بن عبدالملك : ١٥٣ ، ١٥٢

منصور بن نوح سامانی : ۱۸ ، ۳۰ ، ۱۵۳ ، ۱۹۴ ، ۲۸۹

منصور تعالی (رجوع شود به تعالی) ۴۰۸

منصوره : ۳۳۸

منطق الطیر : ۴۴۶

منطقى : ۲۶ : ۲۷ ، ۱۴۶ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷

من لا یحضره الفقیه : ۴۸۷

منوچهر بن قابوس و شمگیر : ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۰

منوچهر شصت کله : ۵۷۴

منوچهری : ۴۲ ، ۲۵۱ ، ۳۰۳ ، ۳۳۴ ، ۴۶۸ ، ۵۳۳ ، ۵۶۰ ، ۵۷۳

منهاج السراج : ۳۵۳

منینی : ۱۸ ، ۱۶۴ ، ۱۷۷ ، ۲۲۶ ، ۲۶۳ ، ۲۵۹ ، ۳۰۸ ، ۳۲۶

موتا : ۶

موترا : ۲۵۷

مودود : ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵

مورتا : ۷

موسی عمران : ۲۱۲ ، ۳۴۵ ، ۴۱۳

موصل : ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳

موفق بن اسمعیل : ۱۰۷ ، ۱۶۰

مولانا جلال الدین محمد رومی : ۶۴۵

مولتان : ۲۰۱ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۴۱

۳۵۴

مونس : ۷۳

مونشن : ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۰

مؤید الدوله : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۶۴ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۴۶

مویده نسفی : ۷۰۴
 مهد عراق : ۳۶۰
 مهره : ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶
 مهلبلی : ۴۸۱
 مهنه : ۳۴۰
 مهیار دیلمی : ۱۴۶، ۴۸۸
 میجر ابرتنی : ۳۸۰
 میررضی : ۲۰۷
 میرزا محمد خان قزوینی : ۱۹۹
 میمند : ۴۲۸
 میمندی : ۳۰۹
 مینورسکی : ۴، ۴۷، ۵۴، ۱۳۹، ۱۴۰

حرف ن

ناراین : ۲۲۶، ۲۲۸
 ناردین : ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
 ناصرالدوله : ۲۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷
 ناصرالدین حسین : ۴۲۵
 ناصرالدین سبکتگین : ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۳۸، ۴۷۸
 ناصر خسرو عاوی : ۵۰۵
 ناصر علوی : ۱۹
 ناصرالدین الله : ۳۳۲
 ناصری (رجوع شود به غزنویان) : ۳۴۶
 نبی : ۲۱۵
 نیال : ۴۵۹

نجف اشرف ۸۹

نجیبی فرغانی : ۶۷۴

نخشب (مراجعة شود به نسف)

نر شخی : ۴۳۹

نزهت نامه علائی : ۴۸۱

نساء ؛ ۲۳، ۲۹۶، ۳۳۶، ۴۰۵

نسف : ۶۹۵

نشوارالمحاضرة : ۴۷۶

نصرالله فلسفی : ۲۲۷

نصر بن احمد سامانی : ۱۴؛ ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۶۰، ۱۱۰، ۴۲۵

نصر بن سیار : ۱۴۰

نصر بن علی : ۳۸۲

نصر بن علی ایلک : ۲۱۸

نصر بن علی بن موسی بن ستق : ۲۱۷

نصر بن محمود : ۳۱۷

نصر بن ناصر الدین : ۲۲۳، ۲۹۵، ۵۶۱

نصر بن هارون نصرانی : ۸۹، ۱۰۰

نصرت الدین قلچارسلان عثمان بن قلچ طمغاج خان ابراهیم : ۳۹۱، ۷۰۷

نصر حاجی : ۱۵۲

نصیبین : ۷۵، ۷۶

نصیحة الماوك : ۶۵۰

نظام الدین ملکشاه الغ بیغو : ۷۰۶

نظام الملک صدرالدین محمد بن محمد : ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹

نظامی عروضی سمرقندی؛ ۲۵، ۱۰، ۳، ۲، ۴۰، ۸، ۳۷، ۴۸۵، ۴۰، ۵۰، ۵۲۰

۵۲۲، ۶۱۷، ۶۷۲

نمرود؛ ۳۱۱

ننغا؛ ۱۶۴، ۱۶۶۱۶۶، ۲۶۸، ۲۶۷

نندنه؛ ۲۴۹

نوبندجان؛ ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷

نوح بن منصور سامانی؛ ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۴۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۱۴

۳۰۹، ۴۴۳، ۵۰۵

نوح بن نصر بن احمد سامانی؛ ۱۴، ۱۵، ۱۶

نور؛ ۲۶۶

نورالدین عبدالرحمن جامی؛ ۴۸۹

نوشتكين؛ ۳۵۸، ۳۵۷

نوشتكين كاخ؛ ۱۸۰

نهادند؛ ۱۶

نهلواره؛ ۲۸۲

نويم؛ ۲۲۶

نيال تكيين؛ ۳۳۸، ۴۰۵، ۴۰۶

نیشابور؛ ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۷، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۷

۳۲۸، ۳۴۰، ۳۱۸، ۴۰۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۲۲، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۸۸

نیل؛ ۴۲۲

نیمروز؛ ۳۲۹، ۳۹۵

حرف و

وادی تنک؛ ۱۳۱

واسط؛ ۵۷. ۶۲. ۶۳. ۶۹. ۸۰. ۱۱۸. ۱۱۹. ۱۲۴. ۱۲۸. ۱۳۲. ۱۴۲. ۱۴۳

والستان؛ ۳۲۹

ولمق وعذرا؛ ۴۹. ۳۰۳. ۵۶۲

وتاق؛ ۳۷۷

وحیرستان؛ ۴۲۳

ور آورد؛ ۴۲۶

ورداء آوندان؛ ۱۱

وشمگیر بن زید؛ ۱۴. ۱۵. ۱۶. ۱۸. ۱۹. ۲۰. ۲۱. ۵۴

وفیات الاعیان؛ ۴۴۲

ونداد خورشید؛ ۵

ونیز؛ ۶۶. ۸۷. ۴۵۲

وهسودن بن جستان؛ ۵. ۱۰۰

حرف ه

هارون الرشید؛ ۱۴. ۷۱. ۷۲

هارون بن سلیمان؛ ۳۸۱

هارون قریب الغار؛ ۱۲

هامان؛ ۳۴۶

هانسی؛ ۳۳۸

هانی؛ ۲۴۸

هخامنش؛ ۶

هدایت؛ ۱۷۵. ۵۰۴. ۵۱۳. ۵۷۱. ۵۷۴

خرات؛ ۱۴. ۲۰. ۳۸. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۷۱. ۱۷۹. ۱۸۵. ۱۸۶. ۲۱۸. ۲۳۶. ۲۴۳. ۲۴۷.
 ۲۴۴. ۲۵۱. ۲۵۴. ۳۲۶. ۳۲۷. ۳۲۸. ۳۳۳. ۳۲۹. ۳۴۰. ۳۵۹. ۳۶۸. ۴۲۳. ۴۲۶.
 ۴۲۷. ۴۲۸. ۴۲۹. ۴۳۱. ۴۳۲. ۴۷۷. ۴۸۸. ۶۱۱. ۷۱۰.

هرمز؛ ۱۹۶

هرودت؛ ۲۵۶

هری؛ ۵۲۰. ۶۹۰

هریرود؛ ۴۲۳. ۴۲۷

هزاراسب؛ ۲۱۱

هفت اقلیم؛ ۶۳۴. ۶۳۵

هلال بن صابی؛ ۱۴۴. ۱۴۵

هلمند؛ ۸۷. ۴۵۱

همدان؛ ۱۳۷. ۲۲. ۶۴. ۹۵. ۱۱۲. ۱۷. ۱۱۸. ۱۱۷. ۱۴۰. ۳۱۳. ۴۴۰.
 ۴۴۴. ۴۴۵. ۴۴۶. ۴۵۵. ۴۶۰. ۴۷۶. ۴۸۶. ۶۱۰. ۶۱۱.
 هند (رجوع شود به هندوستان)؛ ۱۶۲. ۱۶۳. ۴۶۶. ۴۶۸. ۵۱۵. ۵۵۹. ۶۱۹.
 ۶۳۴. ۷۰۵.

هند بهیم؛ ۲۸۲

هندوستان؛ ۸۱. ۱۱۱. ۱۵۵. ۱۵۶. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۵. ۱۶۶. ۱۶۷. ۱۸۲. ۱۹۲.
 ۱۹۳. ۱۹۵. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۴. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۶. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۲۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۲.
 ۲۴۳. ۲۴۹. ۲۵۴. ۲۵۶. ۲۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹. ۲۶۰. ۲۶۱. ۲۶۴. ۲۶۵. ۲۶۶. ۲۶۷. ۲۷۰.
 ۲۷۳. ۲۷۴. ۲۷۵. ۲۷۶. ۲۹۰. ۲۹۵. ۲۹۹. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۲۴. ۳۲۷. ۳۲۸. ۳۲۹. ۳۳۱.
 ۳۳۵. ۳۳۶. ۳۳۸. ۳۴۱. ۳۵۲. ۳۵۴. ۳۶۰. ۳۶۱. ۳۶۲. ۳۶۷. ۴۰۹. ۴۱۸. ۴۲۱. ۴۲۲.
 ۴۲۹. ۴۳۰. ۴۳۱. ۴۵۷. ۴۵۹. ۴۶۶. ۵۵۴. ۵۸۸. ۵۸۹. ۵۹۸. ۶۰۹. ۶۱۰. ۶۱۱.
 ۶۱۲. ۶۱۳. ۶۱۴. ۶۲۶. ۶۲۸.

هورثن ؛ ۴۵۰

هوشنج ؛ ۱۹۶

هورث ؛ ۲۱۷ - ۳۸۲

هیتال ؛ ۶۳۴ - ۶۳۵

حرف ی

یأجوج ؛ ۲۰۷

یادگزیران ؛ ۵۱۳

یاسع بن محمد اسمعیل ؛ ۷۸ - ۷۹

یاقوت حموی ؛ ۶ - ۱۳ - ۲۶ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۴۳۶ - ۴۶۱

یتیمه الدهر ؛ ۲۶ - ۳۲ - ۱۴۶ - ۱۹۲ - ۴۰۸ - ۴۳۶ - ۴۸۳

یحیی بن عدا منطقی ؛ ۴۸۰

یزد ، ۱۴۰

یزدگرد ؛ ۵۱ - ۵۲ - ۵۲۰

یعقوب بن لیث صفاری ؛ ۳۶۷ - ۴۳۶

یعقوب جندی ؛ ۴۰۲ - ۴۳۸

یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود غزنوی ؛ ۲۳۹ - ۲۴۳ - ۲۶۱ - ۲۶۵ - ۲۶۶

۲۹۵ - ۶۱۷ - ۶۳۰ - ۶۷۵ - ۶۸۷ - ۶۸۸

یمین الدوله محمود بن سبکتگین ؛ (رجوع شوده محمود غزنوی و سلطان

محمود) ۱۱۷ - ۱۶۰ - ۱۸۲ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۱ - ۲۲۹

۲۳۰ - ۲۳۴ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۷۱

۲۷۶ - ۲۷۷ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۱۳ - ۴۰۹ - ۴۱۰

یمینی - ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۲۲۶ - ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۳۰۳

یوسف بن سبکتگین ؛ ۳۱۵

یوسف بن ناصر الدین : (رجوع شود به یوسف بن سبکتگین) ۲۶۷ - ۵۲۷

۵۴۳

یوسف قدرخان : ۲۷۱

یوسف دزلیخا : ۱۴۶

یوسف هم انی : ۴۴۶

بایان فهرست

منابعکه در تألیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است

- ۱- تاریخ زین الاخبار : تألیف عبدالحو بن ضحاک بن محمود کردیزی .
- ۲- تاریخ مسودی : « ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی
- ۳- کامل التواریخ : « ابن الاثیر
- ۴- تاریخ ابن خلدون
- ۵- طبقات ناصری : « ابو عمر منہاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی
- ۶- تاریخ گزیده : « حمد الله مستوفی
- ۷- تاریخ روضة الصفاء : « محمد بن خوندشاه بن محمد معروف بمیر خوند
- ۸- تاریخ حبیب السیر : « غیاث الدین بن حمید الدین معروف بخوند میر
- ۹- ترک تار ان هند : « میرزا نصراله خان دولت یار جنگ بهادر
- ۱۰- دیوان فرخی
- ۱۱- دیوان عنصری
- ۱۲- دیوان منوچهری
- ۱۳- دیوان مسعود سعد سلمان
- ۱۴- تذکره لباب الالباب : « نورالدین محمد عوفی
- ۱۵- تذکره الشعراء : « دولت شاه سمرقندی
- ۱۶- تذکره هفت اقلیم : « امین احمد رازی
- ۱۷- مجالس المومنین : « قاضی نورالله شوشتری
- ۱۸- تذکره آشکده : « لطفعلی بیگ آذریکدلی اصفهانی

- ۱۹- مجمع الفصحاء : رضاقلیخان هدایت
 ۲۰- ریاض العارفین :
 ۲۱- چهارمقاله : نظامی عروضی سمرقندی
 ۲۲- تاریخ بیوق : ابوالحسن بن علی بن زید بیوقی معروف بابن فندق
 ۲۳- تاریخ بخارا : ابوبکر محمد بن جعفر الزشخی
 ۲۴- ترجمه تاریخ بیهقی
 ۲۵- هشت مقاله : آقوی نصرال فلسفی (مقاله مربوط بفتح

سومانات)

۲۶- A Literary History of Persia by E.G. Browne

- ۲۷- بقیة لدهر : نوری
 ۲۸- دمیة الفصر : باخرزی
 ۲۹- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا
 ۳۰- تاریخ ایران : تألیف سر سید سایکس
 ۳۱- دیوان سنائی
 ۳۲- Les penseurs de L' Islam Baron Carra de Vaux
 تاریخ بخارا : زرشخی

فهرست مندرجات کتاب

قسمت اول

دیالمه

- فصل اول : سرزمین دیلم و دیلمیان ۱۱-۴
- فصل دوم : مقدمات کار آل زیار - اسفاز بن شیرویه - مرداویج بن زیار - و شمشیر بن زیار - ۲۲-۱۱
- فصل سوم : شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۳۵-۲۲
- فصل چهارم : منوچهر بن قابوس بن وشمگیر ۳۶-۳۵
- فصل پنجم : بازماندگان آل زیار : ابو کالیجار امیر کیکاوس . جدول اسامی امراء آل زیار ۵۱-۴۶
- فصل ششم : ششم آل بویه : اصل و نسب و آغاز کار این خاندان ۵۷-۵۱
- فصل هفتم : عمادالدوله علی بن بویه : ۶۱-۵۷
- فصل هشتم : رکن الدوله حسین بن بویه ۶۷-۶۱
- فصل نهم : معز الدوله احمد بن بویه ۷۸-۶۷
- فصل دهم : عضدالدوله ۹۱-۷۸
- فصل یازدهم : امراء بویه از زمان عزالدوله تا روی کار آمدن مجددالدوله :
 مویبدالدوله . فخرالدوله . شرف الدوله . صمصم الدوله . بهاءالدوله ۱۰۹-۹۱
- فصل دوازدهم : مجددالدوله و آخرین امراء خاندان بویه . سلطان الدوله .
 ابو کالنجار ، جلال الدوله . ابو الفوارس قوام الدوله . مناسبات ابو کالنجار

وجلال الدوله و عاقبت کار ایشان . خسرو فیروز بن ابو کالاجار . ابومنصور
 فرلادستون . ابوعلی کیخسرو و انقراض آل بویه : ۱۰۹ . ۱۳۸
 فصل سیزدهم : سیاست داخلی و خصائص امراء بویه
 ۱۵۰ . ۱۳۸
 قسمت دوم

غزنویان

فصل اول : ابتداء کار غزنویان . امادت سبکتکین . جنگ بست . جنگ فصدار
 و فتوحات دیگر سبکتکین . صفات سبکتکین ۱۵۲ . ۱۷۶
 فصل دوم : اسماعیل بن سبکتکین ۱۷۶ . ۱۸۲
 فصل سوم : یمین الدوله محمود بن سبکتکین ؛ ابتداء کار وی . انقراض
 سامانیان ۱۸۲ . ۱۹۲
 فصل چهارم ؛ اولین لشکر کشی محمود بهندوستان و دفع غاصبه خلف بن
 احمد . ۱۹۲ . ۲۰۱
 فصل پنجم : لشکر کشی سلطان محمود بهندوستان و جنگ بهاطیه و مولتان
 ۲۰۱ . ۲۱۷
 فصل ششم ؛ مخالفت ایلک خان با سلطان محمود ۲۱۷ . ۲۲۶
 فصل هفتم ؛ فتح قلاع بهم نغرو نادراین و جنگ غور و روابط محمود با ایلک
 خانیه . ۲۱۶ . ۲۳۶
 فصل هشتم ؛ فتح قصدار و محاربات ناردین و تانیس و مناسبات سلطان با ایلک
 و طغان . ۲۳۶ . ۲۴۶
 فصل نهم ؛ آمدن رسول مصر ناهرنی بایران و انقراض آل مسامود بدست
 سلطان محمود ۲۴۶ . ۲۵۱
 فصل دهم ؛ جنگ مهره و قنوج و فتح کشمیر ؛ ۲۵۱ . ۲۶۴

فصل یازدهم ؛ حوادث بین سنوات ۴۱۰ و ۴۱۶

فصل دوازدهم ؛ ملاقات قدرخان با یمن الدوله و عزیمت سلطان به سومات

۲۷۱ ۲۹۸

فصل سیزدهم ؛ عاقبت کار سلطان محمود و اخلاق و صفات وی ؛

ضمیمه ؛ ۳۱۰ ۳۱۳

فصل چهاردهم ؛ سلطنت امیر محمد بن محمود ؛

فصل پانزدهم ؛ سلطان مسعود بن محمود ؛

فصل شانزدهم ؛ بازماندگان غزنویان ؛ امیر مودود بن مسعود . علی بن مسعود

و محمد بن مودود . عبدالرشید بن محمود . طغرل کافر نعمت . فرخزاد بن مسعود .

ابراهیم بن مسعود . مسعود بن ابراهیم . ارسلان بن مسعود . بهرامشاه . خسروشاه . بن

بهرامشاه . خسرو ملک بن خسروشاه

فصل هفدهم ؛ تمدن و وضع اجتماعی و اداری ایران در دوران دیالمه و غزنویان

نظراجمالی . طبقات مردم وضع تجارت ایجاد ابنیه . اقتدارات پادشاه . وزراء و

وظائف آنان . دیوان وزارت . دیوان عرض . دیوان رسائل . دیوان اشراف . دیوان

مظالم ۳۶۴ ۳۷۵

قسمت سوم

سلسله های کوچک معاصر دیالمه و غزنویان

فصل اول ؛ آل افراسیاب ۳۷۶ ۳۹۹

فصل دوم ؛ آل مأمون ؛ ۳۹۹ ۴۱۷

فصل سوم ؛ آل غور ؛ محمد بن سوری . عباس بن شیث . علاءالدین حسن

سیف الدین . غیاث الدین معز الدین . محمود بن غیاث الدین ۴۱۷ ۴۳۳

قسمت چهارم

علماء و شعراء و نویسندگان این عصر

۴۴۱، ۴۳۵

مقدمه ؛

فصل اول ؛ فضلاء و نمایندگان معتبر ادبیات ایران ؛ کردیزی ابوعلی سینا .
تألیفات عربی وی دانشنامه علائی . آراء و عقائد ابوعلی سینا در طب و حکمت ابوریحان
بیرونی . آثار ابوریحان . فضائل ابوریحان ، محمود راق ، ابونصر مشکان ، ابوالفضل
بیهقی ، تاریخ بیهقی ۴۷۳، ۴۴۱

فصل دوم ؛ فضلاء تازی زبان

الف ؛ نویسندگان و مورخین ؛ ابوبکر قهستانی ، ابوبکر خوارزمی ، ابواسحق
صابی ، ابوالحسن صابی ، قاضی تنوخ ، بدیع الزمان همدانی ، حمزه اصفهانی ، ابوحیان
توحیدی ، ابوالفتح بستی ، ابوالفرج بن هندو ، ابوعلی بن مسکویه ، ابونصر عتبی ،
ابومنصور نمالی ، عبدالرحمن صوفی ، ابوسهل کوهی ، کوشیار گیلانی ، علی بن عباس
مجبوسی ، ابوسهل مسیحی ، ابوالوفاء بوزجانی ابن فارس ، ابن بابویه ، ابوسعید رستمی
مهیار دلمی ، ازهری ، سلمی ، حافظ نیشابوری ، ابوعلی فارسی ، ۴۷۳، ۴۹۱

فصل سوم ؛ شعراء اذایل دوران غزنویان ؛ منچیک نرمدی ، طاهر چغانی ،
منطقی رازی ، خسروی سرخسی ، قمری جرجانی . استغنائی نیشابوری . محمد عبده
جنیدی . کسائی مروزی . عماد مروزی ، فردوسی ، فرخی ، لیبی ، زینتی علوی بمنشوری
مسعودی غزنوی ، بهرامی سرخسی ، بزرگمهر قائمی ، مسرور طالقانی ، عنصری ،
غضائری ، عسجدی ؛ منوچهری ، عطاردی ، بولیت طبری ، امینی نجار ، روزبه نکتی ،

فصل چهارم ؛ شعراء اواخر دوران غزنویان و ملوک دیگر ؛ ابوالفرج رونی ،
 ابوحنیفه اسکافی ، جوهری ، عطاء بن یعقوب ، مسعود سعد سلمان ، مختاری غزنوی ،
 سید حسن غزنوی ، سنائی غزنوی ، راشدی ، عمیق بخارائی ، محمد بن ناصر علوی ،
 روحانی ، شاه بورجا ، بمینی ، عبدالواسع جلی ، رشیدی سمرقندی ، سوزنی سمرقندی
 عبدالرافع سروی ، فرقندی ، شرف الدین حسام ، مویتنسقی ، شهاب موید ، شمس خاله
 عمر بن مسعود ، ضیاء خجندی ، شمس طبسی ، رضی الدین نیشابوری ؛ ۵۸۸ ، ۸۲۰

جدول الفاظ غلط و صحاح آن

با آنکه فن چاپ در چند سال اخیر توسعه یافته است متأسفانه غلط گیری که خود فن جدا گانه ای است بآن پایه و مایه نرسیده است که کتب مطبوعه لااقل با اغلاط کمتری در دسترس خوانندگان قرار گیرد. در کتاب حاضر نیز مانند کتب دیگر اغلاطی از لحاظ چاپ مشاهده میگردد که تفحص صحاح آن با اختیار ذوق سلیم مطالعه کنندگان محترم گذاشته میشود. اما اغلاط فاحش و در مقابل آن کلمات صحیح را ذکر میکنیم تا قبل از خواندن کتاب در مد نظر بیاید.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲۲	که بروان	که بردان
۷	۴	ایلات و	وایلات
۹	۱۵	خواهی نخواه ناخواه	خواه ناخواه
۱۴	۲۴	بعد از عنان	بعد از عنان
۱۴	۲۷	که نرزند	که فرزند
۱۶	۱۱	وی را گرمی	وی را گرمی
۱۷	۷	ابوالفظفر	ابوالمظفر
۱۷	۱۰	حفانیان	چفانیان
۱۷	۱۲	این ایبر	این امیر
۱۹	۸	حنویه بن علی	حنویه بن علی
۲۲	۹	طماع بودو	طماع بود
۲۲	۱۴	مخبر الدواه	فخر الدوله
۲۴	۲۰	مددحات	مدد حیات
۲۹	۲۲	ویرا بقتل	ویرا بقتل
۳۰	۲۰	ومجس او	ومجلس او
۳۱	۱۵	بوامطه اقلت	بواسطه قلت
۳۳	۱۴	خرن	حزن
۳۶	۵	دوستی و داد	دوستی و و داد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	۶	برو عوائد	و عوائد
۳۷	۲۴	رندانی کرد	زندانی کرد
۴۰	۲۳	خدمت	خدمت
۴۳	۴	خط	خط
۴۶	۱۰	سبز کی	ستیز کی
۵۳	۱۹	رسید	رسیدید
۵۳	۲۲	بوده هیچگاه	بود و هیچگاه
۵۴	۴	نعمت	نعمت
۵۹	۲۰	قبل از	بعد از
۶۴	۷	عز الدوله	عضد الدوله
۶۴	۲۴	شد	شدند
۶۹	۱	امیر	امر
۶۹	۵	۲۳۴	۳۳۴
۶۹	۱۲	۳۲۳	۳۳۳
۷۱	۲۵	قبل	بعد
۷۵	۲۱	نامه ای	رکن الدوله نامه ای
۷۷	۲۰	ار	از
۷۹	۱۵	بر تق	بر فرق
۷۹	۲۰	محنيه	مفنيه
۸۱	۶	رسید بر	رسید
۸۶	۲۱	بر بلوچستان	بلوچستان
۸۷	۵	سنجری	سجری
۹۵	۷	بابه‌اء الدوله	بابه‌اء الدوله کرد
۹۷	۱	صاحب تاعباد	صاحب عبادتا
۹۸	۱۰	القبي	القبي
۱۰۲	۷	صاحب السیر	صاحب حبیب السیر
۱۱۸	۱۳	کرمانشاه	کرمان

صفحه سطر	غلط	صحیح
۱۲۰ ۹۸	ابو کالنجار بود	ابو کالنجار در راهواز بود
۱۲۵	دیگر	دیگر در خود
۱۲۵ ۲۱	وفات	وفات یافت
۱۳۳ ۱۳	بفداء	بفداد
۱۳۵ ۲۷	شکست داشت	شکسته داد
۱۳۹ ۱	میگوید	میگردید
۷۵۴ ۱۵	حجیات	حجابت
۱۵۴ ۱۶	تعلق بهو	تعلق یاو
۱۵۷ ۳	نقر عهد	نقض عهد
۱۵۷ ۲۲	سراسر	سراسر کشور
۱۵۸ ۹	مسافرت	و مسافرت
۱۵۸ ۱۵	تلف	تلفی
۱۵۹ ۵	کف	کنف
۱۵۹ ۶	یقین	تعیین
۱۶۳ ۲۵	نقل که میکنند	نقل میکنند که
۱۶۶ ۱۹	اقمی	اقصی
۱۷۸ ۲۲	ولی چون	ولی
۱۸۰ ۱۷	اتبر نمود	تبری نمود
۱۸۱ ۶	مهبیا دشتی	مهبیا داشتی
۱۸۸ ۱۶	عانبیت	عاقبت
۱۹۰ ۸	امارت	امارات
۱۹۰ ۱۵	جوشن روشن	جوش
۱۹۳ ۹	سیم تاب	سیم تأب
۱۹۶ ۵	ابوسیف	ابویوس
۲۰۲ ۸	بجراو	بجرا
۲۱۵ ۳	ولی نبی	تبی
۲۲۱ ۱۱	حتی برادر	حتی برادر
۲۲۳ ۲۹	راه قرار	راه قرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۷	۴	مہنیاں	مہنیاں
۲۳۱	۲۳	باد کردہ اند	یاد کردہ اند
۲۳۲	۲۴	افتادوقایہ	افتاد ووقایہ
۲۳۵	۸	متفق شرنند	متفق شدند
۲۳۷	۲۲	تاریت	تاریخ
۲۳۷	۱۷	نشان دادہ	نشان داد
۲۴۲	۱۶	مسلمان	مسلمانان
۲۵۳	۷	زیمنی	ریمی
۲۶۹	۲۲	آنتوتناش	آلتون تاش
۲۷۱	۱۱	باخود	با
۲۷۳	۶	واداتہا	واداتہا
۲۸۰	۱	غیبہ	عیبہ
۲۸۲	۲۰	انداو	اندراو
۲۸۳	۲۷	ہندی	ہندی و
۲۸۹	۱۳	واعای	واعادی
۳۰۱	۱۹	عاشق وادر	عاشق وادر
۳۰۹	۲۲	خزاینہ	خزینہ
۳۱۰	۸	خدمتش	حضرتش
۳۱۱	۴	رفت	رخت
۳۱۷	۱۶	ابونصرشکان	ابونصرمشکان
۳۲۴	۱۷	بمالش	بمالش
۳۲۷	۱۹	سلطان محمود	سلطان مسعود
۳۲۹	۱۶	بونہادند	بودبہادند
۳۳۰	۷	کینہ	کینہ
۳۳۳	۲۵	۴۱۳	۴۲۳
۳۴۳	۴	لبان	ستان
۳۴۹	۱۶	دربارذی	درباروی
۳۵۴	۱۱	ملتان	مولتان

صفحہ سطر	غلط	صحیح
۱۸ ۳۵۷	مدت با	مدت
۱۹ ۷۵۷	بظم	بظلم
۵ ۳۶۷	شراقتی و	شراقتی
۵ ۳۶۷	خورا	خود را
۹ <	اندازہ ای کہ	اندازہ ای
۲ ۳۶۸	ودستہ	وستد
۹ ۳۶۹	پباشاہ	پیادشاہ
۹ ۳۷۰	میداد	میداد و
۱۴ <	قوانین	فرامین
۲۰ <	ہر سال سپارا	ہر سال سپاہ
۱۰ ۳۷۱	در موقع	در موقع
۱ ۳۷۲	بر تراز	بر ترازاو
۱۰ <	بیک نفر و	بیک نفر
۱۱ <	توسل	ترسل
۲۲ <	گرفتند	گرفت
۱ ۳۷۳	میشد و	میشد
۲ <	مشر فان	مشر فان
۲ <	پا یا بتخت	پا یا بتخت
۱ ۳۷۴	عادر آن	در آن
۲ <	پیشتر	پیش
۳ <	بودہ کنید	بودہ اند
۴ <	با کی بود	با کسی بود
۶ <	تقسیم شد	تقسیم میشد
۸ <	می نشیند	می نشستند
۸ <	معیت	تبعیت
۱۹ ۳۷۹	امم التراك	امم الترك
۲ ۳۸۱	دو متن کتاب	سابقا
۵ <	تبعرد	تبعرو

صفحه سطر	غلط	صحیح
۳۸۳ ۷	تفمذالله	تفمذالله
« ۱۱	جواب	جوانب
« ۱۴	بجلیت	بعلیت
۳۸۵ ۲	بر سپر	بر سپهر
« ۱۱	اوشعراى	از شعراى
۳۸۶ ۲	پرناز	پر نار
« ۸	عمره	غمزه
۳۸۸ ۵	باداز نامه	باد از مانه
« ۱۴	بنشته	نبشته
۳۹۹ ۷	وتبعیت	تبعیت و
۴۰۲ ۲۰	وعدو عید	وعدو و عید
۴۰۴ ۱	یهنی	یهقی
۴۱۰ ۴	فرستاد	فرستاد
۴۱۲ ۱۲	مر اور	مر اورا
۴۱۴ ۱۱	غز	عز
۴۱۸ ۹	سغم	سقم
۴۲۰ ۶	وعا یار	وعا یارا
۴۲۱ ۱۵	قاضى القضاء	قاضى القضاء
« ۲۲	بملکت	بمملکت
« ۲۳	خومیل	خر میل
۴۲۲ ۷	بهرامشان	بهرامشاه
« ۲۲	با اجساد	و با اجساد
۴۲۳ ۵	انگشتوانه	انگشتوانه را
« ۲۴	هرات با سلطان سنجر	با
۴۲۴ ۱۳	بداهتہ	بداهتہ
۴۲۵ ۲۲	ماوین	مارین
۴۲۷ -۹	فرستاد وو	فرستاد و
۴۲۸ ۲	تسلط	تسلط

صحيحه سطر	غلط	صحيح
۴۳۵	۱۹	میدانم
»	۸۴	خواندان
»	۱۸	تحت الفطی
»	۲۳	علماء
۴۳۶	۱۲۱	رازی
»	۲۴	الحسین
»	۲۴	مجانسن
۴۳۷	۱	مجهور
»	۳	که زبان مسلمان هستی بربری
»	۲۰	گفتند
۴۳۸	۶	میاورند
»	۱۳	يعتوب
»	۱۷	خوارزم
»	۲۲	بخط
۴۳۹	۲	ایرای
»	۳	داشت راین
»	۸	نیز شیخی
»	۱۹	جمع
»	۱۵	نکینت
»	۱۸	بایرفن
۴۴۰	۸	بجرخزر
۴۴۱	۱۲	سلطان محمود
»	۱۴	مشعبی
۴۴۲	۱۲	مستوفی
۴۴۳	۹	جوزجانیکه
»	۱۵	وی
۴۴۴	۱۹	المجستی
۴۴۵	۱۳	ذیل

صفحہ سطر	غلط	صحیح
۴۴۶	۱۹	تغزو تمنع
«	۲۳	Pharmaceutique Pharmaceupue
۴۴۷	۷	جمال
«	۹	هلال
«	۱۳	خلال
۴۴۹	۲۲	اندجنیش
۴۵۰	۲۱	مستشرق
۴۵۱	۱۹	قاطی غوریاست
«	۲۲	Cathégories
۴۵۲	۱۹	جلب میکند
۴۵۵	۲۴	Les Ees
۴۵۶	۲	انگشت شمار
۴۵۸	۷	کتاب
«	۱۰	هدیه را
«	۱۱	الصناعه
«	۱۵	مقبولی
«	۲۳	ابو تمام طاعی
۴۶۵	۷	یافتند
۴۶۶	۴	جانشینی
«	۱۴	خانون مهنه
«	۲۳	سنوات و
۲۷۰	۲	این اتفاق
۴۷۶	۱۴	نشوارالمحاضره
۴۷۸	۶	سبك انشاء
۴۸۰	۱۲	درفن
«	۱۹	اعل علم
۴۸۲	۱	عبدالاجبار
۴۸۴	۱۵	ابن العالم

صفحه سطر	غلط	صحیح
۴۸۵	۲۱	اتفاق
۴۸۶	۶	بطلمیوس
۴۹۱	۱۴	خداق
۴۹۳	۲۴	دشته
۵۰۰	۱۸	سیمجور
۵۰۱	۱۹	روی
۵۰۲	۲۲	استغنائی
۵۰۵	۱۰	سوزنی و
۴	۱۲	خواب
۴	۲۰	بان و خر
۴	۲۳	الفاضیکه
۵۰۷	۲	بامداد
۵۱۴	۲۳	فون
۵۱۵	۱۲	۲۳۰
۵۶۲	۱۶	منوف
۵۷۱	۱۰	جفری بیک
۵۷۶	۲۴	یعلم الناس
۵۸۸	۱۳	ممدومین
۵۹۲	۲۰	ابونصر فارسی
۶۰۲	۲۴	۴۲۲
۶۰۴	۱	آلثون تاش
۶۰۹	۱۲	دوائر
۶۱۱	۱۳	غزنویان
۴	۱۵	ابوالفروج
۶۱۳	۱۱	ونای قلاع دیگر
۶۳۲	۱۸	عین الدوله
۶۴۰	۱۸	مریة
۶۴۵	۱۹	مولاجلال الدین

صحیح	غلط	صفحہ سطر
مینوئسند	مینوئسند	۱۶ ۶۴۶
درمدح	ورمدح	۵ ۶۴۸
تآلیف	تآلیف	۹ ۶۹۱
وبرادران	ربرادران	۵ ۵۹۵
اتنز	اتز	۹ <
اشتہار	اشتہاو	۱۲ <
گویاتخلص	گویا	۱۳ ۶۹۶
بودہ است	برده است	۶ ۶۹۹
داود دلہا	داوردلہا	۲۱ ۷۰۱
ضیاء خجندی	صیاء خجندی	۱۵ ۷۰۸



ACKU

قیمت مقطوع
۲۰۰ روپاں

چاپ : علی اکبر علمی